

رجال کشی

محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی

متن کامل

ترجمه:
دکتر حسن مبینی
فضل اله عبدالهی


آماره
رجال کشی
محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی

رجال کشی



www.nashreamareh.ir





رجال کشی

سرشناسه : کشی، محمد بن عمر، قرن ۴ ق.
عنوان قراردادی : معرفه الناقلین عن الائمه الصادقین (ع). برگزیده
عنوان و نام پدیدآور : رجال کشی/تالیف محمدبن‌عمربن‌عبدالعزیز کشی؛
[تلخیص محمدبن‌حسن طوسی]؛ ترجمه حسن مینی، فضل‌الله عبداللهی.
مشخصات نشر : تهران : آماره، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری : ۴۰۲ ص.
شابک : 978-600-7446-98-8
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
موضوع : محدثان شیعه — حدیث — علم‌الرجال
موضوع : Hadith (Shiites) -- Authorities-- Hadith -- *Ilm al-Rijal
شناسه افزوده : مینی، حسن، ۱۳۴۳ - مترجم
شناسه افزوده : عبداللهی، فضل‌الله، ۱۳۲۹- مترجم
شناسه افزوده : شیخ طوسی، محمدبن حسن، ۳۸۵-۴۶۰ق.
شناسه افزوده : Tusi, Mohammad bin Hasan
رده‌بندی کنگره : BP۱۱۵
رده‌بندی دیویی : ۲۹۷/۲۹۲
شماره کتابشناسی ملی : ۶۱۳۳۲۵۳

رجال کشّی

ترجمهٔ کتاب «الرّجال» کَشّی

تالیف محمد بن عمر بن عبدالعزیز کَشّی

ترجمهٔ
دکتر حسن مبینی
فضل الله عبداللهی





عنوان: رجالِ کَشی

تألیف: محمد بن عمر بن عبدالعزیز کَشی

ترجمهٔ: دکتر حسن مبینی . فضل الله عبدالهی

شابک: ۰-۹۸-۷۴۴۶-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: دوم   تاریخ چاپ: ۱۴۰۲

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

دفتر مرکزی نشر آماره (پخش و فروش): تهران، میدان انقلاب، خیابان انقلاب، ابتدای خیابان دوازده فروردین، پلاک ۳۱۶، واحد ٤ تلفن ۰۹۳۶۸۷۶٤۳۹۱

برای آگاهی از اطلاعات بیشتر به وب‌سایت نشر آماره مراجعه کنید:

www.nashreamareh.ir

قیمت: ۱۹۰ هزار تومان

حسن مبینی:
تقدیم به
پدر و مادرم، همسرم و فرزندانم

فضل الله عبداللهی:
تقدیم به
پدر و مادرم، همسرم و فرزندانم

فهرست مطالب

به نام خدا

علم رجال، دانشی است درباره اشخاص و افرادی که راوی حدیث و واقعه‌ای بوده‌اند. آنان چه خصوصیاتی داشتند؟ آیا اصلا چنین کسانی وجود داشتند و آیا اشخاص جعلی و ساختگی‌اند؟ از زمانی که با اصل واقعه و حدیث، فاصله بیشتری گرفتیم، ضرورت این کار خود را بیشتر به ما نشان داد. به همین روی چه در جهان شیعه و چه در میان اهل سنت، علم رجال ضرورت خود را نمایاند. در طول شناخت احکام اسلام و واقعیات تاریخی، ما با اشخاص جعلی و ساختگی زیادی روبرو می‌شویم و هم با حدیث‌های جعلی و دروغین. به راستی اگر کسی به مجموعه احادیث و کتاب‌های تاریخی سر بزند و آشنایی خوبی پیدا کند گاه به تحیر کشیده می‌شود که این همه ضد و نقیض گویی و این همه احادیث عجیب و غریب چگونه به وجود آمده‌اند؟ به خاطر این مسائل، عالمان بزرگ دست به کار رجال شناسی شدند.

در میان شیعیان کسی که اولین بار دست به چنین کار بزرگی زد، ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی است. گفته‌اند کِش در سه فرسنگی گرگان فعلی در بخش کوهستانی گرگان واقع بود. هرچند اطلاعات ما از زندگی این مرد بزرگ اندک است ولی مسلما از علمای قرن سوم و چهارم هجری است، یعنی در زمان غیبت امام زمان(عج) می‌زیست و مقدم بر سایر نویسندگان بزرگ رجالی است.

ما چهار کتاب اصلی در علم رجال داریم:

۱. رجال کشی اثر ابوعمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی

۲. رجال نجاشی اثر ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی متوفی ۴۰۵ هجری قمری

۳. رجال طوسی اثر شیخ الطایفه ابو جعفر محمد بن حسن بن علی بن حسن طوسی متوفی ٤٦٠ هجری قمری

٤. فهرست طوسی اثر شیخ طوسی

شیخ محمد کشی معاصر ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه[۱]، متوفی در ۳۶۹ هجری قمری، بوده است. این دو از یکدیگر روایت و نقل حدیث و خبر کرده‌اند. از یک طرف، هر دو از پدر شیخ جعفر قولویه (محمد بن قولویه) و از طرفی دیگر، ابو محمد هارون بن موسی تلعکبری، متوفی سال ۳۸۵ هجری قمری، نیز از این هر دو بزرگوار نقل روایت کرده است. بنابراین با این

---

۱. او استاد شیخ مفید بود و مقبره‌اش در کاظمین کنار بارگاه امام کاظم(ع) و امام جواد(ع) است.

قرائن می‌توان گفت که شیخ کشی در قرن چهارم می‌زیست و از این جهت جلوتر از نجاشی و طوسی بوده است. در مورد کشی گفته‌اند که مردی دانشمند و عالم به اخبار و احادیث بود و خانه‌اش مرتع شیعه و محل رفت و آمد علما بوده است.

کتاب کشی نام اصلی‌اش معرفت الناقلین عن الائمه الصادقین بوده است، به طوری که در آن هم از راویان شیعه و هم از راویان اهل سنت خبر آورده است و گاهی اضافاتی دیگر هم داشته است. اما شیخ طوسی آن را تلخیص و منقح کرده است و تحت عنوان رجال کشی باقی ماند. لذا اکنون اصل کتاب کشی در دسترس نیست و آنچه که باقی است متن منقح و تهذیب شده و تلخیص شده شیخ طوسی از کتاب کشی است.

ترتیب کار او بر اساس زندگی ائمه(ع) بوده است. یعنی اصحاب ائمه(ع) از امیرالمومنین(ع) تا آخر را به ترتیب معصومین آورده است. لذا گاهی راوی در دو جا یا بیشتر تکرار می‌شود زیرا زندگی چند امام را درک کرده است.

نسخه‌ای که ما بر اساس آن ترجمه را آغاز کردیم، نسخه تصحیح شده توسط محقق ارجمند سید احمد حسینی است که چاپ اول موسسه علمی از بیروت به سال ۱۴۳۰ هجری قمری و ۲۰۰۹ میلادی بوده است. مصحح محترم در آغاز کتاب دشواری کار تصحیح را به خوبی توضیح داده است که نیازی به ذکر آن نیست.

در پایان لازم به ذکر است که، حجت الاسلام والمسلمین عباسعلی نامدار جویباری از دوستانی بود که در ترجمه این اثر ما را یاری رساند که خداوند به فضل و کرم‌اش به ایشان جزای خیر دهد. از فرزندم دکتر محمد مبینی برای همراهی‌اش و همچنین از شخصیت فرهیخته جناب آقای فرهاد نوع پرست مدیر محترم نشر آماره برای چاپ این اثر سپاسگزاری می‌کنم.

آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

حسن مبینی بهار ۱۴۰۰

مقدمه

کتاب رجال کشی در علم رجال شیعه از معتبرترین کتاب‌های چهارگانه رجال است. مولف این کتاب ابوعمرو محمد بن عمربن عبدالعزیزکشی از علماء برجسته شیعه در قرن سوم و چهارم هجری قمری است. هدف اصلی این کتاب جرح و تعدیل راویان است. با توجه به این که کشی در اوایل دوران غیبت می‌زیسته است تنقیح روایات را در آن عصرضروری می‌دانست.

تدوین کتاب در نزدیک عصر ائمه علهیم السلام براهمیت و جایگاه این کتاب افزوده است علی‌الخصوص که شناخت راویان از منظرو نگاه معصومین علیهم السلام بوده و کمتر اظهار نظری از نظرشیخ محمد کشی یا نقل نظر از ناحیه دیگران در آن دیده می‌شود.

این کتاب به شناساندن راویان حدیث اکتفا نکرده بلکه به شناساندن فرقه ها، دسته‌ها و گروه‌های شیعی مانند زیدیه، فطحیه، بتریه، واقفیه، اشعثیه، کیسانیه و... پرداخته است که از این نظر کتاب رجال کشی سند ماندگاری است از تاریخ تشیع در عصر اول دوران حیات امامان معصوم علیهم السلام. این کتاب براساس شیوه‌های متداول در ترتیب مباحث کتاب‌های رجالی تالیف نشده است، بلکه نام راویان براساس تاریخ زندگی هریک از آنها به ترتیب همراهی با معصومین علیهم السلام از دوران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا عصر غیبت است.

الحمدلله رب العالمین

دکترحسن مبینی

فضل الله عبداللهی

بهار ۱۴۰۰

بسم الله الرّحمن الرّحیم

در فضیلت روایت و حدیث

ابوعبدالله (علیه‌السلام)[1] فرمود: منزلت مردان ما را از میزان روایاتی که از ما نقل می‌کنند، بشناسید.

امام صادق (علیه‌السلام)[2] فرمود: منزلت شیعیان ما را به میزانی که روایات ما را به نیکویی از ما نقل می‌کنند، بشناسید. چرا که ما فقیه را فقیه نمی‌دانیم مگر اینکه محدث باشد. پس گفته شد به ایشان که مؤمن محدث باشد، فرمود: بلکه با فهم و درک باشد و فهیم محدث باشد.

ابوعبدالله (علیه‌السلام)[3] فرمود: منزلت مردم را به میزان نقل و آگاهی از احادیث ما بشناسید.

ابوالحسن اول موسی بن جعفر (علیه‌السلام)[4] در حالی که در زندان بود، طی نامه‌ای مفصل به من نوشت: ای علی! اینکه ذکر کردی تعالیم دینت را از چه کسی می‌گیری؟ بدان که دستورات معارف دین را از غیرشیعه ما مگیر، به راستی که اگر از شیعیان ما بگذری، دینت را از خائنین گرفتی، همان‌ها که به خدا و پیامبر و امانات خود خیانت کرده‌اند. آن‌ها بر کتاب خداوند عزّ و جلّ امین شدند اما آن را تحریف و تبدیل نمودند. پس لعنت خدا بر آنان باد و لعنت پیامبر و لعنت ملائکه و لعنت پدران بزرگوار و نیکوکارم، لعنت من و لعنت شیعیان من، تا روز قیامت بر آنان باد.

ابوعبدالله امام صادق (علیه‌السلام)[5] گفت: رسول خدا (ص) فرمود این دین، در هر قرن و برهه‌ای، دانشمندان عدالت پیشه‌ای دارد که تاویلات و تحریفات و انحرافات باطل گرایان و غلوکنندگان و جاهلان را برطرف می‌نمایند؛ آنگونه که زنگ آهن توسط دم آهنگران زدوده می‌شود.

---

۱. محمد بن سعد الکشی بن مزید و أبوجعفر محمد بن أبی عوف البخاری، قالا حدثنا أبوعلی محمد بن أحمد بن حماد المروزی المحمودی، رفعه، قال: قال الصادق(ع)

۲. ابراهیم بن محمد بن العباس الختلی، قال حدثنا أحمد بن إدریس القمی المعلم، قال حدثنی أحمد بن محمد بن یحیی بن عمران، قال حدثنی سلیمان الخطابی، قال حدثنی محمد بن محمد، عن بعض رجاله، عن محمد بن حمران العجلی، عن علی بن حنظلة، عن أبی عبد الله(ع)

۳. ابراهیم بن محمد بن العباس الختلی، قال حدثنا أحمد بن إدریس القمی المعلم، قال حدثنی أحمد بن محمد بن یحیی بن عمران، قال حدثنی سلیمان الخطابی، قال حدثنی محمد بن محمد، عن بعض رجاله، عن محمد بن حمران العجلی، عن علی بن حنظلة، عن أبی عبد الله(ع)

٤. مدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا محمد بن إسماعیل الرازی، قال حدثنی علی حبیب المداینی، عن علی بن سوید السائی

۵. محمد بن مسعود بن محمد، قال حدثنی علی بن محمد بن فیروزان القمی، قال حدثنا أحمد بن محمد بن خالد البرقی، قال حدثنا أحمد بن محمد بن أبی نصر، عن إسماعیل بن جابر، عن أبی عبد الله(ع)

زید ابن شحام[۱] از ابو عبدالله (علیه‌السلام) در قول خداوند تعالی «که انسان باید به خوراک خود نظر کند» فرمود، یعنی به علمی که دریافت می‌کند؛ ببیند آن را از چه کسی می‌گیرد.

ابوالحسن احمد بن حاتم ابن ماهویه[۲] گفت: به ابوالحسن ثالث امام هادی (علیه‌السلام) نوشتم وطی آن از او پرسیدم: از چه کسی معالم دین خود را دریافت نمایم؟ و برادرش نیز طی نامه، همین درخواست را از سوی امام علیه‌السلام داشت؛ پس امام علیه‌السلام در جواب به آن دو نوشت: آنچه در نامه یادآوری نمودید دریافت کردم، در دین خود به کسی که ریش خود را در محبت ما سفید کرده و سابقه زیادی در فهم معارف ما دارد، اعتماد کنید، پس آن‌ها شما را کفایت می‌کنند انشاالله تعالی.

ابن ابو الجارود[۳] نقل کرده به اصبغ بن نباته گفتم منزلت این مرد -علی(ع)- نزد شما چگونه بود؟ گفت: نمی‌دانم چه میگویی! فقط بدان که در جنگ‌ها شمشیرهای ما بر دوش ما بود؛ به هر ناحیه که او اشاره و به هر کس که او می‌فرمود، حمله می‌کردیم و می‌زدیم و آن حضرت همواره به ما می‌فرمود: شرطه باشید، شرطه باشید، یعنی همواره خود را برای پیشبرد اسلام و دفاع از جان علی علیه‌السلام در معرض خطرات قرار دهید.

به خدا قسم، شرطه بودن شما برای طلا و نقره نیست، بلکه پلیس بودن شما برای شهادت است؛ همانا گروهی از بنی اسرائیل قبل از شما خود را نگهبان و حافظ دین قرار دادند و آنان قبل از مرگ به مقام نبوت رسیدند؛ البته یا مامور تبلیغ دین برای یک قبیله شدند یا مامور تبلیغ یک قریه و یا لااقل، نبی نفس خود و عمل کردن براساس وحی به وظایف شرعی و الهی خود شدند و شما به منزله همان‌ها هستید، جزآن که پیغمبر نیستید.

غیاث همدانی[٤]: گفت امیرالمومنین علیه‌السلام در بین راه به ما رسید و فرمود: در جمع این شرطه‌ها نام نویسی کنید. به خدا قسم، جایگزین این پلیس، هرمجموعه پلیسی که بیاید نگهبان آتش است (کنایه از نگهبانی باطل)؛ مگر کسانی بیایند که عملکرد آنان مانند همین پلیس باشد.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمدالبرقی، عن أبیه، عمن ذکره، عن زید الشحام، "عمن ذکره" نشان می‌دهد که پدر احمد یعنی خود برقی نامه راوی را آورده بود اما یا محمود بن مسعود فراموش کرد یا احمد بن محمد

۲. أبومحمدجبریل بن محمدالفاریابی، قال حدثنی موسی بن جعفربن وهب، قال حدثنی أبوالحسن أحمد بن حاتم بن ماهویه

۳. نصربن الصباح البلخی، قال حدثنا احمد بن محمد بن عیسی عن الحسین بن سعید عن اسماعیل بن بزیغ، عن ابی الجارود

٤. محمد بن مسعود العیاشی و ابوعمرو بن عبدالعزیز، قالا حدثنا محمد بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی عن ابی الحسن الغزلی عن غیاث همدانی

از امیرالمومنین علیه‌السلام روایت شد که به عبدالله بن یحیی حضرمی در روز جمل فرمود: بشارت باد تورا ای پسریحیی، که به راستی تو و پدرت در زمره شرطه الخمیس می‌باشید؛ به خدا قسم، خدا شما را از زبان پیامبرش شرطه الخمیس نامید. راوی گوید، در زمان امیرالمومنین علیه‌السلام شرطه الخمیس شش هزار یا پنج هزار مرد بودند.

هشام از ابوخالد کابلی از ابوجعفر امام باقر علیه‌السلام نقل کرد که فرمود: علی بن ابوطالب در نزد شما در عراق بود و با دشمنان خود می‌جنگید و اصحاب او با او بودند و در بین آن‌ها پنجاه مرد نبود که به شایستگی او را بشناسد و امام و پیشوایی او را بشناسد.

۱- سلمان فارسی ابوالحسن و ابواسحاق

امام ابوجعفر محمد باقر علیه‌السلام[۱] فرمود: «بعد از فوت پیامبر اسلام، مردم از حق برگشتند مگر سه نفر.» گفتم آن سه نفر چه کسانی بودند؟ فرمود: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی، امام در ادامه فرمود: مردم بعد از مدت کوتاهی، با آگاهی از موضع سه نفر، با خود گفتند، این‌ها کسانی هستند که آسیاب بر محور آن‌ها می‌چرخد و از بیعت با ابوبکر ابا کردند؛ تا اینکه امیرالمومنین را برای بیعت با اکراه آوردند و حضرت با اکراه بیعت کرد.

این سخن خداوند عزو جل است که می‌فرماید: «محمد، جز رسولی از جانب خدا نیست؛ پس اگر مرد یا کشته شد، آیا به عقب برمی‌گردید؟[۲]»

زراره[۳] گوید، حضرت ابوجعفر محمد باقر علیه‌السلام از پدرش و از جدش علی بن ابوطالب علیه‌السلام نقل کرد که «زمین تنگ شده به هفت نفر[۴]، در حالی که شما به وسیله آن‌ها روزی می‌خورید و به خاطر آن‌ها کمک می‌شوید و به وسیله آن‌ها باران دریافت می‌کنید؛ آن‌ها عبارتند از: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود عمار یاسر، حذیفه، رحمت الله علیهم، و علی علیه‌السلام فرموده بود: من امام آن‌ها هستم. آن‌ها کسانی‌اند که بر فاطمه سلام الله علیها نماز گزاردند.»

---

۱. أبوالحسن و أبوإسحاق حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا محمد بن عثمان، عن حنان بن سدیر، عن أبیه، عن أبی جعفر(ع)

۲. وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ –آیه ۱۴۴ –سوره ال عمران

۳. جبرائیل بن احمد الفاریابی، قال حدّثنی الحسین بن خُرزا و قال حدثنی ابن فضّال، عن ثعلبه بن یمون ...

۴. در روایت و در توضیح در شمارش پنج نفر آمده است بعید نیست که دو نفر به حساب نام مبارک حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه باشد که در روایت آمده است

حارث بن مغیره[۱] نضری گفت، شنیدم عبدالملک بن اعین از امام اباعبدالله جعفرصادق علیه‌السلام می‌پرسید و همچنان پرسش ادامه داشت تا پرسید: پس در این صورت همه مردم هلاک شدند؟

امام فرمود: «ای پسر اعین! آری، به خدا قسم قمه مردم هلاک شدند.» عبدالملک اعین گوید: گفتم، هر که در مشرق و مغرب عالم است؟ فرمود: «به خدا قسم، هلاک شدند مگر سه نفر؛ سپس ملحق شدند به ابوساسان، عمار و شتیره و ابوعمره، پس هفت نفر شدند.»

ابی خالد قماط[۲] از حمران نقل کرد که به ابوجعفر امام باقر علیه‌السلام عرض کردم: چقدر تعداد ما کم است. اگر ما همه جمع شویم و غذا بخوریم، گوشت یک گوسفند را هم نمی توانیم بخوریم. امام فرمود: «آیا تو را به عجیب‌تر از این خبر ندهم؟» حمران گفت: «بلی، آماده ام بشنوم.» امام فرمود: «مهاجرین و انصار بعد از پیامبر همگی پراکنده شدند (از طرف علی علیه‌السلام) مگر سه نفر؛ با اشاره به (انگشتان) دست خود.»

ابوحمزه[۳] گفت، شنیدم ابوجعفر باقر علیه‌السلام می‌فرمود: «وقتی امیرالمومنین علیه‌السلام را ریسمان در گردن در حال بردن به سوی دشمن[۴] دیدند، ابوذر دست به پشت زد و گفت: ای کاش دوباره شمشیرها به دستمان برمی گشت. مقداد گفت: اگر علی می‌خواست، تقاضای خلاصی از این حال را از خدای عزو جل می‌کرد. سلمان گفت: مولای ما، نسبت به آنچه در آن است، بهتر آگاه است.

ابوبصیر[۵] گفت به حضرت امام صادق علیه‌السلام گفتم: مردم بعد از پیامبر (از علی) برگشتند، مگر سه نفر: ابوذر، سلمان و مقداد. ابوعبدالله علیه‌السلام فرمود: پس ابوساسان و ابوعمره انصاری کجایند؟ (چرا آن‌ها را نام نبردی آن دو نیز برنگشتند) و نیز از ابوبصیر[۶] نقل شده که ابوعبدالله صادق علیه‌السلام فرمود، بعد از این جریان، مهاجر و انصار نزد علی علیه‌السلام آمدند و گفتند به خدا

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن حسن بن فضّال، قال حدثنی العباس ابن عامر و جعفربن محمد بن حکیم، عن ابان بن عثمان، عن حارث...

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن بن فضال، قال حدثنی العباس بن عامر و جعفربن محمد بن حکیم، عن أبان بن عثمان، عن الحارث بن المغیرة النصری، قال سمعت عبدالملک بن أعین، یسأل أبا عبد الله(ع)

۳. علی بن محمد قتیبی النیشابوری، قال حدثنی ابوعبدالله جعفربن محمد الرازی الخواری من قریه استراباد، قال حدثنی ابوالخیر، عن عمرو بن عثمان الخزاز، عن رجل، عن ابی حمزه

٤. براساس آنچه در لغت آمده است در صدر اسلام بین رومیان و دیلمان که آبی چشم بودند همواره کینه و نزاع بود به هر دشمنی زریق یعنی آبی چشم می‌گفتند و زریق کنایه از دشمن شد

۵. محمد بن اسماعیل، قال حدثنی الفضل بن شاذان، عن ابن ابی عمیر، عن ابراهیم بن عبدالحمید، عن...

٦. محمد بن اسماعیل، قال حدثنی الفضل بن شاذان، عن ابن ابی عمیر، عن وهب بن حفص

قسم شما امیرالمومنین هستی، توشایسته ترین فرد از مردم و از همه جهات نزدیک ترین فرد به پیامبر هستی، دست خود را بیاور تا با تو بیعت نماییم؛ به خدا قسم، ما حاضریم در پیشگاه تو جان خود را فدا نماییم، حضرت فرمود: اگر راست می گویید، فردا صبح با سرهای تراشیده نزد من بیایید، (چون فردای آن روز شد) امیرالمومنین و نیز سلمان و ابوذر و مقداد سرها را تراشیدند؛ ولی غیر آن‌ها کسی سر نتراشید، آن‌ها سر نتراشیده آمدند و بعد بازگشتند، پس از مدتی مرتبه دیگر آمدند و همان حرف را تکرار کردند و به او گفتند به خدا قسم، تو امیرالمومنین و شایسته‌ترین مردم و نزدیک‌ترین فرد به پیامبر اسلام می‌باشی، دست پیش آر تا با تو بیعت کنیم و قسم یاد کردند، امام فرمود: اگر راست می‌گویید فردا صبح با سر تراشیده نزد من بیایید، ولی در این مرحله هم جز همان سه نفر، کس دیگری سر نتراشید. راوی گوید، گفتم پس عمّار بین آن‌ها نبود، راوی سوال کرد آیا عمار اهل ارتداد است؟ امام فرمود: عمار بعدها همراه علی علیه‌السلام قتال کرد.

نصیبی[1] از ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام نقل کرد که حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: ای سلمان، نزد فاطمه علیهاسلام برو و بگو آیا از تحف بهشت به من می‌دهی؟ آنگاه سلمان به سوی آن مکرمه رفت، در حالی که در مقابل آن حضرت سه سبد بود، پس گفت: ای دختر پیامبر خدا! آیا از این تحفه‌ها به من عطا می‌فرمایی؟ فرمود: این تحفه‌ها سه سبد است که سه تن از حورالعین برای من آوردند. از نام‌های آن‌ها پرسیدم، یکی از آن‌ها گفت من سلمی هستم برای سلمان، دیگری گفت نام من ذرّه است برای ابوذر، سومی گفت من مقدوده ام برای مقداد، پس یکی از سبدها را به من اهدا فرمود و من گرفتم و رفتم و از هیچ جمعیتی و گروهی عبور نکردم مگر اینکه همه ی افراد آن گروه از بوی خوش آن تحفه‌ها خوش‌بو شدند.

موسی بن جعفر علیه‌السلام[2] فرمود: چون روز قیامت شود، منادی ندا دهد: کجا هستند حواریون محمد بن عبدالله رسول الله، کسانی که پیمان نشکستند و بر آن عهد درگذشتند و جان گذاشتند؟ در این هنگام سلمان و ابوذر و مقداد برخیزند. دوباره منادی ندا دهد: کجایند حواریون علی بن ابوطالب وصی محمد بن عبدالله رسول الله صل الله علیه؟ پس عمرو بن حمق خزاعی و محمد بن ابوبکر و میثم بن یحیی تمّار غلام بنی اسد و اویس قرنی برخیزند، گفت دیگر بار منادی ندا دهد: کجایند حواری حسن بن علی علیه‌السلام ابن فاطمه بنت محمد بن عبدالله رسول الله؟ پس سفیان بن ابولیلی همدانی و حذیفه بن اسید غفاری برخیزند، گفت باز منادی

---

۱. وروی جعفرغلام عبد الله بن بکیر، عن عبد الله بن محمد بن نهیک، عن النصیبی

۲. محمد بن قولویه، قال حدّثنی سعد بن عبدالله بن ابی خلف، قال حدّثنی علی بن سلیمان بن داود الرازی، قال حدثنا علی بن أسباط، عن أبیه أسباط بن سالم، قال قال أبوالحسن موسی بن جعفر (علیهم السلام)

ندا دهد: کجایند حواری حسین بن علی علیه‌السلام؟ پس همه ی کسانی که با او به شهادت رسیدند و از اوامر او تخلف نکردند، برخیزند! و همچنان منادی ندا دهد: کجایند حواری علی بن الحسین علیه‌السلام؟ پس جبیربن مطعم و یحیی بن ام طویل ابوخالد کابلی و سعید مسیب برخیزند. دیگربار منادی ندا دهد: کجایند حواری محمد بن علی و جعفربن محمد علیه‌السلام؟ پس عبدالله شریک عامری و زراره بن اعین بریدبن معاویه عجلی و محمد بن مسلم و ابوبصیر لیث بختری مرادی و عبدالله ابن ابویعفور و عامربن عبدالله بن جذاعه و حجربن زائده و حمران بن اعین برخیزند؛ و پی در پی ندا دهند: کجایند سایر شیعه با سایر ائمه علیهم‌السلام در روز قیامت پس اینها هستند که از حواریون هستند و از اول سابقین و اول مقربین و گروه اول از حواریون از تابعین هستند.

از ابوعبدالله[1] حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه فرموده است، که خدای تعالی مرا به دوست داشتن چهار کس امر فرمود، گفتند: ای رسول خدا! آن‌ها چه کسانی هستند؟ فرموده است: علی بن ابوطالب. سپس ساکت شد. باز فرمود: خداوند متعال مرا به دوست داشتن چهار کس فرمان داد. گفتند: یا رسول الله! آنان کیستند؟ فرمود: علی بن ابوطالب علیه‌السلام و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی.

ابن بشیر[2] از قول یکی از ثقات خود نقل می‌کند که گفت، بعد از پیامبر کسی باقی نماند؛ مگر اینکه در قلب او تحول و تلاطمی به وجود آمد؛ به جز مقداد بن اسود. به راستی که قلب او مانند قطعه‌ای آهن بود.

علی بن ابو حمزه[3] از ابوبصیر نقل کرد که گفت، من از حضرت اباعبدالله صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود؛ حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله می‌فرمود: سلمان! اگر علم تو بر مقداد عرضه شود، کافر می‌شود و ای مقداد! اگر علم تو بر سلمان عرضه شود، کافر می‌شود.

ابوجعفر باقر[4] علیه‌السلام فرمود: مردم از دین برگشتند به جز سه نفر: سلمان، ابوذر و مقداد و گفت، تنها کسی که شک نکرد و چیزی در قلب او وارد نشد، مقداد بود؛ زیرا سلمان حقیقتاً در قلب او گذشت (جریان چیست؟) به راستی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام اسم اعظم است. اگر با آن

---

۱. جبرئیل ابن احمد، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن ابن ابی نجران، عن صفوان بن مهران الجمال، عن ابی عبدالله

۲. حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی و محمد بن مسعود، قالا حدثنا محمد بن عیسی، عن النضربن سوید، عن محمد بشیر

۳. طاهربن عیسی الوراق رفعه الی محمد بن سفیان، عن محمد بن سلیمان الدیلمی، عن علی بن ابی حمزه، عن ابی بصیر

٤. علی بن حکم، عن سیف بن عمیره، عن ابی بکر الحضرمی، قال ابوجعفر علیه السلام

لب می‌گشود زمین آن‌ها را می‌گرفت؟! در این حالت از تحیر سلمان از شدت ناراحتی پیراهن عربی را روی سینه و گلوی خود جمع کرد و پیراهن را درید و با کارد یا چیزی آهنی بر گردن خود ضربه زد و جای زخم سله‌ای ایجاد شد (که گاهی به اندازه یک نخود تا یک جزیزه به بزرگی و کوچکی است)؛ اما امیرالمومنین ابوذر را امر به سکوت کرد و او کسی بود که ملامت ملامت کنندگان در او اثر نمی‌گذاشت و او را تحت تاثیر قرار نمی‌داد؛ لذا از این که حرف نزند ابا داشت، در این بین، عثمان به او رسید و او را امر به سکوت کرد. اباذر در طول مدتی سعی کرد مردم را توبه دهد. اول کسانی که بازگشت (به حق) نمودند، ابوساسان انصاری ابوعمره و شتیره بودند. این‌ها جمعیتی هفت نفره بودند که جز این هفت نفر، کسی حق امیرالمومنین علی علیه‌السلام را نمی‌شناخت.

اباعبدالله امام صادق علیه‌السلام[1] فرمود: سلمان، به علم اول و علم آخر رسید. او دریایی است که پایانی ندارد و او از ما اهل بیت است. علم سلمان به حدّی رسیده است که او روزی به مردی که در بین جماعتی بود، رسید، سلمان به او گفت: بنده خدا از کاری که دیشب درون خانه ات کردی به سوی خدا توبه کن. این را گفت و رفت. گروه حاضر پس از رفتن سلمان به آن مرد گفتند: به راستی سلمان تو را به امری منکر متهم نمود، تو آن را از خود دفع نکردی. آن مرد گفت: او به کاری مرا خبر داد که جز خدا و من، کسی بر آن آگاه نبود! و در خبر دیگر مثل همین قضیه نقل شده و در آخر آن اضافه شده است که آن مرد ابوبکر بن ابو قحافه بود.

از حسین بن صهیب[2] نقل شده است که نام سلمان نزد حضرت امام باقر علیه‌السلام برده شد. امام فرمود: نه دست بردار! نگویید سلمان فارسی؛ بلکه بگویید سلمان محمّدی، چرا که او مردی از ما اهل بیت است.

زراره[3] از حضرت ابوجعفر امام باقر علیه‌السلام نقل کرده است که فرمود: حضرت علی علیه‌السلام محدث بود و سلمان نیز محدث بود. حضرت امام باقر علیه‌السلام[4] فرمود: سلمان از متوسمین و کسانی بود که به نشانه‌های راز و رمزدار آگاهند.

---

۱. حمدویه بن نصیر، قال حدّثنی ابوالحسین بن نوح، قال حدّثنا صفوان بن یحیی، عن ابن بُکَیر، عن زرارة، قال سمعت أبا عبد الله(ع)

۲. جبرئیل بن احمد، قال حدّثنی الحسن بن خُرزاد، قال حدّثنی محمد بن علی و علی بن اسباط، قالا حدثنا الحکم بن مسکین، عن الحسین بن صهیب

۳. جبرئیل بن احمد، قال حدّثنی الحسن بن خرزاد، قال حدثنی الحسن بن علی بن فضّال، عن ثعلبه بن میمون، عن زراره

۴. محمد بن مسعود، قال حدّثنی احمد بن منصور الخُزاعی، عن احمد بن الفضل الخزاعی، عن محمد بن زیاد، عن حمّاد بن عثمان، عن عبدالرحمن بن أعین، قال سمعت أبا جعفر(ع)

ابوبصیر[۱] گفت از حضرت امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌گوید: سلمان، علم اسم اعظم دارد. حسن بن حمّاد[۲] در خبری که به او رسید، نقل شده است که گفت: سلمان فارسی هروقت شتری را که به او عسکر می‌گفتند، می‌دید، او را می‌زد و می‌راند. به او گفته می‌شد: ای سلمان! از این زبان بسته چه می‌خواهی؟ می‌گفت: این از حیوانات نیست؛ این عسکربن کنعان جنّی است. بعد خطاب به صاحب شتر می‌گفت: ای اعرابی! این شترت را در اینجا نفروش و از دست نده؛ بلکه او را به حوأب ببر که در آن صورت آن چه بخواهی به تو داده خواهد شد.

حضرت امام باقر علیه‌السلام[۳] فرمود: عسکر را به هفتصد درهم خریدند و آن شیطانی بود! امام باقر علیه‌السلام[۴] فرمود: عدّه‌ای از یاران رسول الله نشسته بودند و حسب و نسب خود را به رخ هم می‌کشیدند. سلمان فارسی هم در بین آنان بود، عمر از نسب سلمان پرسید و از نژاد او جویا شد. سلمان گفت: من سلمان، پسربنده ی خدایم. من گمراه بودم؛ خداوند به وسیله‌ی محمد مرا هدایت کرد. فقیرو بی‌چیزی بودم؛ خداوند مرا به وسیله محمد بی نیاز کرد. من برده بودم؛ خداوند به وسیله محمد صلی الله علیه مرا آزاد فرمود. پس نژاد و تبار من این است. چون رسول خدا از خانه خارج شد (و به مسجد آمد)؛ سلمان ماوقع جریان را به حضرت گفت و از آنچه از قوم به او رسید به پیامبر شکایت کرد و آنچه را خواست گفت. آن گاه پیامبر فرمود: ای گروه قریش! تبار مرد، دین او و جوانمردی و اخلاق اوست و ریشه و نژاد مرد هم، عقل اوست، خداوند متعال در قرآن مجید -سوره حجرات آیه ۱۳- فرمود: «ای مردم! ما شما را از زن و مردی خلق کردیم و شما را شاخه شاخه و قبیله قبیله نمودیم تا موجب تمایز و شناسایی شما باشد. بدانید که به راستی ارجمندترین و گرامی ترین شما نزد خدا، با تقوا ترین و پرهیزگارترین شماست.» ای سلمان! هیچکدام از اینها بر تو برتری ندارند؛ مگر به پرهیزگاری و اگر تقوای تو از آن‌ها بیشتر باشد، تو بر آن‌ها برتری داری.

امام باقر علیه‌السلام[۵] فرمود: ابوذر بر سلمان وارد شد و او با دیگی داشت غذا می‌پخت، در آن میان که با هم به گفت و گو پرداخته بودند، ناگهان دیگ برروی زمین افتاد؛ ولی هیچ از آب خورش و روغن آن نریخت. اباذر از این موضوع به شدت تعجب کرد. اما سلمان دیگ را گرفت و

---

۱. جبرئیل بن احمد، قال حدّثنی الحسن خرّزاد، عن اسماعیل بن مهران، عن علی بن ابی حمزه، عن ابی بصیر

۲. جبرائیل بن احمد، قال حدثنی الحسن بن خُرزاد، عن اسماعیل بن مهران، عن ابان بن جناح، قال حدثنی الحسن بن حماد، بلغ به، قال

۳. جبرائیل بن احمد حدثنی الحسن بن خرزاد، قال حدثنی اسماعیل بن مهران، عن علی بن ابی حمزه، عن أبی بصیر، عن ابی جعفر علیه السلام

٤. حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن حنان بن سدیر، عن أبیه، عن أبی جعفر(ع)

۵. جبریل بن أحمد، قال حدثنی أبوسعید الآدمی سهل بن زیاد، عن منخل، عن جابر، عن أبی جعفر(ع)

دومرتبه در جای خودش به حالت اول، روی آتش گذاشت و به گفت و گوروی آوردند و وقتی که مشغول بحث و گفت وگوبودند، باز دیگ خورش واژگون شد ولی چیزی از خورش و روغن آن نریخت. با دیدن این منظره، ابوذر دهشت زده از نزد سلمان خارج شد و در حالی که متفکر بود، امیرالمومنین را جلوی درب ملاقات کرد. همین که امیرالمومنین ع او را دید به او فرمود: ای اباذر! چه چیز تورا از نزد سلمان بیرون آورد و چه چیز تورا دهشت زده کرد؟ ابوذر گفت: ای امیرالمومنین! سلمان را دیدم چنین و چنان می‌کند. پس از آن به حیرت افتادم. امیرالمومنین فرمود: ای اباذر! اگر سلمان آنچه می‌داند به توبگوید، می‌گفتی خدا کشنده سلمان را رحمت کند. ای اباذر! سلمان دروازه خدا در زمین است. کسی که او را بشناسد، مؤمن است و کسی که او را انکار کند، کافر می‌باشد و به راستی که سلمان از ما اهل بیت است.

حضرت امام صادق علیه‌السلام[1] در مورد حدیثی که روایت شده و در آن آمده است «سلمان کان محَدثاً» -سلمان محدث و دریافت کننده حدیث بود- فرمود: محدث از امام خود بود، نه از پروردگار خود؛ زیرا که از خداوند هیچ کس حدیث دریافت نمی‌کند؛ مگر حجّت خدا.

طاهربن عیسی[2] به اسناد خود گفت: سلمان در یک برخورد با عمر او را مورد خطاب قرار داد و او را رد کرد (از جاهلین دانست). پس از آن پشیمان شد و به سوی او برگشت و گفت: می‌دانی من می‌خواستم بدانم که آیا حمیّت و منیّت جاهلی از قلب تو خارج شده یا اینکه همان گونه که بوده، هست؟

حضرت صادق علیه‌السلام[3] فرمود: به خدا قسم، علی محدّث بود و سلمان هم محدّث بود. گفتم: برای من شرح دهید. فرمود: خداوند ملکی را به نزد او می‌فرستاد و ملک صدا می‌زد و اخباری را به او می‌گفت.

فضیل بن یسار[4] از حضرت ابوعبدالله امام باقر علیه‌السلام نقل کرده است که خطاب به من فرمود: آیا آنچه را که مردم روایت می‌کنند -که علی علیه‌السلام درباره سلمان فرمود که «علم اول و آخر را درک کرد»- روایت می‌کنی؟ گفتم: بلی. فرمود: میدانی منظور چیست؟ گفتم: یعنی علم

---

۱. طاهربن عیسی الوراق الکشی، قال حدثنی ابوسعید جعفربن احمد بن ایوب التاجر السمرقندی، قال حدثنی علی بن محمد بن شجاع، عن ابی العباس أحمد بن حماد المروزی، عن الصادق(ع)

۲. طاهربن عیسی، قال حدثنی ابوسعید، قال حدثنی الشجاعی، عن یعقوب بن یزید، عن ابی عمیر، عن خزیمه بن ربیعه یرفعه قال

۳. حمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی العبیدی، عن یونس بن عبدالرحمن و محمد بن سنان، عن الحسین بن مختار، عن أبی بصیر، عن أبی عبد الله(ع)

۴. جبرئیل بن احمد، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن حماد بن عیسی، عن حریز، عن فضیل بن یسار، عن ابی جعفر

بنی اسرائیل و علم پیامبر اسلام صلی‌الله علیه وآله را. پس فرمود: این چنین نیست؛ ولکن منظور علم نبی اکرم و علم علی و معارف و ولایت نبی و معارف و ولایت علی علیه‌السلام است.

عمربن یزید[۱] گفت که سلمان برای من نقل کرد، رسول خدا صلی‌الله علیه وآله به من فرمود: هرگاه مرگ بر تو حاضر شود -یعنی به حالت احتضار درآمدی- اقوامی حاضر می‌شوند که بو را حس می‌کنند ولی غذا نمی خورند. سپس کیسه‌ای از مشک بیرون آورد و گفت: هدیه‌ای است که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله به من بخشیده‌اند. راوی گوید: سلمان هنگام احتضار آن مشک را مرطوب کرد و اطراف خود پاشید. سپس به زنش گفت: برخیز و درب خانه را ببند، زنش برخاست و رفت در را بست و زمانی که برگشت، روح سلمان گرفته شده بود و جان به جان آفرین تسلیم کرد. -خدا از او راضی و خوشنود باد-

حکایت شده است از فضل بن شاذان که او گفت: در اسلام هیچ مردی پرورش نیافت که از سلمان فارسی رحمت الله، فقیه‌تر باشد. ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام[۲] فرمود: سلمان با زنی از قبیله کنده ازدواج کرد. آنگاه که بر زن وارد شد، برای آن زن خدمتگزاری بود و بر درب حجره او پرده‌ای بود. وقتی سلمان این منظره را دید، گفت: در خانه شما مریضی هست یا کعبه در اینجا نقل مکان یافته است. گفته شد: در خانه زن خادمه‌ای است و می‌خواهد خود را با آن پرده پوشیده دارد. سلمان گفت: این زن چه کاره است؟ گفت: برای او همه چیزی بود و هم خواست خدمت نماید. سلمان گفت: من از رسول خدا صلی‌الله علیه وآله شنیدم که می‌فرمود: هر مردی که زنی نزد اوست که نمی تواند بر او وارد شود یا تزویجش نمی‌کند، اگر کسی بر او وارد شود و فجوری از آن زن سر بزند، بر آن مرد گناهی مانند آن خواهد بود (کنایه از اینکه زن خادمه یا باید زن عقدی من شود و یا باید برای او شوهر پیدا کنم) و هرکس به شخصی قرض بدهد؛ نیمی از آن قرض دادن، ثواب صدقه دارد و اگر دو مرتبه به او قرض دهد، کل مال قرض داده شده، ثواب صدقه دارد و کیفیت اداء قرض این است که وام گیرنده به نزد او -یعنی صاحب مال- در خانه‌اش یا هرجای دیگر که هست برود و با احترام بگوید مالی که قرض داده بودی این است، بفرما.

امام جعفر صادق علیه‌السلام[۳] از پدر بزرگوارشان امام باقر علیه‌السلام نقل فرمودند که روزی نزد حضرت علی علیه‌السلام از تقیه نام برده شد و بحث آن به میان آمد. حضرت فرمود: اگر اباذر آنچه

---

۱. علی بن محمد القتیبی، قال حدثنی ابومحمد الفضل بن شاذان، قال حدّثنا ابن ابی عمیر، عن عمربن یزید قال، قال سلمان

۲. ابوصالح خَلَف بن حمّاد الکشّی، قال حدّثنی الحسن بن طلحه المروزی یرفعه، عن حماد بن عیسی، عن ابراهیم بن عمر الیمانی، عن ابی عبدالله

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن یزداد الرازی، عن محمد بن علی الحداد، عن مسعده بن صدقه، عن جعفر، عن ابیه

در قلب سلمان است می‌دانست، او را می‌کشت. این در حالی است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بین سلمان و ابوذر برادری برقرار کرده بود، تو در مورد سایر مردم چه فکر می‌کنی؟ (کنایه از این که سلمان که با ابوذر عقد اخوت بسته بود نمی توانست حرف دلش را بزند مجبور بود تقیه کند تا سایر مردم!)

امام صادق علیه‌السلام[1] فرمود: مَیثب همان مالی است که مخیریق یهودی -که در خفا مسلمان بود- هنگام مرگ برای تحویل به پیامبر، وصیت کرد و نویسنده وصیت، سلمان بود که خداوند آن را جزء غنیمت و در اختیار پیامبر قرار داد و پیامبر آن را جزء صدقه ایشان -یعنی صدقه حضرت فاطمه علیهاسلام- قرار داد.

محمدبن حکیم[2] گفت: نزد حضرت امام صادق علیه‌السلام نام سلمان برده شد، فرمود: آن عزیز سلمان محمدی است، سلمان از ما اهل بیت است. او همواره به مردم می‌گفت: شما از قرآن به طرف احادیث فرار کردید؛ چرا که قرآن را کتابی دقیق یافتید که شما به وسیله آن به اموری مثل خال و پوسته و رشته نازک هسته خرما و دانه خردل محاسبه می‌شوید. این امر شما را به تنگ آورد؛ لذا به سوی احادیثی که بر شما گشایشی باشد، فرار کردید.

امام صادق علیه‌السلام[3] فرمود: روزی گذر سلمان در کوفه بر کارگاه آهنگران افتاد. دید جوانی در حالتی نظیر صرع روی زمین افتاده است و مردم گرد او جمع شده‌اند. پس به سلمان گفتند: ای ابا عبدالله! این جوان به صرع مبتلا است؛ بیا و در گوش او چیزی بخوان - سلمان جلو آمد. وقتی به او نزدیک شد، جوان سرش را بلند کرد و به سلمان نگاه کرد و گفت: ای سلمان! از آنچه اینها می‌گویند در من نیست. لکن من به گروه آهنگران گذر کردم که آنان با پتک می‌کوبیدند. قول خداوند متعال در قرآن به یادم آمد «وَلَهُم مَقامِعُ مِن حَدید» در دست فرشتگان گرزهایی از آهن است که بر گنهکاران می‌کوبند. از ترس و هراس ضربات گرز آتشین بیهوش شدم. در دل سلمان از این جوان محبتی ایجاد شد و او را به برادری انتخاب کرد، همواره با او بود تا وقتی که جوان بیمار شد و سلمان بالای سرش آمد. جوان در حال مرگ بود، همزمان گفت: فرشته مرگ! با برادرم به مدارا رفتار کن، ملک الموت گفت: من با هر مومنی رفیقم و به مدارا رفتار می‌کنم.

---

۱. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا ایوب بن نوح، عن صفوان بن یحیی، عن عاصف بن حمید، عن ابراهیم بن ابی یحیی عن ابی عبدالله علیه السلام

۲. نصربن الصباح و هو عال، قال حدثنی اسحاق بن محمد البصری و هو متهم، قال حدثنا احمد بن هلال، عن علی بن اسباط، عن علاء، عن محمد بن حکیم

۳. آدم بن محمد القلانسی البلخی، قال حدثنا علی بن الحسن الدقاق النیشابوری، قال اخبرنا محمد بن عبدالحمید العطار، قال حدثنی ابن ابی عمیر، قال حدثنا ابراهیم بن عبدالحمید، عن عمربن یزید، عن ابی عبدالله علیه السلام

حسن بن منصور[۱] گفت به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: آیا سلمان محدّث بود؟ فرمود: بلی. گفتم: چه کسی به او حدیث می‌گفت؟ فرمود: فرشته‌ای بزرگوار. گفتم: هرگاه سلمان این گونه بود، پس صاحب او (علی بن ابوطالب علیه‌السلام) چگونه بود؟ فرمود: به دنبال کار خود باش! (کنایه از اینکه به هرعلت در این موقعیت نمی توان پاسخ این پرسش را داد).

عمروبن عثمان[۲] گفت: سلمان بر مردی از برادرانش وارد شد. او را در حال مرگ دید. خطاب به عزرائیل گفت: ای ملک الموت! با دوست ما به مدارا رفتار کن. شخص دیگری که در جلسه حاضر بود، گفت: ای سلمان! ملک الموت تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: چنین گمان مبر. به عزت این بنا قسم چیزی بر ما نیست.

عبدالاعلی[۳] از پدرش و او از مسیّب بن نجیه فزاری گفت: هنگامی که سلمان فارسی مامور شد که به کوفه بیاید، به پیشواز او رفتیم. پس از ملاقات او در چند فرسخی کوفه، به سمت کوفه حرکت کردیم تا اینکه به کربلا رسیدیم. پرسید: اینجا را چه می‌نامند؟ گفتند: کربلا. گفت: اینجا محل برزمین افتادن برادران من است؛ اینجا محل بار گرفتن و منزل کردن آن‌هاست؛ اینجا محل خوابیدن شترهای آن‌هاست؛ اینجا محل ریختن خون‌های پاک آن‌هاست. در این سرزمین بهترین اولین کشته شد و در آن بهترین آخرین کشته می‌شود. سپس به حرکت ادامه دادیم تا به منطقه حروراء[۴] رسیدیم پرسید نام این سرزمین چیست؟ گفتند: حروراء. سلمان گفت: حروراء منطقه‌ای که شرالاولین از همین جا برامام خود خروج کرده‌اند، شرالاخرین هم از همین جا بر امام خود خروج می‌کنند. سپس حرکت کرد تا به بلقیا[۵] رسید که جسر و پل اول کوفه در آن قرار داشت، سلمان گفت: اینجا را چه می‌نامند؟ گفتند: بلقیا. باز سیر کرد تا منتها به کوفه شد و گفت: آیا این کوفه است؟ گفتند: بلی. سلمان گفت: این گنبد و نماد اسلام است.

---

۱. نصربن صباح البلخی ابوالقاسم، قال حدثنی اسحاق بن محمد البصری، قال حدثنی محمد بن عبدالله بن مهران، عن محمد بن سنان، عن الحسن بن منصور

۲. علی ابن الحسن، قال حدثنی محمد بن اسماعیل بن مهران، قال حدثنا اسحاق بن ابراهیم الصوّاف، قال حدثنا یوسف بن یعقوب، عن النهاش بن فهم، عن عمرو بن عثمان

۳. ابوعبدالله جعفربن محمد شیخ من جرجان عامی، قال حدثنی محمد بن حمید الرازی، قال حدثنا علی بن مجاهد، عن عمرو بن ابی قبیس، عن عبدالاعلی

٤. حروراء به فتح حاء و راء و سکون واو، جاییست در دو مایلی کوفه که خوارج در آن جا فرود آمدند و با امیرالمومنین مخافت کردند و جنگ بین آنها درگرفت و به آنها حروریه هم می‌گویند که منسوب به این مکان است.

٥. بلقیا که صحیح آن بانقیا به کسر نون و سکون قاف مضبوط در کتب رجاله ناحیه ای در نواحی کوفه است که ابراهیم خلیل علیه السلام به صد گوسفند آن را خرید با به معنی صد و نقیا به معنی گوسفند در زبان عبری است بدین جهت به این نام نامیده شد (معجم البلدان ج ۲ ص ۳۳۱)

حضرت امام صادق علیه‌السلام[۱] فرمود: سلمان خطبه‌ای ایراد فرمود و گفت: سپاس خدای را که مرا به دین خود هدایت کرد، بعد از اینکه منکرآن بودم؛ در حالی که من فروزنده آتش کفرو خدمتگزاری شایسته برای آتشکده بودم تا اینکه خداوند عزو جل از آن طریق که روزی من بود، دوستی تهامه و سرزمین عرب حجاز را در قلب من انداخت؛ و در حالی که گرسنه و تشنه بودم، از بین قوم خود خارج شدم و آنان مرا طرد کردند و از مال خودم محروم شدم؛ نه بارکشی داشتم که برآن سوار شوم و نه متاعی که مرا تامین کند و نه مالی که مرا توان بخشد. همچنان به وضع مشقت بار زندگی می‌کردم و به مسیرادامه می‌دادم تا این که نزد پیامبر آمدم. پس در آن حد که او را شناخته بودم و یقین به او پیدا کردم، به معرفت دست یافتم و از بعضی علاماتی که قبل از آن آگاه شده بودم، به چشم خود دیدم و خداوند مرا به وسیله این پیامبر از آتش جهنم نجات داد. پس در دنیا بر معرفتی که به وسیله آن در اسلام داخل شدم بسنده کردم، زنهار، ای مردم! از من داستان زندگیم را بشنوید آن‌گاه، با اندیشه درست ارزیابی نمایید. به‌راستی که من مقدار زیادی از علم را دریافت کردم که اگر شما را به کل آنچه که من می‌دانم، خبر کنم؛ به گمانم گروهی می‌گویند: سلمان دیوانه است و گروه دیگر گویند: خداوند قاتل سلمان را بیامرزد (آرزو کنند کسی مرا بکشد تا مردم از دست من راحت شوند). آگاه باشید که برای شما آرزوها و امیدهایی است که بلاهایی را به دنبال دارد؛ و بدانید که نزد علی علیه‌السلام علم پیش آمدها، علم وصایا و سفارشات پیامبر می‌باشد و فصل الخطاب قضاوت حق، نزد علی علیه‌السلام است؛ و این همان روش هارون بن عمران است. پیامبر به امام (علی) فرمود: تو وصی و جانشین من و در اهل من به منزله هارون برای موسی هستی ولکن شما گرفتار رفتار و روش پیشینیان شدید و راهتان را به غلط و خطا رفتید. قسم به خدایی که جان سلمان در دست اوست، شما نسل در نسل، مو به مو مرتکب روش ناپسند بنی اسرائیل خواهید شد (اعراض از پیامبر و قتل و آزار آنان). به خدا قسم اگر حکومت را به علی(ع) می‌سپردید، از بالا و پایین از روزی خدا بهره مند می‌شدید. پس شما را به آمدن بلا و ناامیدی از رفاه وعده می‌دهم و متقابلاً پیمان خود با شما را می‌شکنم و ارتباط و پیوند محکم دوستی بین خود و شما را می‌گسلم. اما به خدا قسم اگر بنا بود با ستم مبارزه کنم و دین خدا را سربلند نمایم، شمشیرم را بر دوشم می‌گذاشتم و با آن قدم به قدم شما مردم را می‌کشتم و پیش می‌رفتم.

آگاه باشید اکنون در مورد آنچه که از خود می‌دانید و نمی‌دانید، برایتان بگویم. اکنون خبر سال هفتاد هجری را که اتفاق می‌افتد، از من دریافت کنید. آگاه باشید، بنی امیه به بنی هاشم،

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنا ابوعبدالله الحسین بن اشکیب، قال اخبرنی الحسن بن خُرزاد القمی، قال اخبرنا محمد بن حماد الشاشی، عن صالح بن نوح زید بن معدل عن عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله

حتی نسبت به آل هاشم، آزارها و شاخ زدن‌هایی خواهند داشت. آگاه باشید، بنی امیّه مانند ماده شتری چموش است؛ دوشنده شیر خود را با دندان گاز می‌گیرد و با دست‌ها و پاهایش لگد می‌زند و شیر فراوان خود را نمی‌دهد (کنایه از اینکه شما دارید زمینه‌چینی می‌کنید تا کار به دست بنی امیه بیافتد و به رفاه برسید.) بدانید بنی امیه هیچ قومی را به رفاه نمی‌رساند. آگاه باشید که برخداوند حق است که گروه بنی امیه را با بلائی آسمانی یا فرو بردن در زمین یا مسخ و تبدیل به حیوانات و خراب شدن و زشت شدن چهره و اندام (که موجب تضعیف و نهایتاً نابودی آن‌ها می‌شود) ذلیل کند و دشمنی آنان را علیه آنان پشتیبانی نماید تا جایی که انسان گاهی از اطاقش (به خیال خود) به سوی نماز خارج می‌شود ناگهان به بوزینه تبدیل می‌شود. آگاه باشید، دو گروه در سرزمین حجاز با هم به نبرد می‌پردازند که هردو کافرند. آگاه باشید، در آن دوران، دو گروه در حجاز ظاهر می‌شوند که هردو گروه کافرند. آگاه باشید، آن بلا را هم اکنون سگ‌ها هم می‌فهمند و من کجا و ادراک اندک سگ‌ها. به خدا قسم اگر به خاطر بعضی مصالح نبود، جایگاه نبرد آنان را نشان می‌دادم. آگاه باشید، آن بیابان (اکنون در مقابل دیده من است) سپس می‌رسد آن چه می‌دانید. پس، ای مردم! هرگاه دیدید فتنه‌ها مانند توده‌هایی از شب تاریک، سوارکار چیره تیزتک و سخنران توانا و سالار پرطرفدار را هلاک می‌کند، پس به آل محمد صلی‌الله علیه پناه ببرید. زیرا آنان تا روز قیامت پیشرو به سوی بهشت و دعوت کننده به آن هستند و بر شما باد به علی بن ابوطالب علیه‌السلام. به خدا قسم ما بر او به عنوان امیرالمومنین همراه پیامبرمان سلام می‌کردیم. پس این مردم را چه شده؟ آیا حسد می‌ورزند آن چنان که قابیل بر هابیل حسد ورزید؟ یا کافر شدند؟ به راستی که قوم موسی از اسباط و یوشع و شمعون و شبر و شبیر پسران هارون برگشتند و از آن‌ها روی گردانده بودند؛ و هفتاد نفری که موسی را به قتل هارون متهم کرده بودند، به خاطر ستم و ظلمشان به آن زلزله شدید گرفتار شدند. سپس خداوند آن‌ها را برانگیخت و زنده کرد و به پیامبران مرسل و غیرمرسل مبعوث فرمود و پیامبر به امت خود امر کرد، آنچنان که به بنی اسرائیل امر کرد. پس شما را به کجا می‌برند؟ مرا به فلانی و فلانی چه کار است؟ وای بر شما! به خدا قسم نمی‌دانم که آیا نمی‌دانید یا خود را به نادانی می‌زنید؟ فراموش کرده‌اید یا ادای فراموشکاران را در می‌آورید؟ ای مردم! آل محمد را به منزله سر برای جسم و پیکر؛ بلکه به منزله چشمان سر خود بدانید. به خدا قسم به زودی کافرانی خواهید شد که بعضی گردن برخی دیگر را با شمشیر می‌زنند و به گونه‌ای خواهد شد که شاهدان علیه کسی که نجات پیدا کرده است، شهادت می‌دهند تا هلاک شود و آنکه نجات پیدا کرده است برای کافر شهادت می‌دهد تا نجات پیدا کند.

آگاه باشید که من کار خود را نمایان کردم و به خدای خود ایمان آوردم و به پیامبر تسلیم شدم و از مولایم که مولای هر مسلمانی است، تبعیت و پیروی نمودم. پدر و مادرم فدای کشته کوفان (شهدای کربلا)! ای افسوس و درد جان من برای آن اطفال کوچک -پدرم فدای آن صاحب ظروف بزرگ و سفره گسترده (مهمان پذیر سخی)، نکاح کننده زنان حسن بن علی علیه‌السلام. آگاه باشید، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شجاعت و حیا را به حسن علیه‌السلام و جلال و حشمت وجود را به حسین علیه‌السلام بخشید. وای بر کسی که به خاطر ضعف، او را تحقیر نماید و به خاطر کمی نیروی او، او را ناتوان‌تر نماید و مقابل فرزندانش به او ظلم نماید در صورتی که شهرهای آنان به برکت آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آباد و پابرجا است. ای مردم! ناخن‌های خود را از دشمن خود کوتاه نکنید (در مقابله با دشمن، کوتاه نیایید) بین خود و دوست خود، جوّ فریب و خیانت ایجاد نکنید. مبادا که شیطان بر شما چیره شود. به خدا قسم، به بلائی آزموده می‌شوید که نتوانید با قدرت خود آن را دفع کنید و دگرگون سازید، هیچ توانی در دفع آن ندارید، مگر به اندازه اشاره با ابروهایتان که قصد تغییر آن را داشته باشید. سه تا را بگیرید آن را به آنچه مال شما در آنست و امید من به چهارمی است که تمام کننده است. آن ستمگر شکافنده شکم زنان باردار و حمل کننده کودکان بر نیزه‌ها و جوشاننده مردان در دیگ‌ها می‌آید. آگاه باشید، به زودی در مورد نفس زکیّه و مردی پاک و پاشیده شدن خون او بین رکن و مقام برای شما نقل می‌کنم؛ در حالی که مانند قوچی ذبح می‌شود. ای وای بر من از زنان اسیر که شبانگاه، از کربلا به همراه شادی ستمگران، وارد بر آن زندان ثُوَیه (نزدیک به کوفه) می‌شوند. وعده‌گاه شما و ایشان، فتنه‌ای شرقی است. ندا دهنده‌ای از جانب مغرب از شما کمک می‌طلبد؛ ولی کمکش نکنید خدا کمکش نکند. دیگر، درگیری بین مردم است؛ تا جایی که در کوفان، پشت دروازه کوفه، آن مقتول شبیه گوسفندان ذبح شود. پس از آن امید است روزگاری برسد که پل کوفه ساخته شود و در دو کوه اطراف آن بناهای آبادی ساخته شود، تا به زمانی برسد که همه مومنان به آن روی آورند یا مشتاق آن شوند؛ و فتنه‌ای واقع گردد که در آن مصیبت بزرگ وارد می‌شود، و هیچ کس نتواند آن را به سرانجام برساند و خانه‌ای از عرب نمی‌ماند مگر اینکه این فتنه در آن داخل شود و ای حذیفه! برای تو روایت کنم که پسر تو مقتول است و کشته می‌شود و اینکه علی علیه‌السلام، امیر مومنان خواهد شد. پس هرکس که در آن زمان مؤمن باشد، در زیر پرچم علی علیه‌السلام و ولایت او، داخل خواهد شد. هر صبحگاه درگیر کاری است که شامگاه دیروز درگیر آن بود. داخل نمی‌شود در ولایت علی مگر مؤمن و خارج نمی‌شود از ولایت علی مگر کافر.

۲- ابوذر ابوالحسن

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله[1] در شان ابوذر فرمود: «آسمان سایه نیفکند و زمین صاحب سخنی را که راستگوتر از اباذر باشد، برنداشت. او تنها زندگی می‌کند و تنها می‌میرد و تنها داخل بهشت می‌شود.» او فریادگر فضائل امیرالمومنین علیه‌السلام و وصی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و جانشین او بود. در زمان عثمان او را از حرم خدا و حرم رسول خدا بیرون کردند، بعد از آن که او را از شام با شتران بدون جهاز آوردند و او در بین آنان فریاد می‌زد و می‌گفت: بدون شک قطان با آتشی که بر دوش می‌کشند، زیانکار شدند. شنیدم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: «هرگاه فرزندان ابوالعاص به سی نفر برسند، در دین خدا مداخله و خرابکاری می‌کنند و بندگان خدا را به بردگی می‌گیرند و مال خدا را دست به دست در بین خود می‌گردانند. همانا ابوذر را در حالی که فقیر و گرسنه بود، بعد از تحمل رنجها و ضررها، مظلومانه کشتند.»

امام صادق علیه‌السلام[2] فرمود: «ابوذر به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شرفیاب شد؛ در حالی که جبرئیل با پیامبر بود. پس جبرئیل از پیامبر صل الله علیه وآله پرسید: ای پیامبر خدا! این کیست؟ فرمود: ابوذر. جبرئیل عرضه داشت: او در آسمان شناخته شده‌تر است تا در زمین، از او راجع به کلماتی که صبحگاهان آن‌ها را به زبان می‌آورد، پرسش کن. پیامبر اکرم صل الله علیه وآله از ابوذر راجع به آن کلمات پرسید که آن کلمات چیست؟

ابوذر گفت: ای رسول خدا! من می‌گویم - اَللّٰهُمَّ إِنّی أَسأَلُکَ الْأَمْنَ وَ الْإِیمَانَ بِکَ وَ التَّصْدِیقَ بِنَبِیِّکَ وَ الْعَافِیَةَ مِنْ جَمِیعِ الْبَلَاءِ وَ الشُّکْرَ عَلَی الْعَافِیَةِ وَ الْغِنَی عَنْ شِرَارِ النَّاسِ[3].

عبدالملک[4] فرزند ابوذر غفاری گفت: روزی که عثمان پس از تهیه شش نسخه از قرائت واحد از قرآن، دستور از بین بردن بقیه قرآن‌ها را داد- امیرالمومنین علیه‌السلام به وسیله من برای پدرم ابوذر پیام فرستاد که نزد آن حضرت بیاید، پدرم با سرعت به حضور امام رسید. حضرت فرمود: «ای ابوذر! امروز بر اسلام کار بزرگی وارد شد؛ کتاب خدا پراکنده شد و سلاح در میان آمد. بر خداوند حق است شمشیر را بر کسی که کتاب خدا را پراکنده می‌سازد، مسلّط سازد»

---

۱. أبوالحسن محمد بن سعد بن مزید، و محمد بن أبی عوف، قالا حدثنا محمد بن أحمد بن حماد أبوعلی المحمودی المروزی،رفعه، قال، أبوذر ألذی قال رسول الله (ص)

۲. ابوعلی احمد بن علی التسلولی، عن سعدان القمی، قال حدّثنی الحسن بن حماد، عن ابی عبدالله البرقی، عن عبدالرحمن بن محمّد بن حکیم، عن أبی خدیجة الجمال، عن أبی عبد الله(ع)

۳. خدایا از تو درخواست ایمان به تو و تصدیق پیامبرت و عافیت از همه بلایا و شکر بر همه عافیت و بی نیازی از مردم بد را دارم.

٤. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدّثنا ایّوب بن نوح، عن صفوان بن یحیی، عن عاصم بن حمید الحناط، عن ابی بصیر، عن عمرو بن سعید، قال حدّثنا عبدالملک ابن ابی ذرالغفاری

عبدالملک گفت، ابوذر به آن حضرت عرض کرد: من از پیامبراکرم شنیدم که می‌فرمود: اهل جبریّه -بعد از موسی علیه‌السلام - با اهل نبوّت کشتار کردند و برآنان چیره شدند و آنها را کشتند. زمان درازی بدین منوال ادامه داشت تا اینکه خداوند تبارک و تعالی جوانان و جوانمردانی را برانگیخت که به غیراز شیوه و مرام پدرانشان روی آوردند و با آنان مقاتله کردند و آن دین ستیزان را کشتند و توای علی به منزله‌ی آن‌هایی (اهل نبوّت). سپس حضرت رو به ابوذر کرد و فرمود: «انگار کشته شدن مرا مسلّم دیدی!» ابوذر گفت: آری؛ به خدا قسم به راستی که من دانستم که از اینجا آغاز می‌گردد.

ابوعبدالله[۱] از ابوسخیله نقل کرد و گفت: من و سلمان ربیعه حج گزاردیم و در مسیرعبور ما رنده افتاد. ابوذر پیش آمد. بر او سلام کردیم. ابوذر گفت: اگربعد از من فتنه‌ای باشد که حتماً خواهد بود، بر شما باد کتاب خدا! من از پیامبرخدا شنیدم که می‌فرمود: شیخ بزرگ علی بن ابو طالب، اول کسی است که به من ایمان آورد و تصدیقم کرد و او اول کسی است که با من در روز قیامت مصافحه می‌کند. او راستگوی بزرگ و فاروق بعد از من است که حق و باطل را مشخص می‌نماید. او، پیشوای مومنین و مال دنیا، پیشوای ستمگران است.

به همین اسناد از فضیل رسّان نقل است که گفت حدیث کرد برای ما ابوعمره از خذیفه بن اسید گفت، شنیدم ابوذر درحالی که دست برحلقه درب کعبه داشت، می‌گفت: من، برای کسی که مرا می‌شناسد، جندب بن جناده هستم و برای کسی که مرا نمی شناسد، ابوذر هستم. به‌راستی که از پیامبراکرم (ص) شنیدم که می‌فرمود: «کسی که بار اول و دوم با من قتال کند، در سوم بار از پیروان دجّال خواهد بود. به‌راستی، مَثَل اهل بیت من در این امت، مَثَل کشتی نوح است در گرداب دریا؛ پس هرکس براین کشتی سوار شود، نجات می‌یابد و هرکس سرپیچی نماید، غرق خواهد شد.» هان ای مردم! آیا من سخن پیامبررا ابلاغ کردم؟

امام صادق علیه‌السلام[۲] فرمود: عثمان دو نفراز بردگان خود را نزد ابوذر فرستاد. همراه آنان دویست دینار بود. به آن‌ها گفت: با این دینارهای طلا نزد ابوذر بروید و به او بگویید عثمان به تو سلام می‌رساند و می‌گوید این‌ها دویست دینار است، پس با کمک این‌ها مشکلات خود را حل کن (برطرف نما) - ابوذر گفت: آیا عثمان به هریک از مسلمانان مانند آن چه به من بخشیده است را اعطا کرده است؟ آنان گفتند: نه. ابوذر گفت: من فردی از مسلمانان هستم. آن چه

---

۱. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدّثنا ایوب بن نوح، عن صفوان بن یحیی، عن عاصم بن حمید الحنفی، عن فضیل الرسان، قال ابوعبدالله، عن سخیله

۲. جعفربن معروف، قال حدثنی الحسن بن علی بن النعمان، قال حدثنی ابی، عن علی بن ابی حمزه، عن ابی بصیر، قال سمعت اباعبدالله

مسلمانان دیگر را شامل می‌شود مرا نیز همان است. به او گفتند: او می‌گوید، این از اصل مال من است. قسم به خدایی که جز او خدائی نیست، آن را با حرامی مخلوط نکرده است و آن را برای تو نفرستاده مگر از حلال! ابوذر گفت: حاجتی به آن ندارم. درحالی روزم را آغاز نموده ام که از بی نیازترین افراد هستم، آن دو گفتند: خدا تورا عافیت دهد و امور تورا اصلاح کند. ما در خانه تو از کم و بیش آن چه تو از آن بهره مند شوی، چیزی نمی بینیم. ابوذر گفت: زیر این پالانی (پارچه‌ای که روی پالان چهارپایان می‌گذارند) که می‌بینید دو عدد قرص نان جو قرار دارد که چند روزی است مانده است، با وجود این نان‌ها با این دینارها کاری ندارم. نه به خدا، حتی خدا می‌داند که من قادر به کم و زیادی نیستم که از آن بهره جویم، درحالی جمع کردم که با پیروی و دوستی و ولایت علی بن ابوطالب و عترت هدایتگر هدایت یافته و خشنودان از خدا و خدا از آنان خشنود و هدایت گران به حق و حکم کنندگان به عدالت خدایی هستند، با وجود اینان و ولایت ایشان، بی نیازترین فرد می‌باشم. همین طور از پیامبر [ص] شنیدم که می‌فرمود: برای یک پیرمرد زشت است که دروغگو باشد. پس آن را به عثمان برگردانید و آگاهش نمایید که من حاجتی به آن پولها و چیزهایی که نزد او است ندارم، تا اینکه پروردگارم را ملاقات نمایم تا او حاکم بین من و او باشد.

حضرت امام رضا [علیه‌السلام] [۱] فرمود: «ابوذر گفت کسی که خداوند پاداش دنیایی او را مال دنیا قرار داد و پاداش مرا به آن شخص، نکوهش قرارداد، بعد از اینکه دو نان جو که یکی را صبحگاهان و دیگری را شام می‌خورم و بعد از دو روانداز پشمی که یکی را لنگ و دیگری را ردای خود می‌سازم؛ و فرمود، اباذر آن قدر از خوف خدا گریست تا این که چشم‌های او مجروح شد، بر آن‌ها ترسیدند و به او گفته شد: ای اباذر! چه خوب بود برای علاج چشمهایت در پیشگاه خدا دعا می‌کردی- ابوذر گفت: من به امر مهم تری از آن‌ها مشغولم و آنچه مورد نظر من است از چشمهایم خطیرتر و بزرگ‌تر می‌باشد. گفته شد که آن امر بزرگ چیست؟ گفت: دو امر بزرگ بهشت و دوزخ. راوی می‌گوید: در هنگام مرگ به ابوذر گفته شد، از مال دنیا چه داری؟ گفت: عمل من. گفتند: از طلا و نقره می‌پرسیم؟ گفت: چه بسا صبح کننده‌ای که روز را به شام نرساند و چه بسا کسی که شب را آغاز کرد و به پایان نرسانید و صبح را ندید. برای ما صندوقی باشد تا بهترین متاع خود را در آن بگذاریم. شنیدم از دوست خودم رسول خدا [صلی‌الله علیه وآله] که می‌فرمود: صندوق مرد، ذخیره قبر اوست.

---

۱. حدثنی علی بن محمد القتیبی، قال حدثنا الفضل بن شاذان، قال حدثنی ابی، عن علی بن حکم، عن موسی بُکیر، قال قال أبوالحسن(ع)

زید پیه فروش (شحام)[1] گفت حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «ابوذر در جستجوی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. به او گفته شد، ایشان در فلان محوطه هستند. پس جهت ملاقات با آن سرور به آنجا روی آورد و ایشان را خفته یافت. ایشان را برتر از آن می‌دانست که بیدار نماید. خواست بفهمد که آیا حضرت خواب است یا بیدار. پس چوب نازک خشکی به دست گرفت و شکست تا صدای آن را به گوش حضرت برساند. پس حضرت شنید و سرش را بالا گرفت و فرمود: «ای اباذر! آیا با من خدعه می‌کنی؟ آیا ندانستی که اعمال شما را در حالت خواب می‌بینم، همان گونه که در بیداری می‌بینم؟ چشمان من می‌خوابند ولی قلبم نمی‌خوابد.»

۳- عمار یاسر

حمران بن اعین[2] گفت از حضرت باقر(ع) پرسیدم: نظر مبارک شما در مورد عمار بن یاسر چیست؟ فرمود: خدا او را رحمت کند. سه مرتبه این دعا را تکرار نمودند. با امیرالمومنین به جنگ رفت و جنگید و شهید شد. راوی می‌گوید: در پیش خود گفتم مقام و جایگاهی بزرگتر از این نمی‌باشد. در این حال امام به من توجه فرمودند و گفتند شاید می‌گویی مثل سه نفر (سلمان، ابوذر و مقداد). هیهات! هرگز. گفتم: چه کسی او را آگاه کرده بود (از کجا می‌دانست؟) که در آن روز کشته می‌شود؟ امام فرمود: او وقتی جنگ را در آن وضع دید که جز بر شدت آن افزوده نمی‌شود و تعداد کشته‌ها مرتب رو به فزونی است، صف قتال را ترک کرد و نزد امیرالمومنین آمد و گفت: یا امیرالمومنین! این همان است؟ امام فرمود: به صف خود برگرد. عمار سه مرتبه این کار را تکرار کرد و در هر مرتبه، امام به او گفتند: به صف خود برگرد؛ و چون مرتبه سوم شد، امام گفتند: بلی، این همان است. پس به صف خود برگشت و می‌گفت: امروز ملاقات می‌کنم دوستان محمد (ص) و حزب او را.

حماد مروزی[3] گفت: عمار یاسری که رسول الله (ص) وقتی قریش او را در آتش افکندند، فرمود: «یانار کونی بردا وسلاما علی عمار کماکنت بردا وسلاما علی ابراهیم» پس از این آتش به او مکروهی نرسید و پدر و مادرش را قریش کشتند و پیامبر خدا فرمود: ای آل یاسر! صبر کنید، وعده‌گاه شما بهشت است و همچنین در دفاع از عمار فرمود: چه می‌خواهید از عمار؟ عمار با

---

۱. محمد بن مسعود و محمد بن الحسن البرانی، قالا حدثنا ابراهیم بن محمد بن فارس، قال حدثنا محمد بن الحسین ابی الخطاب، عن محمد بن سنان، عن الحسین بن مختار، عن زید الشحام

۲. حدثنی علی بن محمد بن قتیبة النیسابوری، قال حدثناالفضل بن شاذان، عن محمد بن سنان، عن أبی خالد، عن حمران بن أعین، عن أبی جعفر(ع)

۳. محمد بن أحمد بن أبی عوف البخاری و محمد بن سعد بن مزید الکشی، قالا حدثنا أبوعلی المحمودی محمد بن أحمد بن حماد المروزی، قال عمار بن یاسر

حق است و حق با عمار. هرکجا که باشد، عمار پوست بین چشمان و بینی من است. گروه طاغیه و ستمگر او را می‌کشند و او وقتی که او را می‌کشتند، گفت: امروز دوستان محمد (ص) و حزب او را ملاقات می‌کنم. عمار آنها را به بهشت دعوت می‌کند و آنها عمار را به دوزخ دعوت می‌کنند.

رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله[1] فرمود: بهشت مشتاق سه نفراست- راوی گوید: پس، از این میان ابوبکر از راه رسید. به او گفته شد: ای ابابکر! تو صدیق و نفر دوم و همراه پیامبر در غاری؛ چه خوب است از پیامبر صل الله علیه وآله سوال کنی که این سه نفر چه کسانی هستند؟ ابوبکر گفت: من می‌ترسم از اینکه بپرسم و جزء آن‌ها نباشم. پس به این جهت، بنوتیم سرزنشم کنند. سپس عمر آمد. به او گفته شد: ای اباحفص! رسول خدا فرمود که بهشت مشتاق سه نفراست و تو فاروق کسی هستی که ملک به زبان تو نطق می‌کند؛ چه خوب است از پیامبر سوال کنی که آن‌ها کیانند؟ سه نفر چه کسانی هستند؟ عمر گفت: من می‌ترسم که سوال کنم و جزء آن‌ها نباشم و آنگاه بنی عدی سرزنشم نمایند. پس علی آمد. به او گفته شد: ای ابوالحسن! رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که بهشت مشتاق سه نفراست؛ خوب است که بپرسی آن سه نفر چه کسانی هستند؟ حضرت علی فرمود: من از پیامبر صل الله علیه وآله می‌پرسم؛ اگر جزء آن‌ها بودم، خدا را شکر می‌گویم و اگر جزء آن‌ها نبودم نیز خدا را شکر می‌گویم. راوی گوید: علی علیه‌السلام از پیامبر پرسید: شما فرمودید بهشت مشتاق سه نفراست این سه نفر چه کسانی هستند؟ پیامبر فرمود: تو از ایشان هستی. تو اول آن‌هایی و سلمان فارسی را که کم تکبر و خیرخواه توست، برای خودت نگه دار (دوست بگیر) و عمار یاسر که با تو در مشاهد متعدد حاضر می‌شود و در او جز خیر و نور زیاد نیست، پاداشش بزرگ است.

امام صادق (ع)[2] فرمود: رسول الله، علی و عمار مشغول ساختن مسجد بودند و عثمان در حالیکه پارچه‌ای گران قیمت بر تن داشت، از کنار آنان عبور کرد. امیرالمومنین علیه‌السلام به عمار گفت: برای او رجز بخوان. پس عمار گفت:

لایستَوی مَن یَعمُرُ المساجِد ⁂ یظَلّ فیها راکعاً و ساجدا
وَ مَن تراه عائذاً معانداً ⁂ عَنِ الغبار لا یَزال حائداً

---

۱. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنی أیوب بن نوح، عن صفوان، عن عاصم بن حمید، عن فضیل الرسان، قال سمعت أباداود، و هو یقول حدثنی بریدة الأسلمی، قال سمعت رسول الله (ص)

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی جعفربن أحمد، قال حدثناحمدان بن سلیمان النیسابوری، والعمرکی بن علی البوفکی النیسابوری عن محمد بن عیسی، عن یونس بن عبدالرحمن، عن عبد الله الحجال، عن علی بن عقبة، عن رجل، عن أبی عبد الله (ع)

کسی که مساجد را تعمیر می‌کند و همواره در آن نماز می‌گزارد؛ مانند کسی نیست که با آنان عناد دارد و همواره از گرد و غبار، خود را بر کنار می‌دارد.

راوی گوید، عثمان پیش پیامبر صلی الله علیه وآله آمد و گفت: ما اسلام نیاوردیم که اعراض و آبروی ما، موجودیت ما و خود ما آسیب و ضربه ببیند. پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: آیا دوست داری در مورد این انتقاد تو، مطلبی گفته شود؟ در این هنگام، این آیه نازل شد: «یَمُنونَ عَلَیکَ اَن اَسلَمُوا» -بر تو منت می‌گذارند که مسلمان شدند.- سپس پیامبر صلی الله علیه وآله خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: این را در مورد این شخص (عثمان) که با آن برخورد کردید، به عنوان شأن نزول آیه بنویس. سپس پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: این آیه را بنویس، «انّما المُومنونَ الّذین آمنو بالله و رسُوله» -مومنان کسانی هستند که به خدا و رسول ایمان آوردند-

جعفربن معروف گفت حدیث کرد برای ما حسن بن علی بن لقمان از پدرش از صالح خدا گفت: وقتی که پیامبر صلی الله علیه وآله به بنای مسجد امر فرمود؛ مکان‌های مختلفی برای اصحاب تقسیم کرد و هر دو نفر را با هم شریک ساخت. پس عمار را شریک علی علیه‌السلام نمود. گفت: در زمانی که در کار ساخت بنای مسجد بودند؛ عثمان از خانه‌اش خارج شد و غبار را از خود بر طرف می‌کرد و از لباس خود برای پوشاندن صورتش استفاده می‌کرد و صورت از آن‌ها برگردانده بود. در این هنگام، علی علیه‌السلام به عمار گفت: آنگاه که چیزی گفتم به من برگردان. پس علی علیه‌السلام گفت:

لایستَوی مَن یَعمُرُالمساجِد یظلّ فیها راکعاً و ساجداً -کمن یُری عَنِ الطریق حائداً

گفت: پس عمار جوابش را این گونه داد. عثمان از آن غضب ناک شد. چون قادر نبود چیزی به علی علیه‌السلام بگوید. به عمار گفت: یا عبد یا لکع، و گذشت. پس علی به عمار گفت: آیا از آنچه به تو گفت، راضی هستی؟ آیا به پیامبر مراجعه نمی‌کنی و او را از این موضوع باخبر نمی‌سازی؟ پس خدمت پیامبر صلی الله وعلیه واله رسید و او را از قضیه آگاه کرد. گفت: ای پیامبر خدا! عثمان به من گفت یا عبد یا لکع! پس پیامبر فرمود: از این جریان چه کسی مطلع است؟ گفت: علی علیه‌السلام. پس او را فرا خواند و ماجرا را از او پرسید. حضرت علی ماجرا را آن گونه که عمار بیان کرده بود، شهادت داد. پس پیامبر اکرم به علی علیه‌السلام فرمود: پیش عثمان برو و به او همانگونه که هست بگو، یا عبد یا کلع! تو به عمار گفتی یا عبد یا کلع! پس علی رفت و اینگونه گفت و برگشت.

حسین بن ابو حمزه[1] از پدرش ابو حمزه گفت به خدا قسم من در بقیع، بر پشت دراز گوش خود بودم که پیکی آمد و گفت: ای ابوحمزه! راه بیفت. پس آمدند و ابوعبد الله علیه‌السلام نشسته

---

۱. جعفربن معروف، قال حدثنی محمد بن الحسن، عن جعفربن بشیر، عن حسین بن أبی حمزة، عن أبیه أبی حمزة

بود. به من گفت: من روح و قلبم شاد می‌شود، وقتی تورا می‌بینم. سپس گفت: به راستی که مردم گمان می‌کنند که علی علیه‌السلام امام نبود تا اینکه شمشیر کشید و مبارزه‌ی مسلحانه آغاز کرد. پس با این اوصاف عمار و خزیمه بن ثابت و صاحب تو–ابوعمره–زیان کردند و دچار خسران شدند. پس در این صورت، عمار و خزیمه بن ثابت و دوست تو ابوعمره به مطلوب خود نرسیدند. به درستی، روزی در حالی که روزه بود با تیرهایی، بین دو گروه، خارج شد و آن را پرتاب کرد که با آن به خدای تبارک و تعالی تقرب می‌جست تا این که کشته شد.

سلمه از مجاهد[1] نقل کرد و گفت، ایشان را دید در حالی که سنگ مسجد را حمل می‌کردند. پس رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود: از عمار چه می‌خواهند؟ او آنان را به بهشت فرا می‌خواند و آنان او را به جهنم فرا می‌خوانند و آن، جایگاه بدبختان فاسد است. اسماعیل بن ابو خالد[2] گفت: شنیدم قیس بن ابو حازم گفت– گفت علی ابن یاسر– مرا در لباسم کنید؛ زیرا که من دعوی مخاصمه دارم. ابی بختری[3] گفت: روزی برای عمار شیری آورده شد. پس خندید. سپس گفت: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: آخرین نوشیدنی که در دنیا می‌نوشی، شیر است تا اینکه بمیری.

هذیل[4] گفت: به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گفته شد که دیوار بر روی عمّار سقوط کرد و مُرد. پیامبر فرمود: عمار هرگز نمی میرد.

علی علیه‌السلام[5] فرمود: عمار از پیامبر اجازه ورود خواست. پیامبر صدایش را شناخت. پس فرمود: خوش آمد. به پاکیزه پسر پاکیزه اجازه بدهید (وارد شود).

علی علیه‌السلام[6] فرمود: عمّار برای ورود از پیامبر اذن خواست. پس فرمود: کیست؟ گفتند: عمّار است. فرمود: پاکیزه پسر پاکیزه خوش آمد —

---

۱. و من طریق العامة خلف بن محمدالمقلب بالمنان الکشی، قال حدثنا محمد بن حمید، قال حدثنا أبونعیم، قال حدثناسفیان، عن سلمة، عن مجاهد

۲. خلف بن محمد، قال حدثنا عبد بن حمید، قال حدثناهاشم بن القاسم، قال حدثناشعبة، عن إسماعیل بن أبی خالد

۳. خلف بن محمد، قال حدثنا عبد بن حمید، قال أخبرنا أبونعیم، قال حدثناسفیان، عن حبیب، عن أبی البختری

۴. خلف بن محمد، قال حدثنا عبد، قال حدثنا أبونعیم، قال حدثناسفیان، عن أبی قیس الأودی، عن الهذیل

۵. خلف، قال حدثنافتح بن عمرو الوراق، قال حدثنایحیی بن آدم، قال حدثناإسرائیل وسفیان، عن أبی إسحاق، عن هانی بن هانی، قال قال علی(ع)

۶. خلف، قال حدثناحاتم بن نصیر، قال حدثناحاتم بن یونس، عن أبی بکر، قال حدثنا أبوإسحاق، عن هانی بن هانی، عن علی(ع)

ابابکربن عیاش[۱] در مورد گفتار خداوند عزو جل که فرمود: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيلِ ساجِدًا وَقائِمًا يَحذَرُ الآخِرَةَ وَيَرجو رَحمَةَ رَبِّهِ –قال عمار: قُلْ هَلْ يَستَوِي الَّذينَ يَعلَمونَ وَالَّذينَ لا يَعلَمونَ قال عمار والذين لا يعلمون مَواليه بَنوالمغيره- که منظور از آنان که می‌دانند، عمار است و آنان که نمیدانند، بنومغیره هستند.

عبدالرحمن بن زید از اشتر[۲] گفت: بین عمار و خالد بن ولید حرفی شد. پس خالد به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شکایت برد. پس پیامبر اکرم فرمود: به حقیقت هرکه با عمار دشمنی کند، با خدا دشمنی کرده است و هرکس با عمار کینه بورزد، با خدا کینه ورزی کرده است. هرکس عمار را دشنام دهد، خدا را دشنام داده است. سلامه این مطلب را یا چیزی شبیه این گفت.

مولای غفره[۳] گفت: حبس شد عمار در آنچه حبس شد و شکنجه شد. گفت: پس نجات پیدا کرد در آنچه نجات پیدا کرد از مردم. پس پیش رسول گرامی اسلام آمد. پس حضرت فرمود: ابویقطان رستگار شد؟ عمار گفت: ابویقطان به خودی خود نجات پیدا نکرد و رستگار نشد؛ برای اینکه آن‌ها شکنجه‌اش می‌کردند تا از تو برگشت. پس پیامبر اکرم (ص) فرمود: اگر از تو در این باره سوال کردند، برایشان همان را تکرار کن.

حنظله بن خویلد عنبری[۴] گفت: من نزد معاویه نشسته بودم. دو مرد وارد شدند و در مورد سر عمار مجادله می‌کردند و هریک از آنها مدعی بودند که من عمار را کشته‌ام. پس عبدالله بن عمرو بن عاص گفت: من شنیدم که پیامبر اکرم (ص) می‌فرمود: او را گروه ستمگر می‌کشند. معاویه گفت: «ای پسر عمرو! آیا دست از دیوانگی خود برنمی داری؟ کار تو با ما چیست؟» گفت: من با شما هستم ولی نمی جنگم؛ زیرا که پدرم از من به پیامبر اکرم شکایت کرد و پیامبر (ص) به من فرمود: تا مادامی که زنده هستی از پدرت اطاعت کن و از او نافرمانی نکن، پس من با شما هستم ولی نمی جنگم-

۱. خلف قال حدثناحاتم، قال سمعت أحمد بن یونس، قال سمعت أبابکربن عیاش

۲. خلف، قال حدثناحاتم، قال حدثناعمرو بن مرزوق، قال حدثنا شعبة، قال حدثناسلمة بن کهیل، قال سمعت محمد بن عبدالرحمن بن عوف عن عبدالرحمن بن زید، عن الأشتر

۳. خلف، قال حدثنا أبوحاتم، قال حدثنا أحمد بن یونس، قال حدثنااللیث بن سعد، عن عمرمولی غفرة

٤. خلف، قال حدثناالفتح بن عمرو الوراق، قال حدثنایزید بن هارون، قال أخبرنا العوام بن حوشب، قال أخبرنی أسود بن مسعدة، عن حنظلة بن خویلد العنبری

۴-حُذَیفَهِ بن الیَمان العَبَسی

عباس بن هلال[1] برایم از ابوالحسن الرضا (علیه‌السلام) حدیث کرد که فرمود: که چون حذیفه مشرف برموت شد -درحالی که آخرشب بود- به دخترش گفت: اکنون چه ساعتی است؟ دخترش گفت: آخرشب است. حذیفه گفت: الحمدالله که خدا مرا به مرحله‌ای رساند که با ظالمی دوست نشدم و برصاحب حقی و با صاحب حقی دشمنی نورزیدم. پس زید بن عبدالرحمن بن عبد یغوث رسید و گفت: بخدا قسم دروغ است! او علیه عثمان همراهی کرد. یکی از کسانی که در نزد او حاضربود جوابش را داد که عثمان دوستش می‌داشت. (حدیث منقطع است.)

۵-سَهلِ ابن حُنَیف

جعفربن محمد علیه‌السلام[2] فرمود: علی علیه‌السلام، سهل ابن حنیف را در برد قرمزو حبری(یمنی) کفن کرد. حسن ابن زید[3] گفت: حضرت علی (ع) برجنازه سهل ابن حنیف هفتاد تکبیرگفت. او از بدریون بود و گفت: «اگربراو هفتاد تکبیرگفتم، او اهل آن بود و این کرامت حق او بود.»

نقل از حماد[4] از حلبی، امام صادق علیه‌السلام فرمود: علی علیه‌السلام برسهل ابن حنیف نماز گزارد و از بدریون بود. پنج تکبیرگفت سپس رفت و بعد از ساعتی به سوی او برگشت و اورا رو به قبله قرارداد و در نمازی دیگر، پنج تکبیردیگرگفت و این کاررا چند بار تکرار کرد تا تعداد تکبیرات به بیست و پنج تکبیررسید.

۶- ابو ایوب انصاری[5]

روایت کرد حارث ابن نصیرأزدی از ابوصادق از محمد بن سلیمان گفت: ابوایوب انصاری به نزد ما وارد شد. پس برکشتزار فرود آمد که ما اسبش را تعلیف کنیم. پس نزدش آمدیم وآن علف را به او دادیم. درادامه گفت: نزد او نشستیم. به ما گفت: ای ابا ایوب! با این شمشیرت همراه رسول خدا(ص) با مشرکین مقابله و جهاد کردی، سپس با مسلمین مقاتله می‌کنی؟ پس گفت: پیامبر

---

۱. حدثنا ابن مسعود، قال أخبرنی أبوالحسن علی بن الحسن بن علی بن فضال، قال حدثنی محمد بن الولید البجلی، قال حدثنی العباس بن هلال، عن أبی الحسن الرضا(ع)

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی أحمد بن عبد الله العلوی، قال حدثنی علی بن محمد، عن أحمد بن محمداللیثی، عن عبدالغفار، عن جعفربن محمد(ع)

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی أحمد بن عبد الله العلوی، قال حدثنی علی بن الحسن الحسینی، عن الحسن بن زید

٤. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن حماد، عن الحلبی، عن أبی عبد الله(ع)

۵. او خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار ابوایوب انصاری خزرجی نجاری بود

اکرم(ص) مرا به قتال قاسطین و مارقین و ناکثین امر کرد — بدرستی که با ناکثین و نیز قاسطین جنگیدم و به خواست خدا با مقبول الشفاعه‌ها در راه نهرها در نهروان می‌جنگیم و نمی‌دانم آن کی خواهد بود.

فضل ابن شاذان از ابوایوب خالد بن یزید انصاری و قتال او در همراهی با معاویه با مشرکین گفت: این از کمی‌شناخت و غفلت او بود که گمان داشت، کاری برای خودش می‌کند که اسلام را تقویت و شرک را تضعیف می‌نماید. او کاری به معاویه نداشت که با معاویه باشد یا نباشد و سوال شد راجع به ابن مسعود و خذیفه- پس گفت: خذیفه مثل ابن مسعود نبود به‌راستی که خذیفه جزو ارکان[1] بود. ولی ابن مسعود قاطی کرد و برقوم سرپرستی کرد (یا با آنان دوستی کرد) و با آنان آمیزش و گردش داشت. همین طور گفت: کسانی از سابقین به امیرالمومنین علیه‌السلام مراجعه کردند ابوالمیثم ابن التیهان و ابوایوب و خزیمه بن ثابت و جابر بن عبدالله و زید ابن ارقم و ابوسعید خدری و سهل ابن حنیف و براء ابن مالک و عثمان ابن حنیف و عباده بن صامت سپس غیرآن‌ها قیس ابن سعد بن عباده و عدی ابن حاتم و عمروین حمق و عمران ابن حصین و بریده اسلمی و بشر بن کثیر بودند که به حضرت امیر روی آوردند.

۷-۸-بلال و صهیب مولیان[2]

هشام بن سالم[3] از ابوعبدالله سلام الله علیه گفت: بلال از بندگان صالح خدا بود و اما صهیب بنده بدی بود؛ او بر عمر می‌گریست.

۹-اسامه بن زید

به نقل از ابومریم انصاری[4]، حضرت امام محمد باقر(ع) فرمود: که حسن ابن علی علیه‌السلام اسامه ابن زید را در برد احمر حبری[1] عینی کفن کرد. به نقل از سلمه بن محرز[2]، ابوجعفر علیه‌السلام فرمود:

---

۱. علمای رجال- سلمان و اباذر- و مقداد و عمار- را جزو ارگان اربعه می‌دانند. آن‌ها کسانی هستند که تزلزل پیدا نکردند بعد از پیامبر(ص) و تمسک به اهل بیت پیامبر کردند و با آن‌ها همراه و همدردی ظاهری و باطنی نمودند و کسی نگفت به اینکه خذیفه از آن‌هاست و گرنه ارکان پنجگانه می‌شدند.

۲. بلال بن رباح موذن پیامبر در سال ۱۸ در دمشق آنطور که در طوسی رجال خود و در اسدالغابه ج ۱ ص ۲۰۹ و مرگش را در ۱۷ یا ۱۸ هجری ذکر کرده است و صُهیب رومی که از اصحاب پیامبر(ص) بود.

۳. أبوعبد الله محمد بن ابراهیم، قال حدثنی علی بن محمد بن یزید لقمی، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن عیسی، عن ابن عمیر، عن هشام بن سالم، عن أبی عبد الله(ع)

٤. حدثنا محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد قال حدثنی محمد بن أحمد، عن سهل بن زاذویه، عن أیوب بن نوح، عمن رواه، عن أبی مریم الأنصاری، عن أبی جعفر(ع)

آیا شما را از اهل وقوف[3] خبرندهم؟ گفتیم: چرا. گفت: اسامه ابن یزید که برگشت، درباره او جز به خوبی یاد نکنید و محمد بن مسلمه و ابن عمر که عهد شکن بود و پیمان شکسته مرد.

عبدالرحمن ابن حجاج[4] از امام صادق علیه‌السلام از پدرانش علیه‌السلام گفت علی علیه‌السلام به والی مدینه نوشت که: چیزی از مالیات و بیت المال (فیء) به سعد و نیزبه ابن عمرنده؛ اما اسامه ابن زید، من عذر او را به خاطر قسمی که برگردن اوست می‌پذیرم)

۱۰-ابوسعید خدری (خدره ای)[5] سنان ابن مالک بن سنان

حمدویه گفت حدیث کرد برای ما ایوب از عبدالله ابن مغیره و او از ذریح از حضرت امام صادق علیه‌السلام که فرمود: او از صحاب رسول اکرم صلی اله علیه وآله و برعقاید مستقیم بود. گفت: او سه شبانه روز در حال جان دادن بود. پس اهل خانواده او را شستشودادند؛ سپس او را به محل نمازگاهش بردند که همواره در آن جا نماز می‌گزارد. مدتی نگذشت که جان به جان آفرین تسلیم کرد.

امام صادق علیه‌السلام[6] فرمود: این امر، روزی ابا سعید خدره‌ای شد و جان دادن بر او بسیار سخت شد. پس دستور داد که اهل و عیال، او را به نمازگاهی که در آنجا نماز می‌گزارد، ببرند. پس این کار را انجام دادند و مدتی نگذشت که فوت کرد.

ذریح[7] گفت: شنیدم حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمود که علی بن حسین علیه‌السلام فرمود: من برای مردی که در دنیا با عافیت کامل زندگی کند، اکراه دارم و مصیبتی از مصائب دنیا به او نرسد سپس درباره ابوسعید خدره‌ای فرمود که او مستقیم بود، جان دادن او سه شبانه روز طول کشید و خانواده او غسلش دادند سپس او را به محل نمازگزاران او بردند و آنگاه وفات یافت.

←

۱. امام حسن (ع) در سال ٤٩ و اسامه در سال ٥٤ وفات یافت پس باید به جای امام حسن (ع) امام حسین (ع) باشد. در کتاب تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۰۹ توضیحات بیشتری داده

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی أحمد بن منصور، عن أحمد بن الفضل، عن محمد بن زیاد، عن سلمة بن محرز، عن أبی جعفر(ع)

۳. وقوف باز ایستادن از قول به خلافت امیرالمومنین (ع)

٤قال أبوعمرو الکشی وجدت فی کتاب أبی عبد الله الشاذانی، قال حدثنی جعفربن محمدالمداینی، عن موسی بن القاسم البجلی عن صفوان عن عبدالرحمن بن الحجاج

٥. اسم او سعد بن مالک بن سنان و گفته شده فرزند شهید پسر عبد بن ثعلبه بن عبید بن ابجر ملقب به خدره ابن عوف بن الحارث بن خزرج بود.

٦. محمد بن مسعود، قال حدثنی الحسین بن إشکیب، قال أخبرنا محسن بن أحمد، عن أبان بن عثمان، عن لیث المرادی، عن أبی عبد الله(ع)

۷. حمدویه، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن الحسین بن عثمان، عن ذریح

۱۱-جابربن عبدالله انصاری

ابی زبیر ملکی[۱] گفت: از جابربن عبدالله پرسیدم و گفتم: مرا آگاه کن که علی ابن ابوطالب علیه‌السلام چگونه مردی بود؟ گفت: او ابرویش را از روی چشمهایش در حالی که روی آنها را گرفته بود، بالا برد. راوی گفت: علی ابن ابوطالب علیه‌السلام بهترین انسان بود. به خدا قسم ما در عهد پیامبر اکرم صلی الله وعلیه وآله والسلم منافقین را به دشمنی و کنیه او می‌شناختیم.

به نقل از زراره[۲] از ابو جعفر علیه‌السلام فرمود: «عبدالله ابوجابربن عبدالله از هفتاد نفر و از دوازده تن است و جابر از هفتاد تن[۳] است و از دوازده تن نیست». ابان بن تغلب[۴] گفت حضرت عبدالله الصادق علیه‌السلام برایم حدیث فرمود که: جابر مردی منقطع از دنیا و دیگران و متصل به اهل بیت پیامبر بود. او در مسجد پیامبر(ص) می‌نشست در حالی که عمامه سیاهی داشت و فریاد می‌زد: ای باقرالعلم! ای باقرالعلم! اهل مدینه به او می‌گفتند که جابر هذیان می‌گوید. او می‌گفت: به خدا قسم هذیان نمی گویم و اما شنیدم از پیامبر گرامی اسلام (ص) که می‌فرمود: تو ای جابر! از اهل بیت من مردی را می‌بینی که اسم او همنام من و شمائلش به شکل من است او علم را می‌شکافد. پس این همان چیزی است که مرا به آن خواند و چه می‌گویم. جابر در راه مدینه رفت و آمد می‌کرد، در حینی که او در راه مکتبی‌ها و در راه محمد بن علی ابن حسین علیه‌السلام بود، پس چون نظر به او انداخت، گفت: ای پسر! به من نگاه کن[۵]. سپس گفت: برگرد. قسم به آن که جان جابر در دست قدرت اوست، شمائل رسول الله است. ای فرزند! اسم تو چیست؟ گفت: اسم من محمدبن علی ابن حسین بن علی ابن ابوطالب است. پس رو کرد به سوی او و او را در آغوش گرفت و گفت: پدر و مادرم فدایت- پیامبر به تو سلام رسانید و اینچنین می‌گوید. پس محمدبن علی علیه‌السلام به سوی پدرش برگشت؛ در حالی که او گفت: ای پسر عزیز! آیا جابر چنین خبری داد؟ فرمود: بلی. پس فرمود: پسر عزیزم، در خانه‌ات بنشین. پس جابر در دو طرف روز می‌آمد؛ در حالیکه اهل مدینه می‌گفتند: ای عجب از جابر که در دو طرف روز به

---

۱. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثناأیوب بن نوح، عن صفوان بن یحیی، عن عاصم بن حمید، عن معاویة بن عمار، عن أبی الزبیر المکی

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد بن یزید القمی، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی القمی، عن ابن فضال، عن عبد الله بن بکیر، عن زرارة، عن أبی جعفر(ع)

۳. هفتاد تن آن‌ها کسانی هستند که با پیامبر اکرم (ص) در عقبه منی بیعت کردند قبل از هجرت برای هجرت پیامبر به مدینه و دوازده تن آن‌هایی هستند که قبلاً با پیامبر(ص) بیعت کرده بودند و پیامبر اکرم (ص) آن‌ها را نقباء برای انصار نامید (نقباء للانصار)

۴. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا محمد بن عیسی، عن محمد بن سنان، عن حریز، عن أبان بن تغلب

۵. پس جابر نابینا نبود.

حضور این پسر می‌رسد؛ درحالی که خودش، آخرین باقیمانده از اصحاب رسول گرامی (ص) است. خیلی نگذشت که حضرت علی بن حسین (ع) درگذشت و محمد بن علی از روی بزرگواری و برای حرمت صحابه رسول خدا (ص)، می‌آمد. راوی گفت: جابر می‌نشست و از پدرش (ع) حدیث می‌کرد. پس اهل مدینه گفتند: ما هرگز کسی را از نظر جرات مانند این مرد ندیدیم.

از کسی که او را ندیده است، حدیث می‌کند؛ ولی چون دیدند آنچه می‌گوید، از جابر بن عبدالله حدیث می‌کند، پس تصدیقش کردند. بخدا قسم جابر برای آموختن از او، به حضورش می‌رسد.

عاصم حناط[1] از محمد بن مسلم گفت، ابوعبدالله علیه‌السلام به من فرمود: / بدرستیکه پدرم دارای مناقبی بود که آن مناقب برای پدرانم نبود. به‌راستی که رسول اکرم (ص) به جابر ابن عبدالله انصاری گفت: تو محمد بن علی را درک می‌کنی. پس سلام مرا به او ابلاغ نما. گفت: جابر به منزل علی بن الحسین (ع) آمد و محمد بن علی (ع) را طلبید. علی بن الحسین (ع) به او گفت: در مکتب خانه است. فردی را به دنبالش بفرستم؛ گفت: نه، ولکن من پیش او می‌روم. پس در طلب او رفت و به معلم گفت: محمد بن علی کجاست؟ او در فلان اتاق است. آیا به دنبالش بفرستم؟ گفت: نه، بلکه خودم پیش او می‌روم. گفت: جابر آمد و او را در برگرفت و سرش را بوسید و گفت: پیامبر خدا مرا نزد تو فرستاد، به جهت اینکه به تو سلام برسانم. فرمود: سلام بر تو و بر پیامبر خدا. سپس جابر به او گفت: پدر و مادرم فدایت - در روز قیامت برای من شفاعت کن. گفت: ای جابر! چنین کنم.

زراره از ابوجعفر علیه‌السلام[2] گفت: جابر می‌دانست و بر او ثنای خیر می‌کرد گفت؛ به او گفتم: آیا او از اصحاب علی (ع) بود؟ فرمود: جابر قول خداوند عزو جل را که فرمود: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْءَانَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ» سوره قصص - آیه ۸۵، می‌دانست.

زراره[3] گفت: از ابا جعفر علیه‌السلام از احادیث پرسیدم. پس آن‌ها را از جابر روایت کرد. پس گفتم: ما را چه به جابر! پس فرمود: ایمان جابر به جایی رسید که این آیه را قرائت می‌نمود: انَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْءَانَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ (آیه را تاویل به رجعت نموده اند.)

---

۱. حدثنی أبومحمد جعفربن معروف، قال حدثنا الحسن بن علی بن النعمان، عن أبيه، عن عاصم الحناط

۲. أحمد بن علی القمی السلولی، قال حدثنی إدريس بن أيوب القمی، عن الحسين بن سعيد، عن ابن محبوب، عن عبدالعزيز العبدی، عن زرارة،

۳. أحمد بن علی، قال حدثنی إدريس، عن الحسين بن بشر، قال حدثنی هشام بن سالم، عن محمد بن مسلم وزرارة

زراره[۱] از ابو جعفر علیه‌السلام گفت: گفتم ما را چه رسد که از جابر روایت کنیم؟! پس گفت: ای زراره! به‌راستی که جابر تاویل این آیه را می‌دانست: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْءَانَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ» قصص - آیه ۸۵

ابی الزبیر[۲] گفت: جابر را دیدم که بر عصایش تکیه زده و در بازارهای مدینه و مجالس اهل مدینه دور می‌زد و می‌گفت: علی علیه‌السلام خیر البشر است و هرکه این معنی را منکر شود، کافر است. ای گروه انصار! فرزندان خود را بر محبت علی (ع) تربیت کنید پس هرکدام سرپیچی کردند، وضع مادرش را بررسی نمائید.

۱۲-براءِ بن عازب

کشی گفت: جماعتی از اصحاب ما از جمله، ابوبکر حضرمی و ابان بن تغلب و حسین ابن ابو العلا و صباح فرنی از امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام روایت کردند که امیرالمومنین علیه‌السلام به براء بن عازب فرمود: چگونه این دین را یافتی؟ گفت: قبل از تو، ما به منزله یهود بودیم. قبل از پیروی تو، عبادت برما سبک بود. پس هنگامی که از تو پیروی کردیم و حقایق ایمان در قلوب ما واقع شد، عبادت را در اعضای خود سنگین می‌یابیم. امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: از این جهت است که مردم روز قیامت به صورت الاغ محشور می‌شوند و شما محشور می‌شوید و شما را به صورت انفرادی به سوی بهشت می‌برند. سپس حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: برای شما کسی ظاهر نمی‌شود؛ مگر اینکه صدائی می‌کند مثل صدای بهایم و اینکه شهادت به حقانیت ما می‌دهند و استغفار می‌کنند و ما از آن‌ها اعراض می‌نمائیم و آنان دیگر رستگار نمی‌شوند. ابوعمر کشی گفت: این بعد از آنیست که دعوت امیرالمومنین به آنان رسیده باشد.

فَبِما رُوِيَ مِنْ جَهَتِ الْعَامَّه

عبداله ابن ابراهیم روایت کرد و گفت: ابومریم انصاری از منهال بن عمرو از ذر ابن جبیش به ما خبر داد و گفت: علی ابن ابوطالب علیه‌السلام از قصر خارج شد پس سوارکاران شمشیر حمایل کرده که بر سر آن‌ها عمامه هایی بود، از او استقبال کردند - پس گفت: سلام بر تو ای امیرالمومنین ورحمه الله و برکاته، سلام بر تو ای مولای ما. پس علی علیه‌السلام فرمود: اصحاب پیامبر اکرم (ص) کجا هستند و کی‌ها هستند؟ پس خالدبن زیاد- ابوایوب و خزیه ابن ثابت

---

۱. أحمد بن علی القمی شقران السلولی، قال حدثنی إدریس، عن الحسین بن سعید، عن محمد بن إسماعیل، عن منصور بن أذینة، عن زرارة

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن السفری، عن علی بن الحکم، عن فضل بن عثمان، عن أبی الزبیر

ذوالشهادتین و قیس بن سعد بن عباده و عبدالله بن بدیل بن ورقاء ایستادند و همه شهادت دادند به اینکه از پیامبر اکرم (ص) سخن روز غدیر «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» شنیده‌اند. علی علیه‌السلام به انس بن مالک براء ابن عازب فرمود: چه چیز مانع شما شد که برخیزید و شهادت دهید؟ به‌راستی که شما هم شنیدید، همان طور که این گروه شنیدند- سپس فرمود: خدایا اگر این‌ها از روی دشمنی کتمان شهادت نمودند، آنان را مبتلا کن- پس براءبن عازب کور شد و پاهای انس بن مالک دچار پیسی شد. پس انس بن مالک قسم خورد که هیچ منقبتی از مناقب علی علیه‌السلام و هیچ فضیلتی از فضایل او را کتمان نکند؛ و اما براء ابن عازب، از منزلش می‌پرسید. پس گفته می‌شد: در فلان جاست. پس می‌گفت: چگونه به رشد و صلاح برسد کسی که دعا و نفرین او را گرفته است.

۱۳- «عمروبن حَمِق»

محبوب بن ابوالقاسم[1] گفت: رسول الله فرستاد و سریّه‌ای گسیل داشت. پس به آنان گفت که شما در ساعت فلان از شب گم می‌شوید. پس طرف چپ را بگیرید. شما از مردی گذر می‌کنید. (فاضل خیر در شان او) پس از او طلب راهنمایی می‌کنید ولی او از این که شما را راهنمایی کند، سرباز می‌زند تا اینکه از طعام او برخوردار می‌شوید. پس برای شما قوچی را ذبح می‌کند و شما را طعام می‌دهد و سپس برمی‌خیزد و شما را راهنمایی می‌کند. سلام مرا به او برسانید و به او اعلام نمایید که من در مدینه ظهور کرده‌ام. پس آنان رفتند و راه را گم کردند. یکی از آنان گفت: مگر پیامبر اکرم صلی الله علیه نفرمود که به سمت چپ بروید؟ آنان چنین کردند. پس به مردی که رسول خدا به آنان گفته بود، رسیدند. از او راهنمایی خواستند. مرد به آنان گفت: این کار را انجام نمی دهم مگر اینکه از طعام من بهره مند شوید. چنین کردند. پس راه را به آنان نشان داد ولی فراموش کردند که سلام پیامبر را به او برسانند. آن مرد که عمروبن حمق بود، به آنان گفت: آیا پیامبر صل الله علیه وآله در مدینه ظهور کرد؟ گفتند: بلی. پس او به پیامبر صل الله علیه وآله ملحق شد و آنقدر که خدا خواست، در خدمت پیامبر ماند. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به موضع قبلی خود مراجعه نما و آنگاه که امیرالمومنین علی علیه‌السلام به حکومت رسید، به حضور او بیا. آن مرد بازگشت نمود؛ تا زمانی که حضرت امیر علیه‌السلام به کوفه نزول اجلال نمود. به حضورش رسید و در کوفه با ایشان ماند. امیرالمومنین به او فرمود: آیا تو خانه داری؟ گفت: بلی. فرمود: آن را بفروش و در ازد قرار بده. پس فردا اگر غایب شدی، مطالبه می‌کنم پس ازد را از تو منع می‌کنند تا اینکه از

---

۱. جبریل بن أحمدالفاریابی،حدثنی محمد بن عبد الله بن مهران، عن الحسن بن محبوب، عن أبی القاسم و هومعاویة بن عمار (إن شاء الله) رفعه

کوفه خارج شوی و متوجه به سوی حصار موصل می‌شوی. پس از مردی که فرو نشسته است، می‌گذری. نزد او می‌نشینی و آب می‌طلبی و او تو را آب می‌دهد و از کار تو می‌پرسد. پس او را خبر بده و دعوت به اسلام نما. او اسلام می‌آورد. آن گاه با دست خود بالای ران‌هایش(کپل ها) را لمس کن. پس خداوند هر آنچه از بیماری‌ها دارد را درمان می‌کند. پس می‌ایستد و از تو متابعت می‌کند پس در پشت راه تو از شخص کوری گذر میکنی. از او آب طلب می‌کنی و او تو را آب می‌دهد و از کار تو می‌پرسد. او را مطلع گردان و به اسلام دعوتش نما. پس او مسلمان می‌شود. با دست خود چشمهای او را مسح نما. بدینوسیله خداوند بزرگ او را بینا می‌گرداند. او به دنبال تو راه می‌افتد و این دو هستند که بدن تو را در خاک پنهان می‌کنند سپس سوارانی در پی تو می‌آیند. چون نزدیک غار رسیدی که در فلان جا قرار دارد، سواران به تو می‌رسند پس از اسب خود فرود آی و به سوی غار برو. بی تردید در قتل تو فاسقانی از جن و انس شرکت می‌کنند. پس آنچه را که امیرالمومنین فرمود، انجام داد. گفت: چون به غار رسید، به دو مرد گفت: بالا روید و بنگرید. آیا چیزی می‌بینید؟ گفتند: ما سوارانی می‌بینیم که روی آورده‌اند. پس از اسب خود پیاده و از آن جدا شد. اسب پرسه می‌زد. چون داخل غار شد، (افعی) سیاه پوست کن که در غار بود، ضربه‌ای به او زد و سواران رسیدند. چون اسب او را بی‌سوار دیدند، گفتند: این اسب اوست؛ باید در این نزدیکی باشد. پس به جستجوی او برآمدند. در غار به او برخورد نمودند. هرگاه که دست هایشان را بر چیزی از بدن او می‌زدند به گوشت برخورد می‌کرد پس سرش را گرفتند و برای معاویه آوردند. پس معاویه علیه اللعنه آن سر مبارک را بر نیزه نصب کرد و این اولین سری بود که در اسلام بر نیزه بلند شد.

«آنچه در جریان مکاتبه امام حسین علیه‌السلام و معاویه گذشت»

کشی گفت: روایت شده که مروان بن حکم، در حالیکه عامل معاویه در مدینه بود، به او نوشت: «اما بعد به راستی که عمرو بن عثمان یادآور شده که مردانی از اهل عراق و بزرگانی از حجاز با حسین بن علی علیه‌السلام رفت و آمد دارند و یادآور شده که از حمله حسین علیه‌السلام ایمن نیستیم و من هم آنچه را که به من رسید جست وجو و پیگیری نمودم که او اراده مخالفت در زمان خودش را دارد و من هم ایمن نیستم که برای بعد هم اینگونه باشد پس رای و نظر خود را برای من بنویس. والسلام.» پس معاویه نوشت: «اما بعد به درستی که نامه تو به من رسید و فهمیدم آنچه را که از کار حسین علیه‌السلام یادآور شدی. تو را بر حذر می‌دارم که متعرض او شوی به هیچ وجه مادامی که حسین به تو کاری ندارد، به او کاری نداشته باش. ما اراده معارضه با او را در هیچ امری نداریم، مادامی که وفادار به بیعت ما هست و در قدرت ما منازعه ندارد تا مادامی که چهره خود را برای تو آشکار نکرده است، تو در کمین او باش» و معاویه به امام حسین علیه‌السلام نوشت:

«اما بعد به درستی که از کارهای تو به من رسید؛ اگر حق است، پس به راستی گمان می‌برم که آن را از روی رغبت ترک کنی پس آن را رها کن. پس به خدا سوگند کسی که خدا عهد و پیمانش را به او اعطا کرده است شایسته وفای به عهد است و اگر آنچه به من رسیده باطل است، به درستی که تو عادل ترین مردم به این امر می‌باشی. خودت را پند بده و متذکر باش و به عهد خدا وفادار باش. به درستی که هروقت که مرا انکار کنی، انکارت می‌کنم و هروقت با من نیرنگ باختی، با تو نیرنگ به کار خواهم برد. پس ترس از شق عصای این امت و از اینکه خدا به دو دست تو آن‌ها را به فتنه بیاندازد که تو مردم و فتنه گری آن‌ها را شناختی، پس برای خودت و برای دینت و امت محمد صلی الله علیه وآله نظر کن و تو را نادانان و سفیهان سبک نگردانند. پس چون نامه معاویه به امام حسین رسید، به معاویه نوشت «اما بعد نامه ات به من رسید که یادآور شدی که اموری از من به تو رسیده که تو برای من از آن‌ها روی گردانی و من نزد تو به غیر آن سزاوارم. به راستی که حسنات جز از طرف خدا هدایت و مسدد نمی‌شود؛ اما آنچه یادآور شدی که از من به تو رسیده و آن را متملقین و سخن چینان برای تو برجسته کرده‌اند و بدان که من اراده حرب و مخالفت با تو را ندارم و به خدا سوگند، من در ترک این امر از خدا خائفم. گمان نمی کنم که خدا به ترک آن راضی باشد و من هم در انجام این أمور و در یاران منحرف و ملحد و حزب ستمکار و یاران شیطان تو از تو عذر نمی‌خواهم. آیا تو قاتل هجر بن عدی از قبیله کنده و قاتل عابدین و نمازگزاران و کسانی که منکر ظلم و ستم بودند و بدعت‌ها را بزرگ می‌دانستند و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای ترسی نداشتند، نیستی؟ سپس آن‌ها را ظالمانه به قتل رساندی بعد از آنکه با قسمهای غلیظ و مواثیق موکده به آن‌ها اطمینان دادی که ایشان را به پیشامدی که بین تو و ایشان بود و نه به کینه‌ای که تو از آن‌ها در دل داری، نمی گیری. آیا تو قاتل عمرو بن حمق که از صحابه رسول الله بود، آن بنده صالح خدا که عبادت او را فرسوده کرد بود، جسمش لاغر و رنگش زرد شده بود، نیستی؟ بعد از آنکه تو او را امان دادی و او را از عهد و پیمان الهی و اطمینان کافی که اگر به پرنده میدادی از قله کوه به نزد تو پایین می‌امد تو او را با گستاخی در مقابل حق تعالی و ناچیز شمردن آن همه عهد و پیمان ظالمانه کشتی. آیا تو مدعی زیاد بن سمیه که مولود بر فراش عبید ثقیف است و تو او را پسر پدر خود دانستی در حالی که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: ولد متعلق به فراش است و زناکار باید سنگسار شود. پس تو سنت پیامبر اکرم را تعمدا ترک کردی و از هوای نفس خود بدون هیچ دستوری از جانب خدا پیروی نمودی. سپس او را بر عراق عرب و عراق عجم مسلط ساختی که او دست و پای مسلمین را قطع میکرد و چشمهای آنان را کور می‌کرد و بر شاخه‌ها و تنه‌های درختان خرما به دار می‌کشید. گویا تو از این امت نیستی و آن‌ها از تو نیستند. آیا تو صاحب خضرمیین که پسر سمیه به تو نوشت که آن‌ها بر

دین علی صلوات الله علیه بوده‌اند. پس تو نوشتی به او که هر کس که بر دین علی می‌باشد را بکش. پس آن‌ها را کشت و به امر تو مثله کرد در حالی که به خدا قسم دین علی همان است که پدرت و تو را می‌زد و به برکت آن امروز بر آن جایگاه که هستی، نشستی؛ و اگر آن نبود شرف تو و شرف پدرت همان رحلتین-یعنی کوچ زمستانه و تابستانه بود و بس. گفتی در آنچه گفتی «در مورد خودت و دینت و امت محمد صلی الله علیه وآله نظر کن و از شق عضای این امت و اینکه آن‌ها را وارد فتنه نمایی، بترس.» من فتنه‌ای بزرگتر از ولایت تو بر این امت نمی شناسم و در مورد خودم و دینم و امت محمد صلی الله علیه وآله امر اعظم و افضلی که فکر می‌کنم این است که با تو جهاد کنم که اگر چنین کنم امری قربه الی الله است و اگر آن را ترک کنم، برای گناهم استغفار می کنم و از خداوند توفیق اصلاح و ارشاد امور خود را مسئلت می‌نمایم و گفتی در آنچه گفتی «به درستی که من اگر انکارت کردم، انکارم می کنی و اگر حیله به کار بردم، در مورد من حیله به کار می گیری» پس مکر و حیله به کار گیر، آنچه برای تو ممکن است که من امید دارم که کید تو ضرری به من نمی‌رساند و اینکه بر هیچ کس مضرتر از او بر جان تو نمی‌باشد بر اینکه تو به جهل خودت مرتکب شده‌ای و بر نقض عهدت حریص شدی. به جانم قسم تو به هیچ شرطی وفا نکردی و عهد و پیمان خود را با کشتار گروهی که آنان را بعد از صلح کشتی، نقض کردی و بعد از قسم و بعد از عهد و پیمان‌ها و بدون اینکه با تو جنگیده باشند یا کسی را کشته باشند، آنان را کشتی. این کار را در حق آنان نکردی جز اینکه ذکر فضائل ما می‌نمودند و حق ما را بزرگ می‌دانستند. پس آنان را کشتی و از ترس امری که شاید تو اگر آنان را نمی کشتی، قبل از اینکه آنان کاری انجام دهند، می‌مردی یا قبل از آنکه موفق به درک آن کار شوند، می‌مردند. پس ای معاویه بشارت باد تو را به قصاص! و محاسبه روز حساب را یقین بدان و بدان که خدای تعالی را کتابی است که در آن نه کوچکی و نه بزرگی فروگذار نشده، مگر اینکه در آن احصاء شده است. خداوند بزرگ در مورد مواخذه تو از روی گمان و کشتن اولیای او از روی تهمت و تبعید اولیای خدا از خانه شان به دیار غربت و بیعت کردن تو برای پسر نارسیده تازه به دوران رسیده شارب الخمر و سگ باز خودت رهایت نمی‌کند. نمی‌دانم به تو چه بگویم، اینکه نفس تو زیانکار شد و دینت را تباه ساختی و به رعیت خود خیانت کردی و امانت خود را خراب کردی و گفتار سفیه نادان را شنیدی و به خاطر آنان ورع و تقوا را خفیف شمردی -و السلام-

پس چون معاویه نامه امام را قرائت کرد، راوی گفت: در درون او کینه‌ای به وجود آمد که آن را بروز نداده است. پس یزید گفت: ای امیر المومنان! جوابش را بده جوابی که او را نزد خودش کوچک می کند و در آن پدرش را به بدی کردارش یادآوری کن. گفت: در این موقع عبدالله بن عمرو بن عاص داخل شد. پس معاویه به او گفت: آیا ندیدی که حسین بن علی علیه‌السلام چه

نوشت؟ گفت: آن چه بود؟ گفت: پس نامه را برای او قرائت کرد و گفت: چه چیزی مانع توست از این که جوابش را بدهی به آنچه که او را نزد خودش کوچک می کند و این را به خاطر خوش آمد معاویه گفت. پس یزید گفت: ای امیر! رای من را چگونه دیدی؟ پس معاویه خندید و گفت: یزید بر چیزی مثل نظر تو اشاره داشت. عبدالله گفت: یزید درست گفته است. معاویه گفت: شما دو نفر در اشتباه هستید. اگر من به عیب علی بپردازم، در حالی که محق هستم، شایسته نمی بینم که آن را بیان کنم و نیکو نیست که مانند منی عیب به باطل کند و آن چیزی که شناخته نمی‌شود را بیان نماید و چه بسا که فردی را به آن چیزی که مردم آن را نمی‌شناختند، عیب گرفتم؛ لذا بدان محفل نمی ساختند و مردم چیزی از آن به نظرشان نمی آمد و نکوهش کردند و من شایسته نمی‌دیدم که حسین علیه‌السلام را عیب بگیرم؛ چرا که به خدا قسم، جایی برای عیب گیری او پیدا نمی کنم. لذا خواستم نامه‌ای بنویسم و او را تهدید و ارعاب نمایم ولی باز تصمیم گرفتم که این کار را نکنم و محلش نگذاشتم.

۱۴-خُزَیمَهِ ابن ثابت

ابی اسحاق[۱] گفت: هنگامی که عمار یاسر به قتل رسید خزیمه ابن ثابت داخل خیمه او شد. سلاح از او بیفکند. سپس آب بر خود ریخت و غسل کرد. سپس جنگید تا کشته شد.

روایت کرد ابومشعر از محمد بن عماربن خزیمه ابن ثابت گفت: همواره جدم در روز جمعه و صفین با سلاح خود بود تا اینکه عمار به قتل رسید. چون عمار به قتل رسید، شمشیرش را کشید و گفت: شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود، عمار را گروه ستمگر به قتل می‌رسانند. پس جنگید تا کشته شد -رحمت خدا بر آن دو باد-

دعاء علی علیه‌السلام عبدالله و عبد الله ابنی عباس درباره دو پسر عباس

امام باقر علیه‌السلام[۲] می‌فرمود، امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: خدایا دو پسر فلان را لعنت کن و چشم‌های آن‌ها را کور گردان همانگونه که قلب‌های آنان را کور گردانیدی که چون دو غده ی دردناک بر گردن من هستند و کوری چشم آن‌ها را دلیل کوری دل آن‌ها قرارده.

۱۵-عبدالله ابن عباس

به نقل از فضیل بن یسار، امام باقر علیه‌السلام فرمود: مردی به حضور پدرم آمد و گفت که فلانی یعنی عبدالله بن عباس گمان می‌کند که او می‌داند هر آیه از قرآن در چه روزی و در چه مورد نازل

---

۱. روی عن الفضیل بن دکین، قال حدثنا عبدالجبار بن العباس الشامی، عن أبی إسحاق

۲. وروی محمد بن عیسی بن عبید، عن محمد بن سنان، عن موسی بن بکر الواسطی، عن الفضیل بن یسار، عن أبی جعفر(ع)

شده است. فرمود: از او بپرس در چه مورد نازل شد: وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا –سوره اسراء در مورد چه نازل شده وَلَا يَنفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ – هود آیه ۳۴– در مورد چه نازل شده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا –سوره آل عمران آیه ۲۰۰

پس آن مرد نزد او آمد و گفت: دوست داشتم کسی که تورا به این امر، امر کرد با من روبرو می‌شد تا از او بپرسم، لاکن توبپرس: عرش چیست؟ کی خلق شده و کیفیت آن چگونه است؟ پس آن شخص به سوی پدرم برگشت و آنچه را باید بگوید، گفت و پرسید: آیا در مورد آیات جواب داد؟ گفت: نه! فرمود: ولکن من به توبا نور و علمی که مدعا نیست و از کسی گرفته نشده است، پاسخ می‌دهم. اما دو آیه اول در مورد او و در مورد پدرش نازل شد و اما آخری در مورد ما و پدرم نازل شد و هنوز رباط و مرزبانی که به ما دستور داده شد، تحقق نیافته است و این مرزبانی در آینده از فرزندان ما که مرابط و مرزبان هستند، تحقق خواهد یافت. اما راجع به سوال از تو درباره عرش که عرش چیست؟ خداوند عزو جل چهارمی را قرار داد و قبل از آن خلق نکرده بود مگر سه چیز هوا- قلم –نور. سپس آن را از الوان مختلفه خلق کرد از آن نور (اخضر) سبزی که از آن سبزها سبزمی‌شود و از نور زرد که از آن زردها زرد می‌شود، و نور قرمز که از آنان قرمز قرمز می‌شود و نور سفید که نور الانوار است که آن روشنایی روز است. سپس قرار داد هفتاد هزار طبقه ضخیم هر طبقه مانند اول عرش تا اسفل السافلین است و نیست در هیچ یک از این طبقات مگر اینکه تسبیح خداوند به حمد خداوند و تقدیس او با صداهای مختلف و زبان‌های گوناگون می‌شود و اگر یکی از آن‌ها چیزی از آنچه در تحت اوست می‌شنید، کوه‌ها و شهرها و قلعه‌ها منهدم می‌شد و دریاها فرو می‌رفت و غیر آن هلاک می‌شود. برایش هشت پایه است و هر پایه آن را ملائکه‌ای حمل می‌کند که عدد آن را کسی جز خدا نمی تواند به حساب آورد. روز و شب تسبیح خدا می‌گویند و خسته نمی‌شوند.

اگر چیزی مافوق او را حس کند، برای آن یک چشم به هم زدن نمی ایستد –بین آن و بین احساس جبروت و کبریا و عظمت و قدس و رحمت سپس علم است و ورای این گفت و گویی نیست. به راستی که خائن در چیزی که جای طمع نیست، طمع کرده است؛ اما در پشت او امانتی است که برای آتش جهنم خلق شده که اقوام را از دین خدا خارج می‌نماید همانگونه که در دین داخل شدند.

و به زودی زمین را با خون جوجگان از جوجه‌های آل محمد صلی الله علیه وآله رنگین خواهد کرد و این جوجه‌ها در غیر موقع نهضت و قیام می‌نمایند و چیزی که دست یافتنی نیست را طلب

می‌کنند و اهل ایمان مرابطه می‌کنند و از آنچه می‌بینند، صبر می‌کنند تا خداوند حکیم حکم کند؛ که او احکم الحاکمین است.

علی بن محمد بن قتیبه از فضل ابن شاذان و او از محمد بن ابوعمیر گفت: مردی خدمت حضرت علی ابن الحسین (ع) آمد و نظیر آن را ذکر کرد.

محمد بن حسین بن ابوخطاب کوفی از پدرش حسین از طاووس[1] گفت: بر سفره ابن عباس بودیم و محمد بن حنفیه حاضر بود. پس ملخی پیدا شد. محمد حنیفه آن را گرفت و گفت: آیا می‌دانید این نقطه‌های سیاه در بال‌های او چیست؟ گفتند: خدا بهتر می‌داند. پس گفت: پدرم علی بن ابوطالب علیه‌السلام به من خبر داد که او با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که پیامبر فرمود: ای علی! آیا میدانی این نقاط سیاه برروی بال ملخ چیست؟ فرمود، گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. فرمود: در روی بالهای او نوشته: من خدای پروردگار جهانیان هستم. ملخ را لشکری از لشکریانم خلق کردم با هر که از بندگانم بخواهم برخورد می‌نمایم. پس ابن عباس گفت: این قوم را چه شده است که بر ما افتخار می‌کنند و می‌گویند که از ما عالم‌ترند؟ پس محمد گفت: آنان را تولید نکرد؛ مگر آن که من را تولید کرد. گفت پس به گوش حسن بن علی(ع) رسید. پس کسی را به دنبال آن‌ها فرستاد. آن‌ها در مسجد الحرام بودند. به آن دو گفت: به حقیقت، آنچه را شما هنگامی که ملخی یافتید گفتید، به من رسید. اما تو، ای ابن عباس! این آیه درباره چه کسانی نازل شد؟ لبئس المولی و لبئس العشیر[2] درباره پدر من یا پدر تو؟ سپس آیات زیادی از کلام الله مجید را تلاوت کرد. سپس گفت: اولا اگر نمی دانی آگاهت نمایم عاقبت کار تو را که چیست و به زودی آن را خواهی دانست. سپس تو به خاطر این قول خود در این مورد، دارای نقص در بدن خواهی شد و جرموز از فرزندان تو می‌باشد که اگر اذن داده می‌شد که بگویم، می‌گفتم که چون عموم مردم می‌شنیدند، او را منکر می‌شدند.

سعید[3] از عبدالله بن یالیل که مردی از اهل طائف بود، گفت: در زمان بیماری ابن عباس که به همان بیماری هم مُرد، برای عیادت به حضورش رسیدم. او به حال اغما بود. او را به صحن منزل بردند. به هوش آمد و گفت: به درستی که دوست من و رسول الله گفت که من دو هجرت خواهم کرد و از هجرتم خارج خواهم شد. پس یک بار با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و یکبار با علی

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی جعفربن أحمد بن أیوب، قال حدثنی حمدان بن سلیمان أبوالخیر، قال حدثنی أبو محمد عبد الله بن محمدالیمانی، قال حدثنی محمد بن الحسین بن أبی الخطاب الکوفی، عن أبیه الحسین، عن طاوس

۲. سوره حج آیه ۱۳

۳. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثناأیوب بن نوح، عن صفوان بن یحیی، عن عاصم بن حمید، عن سلام بن سعید، عن عبد الله بن عبدیالیل رجل من أهل الطائف

علیه‌السلام هجرت کردم و اینکه من کور خواهم شد و کور شدم و اینکه من غرق خواهم شد؛ پس به وسواس و شک دچار شدم. اهل من مرا در دریا انداختند و از من غافل شدند پس غرق شدم سپس مرا خارج ساختند و رسول خدا مرا امر کرد که از پنج گروه بیزاری بجویم - از عهد شکنان- که آنان اصحاب جمل بودند، از ستمگران ضد عدل که آن‌ها یاران شام و معاویه بودند، از خوارج نهروان و از قدریه آنان که در دین خود به نصاری شباهت داشتند. گفتند برای ما قدرتی نیست و از مرجبه، کسانی که در دینشان به یهود شبیه بودند، پس گفتند خدا داناتر است.

گفت: خدا مرا زنده بدار آنگونه که علی را زنده کرد و مرا بمیران آنگونه که علی مُرد. سپس مُرد. غسل داد و کفن کرد و سپس برروی تختش نماز خواند، گفت که دو پرنده سفید آمدند و در کفن او داخل شدند و مردم هم دیدند و به راستی که آن فقه او بود، پس دفنش کردند.

جریح[1] ازابوعبدالله علیه‌السلام نقل کرد این که ابن عباس هنگامی که مرد و روحش از بدنش خارج شد- همزمان از کفن او پرنده‌ای سفید خارج شد که پرواز می‌کرد که به او می‌نگریستند و به سمت آنان پرواز می‌کرد تا از آن‌ها غایب شد. پس فرمود: پدرم او را بسیار دوست می‌داشت و مادرش او را لباس می‌پوشید و او در دوران کودکی در بین فرزندان بنی عبدالمطلب روانه می‌شد. گفت: بعد از اینکه دچار عارضه چشم شد، نزد او آمد و گفت: تو کی هستی؟ گفت: من محمد بن علی بن حسین علیه‌السلام هستم. گفت: تو را بس است کسی که تو را نمی شناسد. تو را نشناخته است.

از اسماعیل بن فضل هاشمی[2] نقل شده که گفت حدیث کرد مرا بعضی از پیران و شیوخ من که گفت وقتی امیرالمومنین اصحاب جمل را فراری داد؛ عبدالله بن عباس را به سوی عایشه اعزام کرد و به او امر کرد تا به سرعت کوچ کند و کم اقامت نماید. ابن عباس گفت: به سوی او رفتم و او در قصربنی خلف در جانب بصره بود پس اجازه خواستم که بر او وارد شوم ولی اجازه نداد. بدون اذن او داخل شدم. در این هنگام، آن خانه خالی بود و جایی برای نشستن برای من آماده نبود. در این هنگام او در پشت دو پرده بود. من به اطراف بیت نظر انداختم. در کنار بیت جهاز شتری بود که برروی آن پارچه‌ای مخملی ساده افتاده بود. پس آن را کشیدم و روی آن نشستم. در پشت پرده گفت: ای ابن عباس! سنت را رعایت نکردی و بدون اذن به خانه ما داخل شدی و بدون اجازه برروی متاع ما نشستی. ابن عباس به عایشه گفت: ما از تو به سنت آگاه‌تریم، ما به تو سنت را آموختیم. آن خانه‌ای است که رسول خدا برای تو گذاشت و از آن

---

۱. جعفربن معروف، قال حدثنی محمد بن الحسین، عن جعفربن بشیر، عن ابن جریح، عن أبی عبد الله(ع)

۲. جعفربن معروف، قال حدثنی الحسن بن علی بن نعمان، عن ابیه، عن معاذ بن مطر، قال سمعت اسماعیل بن فضل

خارج شدی در حالی که برخود ستم کردی و دینت را آلوده کردی و بر پروردگارت گناه کردی، بر رسول خدا عصیان ورزیدی. هرگاه که به خانه‌ات برگشتی، بدون اذن تو داخل آن نخواهیم شد و برروی متاع تو جز به امر تو نخواهیم نشست. به درستیکه امیرالمومنین علی بن ابوطالب مرا به سوی تو فرستاد. امر می‌کند که تو به مدینه کوچ کنی و کمتر اینجا بمانی. سپس گفت: خدا رحمت کند امیرالمومنین را که عمربن خطاب بود. ابن عباس گفت: به خدا، این، امیر المومنین است. اگرچه از غضب چهره‌ها تغییر می‌کند و بینی‌ها به خاک مالیده می‌شود. والله، او به واقع امیرالمومنین است. از لحاظ خویشاوندی و هم‌خونی نزدیک‌ترین فرد به رسول خدا است و در ایمان مقدم از همه و عالم ترین است و بالاترین جایگاه و بیشترین آثار را از پدرت و عمر دارد. عایشه گفت: من از آن (منظور از ادامه جنگ جمل) سرباز زدم. ابن عباس گفت: به خدا قسم، چنین نبود. سرباز زدن تو و اقدامی که کردی در یک مدت و لحظه‌ای کوتاه بود، در حالی که تبعات کار تو بزرگ، بدیمنی و شومی آن نمایان و سختی و گرفتاری آن روشن بود. سرباز زدن و پشیمانی تو جز به اندازه دوشیدن یک گوسفند طول نکشید که برگشتی، نه امر می‌کردی و نه نهی و نه بالا می‌بردی و نه پایین می‌آوردی و مَثَل تو جز مَثَل ابن حضرمی ابن نجمان برادر قبیله بنی اسد نیست؛ آنجا که می‌گوید: اشکهایش جاری شد و گریه‌اش ظاهر و ناله‌اش بلند شد. سپس گفت: خارج شو. به خدا قسم، در روی زمین و در نزد من سرزمینی مبغوض‌تر از شهری که شما در آن می‌باشید، نیست. پس ابن عباس گفت: به خدا قسم برای ما نزد تو نیست و نه هزینه ما بر دوش تو است. ما تو را برای مومنین مادر قرار دادیم و تو دختر ام رومان هستی و پدرت را صدیق کردیم و پسر ابوقحافه بود. پس عایشه گفت: ای ابن عبّاس! به رسول الله بر من منت می‌گذاری - ابن عباس گفت: چرا نباید بر تو منت گذاریم به کسی که اگر از تو بود به اندازه تراشه‌ی قلمی به او بر ما منت می‌گذاشتی؟ ما گوشت و خون او هستیم، از او هستیم و برای او هستیم و تو نیستی مگر لباسی که از نه لباس بعد از پیامبر مانده‌ای و مزیتی نداری؛ نه از لحاظ رنگ، سفید ترین آن‌ها و نه از نظر صورت، زیباترین هستی و نه پاکیزه ترین از لحاظ نسل و نژاد و نه با طراوت‌تر از نظر برگ و بار. پس امر کردی اطاعت کردند و دعوت کردی اجابت کردند:

منت علی قومی فأبدوا عداوه فقلت لهم کفّوا العداوه و النّکرا
ففیه رضا مِن مثلکم لصدیقه واجحی بکم ان تجمعوا البغی و الکفرا

پس برخاستم و خدمت امیرالمومنین (ع) آمدم. پس او را به سخنان عایشه و آنچه به او پاسخ دادم، خبر دادم. پس فرمود: من بهتر می‌دانستم که چه کسی را باید پیش او بفرستم و تو را فرستادم.

کشی گفت: روایت کرد علی ابن یزداد صائغه جرجانی از عبدالعزیزبن محمد بن عبدالاعلی جرزی از خلف مخزومی بغدادی از سفیان بن سعید از زهری گفت - شنیدم حارث می گوید: علی(ع) ابن عباس را به بصره به کار گمارد. پس او حمل کرد و تمام آنچه که از بیت المال در خزانه بصره بود را برداشت و به مکه ملحق شد و علی را رها کرد در حالی که مبلغ آن دو میلیون درهم بود. پس علی علیه‌السلام بر منبربالا رفت. هنگامی که خبربه او رسید، گریست و گفت: این پسرعم رسول خدا (ص) است. با این علم و قدر خودش چنین کاری می کند چگونه به غیر او مطمئن باشم؟ خدایا از دستشان خسته شدم. راحتم کن. جان من را بگیر غیر عاجز ولاملول.

کشی گفت: شیخ از اهل یمامه گفت، یاد می کرد از معلی بن هلال از شعبی - گفت: هنگامی که عبدالله بن عباس بیت المال بصره را به حجاز برد علی بن ابوطالب نامه‌ای به او نوشت به این مظمون«از عبدالله علی ابن ابوطالب به عبدالله بن عباس، اما بعد، به راستی که من تورا در امانتم شریک کردم و هیچ یک از اهل بیت من در نزد من از تو در همدردی و همکاری و ادای امانت موثق‌تر از تو نبودند. چون زمانه را علیه پسرعمت دیدی که با او بد رفتار کرد و دشمن با او می جنگد و امانت مردم سنگین شد و این کارها افشا شد، برای پسر عمویت پشت سپر را برگرداندی (از عهد خود برگشتی) و او را با رها کنندگان رها کردی و در بدترین شکل ممکن تنها و بی یاور گذاشتی؛ گویا تو اصلاً خدا را در جهاد خود در نظر نداشتی و گویا تو برنور ایمان به خدا راه نمی پیمودی و گویا تو با امت محمد با دنیایشان حیله به کار می‌بردی و با جهاد خود قصد فریب دادن آن‌ها را داشتی که چون امکان جدیت در خیانت امت محمد صلی الله علیه وآله یافتی با سرعت حمله کردی و با عجله آنچه قدرت ربودن آن را داشتی، ربودی - مانند ربودن گرگ تیزپا که گوسفند مجروح شکسته اعضا را می‌رباید، توای بی پدر! گویا به سوی اهل خود میراث پدرت و مادرت را کشیدی - پناه بر خدا- سبحان الله، آیا ایمان به معاد نداری؟ آیا از بدی حساب نمی ترسی یا بر تو سنگین نیست که با اموال بیوه زنان و مهاجرین که خداوند به آنان این بلاد را فی داد، کنیزان بخری و زنان را ازدواج کنی؟ به سوی قوم اموالشان را برگردان - به خدا قسم اگر چنین نکنی و خدا من را بر تو امکان و تسلط دهد درباره‌ی تو از خدا.

به خدا قسم اگر حسن و حسین چنین کاری که تو کردی، انجام می‌دادند، در نزد من برای آنان هیچ گونه رفق و مدارایی نبود و برای هیچ یک از این دو نزد من اجازه چنین کاری نبود و مسلماً حق را از آنان هم می‌گرفتم و جور را از مظلوم آن برطرف می‌نمودم -والسلام.»

گفت: ابن عباس به سوی امیر المومنین علیه‌السلام نوشت: «اما بعد، به درستی که نامه‌ات به من رسید، گرفتن مالی که از بیت المال بصره گرفتم را بر من خیلی بزرگ دانستی، به جانم سوگند که حق من از بیت المال خدا بیشتر از آن است که گرفتم -والسلام»

گفت: علی بن ابوطالب علیه‌السلام برای او نوشت: «اما بعد، عجیب است! خیلی عجیب است که چگونه نفس تو، کار ناشایسته ات را برایت آراسته است که در بیت المال، بیشتر از آنچه گرفتی حق داشتی!؟ و بیشتر از هر مرد مسلمان سهم داری؟ پس در این صورت موفق شدی. اگر تمنای باطل داری و ادعای تو نجات از گناه نیست و برای تو آنچه خداوند بر تو حرام کرده است، حلال می‌کند. در این صورت زنده باد که تو بنده‌ای هدایت شده و ره یافته ای! به من رسیده است که تو در مکه سکنی گزیده‌ای و به وسیله آن برای خود مسکنی زده‌ای و تولیدات مکه و طائف را می‌خری و در مقابل چشمت مولدات مکه و طائف را انتخاب می‌کنی و از مال غیر برای آنان هزینه می‌کنی و من قسم یاد می‌کنم به خدا، پروردگار من و تو، اگر حتی اموالی که تو از بیت المال گرفتی، برایم حلال بود، آن را برای آخرتم رها می‌کردم. هیچ فریبی بدتر از آنکه تو اموال را کم کم بخوری نیست. گویا تو به آخر خط رسیدی و تو به جایی رسیدی که از پروردگار آرزوی بازگشت و جبران می‌کند و توبه را ضایع کردی همچنین در حالی که دیگر جای فریادرسی نیست- والسلام

گفت: پس عبدالله بن عباس برای او نوشت: «اما بعد، بر من خیلی ایراد گرفتی، به خدا قسم اگر خدا را ملاقات نمایم، اگر تمام آنچه در زمین است، از طلاها و عقیق‌ها به ناحق گرفته باشم در نزد من بهتر است که خدا را ملاقات نمایم در حالیکه خون مسلمانی به گردن من باشد والسلام»

۱۶- محمد بن ابوبکر

علی بن اسباط[1] از عبدالله بن سنان گفت، شنیدم امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: با امیرالمومنین ۵ نفر از قریش بودند و با معاویه سی قبیله بودند؛ اما پنج نفر عبارت بودند از: ۱- محمد بن ابوبکر رحمت الله علیه نجابت او از طرف مادرش اسماء بنت عمیس بود ۲- عتبه ابن ابووقاص مرقال ۳- جعده بن هبیره مخزومی و امیرالمومنین دایی او بود و او همان کسی است که عتبه ابن ابوسفیان به او گفت: «این شدت و شجاعتی که در جنگ داری از طرف دایی خود داری» جعده هم به او گفت: تو هم اگر دایی مثل دایی من داشتی پدرت را فراموش می‌کردی! ۴- محمد بن ابوحذیفه بن عقبه بن ربیعه ۵- پنجمین سلف امیرالمومنین ابن ابوالعاص بن ربیعه و او داماد پیامبر صلی الله علیه وآله بود ابوالربیع

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه و الحسین بن الحسن بن بندار القمیان، قالا حدثناسعد بن عبد الله بن أبی خلف القمی، قال حدثنی الحسن بن موسی الخشاب و محمد بن عیسی بن عبید، عن علی بن أسباط، عن عبد الله بن سنان

معاویه بن عمار[۱] و غیرواحد از امام صادق علیه‌السلام گفت: عمار بن یاسر و محمد بن ابوبکر راضی نبودند که خداوند عزوجل معصیت شود.

حمزه بن محمد بن طیّار[۲] گفت: یادآوری نمود برای ما از محمد بن ابوبکر در نزد امام صادق علیه‌السلام فرمود: ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام -رحمت خدا و صلوات خدا بر او باد - نجابت از جانب مادرش اسماء بنت عمیس رحمت الله علیها بود و نه از جانب پدرش.

زراره بن اعین[۳] از امام باقر علیه‌السلام فرمود: به درستی که محمد بن ابوبکر با علی علیه‌السلام بر برائت از پدرش بیعت نمود.

میسر بن عبدالعزیز[٤] از امام باقر علیه‌السلام فرمود: محمد بن ابوبکر با علی علیه‌السلام بر برائت از دوّمی بیعت کرد.

شعیب[٥] از امام صادق علیه‌السلام گفت: شنیدم از ایشان که می‌فرمود: هر خاندانی شخصی نجیبی از خودشان دارند و نجیب ترین نجیبان از خاندان بد محمد بن ابوبکر است.

۱۷- مالک اشتر

حلام بن دلف غفاری[٦] گفت: ابوذر تا زمان وفات در زبده درنگ کرد، پس چون به حال احتضار رسید، به زنش گفت: یک بز از گوسفندانت ذبح کن، آن را طبخ کن؛ وقتی پخت، برو بر مسیر اصلی راه بنشین؛ اول گروه شترداران را که دیدی، به آن‌ها بگو: ای بندگان خدا! ای مسلمانان! این ابوذر، مصاحب رسول خداست که دار فانی را وداع گفته و خدایش را ملاقات نموده است؛ پس مرا کمک کنید و به داد او برسید و اجابتش کنید که از رسول خدا شنیدم که من در سرزمین غربت می‌میرم؛ مردانی صالح از امت پیامبر متولی غسل و دفن من می‌شوند.

محمد بن علقمه بن اسود نخعی گفت: خارج شدم در گروهی. اراده حج داشتم که از آن جمله مالک اشتر ابن حارث و عبدالله بن فضیل تمیمی رفاعه بن شداد بجلی بودند؛ تا به ربذه پیش رفتیم. در آن هنگام زنی بر مسیر اصلی راه می‌گفت: ای بندگان مسلمان خدا! این ابوذر مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله که غریبانه وفات یافته است و هیچ کس نیست که کمکم

---

۱. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا أیوب، عن صفوان، عن معاویة بن عمار و غیرواحد

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، قالحدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن زحل عمربن عبدالعزیز، عن جمیل بن دراج، عن حمزة بن محمدالطیار

۳. حمدویه بن نصیر، عن محمد بن عیسی، عن محمد بن أبی عمیر، عن عمربن أذینة، عن زرارة بن أعین

٤. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا محمد بن عبدالحمید، قال حدثنی أبوجمیلة، عن میسربن عبدالعزیز

٥. حمدویه، عن محمد بن عیسی، عن یونس بن عبدالرحمن، عن موسی بن مصعب، عن شعیب

٦. حدثنی عبید بن محمدالنخعی الشافعی السمرقندی، عن أبی أحمدالطرسوسی، قال حدثنی خالد بن طفیل الغفاری، عن أبیه، عن حلام بن أبی ذر الغفاری

کند تا به کار او برسم. پس ما به یکدیگر نگاه کردیم و خدا را شکر کردیم از اینکه ما را به این طریق کشید، بر مصیبت بزرگ استرجاع گفتیم. سپس با آن زن به سوی ابوذر روی آوردیم. پس مشغول تجهیز شدیم و در کفن کردن او، بر یکدیگر سبقت می‌گرفتیم. تا به طور مساوی از بین ما خارج شد. سپس مشغول غسل او شدیم تا از کار غسل و کفن او فارغ شدیم. پس مالک اشتر را جلو انداختیم و با او بر ابوذر نماز گزاردیم و دفنش کردیم. سپس اشتر بر قبرش ایستاد و گفت: خدایا! این ابوذر مصاحب رسول تو است. بنده تو در بین عبادت کنندگان و مجاهد راه با مشرکان بود. نه تغییر داد و نه تبدیل کرد ولکن منکر را که دید، با زبانش آن را تغییر داد و با قلبش انکار کرد؛ تا اینکه جفا دید و تبعید شد و تحریم شد و تحقیر شد. آن گاه تنها و بی کس در غربت و تنهایی وفات یافت. خدایا بشکن آن کسی را که او را از هجرت گاه او، حرم رسول الله صلی الله علیه وآله، تحریم و تبعید کرد. همگی ما دست‌ها را بلند کردیم و آمین گفتیم. سپس آن زن گوسفندی را که پخته بود، جلو آورد و گفت: شما را قسم می‌دهم که از اینجا نروید مگر اینکه غذا بخورید. ما غذا خوردیم و کوچ کردیم.

کشی گفت: وقتی خبر مرگ مالک اشتر نخعی به امیرالمومنین رسید؛ محزونانه آهی کشید و گفت: خدا مالک را رحمت کند. بر من وفات او چه سخت است. اگر صخره‌ای بود، صخره‌ای بسیار محکم بود و اگر کوه بود، کوهی بلند بود و گویا قطعه‌ای از پیکر من جدا شد.

۱۸- زید بن صوحان

عبدالله بن سنان[۱] از ابوعبدالله گفت: وقتی زید بن صوحان در روز جمل به زمین افتاد؛ امیرالمومنین آمد و بالای سر او نشست و فرمود: ای زید! خدا تو را رحمت کند. تو کم خرج و کمک کار پرکاری بودی. پس زید سرش را بالا گرفت و گفت: ای امیرالمومنین! تو را جزای خیر بدهد. به خدا قسم تو را نمی شناسد؛ مگر کسی که معرفت به خدا دارد و در ام الکتاب به علی حکیم نامیده شده و خداوند در سینه و قلب تو، بزرگ است. به خدا قسم از روی نادانی با تو هم رزم نشدم؛ ولکن شنیدم ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه وآله می گوید: شنیدم رسول خدا می‌گوید: «هر کس من مولای و سرپرست او هستم؛ علی مولا و سرپرست اوست. خدایا دوست بدار هر کس او را دوست دارد و دشمن بدار هرکس او را دشمن دارد و کمک کن هرکس او را کمک کند و یاری نکن هرکس دست از یاری او بردارد» پس من ناخوش دانستم که دست از یاری تو بردارم که خدا مرا از یاری خود محروم نماید.

---

۱. جبریل بن أحمد، قال حدثنی موسی بن معاویة بن وهب، قال وحدثنی علی بن سعید، عن عبد الله بن عبد الله الواسطی، عن واصل بن سلیمان عن عبد الله بن سنان

فضل بن شاذان[۱] گفت: سپس معرفی کرد بعد خودش را از تابعین و رؤسایشان و زهادشان که زید بن صوحان است.[۲] روایت شده که عایشه از بصره به زید بن صوحان در کوفه نوشت: «از عایشه زوج پیامبر صلی الله علیه وآله به پسرش زیدبن صوحان خالص[۳] - اما بعد، پس هرگاه این نامه من به تورسید. در خانه‌ات بنشین و مردم را از یاری علی بن ابوطالب بازدار، تا امر من به تو برسد» پس چون نامه‌اش را خواند گفت: تو مامور به کاری شدی و ما مامور به غیرآن شدیم؛ امّا تو مرتکب امری شدی که ما مامور به آن هستیم و امر می‌کنی ما را که مرتکب امری شویم که تو مأمور به آن هستی، مامور شدی که در خانه‌ات بنشینی و ما مأمور شدیم که بجنگیم تا این که فتنه ریشه کن شود -والسلام»

۱۹-صعصعه ابن صوحان

احمد بن ابو نصر[٤] گفت: نزد ابوالحسن ثانی، امام رضا علیه‌السلام بودم. گفت: نمی‌دانم مگر اینکه به پا خاست، فرش را با دست خود تکان داد. سپس به من گفت: ای احمد! امیرالمومنین علی علیه‌السلام صعصعه بن صوحان را در بیماریش عیادت کرد و گفت: ای صعصعه! عیادت مرا برای خودت مایه مباهات در قوم خود قرار ندهی. گفت: چون این سخن را امیرالمومنین علیه‌السلام به صعصعه فرمود؛ صعصعه گفت: بلی، والله آن را منتی از خدا بر خودم و فضلی از جانب او می‌دانم. امیرالمومنین فرمود: من تورا کم هزینه و نیکوکار و نیکو کمک می‌شناسم. پس صعصعه گفت: به خدا قسم، ای امیرالمومنین! تورا آگاه به خداوند و به مومنین رئوف و رحیم می‌شناسم.

عاصم بن ابونجود[٥] از کسی که شاهد آن بود گفت که معاویه هنگامی که به کوفه وارد شد بر او مردانی از اصحاب علی علیه‌السلام وارد شدند و حسن بن علی علیه‌السلام برای مردانی از ایشان با نام و نشان و نام پدرانشان که در بین آن‌ها صعصعه بن صوحان بود، امان گرفته بود. وقتی صعصعه وارد شد، معاویه به او گفت: به خدا قسم، من خیلی خشمگین هستم که تو در امان من هستی. او گفت: من هم خیلی نفرت دارم که تورا به این اسم بخوانم. سپس به عنوان خلیفه بر او سلام کرد. معاویه گفت: اگرراست می‌گویی، برمنبربالا برو و علی را لعن کن. پس بربالای منبر

---

۱. علی بن محمدالقتیبی، قال، قال الفضل بن شاذان

۲. سیدالامین دراعیان اشیعه ج ۳۳ ص۱۷ هنگام نقل این حدیث ازکشی گفت که این کلام غیرواضح است. شاید درآن نقص و یا تحریف باشد. شاید هم تتمه کلام سابق باشد.

۳ عایشه از به کاربردن لقب خالص برای صعصعه منظورش تشویق زید برمتابعت خودش بود.

٤. محمد بن مسعود، قال حدثنی أبوجعفرحمدان بن أحمد، قال حدثنی معاویة بن حکیم، عن أحمد بن النصر

٥. محمد بن مسعود، قال حدثنی أبوالحسن علی بن أبی علی الخزاعی، قال حدثنا محمد بن علی بن خالد العطار، قال حدثنی عمرو بن عبدالغفار، عن أبی بکربن عیاش، عن عاصم بن أبی النجود

رفت و خدا را سپاس گفت و ستایش پروردگار کرد. سپس گفت: ای مردم! من از پیش مردی آمده ام که شرش مقدم و خیرش موخر است و او به من امر کرده است که علی را لعن کنم. پس خدا او را لعنت کند، صدای اهل مسجد به آمین بلند شد. وقتی برگشت و معاویه را از آنچه گفته بود، خبر کرد. معاویه گفت: نه، به خدا قسم غیر از من کسی را در نظر نداشتی. برگرد و او را به اسم نام ببر. پس برگشت و بر منبر بالا رفت و گفت: ای مردم! امیرالمومنین به من امر کرده که علی بن ابوطالب را لعن کنم. پس او را لعن کنید -یعنی لعن کنید کسی را که علی بن ابوطالب را لعن کرد- همه به آمین فریاد زدند. چون خبر به معاویه رسید، گفت: نه، به خدا غیر از من کسی را در نظر نداشت! او را اخراج کنید و او را در هیچ شهری با من هم نشین قرار ندهید. پس او را اخراج کردند.

فضل ابن شاذان گفت: از تابعین بزرگ و روساشان و زهادشان، جندب ابن زهیر قاتل ساحر و عبدالله بن بدیل و حجر بن عدی و سلیمان بن حرب و مسیب بن نجبّه و علقمه و اشتر و سعید ابن قیس و امثال اینها هستند که بسیاری شان را جنگ نابود کرد. سپس زیاد شدند تا اینکه با امام حسین و بعد از ایشان شهید شدند.

۲۰-محمد بن ابوحُذیفه

ابویعقوب اسحاق بن محمد بصری[1] گفت: امیر بن علی برای من از ابوالحسن رضا علیه‌السلام حدیث کرد که گفت: امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: محامده ابا دارند از اینکه خدا را معصیت نمایند. گفتم: محامده چه کسانی هستند؟ فرمود: محمد بن جعفر- محمد بن ابوبکر- محمد بن ابوحذیفه و محمد بن امیرالمومنین علیه‌السلام؛ اما محمد بن ابوحذیفه، پس او پسر عقبه ابن ربیعه و او پسردایی معاویه بود.

بعضی از روات عامه از محمد بن اسحاق به من خبر دادند که گفت: مردی از اهل شام برای من حدیث کرد و گفت: محمد بن ابوحذیفه عتبه ابن ربیعه با علی بن ابوطالب علیه‌السلام و از یاوران و پیروان او و پسردایی معاویه و مردی از نیکان مسلمانان بود. وقتی حضرت علی علیه‌السلام به شهادت رسید، معاویه او را گرفت و خواست او را بکشد. پس او را به مدت طولانی زندانی نمود. روزی معاویه گفت: چطور است به دنبال ابن سفیه محمد بن ابوحذیفه بفرستیم تا او را توبیخ و مجاب کنم و متذکر گمراهی او شوم و دستور دهم به ایستد و به علی لعن کند؟ گفت: بلی. معاویه مردی را فرستاد و او را از زندان آوردند. پس معاویه به او گفت: ای محمد بن ابو حذیفه! آیا برای تو زمان آن نرسیده که آگاه شوی و از گمراهی که در آن بودی به راه بیایی؟ تو از

---

۱. حدثنی نصر بن صباح، قال حدثنی أبویعقوب إسحاق بن محمد البصری

علی بن ابوطالب دروغگو طرفداری می‌کردی، پس سر عقل بیایی؟ آیا نمی دانی که عثمان مظلومانه کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر به خونخواهی او خروج کردند و علی همان کسی است که خون عثمان را پایمال نمود و ما امروز خونخواه او هستیم؟ محمد بن ابوحذیفه گفت: تو میدانی که من از لحاظ نژاد و خویشاوندی، نزدیکترین این قوم به تو هستم و از همه تورا بهتر می‌شناسم؟ گفت: آری.

گفت: به خدایی که غیراو خدایی نیست، من غیراز توکسی راکه در خون عثمان شریک باشد و موجب تجمع مردم علیه او شده باشد، نمی شناسم و به خاطرآنکه تو و امثال تورا کارگزار خود گردانید و مهاجر و انصار از او خواستند که تورا عزل کند اما سرپیچی کرد، پس با او آنچنان کردند که تو میدانی و به خدا قسم از اول، کسی جز طلحه و زبیر و عایشه در قتل او شرکت نداشت. آن‌ها بودند که شاهد قتل او در این امر بزرگ بودند و مردم را بر علیه او گرد آوردند و در این امر عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار و انصار، همگی، شریکشان شدند. معاویه گفت: واقعاً چنین بود؟ گفت: آری، به خدا قسم که من شاهدم که اززمانی که تورا می‌شناسم در جاهلیت و اسلام، بریک خلق و خوی هستی، اسلام هیچ کم و زیادی برتو نیفزود. علامت اینکه، برای تو بیان کردم، اینکه مرا در حب و دوستی علی ملامت می‌کنی در حالی که همراه علی هر نمازگزار و روزه داری و هر مهاجر و انصاری خارج شدند و با تو فرزندان منافقین و طلقاء و عتقاء که آنان را در دینشان فریب دادی و آنان در دنیایت تورا فریب دادند، خارج شدند. به خدا قسم، ای معاویه! بر آنان پنهان هست که چه می‌کنند و بر تو پنهان نیست که چه می‌کنی؟ آنگاه که خود را با پیروی از تو در خشم خدا وارد کردند. به خدا قسم، همواره علی را به خاطر خدا و رسولش دوست می‌دارم و تورا به خاطر خدا و رسولش دشمن می‌دارم، همواره تا زنده هستم- معاویه گفت: من تورا برگمراهی که داشتی می‌بینم، او را برگردانید. پس در زندان وفات یافت.

۲۱-قنبر

مسعده بن صدقه[۱] از جعفربن محمّد از پدرش علیه‌السلام که علی علیه‌السلام فرمود: چنانچه امری را دیدم که کاری زشت است، آتش خود را برافروختم و قنبررا فراخواندم.

عبدالله بن شریک[۲] از پدرش گفت: زمانی که علی در خانه زنش که از قبیله عنزه به نام ام عمربود، قنبر به حضور حضرت رسید و گفت: به آن حضرت که ده نفردم در هستند.

---

۱. محمد بن مسعود، قال أخبرنا محمد بن یزداد الرازی، قال حدثنا محمد بن علی الحداد، عن مسعدة بن صدقة

۲. محمد بن الحسن وعثمان بن حامد الکشیان، قالا حدثنا محمد بن یزداد الرازی عن محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن موسی بن یسار، عن عبد الله بن شریک

پس به او گفت که آن ده نفر جلوی درب هستند و گمان می‌کنند که تو خدایشان هستی. گفت: آن‌ها را به داخل راهنمایی کن. راوی گفت: چون داخل شدند و به خدمت حضرت رسیدند؛ آن حضرت به آنان فرمود: چه می‌گویید؟ گفتند: می‌گوییم که تو خدای ما هستی و تو کسی هستی که ما را خلق کردی و به ما روزی دادی. پس حضرت به آنان فرمود: وای بر شما، دست از این کار بردارید. بی‌تردید که من مخلوقم مانند شما ولی همچنان به حرفشان برگشتند. سپس حدیث بدانجا منتهی شد که آنان را در آتش افکند. پس علی علیه‌السلام فرمود: من هرگاه چنین امر منکری را ملاحظه کردم، آتشم برافروخته می‌شود و قنبر را فرا می‌خوانم.

ابراهیم بن حسین حسینی عقیقی به طریق مرفوع -گفت: حجاج از قنبر غلام علی علیه‌السلام سوال کرد: تو کیستی؟ گفت: من غلام علی علیه‌السلام هستم. کسی که با دو دست شمشیر می‌زد و با دو نیزه، نیزه می‌زد و به دو قبله نماز می‌گزارد و به دو بیعت با پیامبر بیعت کرد و به دو هجرت، هجرت کرد و یک چشم به هم زدن کفر نورزید. من، غلام صالح المومنین و وارث نبیّین و بهترین وصیین و بزرگ مسلمین و پیشوا و برادر مومنین و نور مجاهدین و رئیس گریه کنندگان و زینت عبادت کنندگان، چراغ راه روندگان و روشنایی ایستادگان و افضل عبادت کنندگان و اطاعت‌کنندگان و زبان رسول رب العالمین و اول مومنین از آل یاسین، موید جبریل امین و موید و یاری شده با میکائیل متین و پسندیده نزد اهل آسمان و زمین، همگی، سید مسلمین سابقین و قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین و حمایت کننده از حریم مسلمانان و مبارزه کننده با اعداء دین ناصبین و خاموش کننده آتش فتنه گران و افتخار همه قریشیان، اوّل کسی جواب داده شد و پاسخ داد به دستور خداوند، او امیر مومنان و جانشین پیامبر خدا در بین جهانیان است و امین پیامبر در بین مخلوقین و جانشین کسی است که مبعوث در خلق عالم شد. او آقای مسلمین و سابقین و نابودکننده مشرکین است و تیری از جانب خدا بر منافقین و زبان سخن عبادت کنندگان، یاور دین خدا و دوست خدا و زبان سخن خدا و یاری کننده خدا در زمین او و گنجینه علم خدا و پناهگاه دین خدا، پیشوای نیکان و نیکوکاران که خدای بزرگ بلند مرتبه از او راضی است. سخاوتمند نیکوکردار و شب زنده دار پاک و پاکیزه، ابطحی و بخشنده، با جرئت و با همت و با استقامت، بسیار روزه دار، هدایت گر پیشرو، شکننده پشت دشمنان، متلاشی کننده احزاب کفر، بلند مرتبه خردمند و سخنور و دارای منطق برتر، دارای ریشه بزرگواری و شرافت و دانش و نژاد نیکو و خاندانی پاک و نژادی پاکیزه، ادا کننده امانت از بنی هاشم و پسرعموی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، پیشوا و هدایتگر و راهنما متعادل، ملکوتی و روحانی و نورانی از کوه‌ها ستیغ‌های آن و از ارتفاعات بلندی آن، از عرب آقای آن و از میدان مبارزه شیر آن قهرمان با همت شیر پیشرو و ماه تمام، آزمون مومنین وارث دو مشعر پدر، دو سبط پیامبر، امام حسن و امام

حسین که به خدا قسم او امیر مومنان است. به حق علی بن ابوطالب که صلوات خدا بر او باد و برکات خاص پروردگار نثار او باد، چون حجاج این را شنید، دستور داد سرش را از تن جدا کردند.

احکم بن یسار[۱] از ابوالحسن صاحب العسکر علیه‌السلام که قنبر غلام امیرالمومنین علیه‌السلام داخل شد و حجاج بن یوسف ثقفی به او گفت: تو در چه چیز به علی بن ابوطالب کمک می‌کردی؟ گفت: من در وضو با او بودم. حجاج به قنبر گفت: بعد از پایان وضوی خود چه می‌گفت؟ قنبر گفت: این آیه را تلاوت می‌کرد:

فَلَمَّا نَسُواْ مَا ذُكِّرُواْ بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُواْ بِمَا أُوتُواْ أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً فَإِذَا هُم مُّبْلِسُونَ ۝ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُواْ وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - سوره انعام

پس حجاج گفت: فکر می‌کنم این آیات را بر ما تاویل می‌کرد. قنبر گفت: بلی! پس حجاج گفت: هرگاه سرت را از تن جدا کردم، چه می‌کنی؟ قنبر گفت: در این صورت من خوشبخت و تو بدبخت می‌شوی! پس حجاج امر کرد: سرش را قطع نمایید. الا لعنته الله عَلی القوم الضّالمین.

۲۲-رُشَید هَجَری

قنواء بنت رشید هجری[۲] گفت: به آن زن گفتم، آن چه از پدرت شنیدی به من بگو. گفت: شنیدم پدرم می‌گفت که مرا امیرالمومنین علیه‌السلام خبر داد. پس گفت: ای رشید! صبر تو هنگامی که پسرخوانده ی بنی امیه دنبال تو بفرستد و دستها و پاها و زبانت را قطع کند، چگونه است؟ گفتم: ای امیرالمومنین! آیا آخر این کار بهشت است؟ پس فرمود: ای رشید! تو در دنیا و آخرت با من هستی. پس گفتم: به خدا قسم چیزی نگذشت که عبید الله بن زیاد دُعی به دنبال او فرستاد و از او خواست که از امیرالمومنین علیه‌السلام برائت جوید. پس از اینکه برائت جوید، سرباز زد. پس عبیدالله بن زیاد دعی گفت: امیرالمومنین علیه‌السلام گفت که تو به چه مرگی خواهی مُرد؟ پس رشید به او گفت: مولایم به من خبر داد که تو مرا به برائت از او فرا می‌خوانی و من ابا می‌کنم و تو دست و پا و زبان من را قطع می‌کنی. پس ابن زیاد گفت: به خدا قسم، من قول او را دروغ در می‌آورم. پس دستور داد او را پیش آورند. دستها و پاهای او را قطع کردند و زبان او را گذاشتند. پس اطراف پاها و دستهای او را برداشتم و گفتم: ای پدر جان! آیا از آنچه به تو رسیده

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن قیس القومسی، قال حدثنی أحکم بن یسار

۲. حدثنی أبوأحمد ونسخت من خطه، حدثنی محمد بن عبد الله بن مهران، قال حدثنی محمد بن علی الصیرفی، عن علی بن محمد بن عبد الله الحناط، عن وهیب بن حفص الجریری، عن أبی حیان البجلی، عن قنواء بنت رشید الهجری

است، درد هم احساس می‌کنی؟ گفت: ای دخترک من! نه، مگر به مقداری که انسان در ازدحام جمعیت است. پس چون او را حمل کردیم و از قصر خارج نمودیم، مردم گرد او جمع شدند، گفت: برایم قلم و دواتی بیاورید تا برای شما آنچه تا روز قیامت اتفاق می‌افتد را بنویسم. پس ابن زیاد حجام را فرستاد تا زبانش را قطع کند. پس در شب همان روز، دار فانی را ترک کرد -رحمت خدا بر او باد- و امیرالمومنین او را رشیدالبلایا می‌نامید. به‌راستی که علم بلایا و منایا بر او القا می‌شد. در زندگی خود نیز اینگونه بود؛ هرگاه مردی را ملاقات می‌کرد، می‌گفت: فلانی! تو به مرگ آنچنانی می‌میری و توای کس! به آن نحو کشته خواهی شد و همان گونه می‌شد که رشید گفته بود. پس امیرالمومنین به او می‌فرمود: ای رشید! تو رشید بلایا هستی؛ یعنی به اینگونه و این شکل کشته خواهی شد. همانگونه که امیر فرمود، همان شد!

فضیل ابن زبیر[۱] گفت: روزی امیرالمومنین علیه‌السلام به سوی بوستان برنی خارج شد و اصحاب هم همراه آن حضرت بودند. حضرت زیر درخت خرمایی نشست. سپس به درخت امر کرد. پس از آن درخت خرما فرود آمد و در مقابل آن‌ها قرار گرفت. پس خوردند. رشید هجری گفت: ای امیرالمومنین! این رطب چه گوارا هست. فرمود: ای رشید! به راستی که تو بر تنه این درخت به دار آویخته و مصلوب خواهی شد. رشید گفت: من به سوی آن درخت رفت و آمد می‌کردم و در صبح و شام آن را آب می‌دادم. پس امیرالمومنین علیه‌السلام در گذشت. روزی فرا رسید که آن را قطع کردند. گفتم: در این صورت اجلم نزدیک شده است. بعد از آن دیگر روز آمدم که رئیس آمد و گفت: امیر را اجابت کن. پس نزد او رفتم. وقتی داخل قصر شدم. در این هنگام چوبی افتاده بود... سپس روز دیگر آمدم؛ در این هنگام نصف دیگر را دیدم که روی چاه برای آبکشی قرار داده بودند که آب کشیدن بر روی آن صورت می‌گیرد. پس گفتم محبوب و یار من به من دروغ نگفت. باز مامور آمد و گفت تو را می‌خواند. پیش او رفتم. چون داخل قصر شدم؛ در این هنگام چوب را افکنده دیدم. پس آمدم تا اینکه با پایم به چوب لب چاه زدم. سپس گفتم: من برای تو غذا خوردم و تو برای من روییدی و رشد کردی. آنگاه بر عبیدالله زیاد داخل شدم و گفت: ای کسی که دوست تو دروغ گفت، آماده ای؟ گفتم: به خدا قسم، نه من و نه او دروغگو نیستیم. به راستی که به من خبر داد که تو دست و پاها و زبانم را قطع می‌کنی. ابن زیاد ملعون گفت: در این صورت، به خدا قسم من او را دروغگویش می‌سازم. دستها و پاهایش را قطع کنید و او را از اینجا بیرون ببرید. پس چون او را به سوی اهل حمل کردند، به حدیث گفتن برای مردم در مورد کارهای بزرگ، رو کرد و می‌گفت: مردم از من بپرسید. به درستی که برای این قوم نزد

---

۱. جبریل، قال حدثنی محمد بن عبد الله بن مهران، قال حدثنی أحمد بن النضر، عن عبد الله بن یزید الأسدی، عن فضیل بن الزبیر

من بدهکاری هست که ادا نکرده‌ام. پس مردی بر ابن زیاد داخل شد و به او گفت: چه کار کردی؟ دو دست و دو پایش را قطع کردی. او با امور عجیب و بزرگ برای مردم حدیث می‌گوید. ابن زیاد به سوی او فرستاد تا او را برگردانند؛ در حالی که به آخر محل خانه‌اش رسیده بودند، او را برگرداندند و دستور داد علاوه بر قطع دو دست و دو پا زبانش را نیز قطع کنند و سپس او را به دار آویزند.

۲۳-حبیب بن مظاهر[۱]

عبدالله بن یزید اسدی[۲] از فضیل بن زبیر گفت: میثم در حالی که بر اسب سوار بود عبور کرد و به سمت حبیب بن مظاهر اسدی روی آورد در مجلس بنی اسد با هم سخن می‌گفتند تا جایی که گردن اسب هایشان در هم رفته بود. سپس حبیب گفت: گویا می‌بینم که شیخ اصلح سینه ستبر، جلوی خانه خیار می‌فروشد روزی او در راه دوستی اهل بیت پیامبرش صلی الله علیه وآله به دار آویخته می‌شود و شکمش روی چوب شکافته می‌شود. پس میثم گفت: مردی قرمزپوست را می‌شناسم که دو گیسو دارد. برای نصرت پسر دختر پیامبرش خارج می‌شود. آنگاه کشته می‌شود و سرش را در کوفه می‌گردانند. سپس از هم جدا شدند پس از آن اهل مجلس گفتند: ما دروغگوتر از این دو نفر ندیدیم. هنوز اهل مسجد متفرق نشده بودند که رشید هجری وارد شد و از آن‌ها جستجو می‌کرد. پس اهل مسجد گفتند: از ما فاصله گرفتند و شنیدیم که چنین و چنان می‌گفتند. پس رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را. فراموش کرد که بگوید: به کسی که سر حبیب را بیاورد، صد درهم جایزه داده می‌شود. سپس به آن‌ها پشت کرد و راه خود را گرفت. پس قوم گفتند: به خدا سوگند، این یکی دروغگوترین آن‌هاست. پس گفتند: چیزی از روزها و شبها نگذشته بود که میثم را بر در خانه عمروبن حریث بردار دیدم و سر حبیب هم، در حالی که در راه حسین علیه‌السلام شهید شده بود، آمد و دیدیم آن چه گفته بودند و حبیب یکی از هفتاد نفری بود که در راه نصرت امام حسین علیه‌السلام شهید شده با کوه آهن برخورد کردند و نیزه‌ها را با سینه هایشان و شمشیرها را با سر و صورت خود، استقبال نمودند. آن‌ها همان کسانی بودند که به آن‌ها وعده امان و اموال داده شد ولی آنان سرباز زدند. گفته بودند که عذری برای ما نزد پیامبر خدا نیست که حسین علیه‌السلام کشته شود و از ما چشمی برهم خورد تا اینکه در کنار او کشته شدند. به راستی که حبیب بن مظاهر اسدی در حالی که می‌خندید، خارج شد. پس یزید بن حصینی همدانی به او گفت: (او را سید القراء می‌گفتند) ای برادر! این جا، جای خنده نیست. حبیب

---

۱. مشهور حبیب بن مظاهر است ولکن در خلاصه آمده است مظهر، بضم میم و فتح ظاء و تشدید هاء

۲. جبریل بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عبد الله بن مهران، قال حدثنی أحمد بن النضر، عن عبد الله بن یزید الأسدی

گفت: کجا بهتر و شایسته‌تر از این جا برای خوشحالی است. به خدا قسم، همین روی آوردن این طاغیان به ما با شمشیرهایشان، فاصله است که با حورالعین دست به گردن شویم. کشی گفت: این کلمه گرفته شده از کتاب مفاخره البصره و الکوفه می‌باشد.

۲۴-میثم تمار

ثابت ثقفی[۱] گفت: هنگامی که وقتی میثم تمار را بردند تا به دار آویزند؛ مردی گفت: تو را به این امر نیازی نبود. راوی گوید: پس میثم نگاهی به او کرد و گفت: به خدا قسم این درخت خرما نروییده و رشد نکرده است؛ جز برای من و من نیز تغذیه نشده‌ام؛ جز برای آن.

صالح بن میثم[۲] گفت: ابوصالح تمار، به من خبر داد و گفت: من در روز جمعه با میثم در شط فرات بودم. ناگاه بادی وزید و او در کشتی‌ای از کشتی‌های رمان بود. راوی گفت: میثم خارج شد. پس به باد نظر کرد و گفت: سرکشتی‌تان را محکم کنید. به راستی که این باد، تند باد است. معاویه در این ساعت مرد. گفت: جمعه بعدی، پیکی از شام آمد. من او را ملاقات کردم و از او خبر گرفتم و به او گفتم: ای بنده خدا! چه خبر؟ گفت: مردم در بهترین حالت هستند، معاویه مرده است و مردم با یزید بیعت می‌کنند. او گفت: چه روزی مرد. گفت: روز جمعه.

حمزه بن میثم[۳] گفت: پدرم برای عمره خارج شد و برایم نقل کرد و گفت: اجازه گرفتم تا بر ام‌سلمه وارد شوم -رحمت خدا بر او باد- پس بین من و خودش پرده‌ای زد و به من گفت: تو میثم هستی؟ گفتم: من میثم هستم. پس گفت: بسیار دیدم که علی بن حسین ابن فاطمه صلوات الله علیهم یاد تو می‌کرد. گفتم: او کجاست؟ گفت: به همراه گوسفندانش در همین ساعت خارج شد. گفتم: به خدا قسم، من هم خیلی یاد او هستم. به او سلام برسان. من دارم می‌روم. پس به ندیمه خودش گفت: خارج شو و او را معطر نما. پس خارج شد و محاسن من را با روغن معطر کرد. پس گفت: اگر محاسنم را چرب کرد، این محاسن با خون خضاب خواهد شد. پس خارج شدم و ابن عباس را دیدم که نشسته است. به او گفتم: ای پسر عباس! از تفسیر قرآن و هر چه می‌خواهی از من بپرس؛ زیرا من تنزیل آن را نزد علی علیه‌السلام قرائت کردم و او تاویل آن را به من آموخت. او گفت: ای جاریه! قلم، دوات و کاغذ بیاور. پس رو کرد به نوشتن.

---

۱. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا ایوب بن نوح، عن صفوان، عن عاصم ابن حمید، عن ثابت الثقفی، قال

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، عن محمد بن أحمدالنهدی، عن العباس بن معروف، عن صفوان، عن یعقوب بن شعیب، عن صالح بن میثم

۳ محمد بن مسعود، قال حدثنی أبومحمد عبد الله بن محمد بن خالد الطیالسی، قال حدثنی الحسن بن علی ابن بنت إلیاس الوشاء، عن عبد الله بن خداش المهری، عن علی بن إسماعیل، عن فضیل الرسان، عن حمزة بن میثم

گفتم: ای ابن عباس! چه حالی داری وقتی مرا به دار آویخته نهمین نه نفر ببینی؟ -که کوتاهترین چوب و نزدیک ترین آن‌ها به آب‌ریز است - او گفت: آیا تو هم کهانت می‌کنی؟ نوشته را پاره کرد. پس گفتم: دست نگه دار! اگر آنچه را گفتم و از من شنیدی، حق و حقیقت بود؛ آن را نگه میداری و اگر دیدی باطل بود، آن گاه آن را پاره می‌کردی. گفت: او همان بود. پس پدرم به سوی ما آمد. دو روزی درنگ نکرده بود که عبیدالله ابن زیاد ملعون به دنبال او فرستاد و او را به دار زد، نهمین نه تا را، همانطور که پیشگویی کرده بود، بر کوتاهترین چوب و نزدیکترین به آبریز- پس دیدم مردی را که آمد تا او را بکشد، با سلاح به طرف او اشاره کرد. راوی می‌گوید: پس ضربه نیزه‌ای بر پشت او زد که به درون او فرو رفت و خون جاری شد. پس دو روز مکث کرد و در روز سوم بعد از عصر، قبل از مغرب، خون از مجاری بینی او جاری شد و محاسن او از خون رنگین شد.

علی بن حسن[1] (حمزه بن میثم خطا است) گفت و علی گفت: وشا به اسناد خودش، به من، درست مانند همین را خبر داد؛ جز اینکه ذکر کرد عمران بن میثم حمدویه و ابراهیم[2] گفتند: نقل کرد برای ما ایوب از حنان ابن سدیر از پدرش از جدش گفت: روزی میثم تمار برای من نقل کرد: ای اباحکیم! من تو را به حدیثی خبر دهم و آن راست است. راوی گفت، گفتم: ای اباصالح! چه چیزی را می‌خواهی برای من نقل کنی؟ گفت: من امسال برای مکه خارج می‌شوم؛ وقتی به قادسیه رسیدم در برگشت، این پسر خوانده بنی امیه ابن زیاد، مردی را با صد سوار به سوی من می‌فرستد تا مرا پیش او ببرند. پس او به من می‌گوید: تو این سبائی خبیث سوخته‌ای هستی که پوستش روی او خشک شده است. به خدا قسم، من حتماً دستها و پاهایت را قطع می‌کنم. پس می‌گویم: خدا تو را نیامرزد - به خدا قسم علی علیه‌السلام، وقتی دره‌ای به سرت زد، تو را از حسن علیه‌السلام بهتر می‌شناخت. پس حسن علیه‌السلام به او گفت: ای پدر! او را نزن، او ما را دوست دارد و با دشمنان ما کینه دارد. علی علیه‌السلام در جواب پسر گفت: ساکت باش، ای پسر من! به خدا قسم، من او را از تو بهتر می‌شناسم. قسم به آن خدایی که دانه را می‌شکافد و طفل را نجات می‌دهد، او دشمن تو و دشمن دوستان تو است. گفت: پس در این هنگام امر می‌کند که مرا به دار آویزند و اول کسی هستم که در این امت با طناب لجام زده می‌شود و هنگامی که روز سوم برسد و خورشید غروب کند یا غروب نکند، خون از مجاری بینی ام بر سینه و محاسنم جاری می‌شود. راوی گفت: ما آن را رصد کردیم؛ چون روز سوم شد، خورشید غروب کرده یا

---

۱. قال ابونصر محمد بن مسعود و حدّثنی ایضاً بهذالحدیث علی بن الحسن بن فضّال، عن احمد بن محمد الاقرع، عن داود مهزیار، عن علی بن الحسن هو حمزه ابن میثم خطا

۲. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثناأیوب، عن حنان بن سدیر، عن أبیه، عن جده

نکرده، خون از مجاری بینی او بر سینه و ریش او جاری شد. پس ما هفت نفر ورزیده، جمع و برای حمل او متفق شدیم. شب به طرف او آمدیم و نگهبانان هم او را نگهبانی می‌دادند. آتش افروخته بودند. آتش بین ما و آنان حائل بود. پس او را با چوب حمل کردیم تا جایی که محل بالا آمدن آب در خشکی بود. او را در آن دفن کردیم و چوب او را در خرابه‌ای در زمین خشک افکندیم. صبحگاهان، گروه سواران به طلب آن برآمدند؛ اما چیزی نیافتند. راوی گفت، گفت: ای اباحکیم! روزی این مکان را می‌بینی که در آنجا کسی که اجرت آن را ادا کند، نیست.

اگر عمر تو کفاف کند و به درازا کشد، تو اجرت این مکان را به مردی در خانه ی ولید بن عقبه که اسم او زراره است، ادا می‌کنی. سدیر گفت: من هم آن را، بدون کمک دیگران، به مردی در خانه عقبه که به او زراره می‌گفتند، پرداخت کردم.

یوسف بن عمران میثمی[1] گفت، شنیدم میثم نهروانی می‌گوید: امیرالمومنین علیه‌السلام مرا فرا خواند و به من گفت: آنگاه که فرزندخوانده بنی امیه عبید الله بن زیاد تو را احضار کند که از من بیزاری بجوی؛ تو در چه حالی؟ گفتم: ای امیرالمومنین! به خدا قسم، از تو بیزاری نمی جویم. گفت: در این صورت، به خدا قسم، تو کشته خواهی شد و تو را به دار خواهد آویخت. گفتم: صبر می‌کنم، این در برابر خدا کوچک است. فرمود: ای میثم! در این صورت، تو در بهشت، در درجه من و با من خواهی بود. راوی گفت: میثم به بزرگ قومش برخورد کرد و می‌گوید: ای فلانی! بدان زمانی پسرخوانده فرزند پسرخوانده بنی امیه عبیدالله بن زیاد ملعون مرا از تو می‌خواهد. وقتی پیش تو آمدم، من را پیش او می‌بری تا اینکه مرا در پهلوی درب خانه عمروبن حریث بکشد. پس چون روز چهارم شد، بدون علت خون از مجاری بینی‌ام جاری می‌شود. میثم از درخت خرمایی در زمینی لم یزرع می‌گذشت - پس با دست به آن درخت می‌زد و می‌گفت: ای درخت! تو تغذیه نمی‌کنی؛ جز برای من و من تغذیه نمی کنم؛ جز برای تو.

و به عمرو بن حریث می‌گذرد و می‌گوید: وقتی همسایه تو شدم، با من خوب همسایگی کن. عمرو فکر می‌کرد که می‌خواهد خانه یا زمین زراعتی در کنار زمین او، بخرد. عمرو گفت: انشا الله که چنین کنم. پس میثم نهروانی برای که خارج شد. پس دشمن طاغی خدا، عبدالله به سوی رئیس میثم فرستاد و او را از رئیس خواست. او گفت: میثم در مکه است پس چون میثم بازگشت؛ گفت: تو میثم هستی؟ گفت: بلی! گفت: از ابوتراب بیزاری بجوی. گفت: من نمی‌دانم به که ابوتراب می‌گویی. گفت: از علی بن ابوطالب بیزاری بجوی. گفت: اگر بیزاری نجویم؟ گفت: در این صورت، به خدا قسم، تو را خواهم کشت! اما آن حضرت به من می‌فرمود

---

۱. جبریل بن أحمد، حدثنی محمد بن عبد الله بن مهران، قال حدثنی محمد بن علی الصیرفی، عن علی بن محمد، عن یوسف بن عمران المیثمی

که تو مرا خواهی کشت و در کنار درب خانه عمروبن حریث به دار خواهی زد. پس چون روز چهارم شود، خون از مجاری بینیم بدون جهت جاری خواهد شد. پس امر کرد در کنار خانه عمربن حریث به دار آویختند. میثم به مردم گفت: قبل از آن که کشته شوم، از من بپرسید (در حالی که به دار آویخته بود). به خدا قسم، حتماً و قطعاً، علم و خبرهایی که تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد و آنچه از فتنه‌ها پیش خواهد آمد را به شما خبر می‌دهم. پس چون مردم از او حدیث پرسیدند؛ برای آن‌ها هنوز یک حدیث بیشتر نقل نکرده بود که پیکی از جانب ابن زیاد آمد و بر دهان او لجامی از طناب زد و او اول کسی بود که در اسلام لجام زده شد، در حالیکه مصلوب بود؛ و از ابوالحسن الرضا علیه‌السلام از پدرش از پدرانش علیهم‌السلام روایت شده که روزی میثم به خانه امیرالمومنین آمد. به او گفتند: آن حضرت خوابیده است. پس با صدای بسیار بلند ندا کرد: ای خوابیده! بیدار شو. به خدا قسم، قطعاً ریش و محاسنت با خون سرت خضاب خواهد شد. امیرالمومنین علیه‌السلام بیدار شد و فرمود: میثم را به درون بیاورید. پس باز گفت: ای خوابیده! به خدا قسم، محاسن تو با خون سرت خضاب خواهد شد. حضرت فرمود: راست می‌گویی و تو نیز به خدا قسم دستها و پاها و زبانت قطع خواهد شد و مسلماً درخت خرمایی که در کناسه کوفه است قطع و به چهار قسمت شقه خواهد شد و بر یک ربع آن تو و بر ربع دیگر حجر بن عدی و در ربع دیگر محمد بن اکثم و بر ربع دیگر خالد بن مسعود به دار آویخته خواهید شد. میثم گفت: من پیش خود به شک افتادم و گفتم: آیا علی از غیب به ما خبر می‌دهد؟ پس به آن حضرت گفتم: آیا این امر شدنی و حتمی است ای امیرالمومنین؟ پس فرمود: بلی، به خدای کعبه ...

پس به آن حضرت گفتم: چه کسی با من چنین روا می‌دارد؟ فرمود: تو را آن ستمگر بی رحم بی پدر- فرزند کنیز تبهکار عبیدالله بن زیاد- مواخذه می کند و گفت: آن حضرت خارج می‌شد به سوی جبانه یا کناسه- و من با او بودم. پس بر درخت گذشت و به من گفت: ای میثم! بین تو و این درخت برایت کاری است کارستان. گفت: هنگامی که عبید الله به فرماندهی کوفه رسید و وارد کوفه شد، از نخله‌ای که در کناسه کوفه بود، آگاهی پیدا کرد. پس شکست و آن را به فال بد گرفت و امر به بریدن آن کرد. یکی از نجارها آن را خرید و به ۴ قسمت کرد. میثم گفت: من به پسرم صالح گفتم که میخی از آهن بگیر و اسم من و اسم پدرم را روی آن بنویس و میخ را در یکی از شاخه‌ها بکوب. گفت: بعد از گذشت مدت زمانی، روزی گروهی از اهل بازار آمدند و گفتند: ای میثم! با ما حرکت کن (بپاخیز) تا به پیش امیر برویم و از کارگزار بازار نزد او شکایت کنیم و از او درخواست کنیم که او را برکنار نماید و دیگری را سرپرست نماید. گفت: من آن روز سخنگوی گروه بودم. پس عبیدالله به حرف من گوش داد و از بیان من خوشش آمد. عمرو بن حریث به او

گفت: خدا امیر را به سلامت دارد، آیا این سخن گو را می‌شناسی؟ گفت: کیست؟ عمرو گفت: این میثم تمار دروغگو، دوست دار دروغ گو، علی بن ابوطالب، است. گفت: پس عبیدالله راست نشست و به من گفت: چه می‌گوید؟

گفتم: خدا امیر را به سلامت دارد. دروغ گفت؛ بلکه من راستگو، دوست دار راستگو، علی بن ابوطالب امیرالمومنین حقیقی، هستم. ابن زیاد به من گفت: از علی بیزاری بجوی و بدی‌های او را بازگو کن و عثمان را دوست بدار و خوبی‌های او را یادآوری نما وگرنه دستها و پاهایت را قطع می‌کنم و تو را به دار می‌آویزم. با شنیدن این سخن، من گریه کردم. به من گفت: تو، از حرف من که هنوز عملی نشده است، گریه می‌کنی؟ گفتم: به خدا قسم، نه از قول و نه از فعل گریه نکردم؛ ولکن از شکی که بر من وارد شد، روزی که آقایم به من خبر داد، گریه کردم. عبید الله گفت: مولای تو به تو چه گفت؟ میثم گفت، گفتم: به درب خانه او آمدم. گفتند: آن حضرت خوابیده است. پس ندا کردم: ای خفته! بیدار شو. به خدا قسم، ریش تو از خون سرت خضاب خواهد شد. پس گفت: راست گفتی و تو به خدا قسم، حتماً دست‌ها و پاها و زبانت قطع خواهد شد و به دار آویخته خواهی شد. از آن حضرت پرسیدم: چه کسی با من چنین می‌کند؟ فرمود: ستمگر بی پدر، پسرزن فاجره، عبید الله ابن زیاد تو را می‌گیرد و با تو چنین می‌کند. گفت: عبید الله، از خشم برافروخته شد. پس رو به من کرد و گفت: به خدا قسم حتماً دست‌ها و پاهایت را قطع می‌کنم، اما زبانت را رها می‌کنم تا دروغ تو و دروغ مولای تو ثابت شود. پس به قطع دست‌ها و پاهای او امر کرد. سپس او را خارج کردند. پس امر کرد که او را به دار آویزند. آنگاه میثم با صدای رسا و بلند فریاد زد: ای مردم! چه کسی می‌خواهد از من حدیث سری از علی بن ابوطالب علیه‌السلام بشنود؟ راوی گفت: پس مردم جمع شدند و به بیان عجایب و اخبار غیبی روی آوردند. در این هنگام عمروبن حریث از نزد عبیدالله خارج شد و اراده منزل خود را داشت. وقتی چشمش به جماعت افتاد، پرسید: چه خبر است؟ گفتند: میثم تمار از علی بن ابوطالب برای مردم حدیث می‌کند. راوی گفت: عمرو به سرعت برگشت و پیش ابن زیاد آمد و گفت: خدا امیر را به سلامت دارد- شتاب کن و کسی را به سوی این مرد (میثم) بفرست که زبانش را قطع کند؛ زیرا که من ترس دارم که او مردم کوفه را تحت تاثیر قرار دهد و بر تو بشوراند. ابن زیاد برگشت و به نگهبان بالای سرش نگاه کرد و گفت: برو زبانش را قطع کن. راوی گفت: نگهبان پیش او آمد و گفت: ای میثم! میثم گفت: چه کاری داری؟ نگهبان گفت: زبانت را خارج کن؛ زیرا امیر مرا مأمور قطع آن کرده است. میثم گفت: زنهار که پسرزن فاجره گمان کرده که من و مولایم را تکذیب کرده است. گفت: این زبانم. پس زبان او را برید. سپس ساعتی در خون خود غلتید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. پس عبیدالله امر کرد به دارش آویختند. صالح، فرزند میثم،

گفت: بعد از مدتی براو گذر کردم که دیدم که در همان چوب، یک چهارم از درخت، که میخ را در آن کوبیده بودم به دار آویخته شده بود.

۲۵- عبدالله بن شداد بن هادی

درکتاب محمدبن شاذان بن نعیم به خط خوش یافتم که از حمران بن اعین روایت کرد که او گفت، شنیدم از اباعبدالله صادق علیه‌السلام که نقل می کرد از پدرش و آن‌ها از پدرانشان که: مردی از شیعیان امیرالمومنین علیه‌السلام مریض بود و تب شدیدی داشت. پس امام حسین علیه‌السلام فرزند علی علیه‌السلام از او عیادت کرد. چون داخل درب خانه شد، تب از وجود مرد پرید. پس آن مرد گفت: راضی هستم به آنچه شما مامور آن هستید، حقاً و حقیقتاً -تب از شما فرار می کند- پس امام فرمود: به خدا قسم، خداوند چیزی را خلق نکرده است؛ مگر اینکه آن را به اطاعت از ما فرمان داده است.

گفت: در این موقع، ما صدایی شنیدیم ولی شخصی را نمی‌دیدیم که می گفت: لبیک! امام فرمود: مگر امیرالمومنین به تو امر نکرد که نزدیک نشوی؛ مگر به دشمن یا گناهکاری که کفّاره گناهانش باشی؟ پس موضوع از چه قرار است؟ و آن مریض عبدالله بن شداد هادیه لیثی بود.

۲۶-حارث اعور[۱]

ابی عمر بزاز[۲] گفت: شنیدم از شعبی و او می گوید: روزی به من گفت: ای ابا عمر! نزد من برای تو حدیثی است که آن را برای تو نقل می کنم. در جای من نشست. پس به او گفتم: ای ابا عمر! همواره برای من، نزد تو گم شده‌ای است. پس به من گفت: ای مادر مرده! چه گمشده‌ای نزد من برای تو می‌باشد. گفت: پس آن روز، از اینکه برای من چیزی نقل کند، سرباز زد. سپس بعد از آن از او سوال کردم و به او گفتم: ای ابا عمر! حدیثی را که گفتی برای من نقل کن. گفت: شنیدم از حارث اعور که می گفت: شبی خدمت امیرالمومنین علیه‌السلام رسیدم. پس فرمود: ای اعور! چه چیزی تو را به این جا آورد. گفت، گفتم: ای امیرالمومنین! به خدا قسم، دوستی تو مرا به این جا آورد. گفت: پس امام فرمود: پس من به پاس این آمدنت، برای تو، حدیثی نقل می‌کنم.

به راستی که هیچ بنده‌ای که مرا دوست می‌دارد، نمی میرد؛ مگر اینکه، در حالی روح از او خارج می‌شود که مرا آنگونه که دوست می‌دارد، می‌بیند و نمی میرد بنده‌ای که مرا دشمن

---

۱. ابوزهیر حارث بن عبدالله اعور حمدانی کوفی متولی سال ۶۳ یا ۶۵ یا ۶۷. امیرالمومنین به او نامه مهمی در نهج البلاغه نوشته. یا یا حار حمدان من یمیت یرنی من مومن او منافق.

۲. حمدویه و ابراهیم، قال حدثناأیوب بن نوح، عن صفوان، عن عاصم بن حمید، عن فضیل الرسان، عن أبی عمر البزاز

می‌دارد و سپس روحش خارج می‌شود، در حالی که مرا آن گونه که دوست ندارد- اکراه دارد- می‌بیند. راوی گفت: سپس شعبی به من گفت: بعد از آن، امّا دوستی او برای تو نفعی ندارد و کینه و دشمنی او نیز برای تو ضرری ندارد.

۲۷-نعیم بن دجاجه اَسَدی[۱]

از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است[۲] که حضرت علی بن ابوطالب علیه‌السلام فردی را نزد بشیر بن عطارد تمیمی به علّت سخن ناپسندی که از او شنیده شده بود، فرستاد. نماینده امام، او را از قبیله ی بنی اسد عبور داد. نعیم بن دجاجه نزد بشیر رفت و او را فراری داد. امام علیه‌السلام پس از اطلاع از فراری شدن بشیر، دستور احضار نعیم را صادر کرد تا تنبیه شود. نعیم گفت: ای علی! به خدا قسم، ایستادن در کنار شما ذلّت و جدا شدن از شما کفر است. امام علیه‌السلام پس از شنیدن سخن نعیم فرمود: «تورا بخشیدم»؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «آزار و بدی‌های امت را با آن چه نیکوتر است دفع کن[۳]» اما جواب تو، ای نعیم، این که گفتی، ایستادن در کنار من ذلت است، این سخن تو گناهی است که تو مرتکب شدی و امّا گفتارت که: فراق تو کفر است، سخن درست و شایسته‌ای است که گفتی؛ فلذا آن گناهت، با این کلام شایسته‌ات پاک شد.[۴]

۲۸-احنَف بن قیس

به احنف گفته شد که تو خیلی زیاد روزه می‌گیری. گفت: من آن را برای گرفتاری روز بزرگ آماده می‌کنم. سپس این آیه را خواند: «آنان از روزی می‌ترسند که شرآن مستولی است» و روایت شده است که احنف بن قیس بر معاویه وارد شد و حارث بن قدآمه[۵] و حتات ابن یزید[۶] هم بودند. معاویه رو به احنف کرد و گفت: تو علیه امیر المومنین، عثمان، تلاش می‌کردی و ام المومنین، عایشه را هم یاری نکردی و در صفین برابو که در تصرّف ما بود وارد شدی. پس احنف گفت: امیر المومنین! از آنچه گفتی چیزی است که آن را نمی شناسم و موردی است که قبول ندارم؛ اما امیر

---

۱. شیخ طوسی نعیم بن دجاجه اسدی را که به او نعیم بن خارجه نیز گفته‌اند از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام به شمار آورده است...(رجال طوسی صفحه ۶۰ –شماره ۴)

۲. حدّثنا حمدویه بن نصیر، قال حدّثنا محمد بن عیسی، عن الحسن بن محبوب، عن رجل، عن ابی عبدالله علیه السلام.

۳. اِدفَع بِالّتی هِیَ اَحسَنِ اَلسَّیِّه –سوره مومنون ۲۳ آیه ۹۶

٤. اما گناه فراری دادن مجرم شاید به حال خود برقرار بود.

۵. صحیح آن جاریه بن قدامه می‌باشد.

٦. در بحضی نسخه ها، خباب و بعضی حباب، صحیح آن همان حتات بن یزسد بن علقمه ... است.- ابن اثیر در اسدالقابه ج ۱ ص۳۷۹-

المومنین عثمان، شما، گروه قریش، در مدینه نزد او حاضر بودید؛ در حالی که خانه و زندگی ما از او دور بود. او را محاصره کرده بودند و مهاجرین و انصار هم از او دور بودند و شما بین خاذل (مهاجر و انصار) و قاتل (متعرض و مهاجم) بودید؛ و اما عایشه، من در طول بیعت با علی و وسعت راه، دست از یاری او برداشتم. آن به این معنی بود که من در کتاب خدا، مگر اینکه او را در خانه خود قرار گیرد، نمی یابم؛ و اما ورود من به آب صفین، من موقعی وارد شدم که تو تصمیم داشتی گردن‌های ما را تشنه لبان قطع کنی؛ پس معاویه برخاست و مردم متفرّق شدند. معاویه امر کرد که به احنف پنجاه هزار درهم بدهند و به یاران او نیز هدایایی داد. پس هنگام وداع به احنف گفت: حاجت خود را بگو. گفت: عطایا و ارزاق مردم را وافر گردان. پس اگر کمک خواستی، مردانی از ما نزد تو می‌آیند که تسلیم حق و دشمن شکنند. این در حالی بود که احنف طرفدار علویون بود و به حتات، در حالی که طرفدار امویون بود، سی هزار درهم رسید. حتات این مسئله را با معاویه مطرح کرد که من که اموی هستم سی هزار درهم و به احنف که علوی است پنجاه هزار درهم می‌دهی؟ گفت: ای حتات! من به وسیله آن، دین او را خریدم. حتات گفت: از من هم همینطور، دینم را خریدی. پس معاویه سهم او را هم، در حد احنف کامل کرد. اما هفته‌ای نگذشت که حتات مرد و پول‌ها دوباره به معاویه برگشت داده شد. آیا ظالمانه و غاصبانه میراث حتات را می‌خوری و میراث حرب جامد را مثل آب خوردن؟

وَ یَخافُونَ یَوماً کانَ شَرّهُ مُستَطیراً —سوره انسان- آیه ۷

و بعضی از عامه از حسن بصری روایت کردند که گفت: احنف برای من حدیث کرد که علی علیه‌السلام به بنی هاشم اذن می‌داد و مرا هم با آن‌ها به حضور می‌پذیرفت. راوی گفت: چون معاویه نامه‌ای به علی علیه‌السلام نوشت که: «اگر تو اصلاح و سازش را خواستاری، پس اسم خلافت را از سر خود بردار». علی علیه‌السلام با بنی هاشم مشورت کرد. مردی از بنی هاشم گفت: از این اسم دوری کن، خدا آن را دور گرداند. گفتند: به درستی که کفار قریش هنگامی که بین آن‌ها و رسول اکرم آن موضوع پیش آمد؛ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشت: این آن چیزی است که محمد رسول الله و اهل مکه بر آن گردن می‌نهند» کفار از این نوشته اکراه داشتند و گفتند: اگر ما تو را به پیامبری خدا می‌شناختیم، تو را از طواف خانه خدا محروم نمی‌کردیم. پیامبر فرمود: پس چگونه باشد؟ گفتند: بنویس، این حکمی است که محمد بن عبدالله و اهل مکه بر آن گردن نهادند. پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله راضی شد. احنف گفت: من به آن مرد کلمه‌ای گفتم که در آن درشتی بود و با خشونت پاسخش دادم و به علی علیه‌السلام گفتم: ای مرد! آنچه پیامبر اسلام گفت، برای تو نیست. پس احنف گفت: ای امیرالمومنین! ما در بیعت خود با تو اشتباه نکردیم؛ اگر احدی را در روی زمین شایسته‌تر از تو به امر خلافت می‌دانستیم، بی تردید با او بیعت می‌کردیم و همراه او

با تو جنگ می‌کردیم. به خدا قسم، اگر این اسم را از خود حذف کنی، چیزی که مردم را به آن فرا خواندی و بر آن با تو بیعت کردند، هرگز به سوی تو باز نخواهیم گشت!

۲۹-ابوعبدالله الجدلی و ابوداود

از ابوعبدالله جدلی[۱] نقل شده که گفت: بر امیرالمومنین علیه‌السلام وارد شدم. گفت: قبل از آنکه کسی بر ما وارد شود، برای تو هفت حدیث بگویم. راوی گفت، گفتم: فدایت شوم، بفرما. گفت، حضرت فرمود: بینی هدایت و دو چشم آن کدام است؟ پس گفتم: آن امیرالمومنین است. فرمود: ابروها و دو سوراخ بینی گمراهی که در آخرالزمان پستی آن ظاهر می‌شود، چیست؟ راوی گفت، گفتم: به خدا قسم، گمان می‌کنم که آن دابّه می‌باشد[۲]، امیرالمومنین فرمود: و اما دابّه چیست؟ دابّه عدالت و جایگاه صداقت آن و حق در بین آن می‌باشد و خداوند ظلم کننده به آن دو، یعنی خلافت و امامت را توسط او هلاک می‌کند. چهارم این است که این کشته می‌شود، در حالی که تو زنده هستی و او را یاری نمی‌کنی. گفت: این فرمایش را در حالی داشت که دست بر کتف حسین علیه‌السلام زد.

گفت، گفتم: به خدا قسم، در این صورت این زندگی، چه زندگی پلیدی است. پس در این هنگام کسی وارد شد؛ و به همین اسناد از ابان از فضیل رسان از ابوداوود گفت: در هنگام مرگ او حاضر شدم و جابر حجفی بالای سرش بود. پس تلاش کرد که حدیثی بگوید، اما قادر نبود. محمد بن جابر گفت: از او بپرس. گفت، گفتم: ای ابا داودا برای ما حدیثی را که خواستی بگویی، نقل کن. گفت: عمران ابن حصین برای من نقل کرد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فلانی و فلانی را امر کرد که بر علی علیه‌السلام به امیری مومنان، سلام کنند. پس گفتند: آیا این امر دستوری از جانب خدا و پیامبرش است؟ حضرت فرمود: بلی، از خدا و رسول خداست. سپس امر کرد که حذیفه و سلمان بر او سلام کنند. سپس امر کرد مقداد به او سلام کند و سپس به بریده، برادرم (بریده برادر مادری ابوداوود بود) امر کرد. پس فرمود: شما از سرپرستان بعد از من سوال کردید و من هم شما را به او آگاه کردم و سپس از شما پیمان گرفتم همانگونه که خداوند تبارک و تعالی از

---

۱. حدثنا محمد بن مسعود، قال حدثنی علی ابن الحسن بن علی فضّال، قال حدثنی العباس بن عامر و جعفر بن محمد بن حکیم، عن ابان بن عثمان الاحمر، عن عبدالرحمن بن سیابه، عن ابی داود، عن ابی عبدالله (ع) الجدلی

۲. علامه مامقانی در شرح این حدیث گفت (در کتاب تنقیح المقال) ج ۱ ص ۲۳۶ نسخه میرزا یا امیرالمومنین آمده که غلط است چرا که جواب عبید است در قبال سوال حضرت که فرمود (ما انف الهدی و عیناه) و منظور از دابه هم خلافت و امامت است؛ و اینکه فرمود خداوند ستم کننده به آن دو را هلاک می‌کند. چهارم یعنی فقره چهارم اول انف دوم هدایت سوم ابروی گمراهی چهارم دابه خبر از قتل امام حسین (ع) و این که جدلی او را یاری نخواهد کرد. الخ-

بنی آدم در روز الست پیمان گرفت که فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، هستی[۱]. به خدا قسم، اگر این پیمان را بشکنید، کافر خواهید شد.

۳۰-عامر بن واثله

شهاب بن عبدربه[۲] گفت، به ابوعبدالله علیه‌السلام گفتم: چگونه صبح کردی، فدایت شوم؟ فرمود: صبح کردم در حالی که می‌گویم آنگونه که ابوطفیل عامر بن واثله صبح کرد. گفت: به راستی که برای اهل حق، بدون تردید، دولتی بر مردم خواهد بود که من امیدوار و مراقب آن می‌باشم.[۳] سپس حضرت فرمود: به خدا قسم، من از جمله کسانی هستم که آرزوی آن را دارند و منتظرند و عامر بن واثله از کیسانیه بود، از کسانی که قائل به زنده بودن محمد بن حنفیه می‌باشند و شعری در این مورد سروده است و در زیر پرچم مختار بن عبید ثقفی خروج کرد و می‌گفت: از هفتاد نفر، غیر از من، کسی باقی نمانده است. می‌گوید: من تنها تیری هستم که در تیردان باقی مانم. پس با آن تیر هدفی زده خواهد شد یا اینکه مثل بقیه شکسته خواهد شد.[۴] ابوطفیل از کسانی بود که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده بود و او آخرین کسی بود که او را در حال موت دیده بود و همو می‌گوید: مرا پیر می‌خوانند. به راستی که یک قرن زندگی کردم و این زنان نزد من در حال نزاع اند[۵]. سپیدی سرم در اثر سالهایی که بر من گذشت نیست؛ ولیکن مرا وقایع روزگار پیر کرده است.

۳۱-بَنو ذودان

نقل کرد برای ما محمد بن مسعود، گفت: از علی بن حسن فضال از بنی ذودان پرسیدم، کسانی که در حدیث گفت: آن‌ها اهل فارس و بزاز بودند.

---

۱. أَلَستُ بِرَبِّکُم قالُوا بَلی – سوره اعراف آیه ۱۷۲

۲. حدثنا محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسین علی بن فضال، قال حدثنی عباس بن عامر، عن أبان بن عثمان، عن شهاب بن عبدربه

۳. وَإنّ لأهلِ الحقِ لابدّ دَولَةً عَلَی النّاسِ ایّاها اَرجی وَ اَرقَبُ

۴. وَبَقَیت سَهماً فِی الکنانه واحِداً سَیَرمی بِهِ اَو یُکسَرُ السّهم کَاَسره

۵. یَدعونَنی شیخاً وَ قَد عِشتُ حُقبةً وَ هُنّ مِنَ الازواج نحوی نوازعُ
و ما مشاب مِن رَاسی نسین تنابعن عَلَی ولکن شیبتنی الوقائعُ

۳۲-قیس

معمّربن خلّاد[۱] گفت: حضرت ابوالحسن الرضا علیه‌السلام فرمود که مردی از اصحاب علی علیه‌السلام که به او قیس می‌گفتند، در حال نماز بود. همین که یک رکعت نماز گزارد، افعی سیاهی به سوی او رفت و در موضع سجود او قرار گرفت. چون پیشانی خود را از موضع او کنار کشید، افعی در گردنش پیچید و سپس در پیراهن او وارد شد. من روزی از محل فُرع روی آوردم، چون وقت نماز رسید، فرود آمدم و چون یک رکعت نماز به سوی بوته ثمامه[۲]، به جای آوردم؛ افعی‌ای به جانب من روی آورد. پس به نمازم توجه کردم و هیچ از نمازم نکاستم و چیزی از آن کم نکردم. پس افعی به من نزدیک شد. سپس به سوی بوته ثمامه برگشت و چون از نماز فارغ شدم و از دعای تعقیب نماز هم چیزی نکاستم و آن را سبک نکردم. پس در این هنگام، بعضی از افراد را که با من بودند، صدا زدم و گفتم که افعی، نزدیک تو زیر ثمامه است و کسی که جز از خدا نترسد، خدا او را بس است.

ابوعمرو محمد بن عمر کشی گفت: در اصحاب امیرالمومنین ۴ نفر یا بیشتر بودند که به آن‌ها قیس می‌گفتند و نمی‌دانم این کدام قیس بود. اوّلین این چهار نفر قیس بن عباده است که او امیر و افضل آن‌هاست؛ و قیس بن عباد بکری که او هم همینطور و دارای اخلاق نیکو بود؛ و قیس بن قره بن حبیب که او دارای چندان خلق نیکو نبود؛ زیرا او به سوی معاویه گریخت، و قیس بن مهران که او هم فردی خوب و با صفات نیکو بود. پس همه اینها با امیرالمومنین علیه‌السلام مصاحبت و همراهی داشتند و نمی‌دانم حضرت ابوالحسن الرضا علیه‌السلام در این خبر، کدام یک را مورد نظر داشت.[۳]

۳۳-المُرقّع بن قمامه الاسَدی

از مرقّع بن قمامه اسدی[۴] نقل شده که گفت: وقتی که محمد بن علی[۱]، پرچم آشکار بین رکن و مقام به اهتزاز درآورد، دوست داشتم که در سایه آن باشم؛ در حالی که بینی و گوش هایم مجذوم

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال اخبرنا علی بن الحسین، قال حدثنی معمّربن خلّاد، قال ابوالحسن

۲. ثمام گیاهی است شبیه گندم که دارای خوشه مانندی است.

۳. طوسی در رجال خود ص ٥٦، غیراز این چهار نفراز اُصحاب امیرالمومنین (ع) پنج نفر دیگر نام برده که نامشان قیس است: ۱. قیس بن یزید ۲. قیس بن عبدربّه ۳. قیس بن العفریه حبشی ٤. قیس بن عباد بن قیس بن ثعلبه بکری ٥. قیس بن ابی احمد

٤. حدثنا حمدویه نصیر، قال حدثنا الحسن بن موسی، قال حدثنا عمرو بن عثمان، عن اسماعیل بن ابان الازدی، قال حدثنی مطهر، عن عبدالله بن شریک العامری، عن المرقع القمامه

و چشمم نابینا باشد، هیچ چیزمانع من نمی‌شود. گفت، گفتم: این یک امر بسیار بزرگ است. گفت: پس مرقع گفت: من از علی علیه‌السلام شنیدم که می‌گوید که این گروه همانند اهل بدرند. این خبردلالت براین دارد که مرقع از فرقه کیسانیه بوده است.

۳۴-العقیلی

فرات بن احنف[۲] گفت: عقیلی از اصحاب امیرالمومنین علیه‌السلام و خمّار[۳] بود؛ ولکن حدیث را آنگونه که شنید، ادا می‌کرد.

الزّهاد ثمانیه[٤]

علی بن محمد بن قتیبه گفت: از ابومحمد فضل بن شاذان در مورد زهاد هشتگانه پرسش کردم و او گفت: ربیع ابن خیثم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامربن عبد قیس که با علی علیه‌السلام و از اصحاب او بودند و آن‌ها زاهد و با تقوا بودند؛ اما ابومسلم، او فاجر و ریاکار و از یاران معاویه بود. او کسی بود که مردم را به قتل علی علیه‌السلام تحریک می‌کرد و به علی علیه‌السلام گفته بود مهاجر و انصار را به ما تحویل بده تا در عوض عثمان، آن‌ها را بکشیم. پس علی علیه‌السلام از آن سرباز زد. ابومسلم گفت: الان برای زننده گوارا است. الان وضعیّت دام، صید و شکار است. اما مسروق، او کسی بود که ده یک اموال مردم را برای معاویه می‌گرفت[٥] و در همین کار هم در جایگاهی پایین‌تر از واسط در کنار دجله که به آن صافه می‌گفتند از دنیا رفت و قبر او هم، همان جا است و امّا حسن بصری[٦]، به هر فرقه‌ای، آنچه را که دوست داشتند، القاء می‌کرد و برای ریاست ظاهر سازی می‌کرد و او رئیس قدریّه بود و اویس قرنی بر همه آن‌ها برتری داشت. ابومحمد گفت: مردم او را بعد از رفتن از این جهان، شناختند.

←

۱. منظور از محمد بن علی (ع)، همان محمد حنفیّه است و این مرقّع از کیسانیه است. پرچم آشکار همان پرچم ظهور اوست!

۲. حدثنی طاهربن عیسی، ذکره عن جعفربن أحمد بن سعد، أوغیره، عن صالح بن سلمة أبی الخیر الرازی، عن ابن أبی نجران، عن أبی عمران، عن فرات بن أحنف

۳. مامقانی در تنقیح المقال گفته خمار نیست جمّار است و جمّار کسی است که نخل را بارور می‌سازد.

٤. در این حدیث هفت نفر از زهّاد نام برده شده گفته شده هشتمین اسود بن یزید نخعی یا جریربن عبدالله بجلی است.

۵. عشار کسی که ده یک اموال را از مردم برای حکومت می‌گیرد.

٦. منظور از حسن، همان حسن بصری مشهور است.

۳۵-اُوَیس قَرَنی[1]

یحیی بن آدم از شریک از یزید بن ابوزیاد از ابن ابولیلی عبدالرحمان روایت کرد و گفت: مردی در صفّین از اهل شام خارج شد و پرسید: آیا اویس قرنی در بین شماست؟ به او گفتیم: بلی، گفت: شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید: اویس قرنی، بهترین تابعین یا از بهترین تابعین است. سپس آن مرد به سوی ما برگشت؛ و روایت کرد حسن بن حسین قمی از علی بن حسن عرنی از سعید بن طریف از اصبغ بن نباته گفت: با علی علیه‌السلام در صفین بودیم پس نود و نه مرد با او بیعت کردند. پس گفت: تمام کننده صدتا کجاست؟ به‌راستی که پیامبراکرم به من وعده داد که در این روز صد نفربا من بیعت می‌کنند. گفت: در این هنگام مردی آمد که برتن او قبائی پشمی و دو شمشیر حمایل داشت. به امیر گفت: دستت را بگشا تا با تو بیعت نمایم. علی علیه‌السلام فرمود: بر چه امری با من بیعت می‌کنی؟ گفت: بذل خون و جان خود در پای تو، امیر گفت: تو که هستی؟ گفت: من اویس قرنی هستم. پس با او بیعت کرد. همواره در مقابل حضرت می‌جنگید تا شهید شد. او را در پیاده نظام‌ها یافتند و در روایتی دیگر امیرالمومنین به او گفت: اویس باش. گفت: اویس هستم. فرمود: قرنی باش. گفت: اویس قرنی هستم. دعبل خزاعی در قصیده‌ای که در آن برنزار افتخار می‌کند و کمیت بن زید را نقض می‌کند در قصیده‌ای که در آن می‌گوید، زنده باد، ای مدینه از ما، چرا که اویس اولین صاحب شفاعت در بین ما بود و روز قیامت، ما شفاعت کننده هستیم.

و اویس از نیکان تابعین بود، پیامبر را ندید و با ایشان مصاحبت نکرد. پس پیامبر در یکی از روزها به اصحاب خود فرمود: از جانب من به مردی از امّت من که به او اویس قرنی می‌گویند، بشارت بدهید. به درستی که او در روز قیامت، به تعداد دو قبیله ربیعه و مضَر شفاعت می‌کند. سپس به عمر فرمود: ای عمر! اگر تو او را دیدی از جانب من به او سلام برسان. پس عمر به جایگاه او در کوفه رسید و در موسم حج او را جستجو می‌کرد. شاید او مشغول انجام حج باشد تا اینکه او یا اصحابش او را بیابند؛ این در حالی بود که عمر بهترین هیکل و ژولیده[2] ترین لباس را داشت. پس چون از اویس قرنی پرسید، آن را ناخوش داشتند و گفتند: ای امیرالمومنین! تو از مردی می‌پرسی که مثل توئی سراغ او را نمی‌گیرد. گفت: چرا؟ گفتند: به خاطر اینکه او نزد ما فردی است که در خود فرو رفته و گویا عقل ندارد و چه بسا بازیچه کودکان واقع می‌شود! عمر گفت: همان نزد من محبوب‌تر است. پس عمر نزد او ایستاد و گفت: یا اویس! به درستی که رسول خدا

---

۱. قرنی منسوب به قرن المنازل میقات اهل نجد، ویا منسوب به بنی قرن وآن محله ای است از مراد که به قرن بن رومان بن ناجیه بن مراد منسوبند.

۲. یا بهترین حالت

به من مأموریتی سپرده که به تو برسانم و اینکه سلام پیامبر صلی الله علیه وآله را به تو ابلاغ نمایم و به راستی که به من خبرداد که تو در قیامت به آن تعداد که در دو قبیله بزرگ ربیعه و مضر هستند، شفاعت خواهی کرد. پس اویس به سجده افتاد و مدت طولانی در آن حال بود که اشک‌های او بند آمد تا اینکه گمان کردند، او مرده است. پس او را صدا زدند و گفتند: ای اویس! این امیرالمومنین است! پس سرش را بلند کرد و گفت: ای امیرالمومنین! واقعاً من چنین کاری می‌کنم؟! گفت: بلی. ای اویس! پس من را داخل در شفاعت خود قرار بده. پس مردم آهنگ یافتن او را نمودند و او را مسح می‌کردند. پس گفت: ای امیرالمومنین! مرا مشهور و هلاک کردی؛ و او زیاد می‌گفت. آنگونه که عمر را ملاقات کردم، کسی را ملاقات نکردم. پس در جنگ صفین در حالی که در سپاهیان امیرالمومنین علیه‌السلام در پیاده نظام بود، به قتل رسید.

از طریق عامه از یعقوب ابن شبیه روایت شده که عبدالرحمان ابن ابولیلی[1] گفت: در اثنای جنگ صفین، روزی مردی از اهل شام از سپاه خود خارج شد در حالی که بر درازگوشی سوار بود، پرسید: آیا اویس قرنی پیش شماست؟ گفتیم: بلی. از او چه می‌خواهی؟ گفت: شنیدم که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله می‌فرمود: اویس بهترین تابعین به احسان است. گفت: پس این مرد حیوان خود را به سمت لشکر ما بگرداند و در جمع علی علیه‌السلام داخل شد. شریک گفت: که اویس در پیاده‌ها همراه علی بن ابوطالب بود؛ و گفت یعقوب ابن شیبه –نقل کرد برای ما، یزید بن سعید گفت نقل کرد برای ما شریک از یزید بن ابوزیاد از ابن ابولیلی گفت-پرسید: آیا اویس را در صفّین مشاهده کرده است؟ گفت: بلی، دیدم.

۳۶-۳۷-۳۸-عَلقَمه و ابو و حارث پسران قیس

روایت کرد یحیی حمانی گفت نقل کرد برای من شریک گفت از منصور- به ابراهیم گفتم: آیا علقمه را در صفین مشاهده کردی؟ گفت: بلی و شمشیرش را با خون خضاب کرده بود و او، برادرش ابوابن قیس را در صفین به هلاکت رساند. گفت: برای ابوابن قیس پناهگاهی از نی بود که برای اسبش ساخته بود. وقتی به جنگ می‌رفت آن را خراب می‌کرد و چون برمی‌گشت، دوباره آن را از نو می‌ساخت. علقمه در دین خود فقیه و قاری کتاب الله و عالم به واجبات شرعی بود. در صفین حاضر بود و یکی از پاهایش آسیب دید و لنگ شد. اما برادرش ابو در صفین کشته شد و حارث هم مردی جلیل القدر و فقیه بود و دارای یک چشم بود.

---

۱. قال حدثنا علی بن الحکم الاودی، قال حدثنا شریک، عن یزید بن ابی زیاد، عن عبدالرحمن بن ابی لیلی

۳۹- عبدالرحمان ابن ابولیلی

روایت کرد یعقوب بن شیبه[1] از اعمش که گفت: عبدالرحمان بن ابولیلی را دیدم که حجاج آنقدر به او زده بود که کتف هایش سیاه شده بود. سپس او را واداشت که در حضور مردم به امام علی علیه‌السلام دشنام دهد؛ در جایی که جلاوزه هم با او بودند. می‌گویند: کذابین را دشنام بده. می‌گوید: کذّابین علی و زبیر و مختار را لعن می‌کنم. ابن شهاب گفت، می‌گوید: لعن می‌کنم کذابین علی را که ابن زبیر و مختار هستند و علی مبتدا است.

۴۰- حجربن عدی کندی[2]

حجربن عدی[3] به ما خبرداد و گفت: علی علیه‌السلام فرمود: آنگاه که تو را می‌زنند و امر می‌کنند که مرا لعنت کنی، چه می‌کنی؟ به آن حضرت گفتند: چه کنم؟ فرمود: مرا لعنت کن و از من بیزاری بجوی؛ چرا که من بر دین خدا هستم. نقل کرد که محمد بن یوسف او را زد و امر کرد که علی علیه‌السلام را لعنت کند و او را بر در مسجد صنعا نگاه داشت. پس راوی می‌گوید که حجربن عدی گفت: امیر به من امر کرده که علی علیه‌السلام را لعن کنم. پس او را لعنت کنید که لعنت خدا بر او باد. پس دیدم که جز یک مرد که این مطلب را فهمید و سالم ماند. مردم حقیقت مطلب و مراد او را نفهمیدند.

۴۱- رُمَیله

جعفر بن معروف به اسناد خود[4] از رمیله نقل می‌کند که رمیله گفت: در زمان امیرالمومنین علیه‌السلام دچار تب شدیدی شدم. پس روز جمعه در خودم یک سبکی از تب و رنج دیدم. با خودم گفتم: سزاوارتر از اینکه امروز تنی به آب بزنم و پشت سر امیرالمومنین علیه‌السلام نماز بخوانم، امری نیست. پس چنین کردم. سپس به مسجد آمدم. همین که حضرت امیر علیه‌السلام از منبر بالا رفتند، آن تب دوباره عود نمود. چون امیرالمومنین از نماز برگشت، داخل قصر شد و من هم با ایشان داخل شدم. حضرت به من توجه نمود و فرمود: چه شده؟ می‌بینم که به هم ریخته و در رنجی. پس من قصه و شرح حال خودم را به حضرت بیان کردم و اینکه دوست داشتم که با

---

۱. روی یعقوب بن شیبه قال حدثنا خالد ابن ابی زید العرنی، قال: حدّثنا ابن شهاب، عن الاعمش، قال رایت.

۲. حجربه ضم حاء و سکون جیم و راء و عدی به فتح عین و کسر دال و یاء شدده و کنده به کسر کاف و سکون نون و فتح دال آن قبیله عربی است.

۳. یعقوب، قال حدثنا ابن عیینة، قال حدثناطاوس، عن أبیه، قال أنبأنا حجربن عدی

٤. جعفربن معروف، قال حدثنی الحسن بن علیّ بن النعمان، عن أبیه، قال حدثنی الشامی احور بن الحنسین، عن ابی داود التبیعی، عن ابی سعید خدری، عن رُمیله

امام خودم نماز بگزارم. پس به من فرمود: رمیله! هیچ مومنی مریض نمی‌شود، مگر اینکه ما هم به بیماری او بیمار می‌شویم و هیچ مومنی دچار اندوه نمی‌شود، مگر اینکه ما هم به اندوه او دچار اندوه می‌شویم و هیچ مومنی دعا نکند، مگر اینکه برای او آمین می‌گوئیم و ساکت نمی‌شود، مگر اینکه ما برای او دعا کنیم. پس گفتم: ای امیرالمومنین! فدایت شوم، آیا این امر فقط مربوط به کسانی است که با تو در شهر هستند؟ آیا کسانی که در اطراف کشورها هستند؛ آن‌ها را هم می‌بینی و منظور شما می‌باشند؟ فرمود: ای رمیله! هیچ مومنی در شرق عالم و غرب عالم از ما پنهان نمی‌باشد. جبریل بن احمدبن فاریابی به اسناد خود[۱] از بعضی از یاران خود نقل کرده که رمیله مردی از اصحاب امیرالمومنین علیه‌السلام بود و نظیر این مطلب را نقل کرد.

۴۲-اَصبَغ بن نُباته

طاهربن عیسی به اسناد خود[۲] در مورد اصبغ بن نباته نقل کرد و گفت، من به اصبغ گفتم: منزلت این مرد نزد شما تا چه پایه است؟ پس گفت: نمی فهمم تو چه می‌گویی؟ فقط این را بدان که شمشیرهای ما برگردن ماست؛ پس هرکس آهنگ سوء به او کند[۳]، او را به آن می‌زنیم.

اصبغ بن نباته[۴] نقل کرد که به او گفتم: شما چگونه شرطه الخمیس نام گرفتید، ای اصبغ!؟ گفت: ما ضمانت کردیم که تا سرحدّ مرگ و آخرین قطره خون با آن حضرت باشیم و آن حضرت پیروزی و رستگاری را برای ما ضمانت نمود. (یعنی امیرالمومنین علیه‌السلام)

۴۳-المَهدی مَولی عُثمان

محمد بن مسعود نقل کرد به اسناد خود[۵] از حضرت امام باقر علیه‌السلام که مهدی مولایی عثمان به حضور حضرت امیر رسید. در حالی که محمد بن ابوبکر نشسته بود. مهدی گفت: با تو بر اینکه امر خلافت از تو بوده است، بیعت می‌کنم و از فلانی و فلانی بیزاری می‌جویم. آنگاه بیعت کرد.

---

۱. قال حدثنی محمد بن عبدالله بن مهران، عن علی بن قیس، عن علی بن نعمان

۲. طاهربن عیسی الوراق، قال حدثنا جعفربن احمد التاجر، قال حدثنی ابوالخیرصالح بن ابی حماد، عن محمد ابن الحسین بن الخطاب، عن محمد بن سنان، عن ابی الجارود، عن الاصبغ بن نباته

۳. یا هرکه به او اشاره کند

۴. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، عن مروک بن عبید، قال حدثنی ابراهیم بن أبی البلاد، عن رجل، عن الأصبغ

۵. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، قال حدثنا عباس بن عامر، عن ابان بن عثمان، عن زراره

۴۴-سلیم بن قیس هلالی

ابان بن ابوعیاش[1] گفت: این نسخه کتاب سلیم بن قیس عامری سپس هلالی آن را به ابان ابن ابوعیاش برگرداند و آن را خوان. سپس ابان گمان کرد که او آن را برای علی بن حسین علیه‌السلام خوانده است. حضرت فرمود: سلیم راست گفت. خداوند او را رحمت کند. این حدیثی است که ما آن را می‌شناسیم.

سلیم بن قیس هلالی[2] گفت: به امیرالمومنین علیه‌السلام گفتم: من از سلمان و ابوذر و مقداد چیزهایی در تفسیر قرآن شنیدم و روایاتی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و از شما تصدیق آنچه شنیده بودم و در دست مردم چیزهای زیادی از تفسیر قرآن و احادیث از پیامبر گرامی صلی الله علیه وآله دیدم که شما مخالفت می‌کنید و حدیث را، با وجود طولانی بودن آن، ذکر کرد.

ابان گفت: من، بعد از فوت علی بن حسین علیه‌السلام حج گزاردم و ابا جعفر محمد بن علی علیه‌السلام را ملاقات کردم. پس این حدیث را به تمامه نقل کردم و یک حرف هم از آن کم و زیاد نکردم. چشم هایش اشک بار شد. سپس فرمود: سلیم راست گفت. به راستی که سلیم بعد از قتل جدم حسین علیه‌السلام، نزد پدرم آمد و من نزد او نشسته بودم و این حدیث را بعینه، برای او نقل کرد. پس پدرم به او گفت: راست گفتی؛ پدرم و عمویم حسن علیه‌السلام به همین وجه این حدیث را از امیرالمومنین علیه‌السلام نقل کردند. پس گفتند: راست گفتی که به همین نحو برای تو حدیث گفت و ما شاهد بودیم. سپس آن‌ها حدیث کردند آن دو که از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌اند. سپس تمام حدیث را به طور کامل بیان نمود.

۴۵-۴۶-جون ابن قتاده و جاری بن قدامه السّعدی

طاهر بن عیسی وراق[3] و غیره گفتند: ابوسعید جعفر بن احمد بن ایّوب بن تاجر سمرقندی برای ما نقل کرد و از خط جعفر نسخه برداشتم که گفت حدیث کرد ابوجعفر محمد بن یحیی بن حسن گفت: جعفر و من، او را فردی خوب و فاضل یافتیم. گفت: ابوبکر محمد بن علی بن محمد وهب به من خبر داد و گفت: برایم عدی بن حجر حدیث کرد و گفت: از قول جون که

---

۱. حدثنی محمد بن الحسن البرانی، قال حدثنا الحسن بن علی بن کیسان، عن إسحاق بن ابراهیم بن عمر الیمانی، عن ابن أذینة، عن أبان بن أبی عیاش

۲. محمد بن الحسن، قال حدثنا الحسن بن علی بن کیسان، عن إسحاق بن ابراهیم، عن ابن أذینة، عن أبان بن أبی عیاش، عن سلیم بن قیس الهلالی

۳. طاهر بن عیسی الوراق وغیره، قالوا حدثنا أبوسعید جعفر بن أحمد بن أیوب التاجر السمرقندی ونسخت من خط جعفر قال حدثنی أبو جعفر محمد بن یحیی بن الحسن قال جعفر

گفته شد حارث بن قتاده عیسی درباره جاریه بن قدامه سعدی، هنگامی که امیرالمومنین قصد رفتن به سمت اهل نجران را داشت در هنگامی که آن‌ها از اسلام برگشته بودند، گفته است:

اقوامی از اهل نجران، بعد از آن که مسلمان شدند و اقرار به آیات کتاب خدا نمودند، به یهودیت گرویدند. ما به قصد آنان رفتیم؛ در حالی که غرق در آیین بودیم و شب را می‌شکافتیم، در حالی که برادران مورد اطمینان و مصمم ما را رهبری می‌کردند. ما زمین را به خاطر زشت کاری آنان شکافتیم. چاله‌های آن، برای انتقام از تبهکاران بود.

۴۷-جُوَیریه بن مُسهِر عبدی

نقل کرد جعفربن معروف[۱] از قول مسهربن عبدی که گفت، شنیدم علی علیه‌السلام می‌گوید: محبّ آل محمد را دوست بدار؛ مادامی که آن‌ها را دوست دارد و هرگاه آن‌ها را دشمن داشت، دشمن بدار و کینه بورز به کسی که نسبت به محمد و آل محمد کینه می‌ورزد مادام که کینه می‌ورزد و هرگاه برگشت و محبت ورزید، پس تو او را دوست داشته باش. من تو را بشارت می‌دهم، من تو را بشارت می‌دهم، من تورا بشارت می‌دهم! (سه مرتبه)

۴۸-عبدالله بن سبا

محمد بن قولویه قمی به اسناد خود[۲] از حضرت ابوجعفرمحمد باقر علیه‌السلام نقل کرد که عبدالله سبا ادعای نبوت می‌کرد و گمان می‌کرد که حضرت امیر علیه‌السلام خودش خداست (نعوذ بالله). پس این سخن به امیرالمومنین رسید. لذا او را خواست و او اقرار به این موضوع نمود و گفت: آری، تو خدایی. به درستی که در ذهن من القاء شده که تو خدایی و من پیامبرم.

پس امیرالمومنین به او گفت: وای برتو! شیطان تورا تسخیر نموده است. از این مرام برگرد «مادرت به عزای تو بنشیند» و توبه کن؛ ولی سرباز زد. پس حضرت او را سه شبانه روز، زندانی نمود و وادار به توبه نمود، اما توبه نکرد. پس حضرت او را با آتش سوزاند و گفت: شیطان، او را ساقط نمود و او را به گمراهی کشاند و نزد او می‌آمد و بر جان او القاء شیطانی می‌نمود.

---

۱. حدثنا (جعفربن) معروف، قال اخبرنی الحسن بن علی بن نعمان، قال حدثنی ابی علی بن نعمان، عن محمد بن سنان، عن ابی الجارود، عن جویریه مسهر عبدی.

۲. حدثنی محمد بن قولویه القمی، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف القمی، قال حدثنی محمد بن عثمان العبدی، عن یونس بن عبدالرحمن، عن عبد الله بن سنان، قال حدثنی أبی، عن أبی جعفر(ع)

محمدبن قولویه به اسناد خود از حضرت صادق علیه‌السلام[1] نقل کرد و می‌گوید: او برای یارانش در مورد عبدالله بن سبا و ادعای ربوبیت او در مورد حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام حدیث می‌کرد. فرمود: چون عبدالله سبا ادّعای کذایی را نمود؛ حضرت امیر علیه‌السلام او را توبه داد و او از این که توبه کند، سرباز زد. پس او را به آتش سوزاند.

ایضاً محمد بن قولویه به اسناد خود[2] از قول ابان بن عثمان از ابا عبدالله امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: خدا عبدالله بن سبا را لعنت کند. او ادعای ربوبیت در مورد امیرالمومنین علیه‌السلام می‌نمود در حالی که به خدا قسم امیر علیه‌السلام، بنده مطیع خداوند بود. وای بر کسی که برما دروغ بست! به راستی که گروهی، چیزهایی درباره ما می‌گویند که ما درباره خود، آن را نمی گوییم. پس از آن‌ها به سوی خدا بیزاری می جوییم.

به همین اسناد[3] از علی بن حسین علیه‌السلام نقل شده که فرمود: خدا لعنت کند کسی را که بر ما دروغ بست. اما موضوع عبدالله سباء به یادم آمد؛ در حالیکه هرمویی بربدنم راست شد که او ادعای امربزرگی را نمود؛ او را چه شده؟! خدا لعنتش کند. به خدا قسم، حضرت علی علیه‌السلام بنده خالص خدا بود. با رسول خدا برادری کرد و به کرامتی از جانب خدا نرسید؛ مگر به اطاعت خدا و اطاعت از رسول او و رسول خدا به کرامتی از جانب خدا نرسید؛ مگر به اطاعتش از خدا.

و به همین اسناد[4] از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: ما اهل بیت، راستگویان هستیم و در عین حال از دروغ گویان و دروغ پردازانی که به ما دروغ می‌بندند و صدق ما را با دروغشان نزد مردم ساقط می‌نمایند، در امان نیستیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صادق‌ترین مردم و صادق‌ترین همه مخلوقات بود؛ در حالی که مسیلمه براو دروغ می‌بست و امیرالمومنین علیه‌السلام راستگوترین خلایق بعد از رسول خدا بود. اما کسی که دروغ براو می‌بست و تلاش در دروغ نمایاندن راستی او می‌کرد و بر خدا افتراء کذب می‌نمود، عبدالله بن سبا بود.

کشی می‌گوید: بعضی از اهل علم بیان کرده‌اند که عبدالله بن سبا، یهودی بود و اسلام آورده است و دوست دار علی علیه‌السلام بوده است گفته‌اند که او در یهودی‌گری خود درباره یوشع بن نون وصّی موسی عقاید غلوآمیزی داشته، لذا درباره علی علیه‌السلام بعد از رحلت رسول خدا صلی‌الله

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله، قال حدثنایعقوب بن یزید و محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، قال سمعت أبا عبد الله(ع) یقول

۲. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله، قال حدثنایعقوب بن یزید و محمد بن عیسی، عن علی بن مهزیار، عن فضالة بن أیوب الأزدی، عن أبان بن عثمان، قال سمعت أبا عبد الله(ع) یقول

۳. و بهذا الاسناد، عن یعقوب بن یزید ابن ابی عمیر واحمد بن محمد بن عیسی، عن ابیه و الحسین بن سعید، عن ابن ابی عمیر، عن هشّام بن سالم، عن ابی حمزه ثمالی قال- قال علی بن الحسین (ع)

۴. وبهذا الإسناد، عن محمد بن خالد الطیالسی، عن ابن أبی نجران، عن عبد الله، قال، قال أبو عبد الله(ع)

علیه وآله همان عقاید را داشت و او اوّل کسی است که وجوب امامت علی علیه‌السلام و برائت و بیزاری از دشمنان او را آشکار ساخت. مخالفین او را شناسایی و تکفیر می‌نمود. از اینجاست که کسانی که مخالف شیعه هستند، گفته‌اند که اصل تشیع را رافضی گری از یهودیت سرچشمه گرفته است.

در مورد هفتاد مردی از گروه زُطّ که معتقد به خدائی علی علیه‌السلام بودند.

مردی[1] از ابوجعفر محمد باقر علیه‌السلام نقل کرد که آن حضرت فرمود: وقتی علی علیه‌السلام از قتال اهل بصره فارغ شد، هفتاد نفر از زُطّ[2] به حضور آن حضرت، شرفیاب شدند. پس بر او سلام کردند و با زبان خودشان با حضرت سخن گفتند. پس حضرت به زبان خودشان پاسخ آن‌ها را داد و به آنان فرمود: من آن گونه که شما فکر می‌کنید، نیستم. من بنده خدا و مخلوق هستم؛ ولی آن‌ها سرباز زدند و به او گفتند: تو تونی او، پس به آنان فرمود: چنانچه از آنچه درباره من گفتید، برنگردید و به درگاه خدای متعال توبه ننمایید، قسم به خدا که شما را می‌کشم. راوی گفت: از اینکه برگردند و توبه کنند، سرپیچی کردند. پس دستور داد، چاه‌هایی برای آنان حفر کنند. پس حفر شد و چاه‌ها را با شکافتن بین آن‌ها، مربوط ساختند. سپس آن‌ها را در بین چاه‌ها تقسیم نمود و سر چاه‌ها را بست. سپس در یکی از چاه‌ها که کسی در آن نبود، آتش افروخت؛ پس دود به چاه‌های دیگر که افراد در آنها بودند، سرایت کرد و اینگونه جان دادند.

۴۹- قیس بن سعد بن عباده

غلام محمد بن راشد[3] گفت، شنیدم از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل شد که می‌فرمود: معاویه نامه‌ای به امام حسن علیه‌السلام نوشت که تو و برادرت حسین علیه‌السلام و اصحاب علی علیه‌السلام پیش من بیایید. پس قیس بن سعد عباده هم با آنان که به شام وارد شدند، خارج شد. پس معاویه به آنان اجازه ورود داد و برای آنان خطیبانی آماده کرده بود. پس گفت: یا حسن! برخیز و بیعت کن. پس آن حضرت برخاست و بیعت کرد. سپس به امام حسین علیه‌السلام گفت: برخیز و بیعت کن. پس حضرت برخاست و بیعت کرد. سپس به قیس گفت: برخیز و بیعت کن. اما

---

۱. حدثنی الحسین بن الحسن بن بندارالقمی، قال حدثنی سعد بن عبدالله بن ابی خلف قمی، قال حدثنا احمد بن محمد بن عیسی و عبدالله محمد عیسی و محمد بن الحسین بن ابی الخطاب، عن الحسن بن محبوب، عن صالح بن سهل، عن مسمع بن عبدالملک ابی سیّار، عن رجل، عن ابی جعفر(ع)

۲. زطّ نژادی از سودانی‌ها و هندی‌ها

۳. جبریل بن أحمد و أبو إسحاق حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالوا حدثنا محمد بن عبدالحمید العطار الکوفی، عن یونس بن یعقوب، عن فضیل غلام محمد بن راشد

قیس به جانب امام حسین برگشت و نظر کرد تا حضرت چه می‌فرماید و چه دستوری به او می‌دهد. پس حضرت حسین علیه‌السلام فرمود: او، یعنی حضرت امام حسن، امام من است.

جعفربن بشیر[1] از ذریح گفت: شنیدم اباعبدالله صادق علیه‌السلام می‌فرمود: قیس بن سعد بن عباده انصاری صاحب شرطه الخمیس بر معاویه وارد شد. پس معاویه به او گفت: بیعت کن. پس قیس نظر به سوی امام حسن علیه‌السلام افکند تا نظر حضرت را بفهمد و گفت: ای ابا محمد! آیا بیعت کردی؟ پس معاویه به او گفت: آیا دست بر نمی داری؟ چه بگوییم؟ با تو چه کنم؟ قیس به او گفت: هرچه خواستی. به خدا قسم، اگر خواستی درهم بشکن. این را گفت؛ در حالی که مانند شتر تنومند بود و ریش کمی داشت. پس امام حسن برخاست و به جانب او رفت و به او گفت: بیعت کن، ای قیس! پس قیس هم بیعت کرد.

یونس بن عبدالرحمن در بعضی از کتابهایش ذکر کرد که سعد بن عباده شش فرزند داشت که همگی پیامبر اسلام را یاری کردند که من جمله قیس بن سعد عباده و از عصر اول، یکی از ده نفری بود که پیامبر به آنان ملحق شد؛ و از کسانی که طول آن‌ها ده وجب از وجب‌های خودشان بود و وجب این مردان مانند ساعد یکی از ماست و قیس و پدرش در ازای آن‌ها ده وجب از وجب‌های خودشان بود و گفته می‌شود که: او یکی از پانزده نفر انصار و یکی از چهار نفر خزرج و یکی از اوسیان بود و سعد، همواره در جاهلیت و اسلام، سرور و آقا بود و پدرش و پدر پدرش و جد جدش همواره شرافتمند بودند. سعد، همواره پناه می‌داد و پناهگاه بود و این از آقایی او بود و او و پدرش همواره در جاهلیت و اسلام، اهل اطعام بودند و قیس، پسرش، بعد از او همان رویه را ادامه داد.

۵۰- سفیان ابن ابولیلی همدانی

روایت شده[2] از امام ابوجعفر باقر علیه‌السلام که فرمود: مردی از اصحاب امام حسن علیه‌السلام که به او سفیان بن ابولیلی می‌گفتند، بر امام حسن وارد شد؛ در حالی که بر مرکب خود سوار بود و امام علیه‌السلام در حیاط خانه‌اش به استراحت نشسته بود. پس سفیان به حضرت رو کرد و گفت: سلام بر تو، ای که مومنین را ذلیل کردی! پس امام حسن ع به او فرمود: پیاده شو و عجله نکن. پس سفیان پیاده شد و شترش را در خانه بست و به جانب امام حرکت کرد تا به امام رسید. پس امام به او فرمود: چه گفتی؟ گفت، گفتم: سلام بر تو، ای خوارکننده مسلمانان مؤمن! امام فرمود: تو از کجا این سخن را می‌گویی؟ گفت: شما بر امر حکومت امت، استوار گردیدی. پس آن را از

---

۱. حدثنی جعفربن معروف، قال حدثنی محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن جعفربن بشیر، عن ذریح

۲. روی عن علی بن الحسن الطویل، عن علی بن النعمان، عن عبد الله بن مسکان، عن أبی حمزة، عن أبی جعفر(ع)

گردن خود خلع کردی و به گردن این طغیانگر، معاویه، افکندی که برخلاف دستورات خدا، حکم می‌راند. پس امام به او فرمود: به زودی، تورا از اینکه چرا این کار را کردم، آگاه می‌کنم. فرمود: شنیدم پدرم می‌فرمود که پیامبر اکرم (ص) فرمود: روزگار زیادی نمی گذرد که حکومت این امت به دست مردی گلوگشاد پهن‌سینه که می‌خورد و سیر نمی‌شود، که او معاویه است، می‌افتد؛ به این جهت چنین کردم. تورا چه امری این جا آورد؟ گفت: دوستی تو. گفت: الله! الله! پس امام حسن فرمود: به خدا قسم، هیچ بنده‌ای نیست که ما را دوست داشته باشد؛ ولو اسیری در دیلم باشد؛ مگر اینکه محبت ما از جانب خدا، او را سود می‌رساند. به راستی که دوستی ما، گناهان را می‌ریزد؛ چنانکه باد، برگ درختان را می‌ریزد.

۵۱-عبید الله ابن عباس

فضل ابن شاذان در بعضی کتب خود یادآور شده که چون پدر بزرگوار امام حسن علیه‌السلام، امیر المومنین علی علیه‌السلام، به قتل رسید؛ برای قتال با معاویه در ماه شوال از کوفه خارج شد. پس در کسکر[۱] با او برخورد نمود و شش ماه با او جنگید. پرچمدار لشکر امام حسن علیه‌السلام، پسرعمویش، عبدالله بن عباس بود. معاویه برای او صد هزار درهم فرستاد و او از پرچمداری صرف نظر کرد و به معاویه ملحق شد و لشکر را بدون فرمانده و مسئول گذاشت. پس قیس بن سعد عباده ایستاد و برای مردم سخنرانی کرد و گفت: ای مردم! رفتن عبیدالله شما را به هراس نیفکند. او برای چنین و چنان دست به این کار زد. به راستی که این مرد و پدرش، هرگز به خیر نبودند و درست عمل نکردند.

پس لشکریان امام حسن علیه‌السلام، در ماه ربیع الأول، به امام حسن علیه‌السلام حمله کردند و خیمه آن حضرت را مورد غارت قرار دادند و وسایل او را گرفتند و ابن بشیر اسدی نیزه‌ای بر باسن حضرت زد؛ لذا آن حضرت را مجروح به مدائن بردند تا اینکه در نزد عموی مختار، ابن ابوعبیده، پناه گرفت.

روایت شده[۲] از ابا جعفر محمد باقر علیه‌السلام که می‌فرمود: امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: خدایا! فرزندان فلانی را لعنت کن و چشم‌های آن‌ها را کور کن؛ همانگونه که قلبشان را کور نمودی و کوری چشم آن‌ها را دلیل کوری قلب آنان قرار بده.

---

۱. علامه مامقانی در تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۳۹ گفته کسکر مکان قابل توجهی نیست که کوره دهی است در واسط در اصل مسکن بوده که مکانی در غرب انبار وهیت است.

۲. روی محمد بن عیسی العبیدی، عن محمد بن سنان، عن موسی بن بکر الواسطی، عن الفضیل بن یسار، قال سمعت أبا جعفر(ع)

۵۲- عمرو بن قیس المشرقی

عمرو بن قیس المشرقی[1] گفت: من و پسرعمویم بر حسین بن علی علیه‌السلام، وارد شدیم. او در قصر بنی مقاتل بود. پس بر او سلام کردم و پسرعموی من به او گفت: یا اباعبدالله! این که میبینم، خضاب است یا مو؟ فرمود: خضاب است. پیری به طرف ما، بنی هاشم، شتاب می‌کند. سپس به ما رو کرد و گفت: آیا برای یاری من آمده‌اید؟ من به ایشان گفتم: من فردی کهنسال و عیالمندم و در دست من اموال مردم است و نمی‌دانم چه می‌شود و کجا هست و نمی خواهم که امانت من ضایع شود. پس پسرعموی من، سخنانی نظیر آنچه من گفتم، به ایشان گفت. پس به من فرمود: روان شوید تا از من صدایی نشنوید و سیاهی از من نبینید. به حقیقت، اگر چنانچه کسی فریاد ما را بشنود و سیاهی خیمه‌های ما را ببیند و فریاد ما را اجابت نکند؛ بر خداوند حق است که او را به بینی در آتش افکند.

۵۳- حبابه الوالبیه

عمران بن میثم[2] گفت: من و عبایه اسدی، بر زنی از بنی اسد وارد شدیم که به او حبابه والبیه می‌گفتند. پس عبایه به او گفت: آیا این جوان را که همراه من است، می‌شناسی؟ گفت: نه. گفت: پسر برادرت میثم است. آن زن گفت: ای والله! ای والله! سپس گفت: آیا برای شما حدیثی را که از حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام شنیدم، نقل نکنم؟ گفتیم: بلی. گفت: شنیدم حسین بن علی علیه‌السلام می‌فرماید: ما و شیعیان ما بر آن فطرت الهی هستیم که خدا بر آن فطرت، رسول خود را مبعوث کرده است؛ در حالی که سایر مردم از آن محروم و برکنارند. آن گونه که به من رسیده است، آن زن، امیرالمومنین علی علیه‌السلام را درک کرده بود و تا زمان حضرت امام رضا علیه‌السلام زندگی کرد و خدا به حقایق امور داناتر است.

در حدیث دیگر[3] صالح بن میثم گفت: من و عبایه اسدی بر حبابه والبیه وارد شدیم. عبایه گفت: این، پسر برادرت میثم است. گفت: به خدا قسم، پسر برادرم حق است. حبابه گفت: آیا

---

۱. وجدت بخط محمد بن عمر السمرقندی، وحدثنی بعض الثقات من أصحابنا، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی بن عمران القمی قال حدثنی محمد بن إسماعیل عن علی بن الحکم، عن أبیه عن أبی جارود، عن عمرو بن قیس المشرقی، قال:...

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی جعفر بن أحمد، قال حدثنی العمرکی، عن الحسن بن علی بن فضال، عن ثعلبة بن میمون، عن عنبسة بن مصعب و علی بن المغیرة، عن عمران بن میثم، قال دخلت أنا وعبایة...

۳. حمدویه، عن محمد بن عیسی، عن ابن أبی نجران، عن إسحاق بن سوید الفراء، عن إسحاق بن عمار، عن صالح بن میثم، قال دخلت أنا وعبایة الأسدی علی حبابة الوالبیة، فقال لها هذا ابن أخیک میثم، قالت ابن أخی و الله حقا...

برای شما حدیثی از حضرت اباعبدالله حسین علیه‌السلام، نقل کنم؟ گفتیم: بلی. گفت: بر اباعبدالله وارد شدم و سلام کردم و جواب سلام مرا داد و خوش‌آمد گفت. سپس فرمود: چه دیر به دیدار و سلام ما می‌آیی، ای حبابه!؟ گفتم: مرا از دیدار شما باز نمی دارد؛ مگر علت و مشکلی که بر من عارض شده است. فرمود: آن چیست؟ گفت: من روسری و چادر خود را از صورت کنار زدم و برص چهره ام نمایان شد. حبابه گفت: پس حضرت دست مبارک را بر موضع برص نهادند و دعا کردند. همچنان دعا می‌کردند تا دست خود را برداشتند و خداوند آن برص را برطرف نمود. سپس فرمود: ای حبابه! بدان که در این امت، برآیین ابراهیم، هیچ فردی غیر از ما و غیر از شیعیان ما نیست. کسی برابر آن‌ها باشد و دیگران که از این عارضه مبرّا باشند.

۵۴- سعید بن مسیّب

فضل بن شاذان گفت: در زمان علی بن الحسین (ع)، در اول کار و امامت آن حضرت، غیر از پنج نفر نبودند: سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، محمد بن جبیر بن مطعم، یحیی بن ام طویل و ابوخالد کابلی که اسم او وردان و لقب او کنکر است. امیرالمومنین سعید بن مسیب را تربیت کرد و او آزاد کرده، فرزند آزاد بود و جد سعید به امیرالمومنین وصیت کرد.

از قول امام رضا علیه‌السلام محمد بن مسعود گفت[1]: طارق، برده بنی امیه، در ذوالمروه فرود آمد؛ در حالی که از طرف بنی امیه، عامل بر مدینه بود. پس او بعضی از بنی امیه را ملاقات کرد که او را در مورد سعید بن مسیّب سفارش کرد و سخنانی در مورد او گفت و او را ستود. ولی طارق به او خبر داد که او مامور به قتل سعید است. پس سعید را از ماجرا مطلع کرد و به او گفت: پنهان شو و گفته شد که از محل نشیمن خود کنار برو و دور شو؛ چون آنجا در مسیر راه است. اما سعید سرباز زد و گفت: خدایا! طارق، بنده‌ای از بندگان تو است. موی پیشانی او در دست تو و قلب او بین دو انگشت توست. آن گونه که تو می خواهی در مورد او انجام ده. یاد مرا از خاطرش بزدای و اسم مرا فراموشش کن. پس چون طارق از مدینه عزل شد؛ کسی که او را ملاقات کرده بود و در مورد سعید سفارش کرده بود، به او گفت: شفاعت من را در مورد سعید رد کردی و شفاعت دیگری را پذیرفتی و این ملاقات نیز در ذی المروه بود. اما آن مرد اموی گفت: به خدا قسم، بعد از آن که از تو جدا شدم، هرگز به یاد او نیافتادم، تا اینکه به نزد تو برگشتم.

و روایت شده از بعضی پیشینیان، که چون جنازه امام علی ابن الحسین علیه‌السلام را بردند؛ همه مردم بیرون ریختند و در مسجد هم غیر از سعید بن مسیّب کسی باقی نماند پس حشرم،

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن بن فضال، قال حدثنا محمد بن الولید بن خالد الکوفی، قال حدثناالعباس بن هلال، قال ذکر ابوالحسن الرضا(ع)

برده اشجع، نزد او ایستاد و گفت: ای ابا محمد! آیا بر این مرد صالح در خاندان صالحان نماز نمی‌گزاری؟ سعید گفت: دو رکعت نماز در مسجد به جا می‌آورم که نزد من بهتر است از نماز گزاردن بر این مرد صالح فرزند صالح در خاندان صالح.[1]

معمّر بن علی بن زید[2] گفت: به سعید بن مسیّب گفتم که تو به من خبر دادی که علی بن حسین، نفس زکیّه است و تو نظیر او را نمی‌شناسی؟ گفت: چنین است در آنچه گفته ام و می‌گویم و این امر مجهولی نیست. به خدا قسم، من مانند او ندیدم. سپس علی بن زید گفت، گفتم: به خدا قسم، این حجت موکّدی بر تو است، ای سعید! پس چرا تو بر جنازه آن سرور، نماز نگزاردی؟ پس گفت: قوم برای رفتن به مکه خارج نمی‌شدند تا اینکه حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام خارج شود. پس خارج شد و با او هزار سوار خارج شدیم. وقتی که به آب خوری رسیدیم، پایین آمد و نماز گزارد و سجده شکر به جا آورد. پس در آن گفت...

و در روایت زهری از سعید بن مسیّب گفت: قوم از مکه خارج نمی‌شدند تا اینکه علی بن الحسین سید العابدین، خارج شود. پس خارج شد و با او خارج شدم. پس در بعضی منازل از مرکب فرود آمد و دو رکعت نماز به جای آورد. پس در سجود خود، خدای را تسبیح گفت. هیچ درختی و نه کلوخی باقی نماند؛ مگر اینکه با او تسبیح می‌گفت. پس ترس ما را فرا گرفت. امام سر از سجده بلند کرد و فرمود: ای سعید! آیا ترسیدی؟ گفتم: بلی، ای پسر رسول خدا! پس فرمود: این، تسبیح اعظم است که آن را پدرم از جدّم، علی علیه‌السلام، نقل کرد و جدّم از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله که ایشان فرمود: هیچ گناهی با این تسبیح باقی نمی ماند. گفتم: آگاه شدیم.

و در روایت علی بن زید از سعید بن مسیّب این است که در سجود خود تسبیح کرد؛ پس در اطراف او، هیچ درختی و کلوخی باقی نماند؛ مگر اینکه به تسبیح او، تسبیح می‌گفت. پس من و یارانم از این امر، ترسیدیم. سپس فرمود: ای سعید! خداوند جل جلاله، وقتی جبرئیل را خلق فرمود، این تسبیح را به او الهام کرد. پس تسبیح کرد و آسمان‌ها و هر که در آسمان‌ها بود، با او تسبیح کردند و آن تسبیح، اسم الله، اعزّ و اکبر است، ای سعید! خبر داد که پدرم حسین علیه‌السلام از پدرش و او از رسول خدا (ص) و ایشان از جبرئیل و از خدای جل جلاله که فرمود: هیچ بنده‌ای از بندگان من نیست که به من ایمان آورد و تو را تصدیق کند و دو رکعت نماز در مسجد تو بگزارد، در حالی که از مردم خالی است، مگر اینکه گناهان قبلی و فعلی او را بخشیدم و من

---

۱. از این حدیث و حدث دیگر برمی‌آید که این سعید بر جنازه امام سجاد (ع) نماز نگزارده است. علامه مامقانی در کتاب تنقیح ج ۲ ص ۳۶ که خلاصه آن این است که ممکن است از روی تقیه و خوف بوده مضافاً این که حدیث اول مرسل و حدیث دوم متضمن عذر موجه عدم قدرت بر نماز جنازه می‌باشد.

۲. وروی عن عبدالرزاق، عن معمر، عن الزهری، عن سعید بن المسیب؛ و عبدالرزاق، عن معمر، عن علی بن زید

شاهدی برتر از علی بن الحسین علیه‌السلام ندیدم؛ به نحوی که او این حدیث را برایم بیان فرمود. وقتی رحلت فرمود، نیکوکار و بدکار بر جنازه او حاضر شدند و درستکار و تبهکار او را می‌ستود. مردم برای تشییع جنازه او از هم پیشی می‌گرفتند تا وقتی جنازه را به زمین گذاردند. در این موقع، گفتم: اگر روزی، در یک عمر، برای انجام دو رکعت نماز مناسب باشد، همین امروز است. مرد و زنی باقی نماند مگر اینکه به سوی جنازه خارج شدند. تاختم تا بروم و نماز را به جای آورم. پس صدای تکبیر از آسمان بلند شد و صدای تکبیری از زمین به آن پاسخ داد و باز تکبیری از آسمان و آنگاه تکبیری از زمین، همچنان در جواب یک دیگر تکرار می‌کردند تا جایی که من را به وحشت افکند. پس به رو در افتادم و تکبیر از آسمان، هفت مرتبه و تکبیر از زمین، هفت مرتبه بلند بود. پس بر علی بن الحسین علیه‌السلام نماز گزاردند و آنگاه مردم داخل مسجد شدند. پس من نه دو رکعت نماز را درک کردم و نه توفیق نماز بر علی بن الحسین را پیدا کردم. پس گفتم: ای سعید! اگر من بودم، نماز بر علی بن الحسین را ترک نمی‌کردم و نماز بر آن حضرت را انتخاب می‌کردم و این، یک خسارت آشکار است. پس سعید گریست و گفت: من جز خیر، قصدی نداشتم. کاش، نماز بر او می‌گزاردم؛ زیرا به راستی که من مثل او را ندیدم. تسبیح این است:

سبحانک أللهم وحنانیک، سبحانک أللهم وتعالیت، سبحانک أللهم والعز ازارک، سبحانک أللهم والعظمة رداؤک، تعالی سربالک، سبحانک أللهم والکبریاء سلطانک، سبحانک من عظیم ماأعظمک، سبحانک سبحت فی الأعلی، سبحانک تسمع وتری ماتحت الثری، سبحانک أنت شاهد کل نجوی، سبحانک موضع کل نجوی، سبحانک حاضر کل ملا، سبحانک عظیم الرجاء، سبحانک تری ما فی قعر الماء، سبحانک تسمع أنفاس الحیتان فی قعور البحار، سبحانک تعلم وزن السماوات، سبحانک تعلم وزن الأرضین، سبحانک تعلم وزن الشمس والقمر، سبحانک تعلم وزن الظلمة والنور، سبحانک تعلم وزن الفیء والهواء، سبحانک تعلم وزن الریح کم هی من مثقال ذرة، سبحانک قدوس قدوس قدوس، سبحانک عجبا من عرفک کیف لایخافک، سبحانک أللهم وبحمدک، سبحان العلی العظیم.

ابن قولویه به اسناد خود[1] از امام محمد باقر علیه‌السلام بیان کرده که شنیدم علی بن الحسین علیه‌السلام می‌فرمود: سعید بن مسیّب، داناترین مردم به آثار گذشتگان و خردمندترین مردم زمان خود بود.

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله القمی، عن القاسم بن محمدالأصفهانی، عن سلیمان بن داود المنقری، عن محمد بن عمر، قال أخبرنی أبومروان، عن أبی جعفر، قال سمعت...

۵۵- سعید بن جبیر

هشام بن سالم[۱] از ابوعبدالله صادق علیه‌السلام روایت کرد که فرمود: سعید بن جبیر به حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام اقتدا می‌نمود و امام علیه‌السلام هم از او تمجید می‌کرد و این امر سبب قتل سعید بن جبیر توسط حجّاج شد و او بر عقاید درست بود. گفته‌اند که چون او بر حجّاج وارد شد؛ حجاج گفت: تو شقّی بن کسیر هستی؟ گفت: مادرم بهتر می‌دانست، مرا چه بنامد که مرا سعید بن جبیر نامید. حجاج گفت: تو درباره ابوبکر و عمر چه می‌گویی؟ آن‌ها در بهشتند یا در جهنم؟ گفت: اگر داخل بهشت شدم و به اهل آن نگاه کردم، می‌دانم چه کسی در آن است و اگر به جهنم رفتم و اهل جهنم را دیدم، می‌دانم چه کسی در جهنم است. گفت: نظر تو راجع به خلفا چیست؟ گفت: من وکیل آن‌ها نیستم. گفت: کدام یک نزد تو محبوب‌تر است؟ گفت: هر کس خدا بیشتر از او راضی است. گفت: خداوند از کدام یک راضی‌تر است؟ گفت: علم این موضوع، نزد خدائیست که باطن آن‌ها و سرگوشی آن‌ها را می‌داند. حجاج گفت: از این که من را تصدیق نمایی سرباز زدی. سعید گفت: بلکه دوست نداشتم که تو را تکذیب نمایم.

۵۶- ابوخالد کابلی

محمد بن مسعود به اسناد خود[۲] از ضریس نقل کرد که او از قول ابوخالد کابلی گفت که من برای تو حدیثی نقل می‌کنم که اگر آن را یافتی و من زنده بودم، مرا تصدیق خواهی کرد و اگر قبل از آنکه آن را ببینی، مُردم، بر من رحمت و دعا خواهی کرد. شنیدم علی بن الحسین علیه‌السلام می‌گوید که: یهود عزیر را دوست می‌داشتند؛ تا جایی که درباره ی او آنچه می‌خواستند، گفتند. پس نه عزیر از آن‌هاست و نه آن‌ها از عزیرند و نصاری هم عیسی را دوست داشتند تا جایی که درباره او آنچه می‌خواستند، گفتند. پس نه عیسی از آن‌هاست و نه آن‌ها از عیسی و من، بر شیوه‌ای از آن هستم.

به راستی که قومی از شیعیان ما به ما محبت خواهند ورزید تا جایی که خواهند گفت درباره‌ی ما آنچه یهود درباره‌ی عزیر گفتند و آنچه در نصاری درباره‌ی عیسی گفتند. پس آنان از ما نیستند و ما هم از آنان نیستیم.

---

۱. أبوالمغیرة، قال حدثنی الفضل، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن أبی عبد الله(ع)

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی ابوعبد الله الحسین بن إشکیب، قال حدثنی محمد بن أورمة، عن الحسین بن سعید، قال حدثنی علی بن النعمان، عن ابن مسکان، عن ضریس، قال لی ابوخالد کابلی

ابی بصیر[۱] گفت: شنیدم ابا جعفر باقر علیه‌السلام می‌گوید: ابوخالد کابلی، سالها به محمد بن حنفیه خدمت می‌کرد و او شک نداشت که او امام است؛ تا اینکه روزی نزد او رفت و به او گفت: فدایت شوم برای من حرمت و مودّت و انقطاع برای شماست پس به حرمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمومنین علیه‌السلام از تو می‌پرسم که من را خبر دهی: آیا تو، امام و پیشوایی هستی که خدا اطاعت او را بر خلق خودش واجب کرده است؟ محمد بن حنفیه گفت: ای ابا خالد! قسم بزرگی است که مرا بدان قسم دادی. علی بن الحسین علیه‌السلام، امام من و تو و هر مسلمانی است. پس ابوخالد بعد از آنکه سخن را از محمد بن حنفیه شنید، به سوی علی بن الحسین روی کرد و خدمت آن حضرت رسید. چون اذن ورود خواست، به امام خبر دادند که ابوخالد بر در منزل است. پس به او اجازه ورود دادند. چون داخل شد، امام به او نزدیک شد و فرمود: خوش آمدی، ای کنکر. تو زائر ما نبودی؛ چه اتفاقی افتاد و چه امری درباره ما برای تو آشکار شد؟ پس ابوخالد به سجده افتاد و از آنچه از علی بن الحسین علیه‌السلام شنید خدا را شکر کرد و گفت: خدای را سپاس که من را زنده گذاشت تا اینکه امام خود را شناختم. پس امام علیه‌السلام به او گفت: چگونه امام خود را شناختی، ای ابا خالد!؟ گفت: شما مرا به اسمم که مادرم مرا به آن نام زائید، نامیدید و من در امر خودم، در کوری بودم و مدت‌های طولانی از عمر خود را به محمد بن حنفیه خدمت می‌کردم و تردیدی نداشتم که او امام است تا اینکه در این نزدیکی از او پرسیدم و به حرمت خدا و رسول خدا و حرمت امیرالمومنین او را قسم دادم. پس من را به سوی شما راهنمایی کرد و گفت که آن جناب امام من و امام تو و امام همه خلق خداست، جمیعاً. پس شما به من اذن دادی و من نزدیک شما آمدم و شما مرا به اسمی صدا زدی که مادرم مرا به آن، اسم‌گذاری کرده بود. پس من دانستم که شما همان امامی هستید که خداوند اطاعت از او را بر همه مسلمانان واجب کرده است. ابن مهران و حسن و پدرش همگی همین‌گونه روایت کرده‌اند.

به خط جبرائیل بن احمد یافتم که گفت: محمد بن عبدالله بن مهران برایم از محمد بن علی بن علی از علی بن محمد عن الحسن بن علی از پدرش از ابوالصلاح الکنانی روایت کرد که از ابو جعفر علیه‌السلام شنیدم که می‌گوید: ابوخالد کابلی مدت طولانی از عمر خود را در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام خدمت کرد. سپس تصمیم گرفت که به اهل و خانواده خود برگردد. پس نزد حضرت آمد و از وضع خود به حضرت شکایت کرد و شدت شوق خود به والدین خود را بیان کرد. پس امام فرمود: ای ابا خالد! فردا مردی از اهل شام می‌آید که صاحب موقعیت و

---

۱. الکشی وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثنی محمد بن عبد الله بن مهران، عن محمد بن علی بن محمد بن عبد الله الحناط، عن الحسن بن علی بن أبی حمزة، عن أبیه، عن أبی بصیر

مال زیادی است. در دنیا یک دختر دارد که دچار بیماری شده و می‌خواهند که درمان کننده‌ای را طلب کنند که او را درمان کند. پس هرگاه تو از ورود او آگاه شدی؛ نزد او برو و به او بگو که من او را برای تو معالجه می‌کنم ولی با شرطی که تو باید بپذیری. من او را به قیمت دیه او، ده هزار درهم، معالجه می‌کنم. پس به آن‌ها اطمینان نکن و آن‌ها به زودی آن چه که تو از آن‌ها طلب می‌کنی، خواهند پرداخت. پس چون صبح شد، مردی پیش آمد و کسی همراه او بود که از نظر مال و مکنت از بزرگان اهل شام بود. پس گفت: چه کسی درمانگر است و می‌خواهد دختر این مرد را درمان کند. پس ابوخالد به او گفت: من دختر را به ده هزار درهم درمان می‌کنم. پس رو کرد به سوی حضرت علی ابن الحسین و ایشان را از ماجرا آگاه کرد. پس امام فرمود: می‌دانم که این‌ها با تو حیله و نیرنگ به کار می‌برند و به عهد خود وفا نمی‌کنند. پس، ای ابوخالد! برو و گوش چپ دختر را بگیر. سپس بگو: ای پلید! علی بن الحسین علیه‌السلام به تو می‌گوید، از این زن خارج شو و برنگرد. پس ابوخالد چنان کرد که به او امر شده بود و مرض از آن زن خارج شد و به هوش آمد. سپس ابوخالد کسی را که با او شرط گذاشته بود، طلب کرد ولی او چیزی به او نداد و ابوخالد غمگین و رنجور برگشت. حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به او فرمود: چه شده است که تو را رنجور می‌بینم، ای ابا خالد! مگر به تو نگفتم که با تو نیرنگ خواهند کرد؟ آن‌ها را رها کن. آن‌ها به زودی به سوی تو باز می‌گردند. پس هرگاه تو را ملاقات کردند، به آن‌ها بگو: من درمانگر او نیستم؛ مگر اینکه مال را نزد حضرت علی ابن الحسین بگذارید. پس آن‌ها به سوی ابوخالد برگشتند و برای مداوای آن زن، التماس می‌کردند. پس ابوخالد به آن‌ها گفت: من او را معالجه نمی‌کنم؛ مگر اینکه مال را نزد حضرت علی ابن الحسین علیه‌السلام بگذارید که او برای من و شما مورد اعتماد است. پس راضی شدند و مال را نزد علی بن الحسین علیه‌السلام گذاشتند. پس ابوخالد به سوی آن زن برگشت و گوش چپ او را گرفت. سپس گفت: ای پلید! علی بن الحسین علیه‌السلام به تو می‌گوید که از جان این جاریه خارج شو و به او بازگشت نکن؛ مگر به طریق خیر و خوبی. به راستی که اگر برگشتی، تو را به آتشی می‌سوزانم که بر قلبها اشراف پیدا می‌کند. پس آن بیماری از زن خارج شد و مال به ابوخالد پرداخت شد و او به سوی دیار و شهر خود از مدینه خارج شد.

۵۷- یحیی ابن امّ طویل

محمد بن نصیر گفت: محمد بن عیسی از جعفر بن عیسی از صفوان از کسی که او از او شنیده بود از ابوعبدالله علیه‌السلام نقل کرد که فرمود: مردم بعد از قتل امام حسین علیه‌السلام برگشتند؛ مگر سه نفر: ابوخالد کابلی، یحیی بن امّ طویل و جبیر بن مطعم. سپس مردم ملحق شدند و به آنان پیوستند و زیاد شدند و یونس از حمزه بن محمد طیار نظیر همین را روایت کرد؛ ولی او جابر بن عبدالله انصاری را هم به آنان افزود.

از حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه‌السلام[1] نقل شده است که فرمود: اما یحیی بن ام طویل، او مظهر جوانمردی بود و وقتی در کوچه راه می‌رفت، مشک و عنبر را بر سرش می‌زد و آدامس می‌جوید و دامن او بلند بود. حجاج او را خواست. پس به او گفت: حضرت ابوتراب را لعن کن و امر کرد که دستها و پاهای او را قطع کنند. سپس او را به قتل رسانید و اما سعید بن مسیّب، نجات پیدا کرد؛ زیرا او به قول عامه فتوا می‌داد و او از آخرین یاران پیامبر بود و اما ابوخالد کابلی، به سوی مکه گریخت و خود را مخفی کرد و نجات پیدا کرد. اما عامربن واثله، برای او موقعیتی نزد عبدالملک بن مروان بود که از کشتن او نهی کرد؛ اما جابربن عبدالله انصاری، او مردی از اصحاب پیامبر بود. پس متعرض او نشد و او پیرمردی مسن‌تر بود؛ اما ابوحمزه ثمالی و فرات بن احنف، تا روزگار حضرت ابو عبدالله صادق(ع) باقی ماندند و ابوحمزه تا زمان حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام باقی ماند.

۵۸- قاسم بن عوف

قاسم ابن عوف[2] گفت من برای خدمت به علی بن الحسین علیه‌السلام و محمد بن حنفیه در رفت و آمد بودم؛ گاهی نزد آن حضرت و گاهی نزد او می‌رفتم. می‌گوید: روزی علی بن الحسین علیه‌السلام را ملاقات کردم. به من فرمود: شیبانی! برحذر باش از اینکه به نزد اهل عراق بروی و آنان را از علومی که نزد تو به ودیعت و امانت گذاشتیم، با خبرسازی؛ زیرا ما به خدا قسم، ما چنین کاری نکردیم و برحذر باش از اینکه به نام ما به دنبال ریاست بروی که خدا تو را ناتوان خواهد کرد و برحذر باش از اینکه به وسیله‌ی ما روزی بخوری که خدا تو را فقیر گرداند و فقر تو را زیاد کند؛ و بدان که اگر در کار خیر از دیگران عقب‌تر بمانی، بهتر از این است که در راه شر، رئیس باشی. بدان که کسی که از ما حدیثی نقل کند، روزی از او بازخواست می‌کنم. پس اگر درست نقل کرد، خدا او را از راست گویان به شمار آورد و اگر حدیث کند و دروغ باشد، خدا او را از دروغ گویان به حساب آورد و برحذر باش از اینکه برای کوچ بار سفر بندی؛ زیرا اینجا مرکزی است که علم را می‌توان یافت. تا اینکه هفت سال بعد از مرگ من، خداوند برای شما فرزندی از فرزندان فاطمه سلام الله علیها مبعوث می‌کند که حکمت در قلب او مانند روییدن گیاهان می‌روید. راوی گفت: حضرت علی ابن الحسین علیه‌السلام از این جهان رخت بربست و ما روزها، هفته‌ها و ماه‌ها

---

۱. حدثنی أحمد بن علی، قال حدثنی أبوسعید الآدمی، قال حدثنا الحسین بن یزید النوفلی، عن عمرو بن أبی المقدام عن ابی جعفر

۲. حدثنی علی بن محمد بن قتیبة النیشابوری، قال حدثنی أبوعبد الله جعفربن أحمدالرازی الخواری من قریة أشناباذ، عن محمد بن خالد أظنه البرقی، عن محمد بن ستان، عن زیاد بن المنذر أبی الجارود، عن القاسم بن عوف

را حساب می‌کردیم. پس نه روزی زیاد شد و نه یک روز کم تا اینکه حضرت محمد بن علی بن الحسین باقرالعلم امامت خویش را آشکار ساخت.

۵۹- مختار بن ابو عبیده

ابی جعفر علیه‌السلام[۱] فرمود: به مختار دشنام ندهید؛ به راستی که او قاتلین ما را به قتل رساند و خون ما را طلب نمود و برای ما خون خواهی نمود. زنان بیوه ما را به سامان رساند و أموال را در میان تنگدستان و نیازمندان ما تقسیم نمود.

امام صادق علیه‌السلام[۲] فرمود: مختار بر حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام دروغ می‌بست[۳]. از عبدالله بن شریک[۴] نقل می‌کنند که گفت: روز قربان بر حضرت ابو جعفر امام محمد باقر(ع) وارد شدیم و در حالیکه تکیه داده بود، فرمود: برای من سلمانی بیاورید. من در مقابل سلمانی نشسته بودم که دیدم پیرمردی از اهل کوفه وارد شد و دست امام باقر را گرفت تا ببوسد ولی امام او را منع کرد و پرسیدند: تو کی هستی؟ گفت: من ابومحمد حکم بن مختار ابوعبیده ثقفی هستم. امام باقر(ع) دست خود را دراز کرد و حِکَم را -که از آن حضرت دور بود- آورد و نزدیک خود نشاند. سپس ابومحمد گفت: خدا شما را خیر دهد. مردم درباره‌ی پدرم خیلی چیزها می‌گویند؛ ولی به خدا قسم، آنچه که تو بفرمائی، حق، همان است. امام فرمود: چه چیزی می‌گویند؟ گفت: می‌گویند، دروغ پرداز بود ولی من هرچه شما به من امر کنید، همان را قبول می‌کنم. امام فرمود: سبحان الله! به خدا قسم، پدرم به من خبرداد که مهرمادرم، از آنی بود که مختار فرستاد. آیا او خانه‌های ما را بنا نکرد و قاتلین ما را نکشت؟ و مگر او مطالبه‌ی خون ما نکرد؟ خدا او را رحمت کند. به خدا قسم، پدرم به من خبرداد که مختار نزد فاطمه، دختر علی، بود که برای او فرش‌ها را آماده می‌کرد و پشتی‌ها را برای او ردیف می‌کرد و از او حدیث دریافت می‌کرد. خدا رحمت کند پدرت را که حق را نزد احدی نگذاشت. قاتلین ما را به قتل رساند و به خونخواهی ما قیام کرد.

---

۱. حمدویه، قال حدثنی عن یعقوب، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن المثنی، عن سدیر، عن أبی جعفر(ع)

۲. محمد بن الحسن وعثمان بن حامد، قالا حدثنا محمد بن یزداد، عن محمد بن الحسین، عن موسی بن یسار، عن عبد الله بن الزبیر، عن عبد الله بن شریک، قال دخلنا علی أبی جعفر(ع) یوم النحر

۳. به نظر مرحوم خوئی (ره) و دیگران احادیثی که در مذمت و بدگویی مختار و اعتقادات او نقل شده است اکثراً غیرقابل اعتمادند و اعتبار کافی ندارند. آن هم در مورد شخصیتی که دل اهل بیت (ع) را شاد کرد. اگر قبول کنیم که هم احادیث مدح و هم احادیث در مذمت مختار صحیح باشد، قطعاً احادیث ذمی در حال تقیه بوده است.

٤. محمد بن الحسن وعثمان بن حامد، قالا حدثنا محمد بن یزداد الرازی، عن محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن عبد الله المزخرف، عن حبیب الخثعمی، عن أبی عبد الله(ع)

یونس بن یعقوب[۱] می‌گوید، ابوجعفر امام محمد باقر(ع) فرمود: مختار ابوعبیده به حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام نامه‌ای نوشت و به همراه آن هدایایی برای حضرتش فرستاد. چون بر درب خانه توقف کرد، اذن گیرنده داخل خانه علی بن الحسین علیه‌السلام شد تا برای آنان اذن بگیرد. فرستاده امام برگشت و گفت: امام سجاد می‌فرماید، از درب خانه من دور شوید؛ زیرا من هدایای دروغ‌پردازان را نمی‌پذیرم و نامه آن‌ها را نمی‌خوانم. پس عنوان نامه را پاک کردند و نام مهدی محمد بن علی (محمد بن حنفیه) را نوشتند پس ابوجعفر(ع) فرمود: به خدا قسم، مختار در آن نامه چیزی برای امام ننوشته بود؛ غیر از آنکه نوشته بود: یا ابن خیر! من طشی و مشی. ابوبصیر می‌گوید، به حضرت ابوجعفر(ع) گفتم: من معنی کلمه «مشی» را می‌فهمم؛ ولی معنی کلمه «طشی» چیست؟ حضرت امام باقر علیه‌السلام فرمود: «طشی» به معنای حیات و زندگی کردن است.

از اصبغ نباته[۲] روایت شده است که گفت: من مختار را روی زانوی امیرالمؤمنین دیدم که سر مختار را دست می‌کشد و می‌فرمود: ای زیرک! ای زیرک!

ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام[۳] فرمود: در بین ما هیچ زنی هاشمی، شانه نزد، آرایش نکرد و خضاب نکرد تا اینکه مختار سرهای قاتلان امام حسین علیه‌السلام را به سوی ما فرستاد.

حضرت علی بن الحسین(ع)[۴] وقتی سر نحس ابن زیاد و عمر سعد را آوردند، خدا را سجده کرد و در حق مختار فرمودند: خدا را شکر که انتقام ما را از دشمنانمان گرفت و خداوند به مختار جزای خیر دهد.

عمر بن علی بن الحسین علیه‌السلام (فرزند امام سجاد(ع))[۵] می‌گوید: مختار برای حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام مبلغ بیست هزار دینار فرستاد و امام آن را قبول کرد و خانه‌ی عقیل بن ابو طالب و خانه‌ی آنهایی را که خراب شده بود، ساخت و بعد از آنکه، کلامی را که اظهار کرده بود، افشا شد؛ مختار چهل هزار دینار فرستاد؛ ولی امام سجاد(ع) آن را نپذیرفت.

---

۱. جبریل بن أحمد، حدثنی العبیدی، قال حدثنی محمد بن عمرو، عن یونس بن یعقوب، عن أبی جعفر(ع)

۲. جبریل بن أحمد، قال حدثنی العبیدی، قال حدثنی علی بن أسباط، عن عبدالرحمن بن حماد، عن علی بن حزور

۳. ابراهیم بن محمدالختلی، قال حدثنی أحمد بن إدریس القمی، قال حدثنی محمد بن أحمد، قال حدثنی الحسن بن علی الکوفی، عن العباس بن عامر، عن سیف بن عمیرة، عن جارود بن المنذر، عن أبی عبد الله(ع)

٤. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی ابوالحسن علی بن أبی علی الخزاعی، قال حدثنی خالد بن یزید العمری المکی، قال الحسین بن زید بن علی بن الحسین، قال حدثنی عمر بن علی بن الحسین

۵. محمد بن مسعود، قال حدثنی ابن أبی علی الخزاعی، قال خالد بن یزید العمری، عن الحسین بن زید، عن عمر بن علی

مختار همان کسی است که مردم را به سوی محمد بن حنفیّه (محمد بن علی بن ابوطالب) دعوت می‌کرد. آن‌ها که مختاریّه بودند و کیسانیّه نامیده شدند و لقب مختار کیسان بود. مختار از این جهت به کیسان لقب یافت که نام ابوعمره (امیرلشگرش)، کیسان بود و گفته‌اند که او را از این جهت کیسان نامیده‌اند که کیسان، نام یکی از غلامان حضرت علی بن ابوطالب علیه‌السلام بود و او همان کسی است که مختار را بر طلب خون حسین علیه‌السلام وادار کرد و او را به مکان قاتلان آن حضرت، راهنمایی کرد. او صاحب سرّش و غالب بر امرش بود و هرگاه خبر و اطلاعی از دشمنان امام حسین علیه‌السلام در خانه‌ای یا جایی به او می‌رسید، خانه را بر سر خانواده و هرکس که در خانه بود، خراب می‌کرد و هر جانداری را که در آن خانه بود، می‌کشت. هر خانه‌ای که در کوفه خراب شده بود، او آن را منهدم کرده بود و اهل کوفه ابوعمره را ضرب‌المثل قرار داده بودند و هرگاه انسانی فقیر می‌شد و چیزی در خانه‌اش نبود، می‌گفتند: ابوعمره داخل خانه‌اش شده است؛ تا جایی که شاعر درباره‌اش نوشته: ابلیس با همه شیطنت‌هایی که دارد، باز هم از ابوعمره بهتر است. شیطان تو را به سرکشی وادار می‌کند، ولی تو را دچار شکست و خرابی نمی‌کند.[1]

۶۰- شعیب مولی علی بن الحسین (ع)

ابوعبدالله علیه‌السلام[2] فرمود: شعیب، بنده علی بن الحسین علیه‌السلام و او در آن چه به او آموختیم، خوب است.

حکم النبیذ

حسین بن عبدالله برقی معروف به بالیشکری[3] از پدرش گفت: از حضرت علی ابن الحسین علیه‌السلام در مورد حکم نبیذ پرسید، فرمود: به درستی که گروهی آن را نوشتند و صالحان آن را حرام کرده‌اند.

پس شهادت کسانی که با شهادت خود، شهواتشان را مانع شدند، بهتر است از پذیرفتن از کسانی که با شهادتشان به شهوات کشیده شدند. ابن عبدالله برقی عامی است، جز اینکه حدیث حسن و قریب‌الاسناد است.

---

۱. إبلیس بما فیه خیر من أبی عمرة یغویک ویطغیک ولایعطیک کسره

۲. حدثنی أبوالحسن عمر بن علی التفلیسی، قال حدثنی محمد بن سعید ابن أخی سهل بن زیاد الآدمی، عمن ذکره، عن یونس بن عبدالرحمن عن داود الرقی، عن أبی عبد الله(ع)

۳. وجدت فی کتاب محمد بن الحسن بن بندار القمی بخطه. حدثنی علی بن ابراهیم بن هاشم، عن الحسین بن عبد الله البرقی المعروف بالسکری، عن أبیه

۶۱- فَرَزدَق

هشام ابن عبدالملک[1] در زمان خلافت عبدالملک و ولید، حج می‌گزارد. پس طواف بیت الله کرد. خواست که به حجرالأسود سلام کند ولی از ازدحام جمعیت، قادر به این کار نمی‌شد. لذا منبری برای او گذاشتند و برآن نشست و مردم شام او را طواف می‌دادند. در این هنگام حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام روی آورد و بر او لنگ و حوله‌ای بود. در حالی که در بین مردمان، زیباترین صورت و خوشبوترین رائحه را داشت و بین دو چشم او اثر سجده، مثل زانوی بز، بود. پس مشغول طواف خانه خدا شد و چون به مکان حجر رسید، به خاطر هیبت و جلالتی که امام داشت، مردم به خاطر او کنار رفتند تا سلام گوید. هشام از این منظره غضبناک شد. در این هنگام، کسی از اهل شام از هشام پرسید: این فرد چه کسی است که مردم از هیبت او چنین تحت تاثیر قرار می‌گیرند و برای او از کنار حجر جا خالی می‌کنند؟ هشام گفت: من او را نمی شناسم؛ تا مبادا مردم شام به او رغبت پیدا کنند. پس فرزدق، در حالی که آنجا حاضر بود، گفت: لکن من او را می‌شناسم. شامی گفت: این آقا کیست، ای ابوفراس!؟ فرزدق گفت:

۱- او که تو نمی شناسی همان کسی است که سرزمین بطحا جای گامهایش را می‌شناسند؛ و کعبه و حل و حرم در شناسائیش همدم و هم قدمند.

۲- او فرزند بهترین تمامی بندگان خداست، او همان شخصیت منزه از هرآلودگی و رذیلت و پیراسته از هر عیب و علت، و مبرا از هر تهمت و منقصت و کوه بلند علم و فضیلت و نور افکن عظیم هدایت است

۳- او فرزند فاطمه است. اگر تو نسبت به نسب او جهل داری بدان همان کسی است که با جدّ او سلسله شریفه انبیاء ختم گردیده است.

۴- این که گفتی: این کیست؟ رونق و عظمت و جلوه جلال و شکوه شخصیت او را فرو نمی کاهد، زیرا آن کسی که تو او را نمی شناسی عرب و عجم هردو او را به خوبی می‌شناسند.

۵- هردو دستش ابری فیاض و رحمت گستراست، که رگبار فیض را فرو می‌بارد و جود و عطایش هیچگاه کاستی نمی پذیرد.

۶- خوئی نرم و سازگار دارد و مردمان از خشمش در امانند و همیشه دو خصلت حلم و کرم، شخصیت او را همی آرایند.

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنا محمد بن جعفر، قال حدثنی أبوالفضل محمد بن أحمد بن مجاهد، قال حدثناالعلاء بن محمد بن زکریا بالبصرة، قال حدثناعبید الله بن محمد بن عائشة، قال حدثنی أبی

۷- او به دوش کشنده بار مشکلات اقوامی است که زیر سنگینی آن بار، به زانودر آمده اند، چنانکه خوئی ستوده و روئی گشوده دارد و اعلام پذیرش حوائج مستمندان در مذاق جانش شیرین و خوشآیند است.
۸-او نیاز نیازمندان و خواهش سائلان را همیشه با چهره گشوده و منطق مثبت استقبال کرده است و هیچگاه جزبه هنگام تشهد کلمه «لا» برزبان نرانده است و اگرذکرتشهد نمی بود «لای» او نیز«نعم» همی بود.
۹-خورشید فروزان احسان او گرمی و روشنی برهمگان افشانده و از این رو در برابر اشعه نیرومندش، تاریکی از فضای اندیشه و دل گمراهان و ظلمت فقراز محیط زندگی مستمندان وستم از آفاق حیات ستمزدگان رخت بربسته است.
۱۰-در زمان که قبایل قریش به سوی او بنگرند، شعرا و خطبای ایشان به مدح و ثنایش زبان همی گشایند و بی اختیار اذعان و اقرار کنند که هرگونه جود و احسان به او همی پیوندد و کاروان کرم در منزلگاه مکارم اورخت همی کشاند.
۱۱-او از فرط آزرم، دیدگان خود را فرو می‌نشاند و حاضران حضرتش تحت تاثیرهیبت وعظمتش دیدگان فرومی‌پوشند و جزبه هنگامیکه که لب به تبسم بگشاید، سخنی در حضوراو بر زبان نمی آید.
۱۲-در دستش عصای خیزرانی که عطرمی‌پراکند، وبویش دل انگیزاست. او بیننده را اززیبائی وتناسبی که در چهره دارد، به شگفت آورد.
۱۳-جود و عطای کف بخشاینده او چنان است که چون به آهنگ دست سودن برركن حطيم (حجرالاسود) گام فرا نهد، گوئی که رکن می‌خواهد تا او را نزد خود نگاه دارد و از جود و عطایش برخوردار گردد.
۱۴-خدای او را شرافت بخشیده است و برتری داده و قلم قضا درتحقیق این مشیت برلوح قدر روان گشته است.
۱۵-کدامین گروه از خلایق الهی است که نیاکان این شخصیت عظیم یا از خود این شخص کریم، منتی و نعمتی برذمّه خود نداشته باشد.
۱۶-هرکس خدا را شکربگذارد، نیاکان این امام را همی شکربگذارد به حکم ضرورت زیرا مردم جهان، دین خدا را از خانه اوبدست آورده و درپرتوهدایت این خاندان ازکفروشرک رسته اند.
۱۷-او به اوج عزتی قدم نهاده که عرب وعجم دراسلام به آن قله پرافتخار عظمت و جلال نرسیده‌اند.

۱۸-او فرزند کسی است که فضل پیامبران، دون فضل او و فضل امتهاشان دون فضل امت اوست.

۱۹-شاخه نیرومند شخصیت او از پیکره شخصیت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بردمیده است. از این رو عناصر وجودش و اخلاق و سجایایش پاک و پاکیزه است.

۲۰-نور پیشانیش پرده ظلمت را می‌درد، چنانکه خورشید با اشراق او ظلمتها را نابود می‌گرداند.

۲۱-او از گروهی است که دوستیشان دین و دشمنیشان کفراست و قرب جوارشان ساحل نجات و پناهگاه امن و امان است.

۲۲-پس از نام خدا، نام ایشان برهمگان مقدم است و هرکلام بنام ایشان زیبا فرجام است و حسن ختام همی پذیرد.

۲۳-اگراهل تقوی شمرده شوند، ایشان پیشوایان ایشانند، و اگراز بهترین اهل زمین باز پرسند، نام ایشان به میان همی آید.

۲۴-هیچ بخشایشگربه قله کرم و منتهی جود ایشان نمی رسد و هیچ قوم به هرپایه از کرم که باشد، قدرت همسری و همسنگی ایشان را ندارد.

۲۵-بزرگان این خاندان به روزگار سختی و قحط سالی، باران رحمتند و به هنگام جنگ، شیران بیشه شجاعتند.

۲۶-در عصر معیشت و سختی زندگی، دستهای بخشایشگرآنها را از جود و عطا نمی بندد و این گشوده دستی در هردو حالت توانگری و درویشی، برای ایشان یکسان است.

۲۷-ناگواریها و گرفتاریها به یمن محبتشان دفع می‌شود و احسان نعمتها به برکت آن محبت فزونی همی گیرد.

هشام غضبناک شد و دستور داد فرزدق را در سرزمین عسفان، بین مکه و مدینه، به زندان افکندند. وقتی این خبربه حضرت علی بن الحسین (ع) رسید؛ برای او دوازده هزار درهم فرستاد و فرمود: ای ابا فراس! ما را معذور بدار. اگرنزد ما بیشتربود، برای تو می‌فرستادیم. ابوفراس پولها را برگرداند و گفت: ای پسررسول خدا! آنچه گفتم برای این بود که برای خدا و پیامبرش خشمگین شدم. باز هدیه را به امام برگرداند. امام به فرزدق فرمود: به حق من برتو برای آنچه قبول کردی، به درستی که خداوند، موقعیت و نیت تورا دانست و قبول کرد. فرزدق هشام را هجوکرد و او در حبس بود و نمونه‌ای از آنچه هجو کرده ذیلاً چنین است:

آیا بین مدینه و آنچه قلوب مردم هوای بازگشت به آن را دارند، حبس می کنی؟

سری برمی گردد؛ آن سر یک آقا نیست و چشمهایی دارد که احول و دو بین و عیب آن آشکار است.

۶۲-زراره بن اعین

امام صادق(ع) فرمود: ای زراره[1]! اسم تو در اسامی اهل بهشت، بدون الف است. گفتم: فدایت شوم، بلی! اسم من، عبدربه و لقبم، زراره است.

زراره[2] گفت: من از جوانی حرفی از جعفربن محمد(ع) می‌شنوم و به وسیله آن، برایمان خود می‌افزایم.

ابی بصیر[3] گفت: به امام صادق(ع) گفتم که پدرت برای من روایت کرد که اباذر و مقداد و سلمان فارسی، سرهای خود را تراشیدند تا با ابوبکر بجنگند. پس به من فرمود: اگر زراره نبود، گمان می‌کنم که احادیث پدرم به زودی به نابودی می‌رفت.

یونس بن عمار[4] گفت: به امام صادق(ع) عرض کردم که زراره از پدرت، امام محمد باقر(ع)، روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: با وجود مادر، پدر، دختر و پسر، احدی از مردم، جز زوج یا زوجه، ارث نمی‌برد. امام صادق(ع) فرمود: آنچه زراره از امام محمد باقر(ع) روایت کرد، جائز نیست که رد کنیم و اما آنچه در کتاب خداست، در سوره نساء آیه ۱۱، این است که خداوند عزوجل می‌فرماید:

«یُوصِیکُمُ اللهُ ... فَإِن لَم یَکُن لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ أَبَواهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِن کانَ لَهُ إِخوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ»

ای یونس! یعنی برادر پدری و مادری و برادر پدری و مکاتبه ای، در اینجا با وجود پسران ارث می‌برند و دختران به غیر از دو ثلث ما ترک ارث نمی برند.

زراره[5] گفت: به خدا قسم، اگر تمام آنچه از امام صادق(ع) شنیدم را نقل کنم، آلت مردان بر چوب بلند می‌شد.

محمد ابن ابوعمیر می‌گوید: به جمیل بن دراج[1] گفتم: چه نیکوست محضر تو و چه زیباست مجلس علمی شما. ابن دراج گفت: به خدا قسم، ما در اطراف زراره بن اعین به منزله

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن بن فضال، قال حدثنی أخوای محمد و أحمد ابنا الحسن، عن أبیهما الحسن بن علی بن فضال عن ابن بکیر، عن زرارة، قال قال أبا عبد الله(ع) یازرارة

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن عبد الله بن أحمدالرازی، عن بکربن صالح، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن زرارة،

۳. حدثنی جعفربن محمد بن معروف، قال حدثنی محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن جعفربن بشیر، عن أبان بن تغلب، عن أبی بصیر،

٤. حدثنی حمدویه بن نصیر قال حدثنی محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن الحسن بن محبوب السراد، عن العلاء بن رزین، عن یونس بن عمار...

٥. محمد بن مسعود، عن الخزاعی عن محمد بن زیاد أبی عمیر، عن علی بن عطیة، عن زرارة، قال

کودکان در مکتب و مثل شاگرد در مقابل معلم خود هستیم. از یونس بن عمار[۲] نقل شده که گفت: به ابوعبدالله علیه‌السلام گفتم که زراره... ذکر کرد؛ مثل آنچه که در حدیثی که حمدویه بن نصیر از محمد بن الحسین از ابن محبوب نقل کرد.

ابی العباس الفضل بن عبدالملک[۳] گفت: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: دوست داشتنی‌ترین مردم نزد من، چه مرده و چه زنده، چهار نفرند. برید بن معاویة العجلی و زرارة و محمد بن مسلم، والأحول و ایشان محبوب‌ترین مردمند نزد من، چه مرده و چه زنده.

مفضّل بن عمر[۴] گفت: شنیدم امام صادق (ع)، روزی که فیض بن مختار بر او وارد شد، آیه‌ای از کتاب خدا را خواند و حضرت آن را تأویل نمود. فیض به آن حضرت عرض کرد: خداوند مرا فدای تو گرداند، بین شیعیان شما چه اختلافی است؟ فرمود: ای فیض! چه اختلافی؟ فیض به حضرت عرض کرد: من در کوفه در جمع آنان می‌نشینم و از اختلاف آنان در احادیث به شک می‌افتم تا اینکه به حضور مفضّل بن عمر می‌رسم و مرا از آن شک بازمی‌دارد و جانم آرامش و قلبم اطمینان پیدا می‌کند. پس حضرت امام صادق (ع) فرمود: ای فیض! همان طور که گفتی، این موضوع سخت است و شما درست می‌گویی. مردم اشتهای زیادی بر دروغ بستن بر ما دارند، مثل این که خداوند بر آنان، دروغ بستن بر ما را واجب کرده است و آنچه از ایشان می‌خواهند، غیر از این نیست؛ و من چه بسا، برای بعضی نقل حدیث می‌کنم، هنوز از نزد من خارج نشده، آن را تأویلی غیر از تأویل من کنند. این بدان جهت است که هدفشان از حدیث و محبت ما الهی نیست، بلکه آنان طالب دنیا هستند. خداوند هر بنده‌ای که خود را بلند پندارد و برتری جویی کند را پست گرداند و هر بنده‌ای که خود را کوچک کند خداوند او را بلندمرتبه گرداند و شریف کند. پس هرگاه خواستی، از ما حدیثی دریافت کنی، به این شخص که اینجا نشسته مراجعه کن و با دست خود به مردی از اصحاب ما اشاره کرد. پس من از یاران پرسیدم که این فرد کیست؟ گفتند: او، زراره بن اعین است.

←

۱. حدثنی ابراهیم بن محمد بن العباس الختلی، قال حدثنی أحمد بن إدریس القمی، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن أبی الصهبان أوغیره، عن سلیمان بن داود المنقری، عن ابن أبی عمیر، قال قلت لجمیل بن دراج

۲. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی و عبد الله بن محمد بن عیسی أخوه والهیثم بن أبی مسروق و محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن الحسین بن محبوب، عن العلاء بن رزین، عن یونس بن عمار...

۳. حدثنی حمدویه بن نصیر، عن یعقوب بن یزید، عن القاسم بن عروة، عن أبی العباس الفضل بن عبدالملک،

۴. محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله، قال حدثنی محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن محمد بن سنان، عن المفضل بن عمر

ابوعبدالله صادق علیه‌السلام فرمود:[1] خدا، زراره بن اعین را رحمت کند، اگر زراره و امثال او نبودند، احادیث پدرم (ع) نابود می‌شد.

ابو عبیده حذا[2] گفت: از أبا عبدالله (ع) شنیدم که می‌فرمود: زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید از کسانی هستند که خداوند در حقشان فرمود[3]:

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»

سلیمان بن خالد اقطع[4] گفت: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: من کسی را نمی‌یابم که یاد ما و احادیث پدرم را احیا کند؛ مگر زراره و ابوبصیر لیث المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معاویه اعجلی و اگر این‌ها نبودند کسی نبود که این‌ها را استنباط نماید. این‌ها نگهبانان دین و امینان پدرم بر حلال و حرام او هستند. این‌ها سابقون و پیشگامان به‌سوی ما در دنیا و پیشگامان به‌سوی ما در آخرت هستند.

جمیل بن دراج[5] گفت: به حضور امام صادق علیه‌السلام رسیدم، مردی را در خارج از خانه امام صادق (ع) که از اهل کوفه و از اصحاب ما بود ملاقات کردم، همین که بر امام صادق (ع) وارد شدم به من فرمود: آیا تو مردی را که از نزد من خارج می‌شد، ملاقات کردی؟ گفتم: بلی؛ او مردی از یاران ما و از اهل کوفه است. فرمود: خداوند روح او را منزّه نگرداند و خداوند مثل او را پاک نگرداند. او از کسانی به بدی یاد می‌کند که پدرم آن‌ها را بر حلال خدا و حرام او امین می‌شمرد و آن‌ها گنجینه‌های علم او بودند و همچنین آن‌ها امروز، نزد من، همان مقام را دارند و امانت‌دار اسرار من و أصحاب واقعی من و پدرم هستند. حقیقتاً هرگاه، مردم مستحق بلا و مصیبت گردند، خداوند بواسطه ایشان، بدی را از آنان دور می‌کند. ایشان چه مرده باشند و چه زنده، ستارگان شیعه ما هستند. آن‌ها یاد پدرم را زنده نگه می‌دارند و خداوند به‌وسیله آن‌ها هر بدعتی را برطرف می‌نماید و از این امت، عقاید باطل گرایان و تأویلات غلو کنندگان را خنثی می‌کند. سپس گریه کرد. گفتم: اینان چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که صلوات خدا و رحمت خدا

---

۱. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی یعقوب بن یزید و محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن محمد بن أبی عمیر، عن ابراهیم بن عبدالحمید وغیره، قالوا

۲. حدثنی الحسین بن بندار القمی، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف القمی، قال حدثنا علی بن سلیمان بن داود الرازی، قال حدثنی محمد بن أبی عمیر، عن أبان بن عثمان، عن أبی عبیدة الحذاء، قال سمعت أبا عبد الله(ع) ...

۳. سوره واقعه آیه ۱۰

٤. حدثنی حمدویه، قال حدثنی یعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن سلیمان بن خالد الأقطع،

۵. حدثنی محمد بن قولویه و الحسین بن الحسن (بن بندار القمی)، قالا حدثنا سعد بن عبد الله، قال حدثنا محمد بن عبد الله المسمعی، قال حدثنی علی بن حدید المدائنی، عن جمیل بن دراج-

برزنده و مرده آنان باد. آنان برید عجلی زراره، ابوبصیر و محمد بن مسلم بودند. لکن، ای جمیل! آن شخص به‌زودی وضعش روشن خواهد شد. جمیل گفت: به خدا قسم، چیزی نگذشته بود که دیدم آن مرد با اصحاب ابوالخطاب نسبت دارد. پس گفتم: الله‌اعلم و خدا آگاه‌تر است که بداند، رسالت خود را کجا قرار دهد. جمیل گفت: من اصحاب ابوالخطاب را به بغض این‌ها و دشمنی این بزرگان می‌شناختم.

از عبدالله ابن زراره[1] نقل‌شده که حضرت ابوعبدالله الصادق(ع) فرمود: از من به پدرت سلام برسان و به او بگو، عیب جویی من نسبت به تو، در جهت دفاع از تو می‌باشد، چون دشمنان ما برای اذیت و آزار، شدیداً به دنبال کسی هستند که ما به او نزدیک هستیم و از او تمجید و تعریف می‌کنیم و او را در دوستی و نزدیکی به ما توبیخ می‌کنند و کسانی را که ما نکوهش و سرزنش می‌کنیم، تمجید می‌کنند و چون تو مردی هستی که شهرت به دوستی ما داری، به خاطر همین مورد توجه دشمن و سرزنش مردم هستی. پس دوست داشته باش که از تو عیب بگویم تا آنان در امر دین، تو را تحسین و تمجید نمایند و عیب گویی از جانب ما نسبت به تو، دفع‌کننده بدی و آسیب از تو می‌باشد که خداوند عزوجل می‌فرماید (سوره کهف آیه ۷۹):

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً

ترجمه: (امّا کشتی مال بیچارگانی بود که در دریا کار می‌کردند و خواستم آن را معیوب سازم؛ زیرا در آن طرف سلطانی بود که هر کشتی را غصب می‌کرد و به زور از مردم می‌گرفت.)

این تنزیل از جانب خداوند به صلاح بود. به خدا قسم، آن را معیوب نکرد مگر اینکه می‌خواست به دست پادشاه نیفتد و به دست او نابود نشود. در حالی که کشتی درست بود و عیبناک کردن آن موردنظر و دل‌خوشی نبود. این مثل را بفهم، خدا تو را رحمت کند. به درستیکه تو نزد من بهترین مردمی و از تمام اصحاب پدرم، از زنده و مرده، محبوب‌تری. به‌راستی‌که تو بهترین کشتی این دریای متلاطم عمیق هستی و در پشت سرت پادشاهی تندخو و ستمگر قرار گرفته که عبور کشتی را رصد می‌کند تا کشتی که درست و در بحر هدایت درحرکت است، آن را غصب نماید و اهل آن را به تصرف خود درآورد، رحمت خدا بر تو باد، درحالی‌که زنده هستی و رحمت و رضوان الهی بعد از مرگ، شامل حال تو باد. به‌راستی‌که فرزندانت، حسن و حسین، رسالت و پیام تو را ادا کردند. خداوند آن‌ها را در برگیرد و به خاطر صلاح و درستکاری پدرشان، در

---

۱. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی بن عبید، قال حدثنی یونس بن عبدالرحمن، عن عبد الله بن زرارة؛ و محمد بن قولویه و الحسین بن الحسن، قالا حدثناسعد بن عبد الله، قال حدثنی هارون بن الحسن بن محبوب، عن محمد بن عبد الله بن زرارة وابنیه الحسن و الحسین، عن عبد الله بن زرارة، قال، قال لی (ص)

پناه خود گیرد و نگه دارد. پس به خاطر آنچه پدرم به تو امر کرد و آنچه من به تو امر کردم، دلخور نباش و ابوبصیر چیزی به تو داد که برخلاف آنچه ما به تو امر کردیم، بود. به خدا قسم، ما به اندازه وسع خودمان و شما، به تو و او امر کردیم و برای هریک از ما، جریاناتی و معانی است که مطابق حق است. اگر ماذون بودیم، به شما می‌آموختیم که حق در همان است که به شما امر کردیم. پس کار را به ما برگردانید و تسلیم امر ما باشید و بر احکام ما، صبر داشته باشید و به آن رضایت بدهید. کسی که بین شما تفرقه انداخت و شما را جدا کرد، آن جریانی است که خداوند او را بر خلق خود رهبری داده و او به گوسفندان خود در فساد کار آنان، آشناتر است و اگر بخواهد، آن‌ها را برای سالم ماندن، پراکنده می‌سازد و اگر بخواهد، برای ایمنی از نابودی آن‌ها و ترس از دشمنی آن، در اموری که خداوند اذن آن را داده است، گردآوری می‌نماید و از مأمن خود و گشایشی از جانب خود، به مشیت آورد.

شما را به فرمان‌برداری و بازگشت به‌سوی ما و انتظار امر ما و امر شما و فرج ما و فرج شما، سفارش می‌کنیم. پس چنانچه قائم ما قیام کند و سخنگوی ما سخن بگوید. او شما را به آموزش قرآن و شرایع دین در حکام و درجات مردم، آن‌گونه که خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، بازآموزی کند؛ چراکه شما باوجود این، بین خود، اهل تصابر و بردباری با یکدیگر هستید و آن روز درعین‌حال، دستخوش افکاری شدید می‌شوید و بر دین خدا و روش و شیوه او پایدار نمی‌مانید؛ مگر اینکه تیغه شمشیر، بالای گردن شما باشد و خدا مردم را بر صفت کسانی که قبل از شما بودند، قرار داد؛ چون بعد از رسول خدا (ص) احکام را تغییر دادند و تبدیل و تحریف کردند و زیاد و نقصان در دین خود به وجود آوردند. آنچه توسط وحی از جانب خدا بر مردم نازل شده، منحرف شده و امروز هیچ چیزی باقی نمانده است. پس تو اجابت کن تا خدا تو را رحمت کند. همان‌گونه که دعوت می‌شوید و دعوت می‌کند تا کسی بیاید که در ابتدای کار، وارد دین می‌شود. پس بر تو باد به نماز نافله و اربعین و انجام حج این که محرم به احرام افراد شوی، نیّت فسخ کنی. پس هرگاه به مکه و طواف وارد شدی و سعی کردی، پس آنچه را که به آن محرم شدی، فسخ کردی و حج را به عمره برگرداندی، تا روز ترویه از احرام خارج شدی و سپس تهلیل حج به افراد کردی (محرم شدی) به‌سوی منی و حضور مفید در عرفات و مشعر پیدا کردی. حج رسول خدا (ص) این‌چنین بود و همین‌طور اصحاب خود را امر کرد که انجام می‌دادند یا آنچه را احرام بسته بودند برای آنان، فسخ می‌کردند و حج را به عمره برمی‌گرداندند. به تحقیق، رسول خدا بر احرام خود ایستاد یا کسی که همراه او قربانی‌ها را می‌راند، راه بیفتد؛ چراکه رانندگان قربانی چوب‌داران احشام همراه هستند و همراه محل نمی‌شود تا قربانی‌ها به محل خودشان برسند و محلشان در منی، کشتارگاه آن‌هاست. چون رسیدند، از احرام خارج می‌شوند. پس این،

همان چیزی است که تورا به حج تمتع امر کردیم. پس ملازم آن باش و دل‌تنگ نباش. آنچه که ابوبصیر از پنجاه رکعت نماز و محرم شدن به تمتع به عمره به حج، نزد تو آورد و آنچه به آن امر کردیم، از اینکه به تمتع محرم شود؛ پس این‌ها نزد ما معانی و تعاریفی است. برای آن‌که ما و شما به آن نمی‌رسیم و مخالفت، چیزی از حق نیست و زیانی به‌حق نمی‌رساند و خداوند جهانیان را سپاس می‌گویم.

حسین بن زراره[۱] گفت: به امام صادق(ع) عرض کردم که پدرم به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: خدا مرا فدای شما گرداند. همواره یکی دو مرد پیش من می‌آیند و یادآوری می‌کنم که شما درباره‌ی من چیزهایی می‌گویید. امام فرمود: پدرت را سلام برسان و به او بگو: به خدا قسم، خیر دنیا و آخرت را برای تو دوست دارم و ما به خدا، از تو راضی هستیم و بعد از این، باکی نداشته باشد که مردم چه می‌گویند.

علی بن رئاب[۲] گفت: زراره بر امام صادق(ع) وارد شد. پس فرمود: ای زراره! تو متأهل هستی؟ گفت: خیر. امام فرمود: چه چیزی تو را از ازدواج بازمی‌دارد؟ زراره عرض کرد: به دلیل این‌که نمی‌دانم ازدواج با این‌ها (غیرشیعه) پاک است یا خیر؟ امام فرمود: تو چگونه صبر می‌کنی، درحالی‌که جوان هستی؟ گفت: کنیزان را خریداری می‌کنم. امام فرمود: چگونه برای تو، ازدواج با کنیزان دلچسب است؟ گفت: برای این‌که اگر در کار کنیزان ریبه‌ای وجود داشته باشد، من آن‌ها را می‌فروشم. امام فرمود: من این را از تو نپرسیدم و سؤال من درباره هم‌بستری است؛ آنان چگونه برای تو دل‌چسب هستند (که زنان دیگر نیستند)؟ زراره گفت: آیا دستور می‌دهید که من (با زن آزاد) ازدواج کنم؟ امام فرمود: آن به عهده توست. راوی گفت: زراره دلیل متأهل نشدن را اینگونه بیان کرد که این کلام دو شق دارد یا این است که هرگاه مرا به آن امر نکنی، به معنی این است که باکی نداری که معصیت خدا کنم و وجه دیگر آن، این است که این امر مطلق به عهده خود من هست. امام فرمود: تو را سفارش می‌کنم که مثل آدم‌های ساده‌لوح عمل کنی. گفتم: مثل کسی که برای حکم بن عتیبه و سالم ابن ابوحفصه عمل کرد؟ فرمود: نه! کسی که آنچه شما بر آن حساس هستید را نمی‌داند و خود را به زحمت می‌اندازد. به راستی که رسول خدا(ص) دخترانش را به ابوالعاص بن الربیع و عثمان بن عفان داد، همانطور که خودش نیز با عایشه و

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثناسعد بن عبد الله القمی، عن محمد بن عبد الله المسمعی و أحمد بن محمد بن عیسی، عن علی بن أسباط، عن الحسین بن زرارة ...

۲. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله، عن أحمد بن هلال، عن الحسن بن محبوب، عن علی بن رئاب

حفصه ازدواج کرد. گفت: من به‌منزله پیغمبر نیستم. کسی که حکم او بر او جاری بود و آن نبود، مگر مؤمن یا کافر که خداوند می‌فرماید: *فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ*

امام صادق علیه‌السلام فرمود: کجایند اصحاب اعراف و کجایند مؤلفه قلوبهم و کجایند آن‌ها که عمل صالح را با عمل زشت مخلوط کردند و کجایند آن‌ها که داخل بهشت نمی‌شوند، ولی طمع و امید دارند؟! زراره گفت: آیا مؤمن داخل آتش می‌شود؟ امام صادق فرمود: خیر، داخل نمی‌شود مگر خدا بخواهد. زراره گفت: آیا کافر در بهشت داخل می‌شود؟ امام فرمود: نه. زراره گفت: آیا غیر از این است که مردم یا مؤمن هستند یا کافر؟! امام فرمود: ای زراره! قول خدا از قول تو راست‌تر است. به قول خدا می‌گویم، خداوند می‌فرماید: «اهل بهشت نمی‌شوند در حالی که طمع آن را دارند که داخل بهشت شوند» اگر مؤمن باشند، داخل بهشت می‌شوند و اگر کافر باشند، داخل دوزخ می‌شوند. گفت: پس برای چه؟ امام فرمود: آن را بازداشت می‌کنند تا وقتی که خدا بخواهد، بلکه تو هم اگر باقی ماندی از این کلام برمی‌گردی و گره ایمان را از گردن خود بازخواهی کرد. یاران زراره گفتند: هر کس که زراره بن اعین را درک کرده، امام صادق(ع) را هم درک کرده است؛ زیرا او دو ماه یا کمتر از دو ماه بعد از امام صادق(ع) وفات یافت. امام صادق(ع) وفات یافت، درحالی‌که زراره مریض بود و به همان بیماری وفات یافت.

محمد ابن عمیر[1] گفت: وقتی بر امام صادق(ع) وارد شدم. فرمود: چگونه زراره را ترک گفتی؟ گفتم: او را ترک کردم، درحالی‌که نماز عصر را نمی‌خواند؛ مگر اینکه خورشید پنهان می‌شود. امام فرمود: تو فرستاده‌ی من به‌سوی او هستی. به او بگو که نماز را در وقت اصحاب من به جای آورد. مرا آتش گرفت. من پیام را به زراره رساندم. او گفت: به خدا قسم، من بهتر می‌دانم که تو بر او دروغ نمی‌بندی ولکن مرا به چیزی امر کرد که اکراه دارم آن را رها کنم.

یحیی محمد بن ابوحبیب[2] گفت: از امام رضا(ع) در مورد برترین چیزی که از نمازها بنده را به خدا نزدیک می‌نماید، پرسیدم. فرمود: چهل‌وشش رکعت واجب و نافله. گفتم: آیا این روایت زراره است؟ فرمود: آیا تو کسی را می‌شناسی که از زراره بیشتر به‌حق متوجه باشد؟

ابی بکیر[1] گفت: زراره بر امام صادق(ع) داخل شد و به امام گفت: شما به ما فرمودید، وقت نماز ظهر و عصر در سایه شخص، یک ذراع و دو ذراع است. سپس فرمود: در تابستان، چگونه به

---

۱. حدثنی ابوعبد الله محمد بن ابراهیم الوراق، قال حدثنی علی بن محمد بن یزید القمی، قال حدثنی بنان بن محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن محمد بن أبی عمیر

۲. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله، قال حدثنی ابوجعفر أحمد بن محمد بن عیسی و علی بن إسماعیل بن عیسی، عن محمد بن عمر بن سعید الزیات، عن یحیی بن أبی حبیب حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن القاسم بن عروة، عن ابن بکیر، قال دخل زرارة علی أبی عبد الله(ع)

سمت خنکی برویم؟ پس الواح خود را باز کرد تا آنچه امام صادق (ع) می‌فرماید را بنویسد. اما آن حضرت چیزی نفرمود. او الواح خود را بست و گفت وظیفه ماست که از شما بپرسیم و شما بر آنچه مربوط به شماست، داناترید و خارج شد. پس ابوبصیر بر حضرت داخل شد. وقتی ابوبصیر به محضر امام رسید. حضرت فرمود: زراره چیزی از من پرسید، جوابش را ندادم. او از این موضوع دلتنگ شد. پس تو به عنوان پیک من، به سوی او برو و بگو نماز ظهر را در تابستان، هرگاه سایه تو مثل تو باشد و در عصر هرگاه دو برابر اندازه تو باشد و زراره در تابستان همین‌گونه نماز می‌گزارد و نشنیدم از کسی از یاران ما که کسی این‌گونه انجام دهد، غیر از او و ابن بکیر.

زراره[۲] گفت من و حمدان نزد امام صادق (ع) نشسته بودیم. حمران عرض کرد: در مورد آنچه زراره می‌گوید، چه می‌فرمایید؟ آیا در این مورد با او مخالفید؟ فرمود: آن چه موردی است؟ گفت او گمان می‌کند که اوقات نماز مفوّض به رسول خداست و او آن را وضع کرد. فرمود: تو چه می‌گویی؟ گفتم: جبرئیل بر او نازل شد و در روز اوّل در وقت اول و در روز دوم در وقت دوم، سپس جبرئیل به پیامبر عرض کرد: در بین دو نماز هم وقت است. حضرت فرمود: ای حمران! زراره می‌گوید: جبرئیل به‌صورت مشاور حضرت بود و زراره درست می‌گوید. خداوند آن را در اختیار حضرت محمد (ص) قرار داد. پس او اوقات نماز را وضع فرمود و جبرئیل به او مشاوره می‌داد.

ابن مسکان[۳] گفت شنیدم زراره می‌گوید خدا رحمت کند امام باقر(ع) را اما امام صادق(ع) نسبت به او لفه است (به معنی این که قلبم برگشته است.) به او گفتم: چه چیزی باعث شده است که زراره اینطور بگوید؟ گفت: به خاطر اینکه اباعبدالله زشتی‌ها را آشکار کرده است.

هشام بن ابراهیم ختلی[۴] گفت: ابوالحسن الرضا علیه‌السلام به من فرمود: در مورد استطاعت حج بعد از یونس چه می‌گویید؟ او به مذهب زراره رفته و مذهب زراره هم اشتباه است. گفتم: نه، ولیکن او، پدر و مادرم فدایت باد، شما در مورد استطاعت چه می‌گویید؟ قول زراره در مورد قدر است و از آن بری هستیم. آن از دین پدران شما نیست و دیگران قائل به جبر شدند و ما از آن تبری می‌جوییم و آن‌هم از دین پدران شما نیست. فرمود: پس چه چیزی می‌گویید؟ گفتم،

←

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن القاسم بن عروة، عن ابن بکیر، قال دخل زرارة علی أبی عبد الله(ع)

۲. حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن ابن أذینة، عن زرارة

۳. حدثنا محمد بن مسعود قال حدثنا جبرائیل بن احمد الفاریابی قال حدثنی العبیدی محمد بن عیسی عن یونس بن عبدالرحمن عن ابن مسکان قال سمعت زراره یقول -

۴. حدثنی حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا العبیدی، عن هشام بن ابراهیم الختلی و هوالمشرقی

می‌گوییم: به قول امام صادق(ع) از قول خدای عزوجل[1] پرسید: استطاعت چیست؟ امام صادق(ع) فرمود: صحت شخص و توانایی مالی و ما قول ابوعبدالله را می‌گیریم. گفت: امام صادق(ع) راست گفت، این حق است.

علی ابن ابوحمزه[2] از امام صادق(ع) روایت کرد و گفت: به امام صادق(ع) گفتم، کسانی که ایمان آوردند و ایمان خود را نپوشاندند، انعام، ۸۸- امام فرمود: خداوند ما و تورا از این ظلم و گناه در پناه خود نگه دارد. گفتم: آن چیست؟ فرمود: به خدا قسم، آن چیزی است که زراره و أبوحنیفه و از قبیل آنها ایجاد کردند. گفتم: آیا زنا هم جزآن است؟ فرمود: زنا، گناه است و آن از زنا بدتراست.

ابوبصیر[3] گفت، به حضرت امام صادق گفتم: آنان که ایمان آوردند و ایمان خود را به ظلم نپوشانیدند. انعام،۸۲- فرمود: خدا ما را و تورا ای ابوبصیراز این ظلم پناه دهد. فرمود: آن طریقی است که زراره و یاران او، ابوحنیفه و یاران او برآن رفتند.

حمزه[4]، برادرزاده زراره، گفت، به امام صادق(ع) گفتم: شما از عموی من ابراز بیزاری نموده‌اید. فرمود: من از زراره بیزاری نجسته‌ام؛ بلکه کسانی نزد من می‌آیند و از او روایت می‌کنند. اگرسکوت کنم، مرا به آن ملزم می‌نمایند. پس می‌گویم چه کسی این را گفته است. من به‌سوی خدا از او بیزاری می‌جویم.

میثم بن حفص عطار گفت: از حمزه بن حمران[5] شنیدم که می‌گفت: وقتی از یمن آمدم. امام صادق(ع) را ملاقات نمودم و به ایشان گفتم: به من چنین رسیده که شما عموی مرا لعنت کرده‌اید. گفت: حضرت دست خود را بلند کرد و به سینه‌اش زد. سپس فرمود: به خدا قسم، من نگفتم ولکن شماها فتوا می‌آورید. پس من می‌گویم: چه کسی این را گفته است؟ من از او بیزارم. حمران گفت، گفتیم: آیا آنچه فرمودی، برای شما حکایت شده است؟ فرمود: بلی. گفتم: خداوند تبارک‌وتعالی بندگان خود را جزدر حد توانشان، تکلیف نمی‌کند وآن‌ها جزآنچه

---

۱. وَلِلهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا- آل عمران ۹۷

۲. حدثنی طاهربن عیسی الوراق، قال حدثنی جعفربن أحمد بن أیوب، قال حدثنی أبوالحسن صالح بن أبی حماد الرازی، عن ابن أبی نجران، عن علی بن أبی حمزة، عن أبی بصیر، عن أبی عبد الله(ع)

۳. حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن حفص مؤذن علی بن یقطین یکنی أبا محمد، عن أبی بصیر

٤. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، عن ابن أبی عمیر، عن عبدالرحمن بن الحجاج، عن حمزة، قال قلت لأبی عبد الله(ع)

۵. محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن خالد، قال حدثنی الوشاء، عن ابن خداش، عن علی بن إسماعیل، عن ربعی، عن الهیثم بن حفص العطار، قال سمعت حمزة بن حمران، یقول حین قدم من الیمن

خداوند بخواهد و اراده کند و قضا فرماید، عمل نمی‌کنند. فرمود: به خدا قسم، آن حق است. در این هنگام، میسر وارد شد. به او فرمود: ای میسرا تو بر این نیستی؟ گفت: بر چه چیزی نیستم، من فدای تو شوم؟ گفت: امام این را تکرار نمود، همان‌گونه که من به ایشان گفتم. سپس فرمود: به خدا قسم، این دین من و دین پدران من است.

زیاد بن ابوالحلال[۱] روایت می‌کند که به امام صادق(ع) گفتم که زراره از تو در مورد استطاعت، چیزهایی روایت می‌کند و ما هم قبول کردیم و تصدیقش نمودیم ولی حقیقتاً، دوست دارم که آن را بر شما عرضه نمایم. امام فرمودند: بگو. گفتم: زراره گمان می‌کند که از شما، در مورد قول خدای عزوجل: وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً. پرسیده است و شما فرمودید: کسی که دارای زاد و راحله باشد. دوباره گفت: از شما سؤال کرده است که آیا هرکسی که مالک زاد و راحله باشد، مستطیع است، هرچند حج بجا نیاورده باشد؟ و شما گفته‌اید: بلی. امام صادق (ع) فرمود: این‌گونه از من سؤال نکرد و من هم اینچنین نگفتم. بر من دروغ بسته است. به خدا قسم، بر من دروغ بسته است. خدا لعنت کند زراره را. (سه بار تکرار کرد) او از من پرسید: کسی که برای او زاد و راحله‌ای باشد، آیا برای حج مستطیع است؟ من گفتم: به‌درستی که بر او واجب می‌شود. بعد او گفت: آیا چنین شخصی، مستطیع است؟ گفتم: نه، تا زمانی‌که به او اذن استفاده از آن‌ها داده شود. زیاد گفت: زراره را به این مسئله خبردهم. امام فرمود: بلی. زیاد گفت: به کوفه روی آوردم و زراره را ملاقات نمودم و به آنچه امام صادق(ع) گفته بود، به او خبردادم و از لعن او چیزی نگفتم. گفت: او به من استطاعت عطا کرد، از جایی که نمی‌فهمید و این صاحب شما (امام صادق (ع)) به کلام مردان، بصیرت ندارد!

از فضل رسان[۲] نقل‌شده است که به امام صادق(ع) گفته شد: زراره ادعا می‌کند که او از شما استطاعت گرفته است. به آنان گفت: پناه‌برخدا! با ایشان چه کنم و این مرادی، مقابل من است. بدرستیکه من او را دیدم در حالیکه او، بین زمین و آسمان، کور بود. پس شک کرد و پنهان نمود که من ساحر هستم. پس گفتم: خدایا! اگر جهنم، به اندازه یک ظرف کوچک نباشد، آن را برای آل اعین بن سنن توسعه بده. گفته شد، حمران هم فرمود: حمران از آن‌ها نیست.

کشی گفت محمد بن بحرانی، یک غالی و فضاله از رجال یعقوب نیست.

---

۱. حدثنی أبوجعفر محمد بن قولویه، قال حدثنی محمد بن أبی القاسم أبوعبد الله المعروف بماجیلویه، عن زیاد بن أبی الحلال

۲. قال أبوعمرو محمد بن عمربن عبدالعزیزالکشی حدثنی ابوالحسن محمد بن بحرالکرمانی الدهنی النرماشیری قال وکان من الغلاة الحنقین، قال حدثنی أبوالعباس المحاربی الجزری، قال حدثنا یعقوب بن یزید، قال حدثنا فضالة بن أیوب، عن فضیل الرسان

به روایت عبدالرحیم قصیر[۱]، ابوعبدالله(ع) فرمود: پیش زراره و برید برو و به آنان بگو، این بدعت‌ها چیست که شما ابداع کرده‌اید؟ مگر نمی‌دانید پیامبر اکرم فرمود که هر بدعتی در دین، ضلالت است؟ من به ایشان گفتم: من از آن‌ها می‌ترسم. همراه من، لیث مرادی را بفرست. به حضور زراره رسیدیم. من از آنچه امام صادق(ع) فرموده بود، به او گفتم. زراره گفت: به خدا قسم، به من استطاعت عطا کرد و نمی‌داند و اما برید هم گفت: نه! به خدا قسم، هرگز برنمی‌گردم.

ابی سیار[۲] گفت، شنیدم امام صادق(ع) می‌فرماید: خدا، برید و زراره را لعنت کند. به روایت اسماعیل بن عبدالخالق[۳] امام صادق(ع) فرمود: هنگامی که نام فرزندان اعین نزد آن حضرت مطرح شد؛ فرمود: به خدا قسم، بنی اعین چیزی نمی‌خواهند، جز این که بر قدرت باشند. هارون بن خارجه[٤] گفت: از امام صادق(ع) از قول خدای عزوجل پرسیدم که آنان که ایمان آوردند و ایمان خود را به ظلم نپوشاندند. فرمود: آنکه مستوجب آن است، ابوحنیفه و زراره است.

لیث مرادی[٥] گفت: شنیدم ابوعبدالله(ع) می‌گوید: زراره نمی‌میرد؛ مگر گمراه و گیج. عمران زعفرانی[٦] گفت: شنیدم اباعبدالله(ع) به ابوبصیر می‌فرمود: ای ابابصیر! دوازده نفر از مردانی که بدعت ایجاد کردند، هیچ‌یک در اسلام نظیر زراره بدعت ایجاد نکردند. لعنت خداوند بر او باد!

حمدویه بن نصیر[۷] نقل کرد که عده‌ای از یاران، از جمله عزافر صیرافی، در محضر حضرت امام صادق(ع) نشسته بودند و حضرت بدون مقدمه و ذکر زراره فرمود: خدا لعنت کند زراره را (سه مرتبه)

حریز[۸] گفت به جانب فارس خارج شدم، در حالی که محمد حلبی با ما به جانب مکه، راه افتاده بود. حضور جمعی، مدتی برای ما اتفاق افتاد. من از حلبی سؤال کردم و به او گفتم: آیا چیز تازه‌ای برای ما داری؟ گفت: بله، چیزی برای تو آوردم که خوشت نمی‌آید. به حضرت

---

۱. حدثنا محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، قال حدثنی یونس بن عبدالرحمن، عن عمر بن أبان، عن عبدالرحیم القصیر

۲. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس، عن مسمع کردین أبی سیار، قال سمعت أبا عبد الله(ع)

۳. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن یونس، عن إسماعیل بن عبدالخالق

٤. محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، عن العبیدی، عن یونس، عن هارون بن خارجة

٥. وبهذا الإسناد عن یونس، عن خطاب بن مسلمة عن لیث المرادی

٦. بهذا الإسناد عن یونس، عن ابراهیم المؤمن، عن عمران الزعفرانی

۷. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن عمار بن المبارک، قال حدثنی الحسن بن کلیب الأسدی، عن أبیه کلیب الصیداوی

۸. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن حریز

ابوعبدالله امام صادق(ع) گفت: درباره‌ی استطاعت چه می‌گویید؟ فرمود: از دین من و دین پدران من نیست. پس گفتم: اینک، سینه‌ام خنک شد. به خدا قسم، من نه هنگام مریضی از ایشان عیادت می‌کنم و نه به تشییع جنازه آن‌ها می‌روم و نه چیزی از زکات مالم به آن‌ها می‌دهم. گفت: ابوعبدالله امام صادق(ع) مستقیم و سرراست نشست و به من فرمود: چگونه گفتی؟ پس من سخنم را دوباره برای آن حضرت بیان کردم. امام(ع) فرمود: پدرم می‌گفت، آنان قومی هستند که خدا صورت‌هایشان را بر آتش جهنّم حرام کرده است. گفتم: فدایت شوم، پس چگونه به من فرمودی که از دین من و دین پدران من نیست!؟ فرمود: منظور من از آن سخن، زراره و همتایان اوست.

نقل[1] شده است که زراره بن اعین و ابوالجارود اذن خواستند که به حضور حضرت امام صادق(ع) برسند. حضرت به غلام خود فرمود: آن‌ها را به داخل راهنمایی کن؛ زیرا که آن دو، گوساله زندگی و مرگ هستند.

عمار ساباطی[2] گفت: شبی در راه مکه در منزلی فرود آمدم و در این هنگام مردی را دیدم که نماز می‌گزارد که نمازی مثل نماز او و دعاکردنی مثل دعا کردن او، هرگز ندیده بودم. چون صبح شد و نگاه کردم، او را نشناختم. در زمانی که در محضر حضرت امام صادق(ع) بودم، مردی داخل شد. وقتی نظر حضرت بر او افتاد، فرمود: چه زشت است برای مرد که او را بر حریم خود، امین بداند و او در آن مطالب به او خیانت کند. گفت: پس آن مرد برگشت و حضرت به من فرمود: آیا این مرد را می‌شناسی؟ نه، به خدا قسم، جز این که در بعضی منازل فرود آمدم و او را در حال نماز و دعا دیدم که چنان حال و دعایی از احدی در عمرم ندیده بودم. امام فرمود: این فرد، زراره بن اعین است. به خدا قسم، این شخص از کسانی است که خداوند در کتاب عزیز خود، آن را این‌گونه توصیف نموده است: ما به سراغ آن چه از اعمال که انجام داده‌اند، رفتیم. پس ما آن را مثل غبار متلاشی کردیم و آن را ذره ذره می‌گردانیم.[3]

نقل شده[4] که شخصی از اباعبدالله(ع) پرسید و گفت: من به هیثمه، زکات مالم را می‌رساندم تا شنیدم که شما چیزهایی درباره‌ی آن‌ها گفتید. آیا از زکوه به آن‌ها بدهم یا نه؟ فرمود: بله، باید از

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، قال حدثنی موسی بن جعفربن وهب، عن علی بن القصیر، عن بعض رجاله

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، عن موسی بن جعفر، عن علی بن أشیم، قال حدثنی رجل، عن عمار الساباطی

۳. وَ قَدِمنا إلی ما عَمِلُوا مِن عَمَل فَجَعَلناهُ هَباءً مَنثُوراً. سوره فرقان آیه ۲۳

٤. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن ابن أذینة، عن عبید الله الحلبی، قال سمعت أبا عبد الله (علیه السلام)...

زکوه مالت، عطا کنی. به‌راستی‌که خداوند آتش جهنم را بر اهل این امر(ولایت) حرام کرده است.
ولید بن صبیح[۱] گفت: بر امام صادق(ع) وارد شدم. با زراره، در حالی که از منزل خارج می‌شد، ملاقات کردم. امام به من فرمود: ای ولید! آیا از زراره تعجب می‌کنی که از اعمال آن‌ها (اهل سنت) از من سؤال می‌کند؟ آیا اگر او چیزی را می‌خواهد، من به او بگویم، نه؟ و او آن را از من روایت کند. سپس فرمود: ای ولید! کی شیعه از اعمال آنها می‌پرسد؟ شیعه می‌گوید: چه کسی از طعامشان خورد و از نوشیدنی آن‌ها نوشید و از سرمایه‌ی آن‌ها استفاده کرد؟ چه وقت شیعه مثل این مورد را می‌پرسد؟

از زراره[۲] نقل شده که زید بن علی، در حالی که نزد امام صادق(ع) بودم، به من گفت: ای جوانمرد! در مورد مردی از آل محمد(ص) که از تو طلب یاری و کمک نماید، چه می‌گویی؟ پس گفتم: اگر مفروض‌الطاعه و واجب‌الطاعه باشد، کمکش می‌کنم و اگر غیرواجب الطاعه باشد، با خودم هست که کمکش کنم یا نکنم. پس چون خارج شد، ابوعبدالله صادق(ع) فرمود: به خدا قسم، او را از مقابل و پشت سرش گرفتی.

از زراره بن اعین روایت شده است که گفت: به گردهمائی در مدینه وارد شدم که در آن عبدالله بن محمد و ربیعه الرای بودند. پس عبدالله گفت: ای زراره! از ربیعه الرای درباره چیزی که اختلاف دارید، بپرس. پس گفتم: به‌راستی‌که سخن کینه بر جای می‌گذارد. پس ربیعه الرای گفت: ای زراره! بپرس. گفت، گفتم: پیامبراکرم(ص) در حدّ خمر، با چه وسیله‌ای می‌زد؟ گفت: با درخت خرما و کفش. گفتم: اگر امروز شارب الخمر را بگیرند و به محکمه ببرند، بر او چگونه حکم می‌رانند و حد جاری می‌کنند؟ گفت: او را با تازیانه حد می‌زنند؛ زیرا که عمر با تازیانه حدّ زد. پس عبدالله بن محمد گفت: سبحان‌الله! رسول‌الله(ص) با چوب درخت خرما حدّ می‌زند و عمر با تازیانه؛ پس آن چه که رسول‌الله می‌کرد، ترک و آنچه عمر می‌کرد، انتخاب می‌شود.

حنان بن سدیر[۳] گفت من و فردی که با من بود تا سؤال کند از امام صادق(ع) از آنچه یهود و نصاری و مجوس و مشرکین از آنچه الی ماشاءالله که می‌گویند. گفت، حضرت فرمود: این‌ها از

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن محمد بن حمران، عن الولید بن صبیح

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن خالد الطیالسی، قال حدثنی الحسن بن علی الوشاء، عن أبی خداش، عن علی بن إسماعیل، عن أبی خالد. وحدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن ابن الریان عن الحسن بن راشد، عن علی بن إسماعیل، عن أبی خالد، عن زرارة...

۳. حدثنی حمدویه، قال حدثنی أیوب، عن حنان بن سدیر

مسائل آل اعین است. از دین من و دین پدران من نیست. گفتم: با من مسئله‌ای غیر این نیست.

علی بن یقطین[۱] گفت: وقتی حضرت امام صادق(ع) وفات یافت، مردم قائل به امامت عبدالله بن جعفر شدند و درباره او اختلاف کردند. پس گروهی قائل به امامت او و گروهی قائل به امامت ابوالحسن موسی(ع) شدند. سپس زراره از پسرش عبید، خواست و گفت: ای پسرم! مردم در این امر اختلاف دارند؛ کسی که قائل به عبدالله است، بر خبری استناد می‌کند که امامت در فرزند بزرگ امام است. پس مرکب خود را مجهز کن و به مدینه برو تا برایم خبری از درستی کار بیاوری. پس او بار سفر بربست و به مدینه رفت و زراره هم در این بین مریض شد. وقتی وفاتش نزدیک شد از عبید خبر گرفت. به او گفتند که عبید نیامده است. پس قرآن خواست و گفت: خدایا! من به آنچه در این قرآن بر پیامبرت محمد(ص) نازل کردی و از آنچه او آن را بیان نمود، تصدیق کننده هستم. به‌راستی که عقیده من و دین من چیزی است که عبید پسرم برای من می‌آورد و آنچه در کتاب خود، تبیین کردی. پس اگر قبل از این، مرا میراندی پس همین شهادت بر نفس من و اقرار من با آنچه عبید فرزندم بیاورد، باشد و تو شاهدی بر آن باش. پس زراره وفات یافت و عبید رسید و قصد کردیم که پیش او برویم و بر او سلام کنیم و از او درباره امری که قصد او بود، بپرسیم. پس خبرشان داد که ابوالحسن موسی(ع) امام آن‌هاست.

جمیل بن دراج[۲] گفت: مردی مثل زراره بن اعین ندیدم. ما نزد او در رفت‌وآمد بودیم و در اطراف او، به‌منزله کودکان در مکتب‌خانه، در اطراف معلم بودیم. چون امام صادق(ع) درگذشت و عبدالله در جای آن حضرت نشست؛ زراره فرزندش عبید را به زیارتش فرستاد تا خبرگیری نماید و صحت‌وسقم موضوع را برایش بیاورد. پس زراره، قبل از آنکه عبید فرزندش به او برسد، سخت مریض شد. پس چون به حال احتضار درآمد. قرآن را خواست و بر سینه‌اش گذاشت و آن را بوسید. جمیل گفت: جماعتی، از کسانی که در حضور او بودند، حکایت کردند که او گفت: خدایا! من روز قیامت تو را ملاقات کنم و امام من کسی است که تو در این مصحف، امامت او را بیان کردی. خدایا! من حلال او را حلال و حرام او را حرام می‌دانم و ایمان به محکم و متشابه آن، و ناسخ و منسوخ و خاص و عام آن دارم و بر این زنده‌ام و بر این عقیده می‌میرم، انشاء الله.

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف، قال حدثنا محمد بن عثمان بن رشید، قال حدثنی الحسن بن علی بن یقطین، عن أخیه أحمد بن علی، عن أبیه علی بن یقطین، قال...

۲. حدثنی حمدویه، قال حدثنی یعقوب بن یزید، قال حدثنی علی بن حدید، عن جمیل بن دراج، قال ...

درست بن ابومنصور واسطی[1] گفت: شنیدم اباالحسن الکاظم (ع) می‌فرماید: زراره در امامت من شک کرد؛ پس از خدای خود خواستم او را به من ببخشد. محمد بن قولویه[2] به اسناد خود گفت: زراره، فرزندش عبید را فرستاد تا از حضرت ابوالحسن موسی خبر گیرد؛ اما قبل از آن که عبید رجوع کند و برگردد مرگ به سراغ او آمد. پس او قرآن شریف را روی سرش گرفت و گفت: امام، بعد از جعفربن محمد (ص) کسی است که اسم او بین دو جلد در جمله قرآن که نص بر اوست، می‌باشد که خداوند اطاعت آنان را بر خلق خودش، واجب کرد و من مؤمن به او هستم. به این وسیله، به امامت ابوالحسن الکاظم (ع) اخبار نمود. به خدا قسم، زراره مهاجر الی الله تعالی بود.

به روایت دیگر[3] زراره، فرزندش عبید را به مدینه فرستاد تا از وضع امام موسی کاظم و عبدالله بن ابوعبدالله خبر بیاورد؛ ولی زراره، قبل از آن که عبید برگردد، از دنیا رفت. محمد بن ابن عمیر محمد بن حکیم می‌گوید: به ابوالحسن الأول علیه‌السلام (حضرت کاظم) یادآوری کردم که زراره، فرزندش عبید را به مدینه فرستاد. پس ابوالحسن (ع) فرمود: من امیدوارم که زراره از کسانی باشد که خداوند تعالی درباره آن‌ها فرمود: هرکس از خانه‌اش، در حالی که مهاجر به سوی خدا و رسول است، خارج شود و سپس مرگ او را فراگیرد؛ به تحقیق که اجر و پاداش او، بر خداوند است. خداوند آمرزنده و مهربان است وَ مَن یَخرُج مِن بَیتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدرِکهُ المَوتُ فَقَد وَقَعَ أَجرُهُ عَلَی اللهِ آیه ۱۰۰ سوره نساء

به روایت دیگر[4] عمه زراره گفت: وقتی زراره افتاد و بیماری او سخت شد و شدت یافت، گفت: مصحف شریف و قرآن کریم را به من برسانید. من قرآن را به او دادم و گشودم و روی سینه‌اش گذاشتم. زراره قرآن را از من گرفت و گفت: ای عمه! شاهد باش که امامی برای من، غیر از این کتاب، نیست.

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله عن الحسن بن علی بن موسی بن جعفر عن احمد بن هلال عن ابی یحیی عن درست

۲. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد، عن أحمد بن محمد بن عیسی و محمد بن عبد الله المسمعی، عن علی بن أسباط، عن محمد بن عبد الله بن زرارة، عن أبیه.

۳. حمدویه بن نصیر؛ قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، عن محمد بن أبی عمیر، عن جمیل بن دراج وغیره، قال...

٤. حدثنی محمد بن مسعود، قال أخبرنا جبریل بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس، عن ابراهیم المؤمن، عن نصر بن شعیب

ابن مسکان[۱] گفت: در نزد زراره در مورد چیزی از کارهای حلال و حرام مذاکره می کردیم. پس او به رأی خودش، چیزی گفت. من گفتم: این به نظر تو هست یا نظر او؟ گفت: آیا من آگاه‌تر و آشناترم یا کسی که صاحب‌رأی نیکی در احادیث نیست؟ هشام بن سالم[۲] گفت: زراره بن اعین به من گفت، غیراز جعفر بر چوب‌های آن نمی‌بینی. گفت: چون امام صادق(ع) رحلت فرمود. نزد او آمدم و به او گفتم: حدیثی را که برای من نقل کردی، یادآوری کن. به یاد او آوردم و می‌ترسیدم که برای من، آن را انکار کند. پس گفت به‌راستی که من به خدا قسم، آن را نگفتم؛ مگر به رأی خودم.

زراره[۳] گفت: از امام باقر(ع) درباره جوایز کارگزاران پرسیدم. امام فرمود: آن را باکی نیست. سپس گفت: به‌راستی که زراره می‌خواست به هشام برساند که من اعمال سلطان را تحریم کرده‌ام. زراره[٤] گفت: حضرت ابوجعفر باقر(ع) به من گفت: از بنی‌اسرائیل حدیث بگو و حرجی نیست. زراره گفت: به حضرت گفتم، فدایت شوم! به خدا قسم، در احادیث شیعه چیزهایی است که از احادیث آن‌ها عجیب‌تر است. فرمود: ای زراره! آن چه چیزی است؟ زراره گفت: در این موقع، مطلب از ذهنم ربوده شد. پس لحظاتی مکث کردم. چیزی از آنچه می‌خواستم بگویم، یادم نمی‌آمد. تا اینکه حضرت فرمود: شاید تو می‌خواستی، راجع به غیبت بگویی؟ گفتم: بلی! حضرت فرمود: غیبت، حق است. آن را تصدیق کن.

ابن مسکان[۵] گفت: شنیدم زراره می‌گوید که من حضرت جعفر(ع) را عالم‌تر از این که هست، گمان می‌کردم؛ که او از امام صادق(ع) درباره مردی از اصحاب ما که او از غرامه، مخفی شده بود، سؤال کرد. پس گفت: خدا تو را حفظ کند. مردی از یاران ما از جریمه کننده مخفی شده است. اگر امر فرج نزدیک است، صبر کند تا با قائم خروج کند و اگر در قیام تأخیر است، با جریمه کننده صلح کند. حضرت صادق(ع) فرمود: می‌باشد، انشاء الله تعالی. پس زراره گفت: تا یک سال می‌باشد؟ حضرت فرمود: می‌باشد، انشاء الله. زراره گفت: تا قیام قائم، دو سال می‌باشد؟

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، قال حدثنی العبیدی، عن یونس، عن ابن مسکان، قال...

۲. حدثنی أبوصالح خلف بن حماد بن الضحاک، قال حدثنی أبوسعید الآدمی، قال حدثنی ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم

۳. حمدویه بن نصیر قال حدثنا محمد بن عیسی عن الوشا عن هشام بن سالم عن زراره

٤. محمد بن مسعود، قال حدثنا عبد الله بن محمد بن خالد الطیالسی قال حدثنی الحسن بن علی الوشاء، عن محمد بن حمران، قال ...

۵. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس، عن ابن مسکان

حضرت فرمود: می‌باشد، انشاء الله. پس زراره خارج شد و خودش را برای دو سال آماده کرد؛ ولی نشد. زراره گفت: من جعفررا عالم‌تراز این می‌دانستم.

محمد بن مسعود[1] از تعدادی، به اسناد خود نقل می‌کند که ما نزد امام صادق(ع)، نشستی داشتیم که زراره وارد شد و گفت که حکم بن عینه از پدرت روایت کرد که او می‌گفت: نماز مغرب را در مشعرالحرام بجای آور. امام(ع) فرمود: من دقت کردم، پدرم هرگزاین را نگفته است. حکم برپدرم دروغ بسته است. راوی گفت: زراره خارج شد و در حال خروج می‌گفت: نمی‌بینم که حکم برپدرش دروغ بسته باشد.

حضرت امام صادق(ع)[2] فرمود: گروهی، ایمان را به عاریت می‌گیرند و سپس آن را از خود سلب می‌کنند، پس به آن‌ها، در روز قیامت، المعارون (عاریه‌گیر) گفته می‌شود و زراره بن اعین از آن جمله است. ابی داود مسترق[3] گفت: در بعضی جنازه‌های یاران، راهنمای ابوبصیربودم. به او گفتم: زراره آنجا به دنبال جنازه است. پس به من گفت: مرا به سوی او ببر. من او را بردم. ابوبصیر گفت: سلام برتوای ابوالحسن! و زراره جواب سلام را داد و به او گفت: اگرمی‌دانستم این کار را از جانب خود انجام دادی، من آغاز به تومی‌کردم. ابوبصیر گفت: من به این کار امرشدم.

یوسف[4] گفت: علی بن احمد بن بقاح از عموی خود از زراره نقل کرد که گفت: از اباعبدالله(ع) درباره تشهد، سؤال کردم. پس گفت: **أشهد أن لاإله إلا الله وحده لاشریک له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله**. گفتم: **التحیات والصلوات**؟ فرمود: تحیات و صلوات. چون خارج شدم، گفتم: اگرفردا او را ملاقات نمایم، حتماً از او می‌پرسم. پس فردا از او راجع به تشهد پرسیدم و همانند روز قبل جواب داد. پس گفتم: **التحیات والصلوات**؟ فرمود: تحیات و صلوات. گفتم: روز بعد که او را ملاقات می‌کنم، حتماً از او درباره تشهد می‌پرسم. پس از او از تشهد پرسیدم. او، مانند قبل جواب داد. گفتم: **التحیات والصلوات**؟ فرمود: تحیات و صلوات. پس چون خارج شدم، ریشی جنباندم و گفتم: هرگزرستگار نمی‌شود.

ولید بن صبیح[5] گفت: در مدینه از باغی می‌گذشتم که انسانی، مرا مجذوب خود ساخت. برگشتم و متوجه شدم که با زراره مواجه هستم. زراره به من گفت: برای من از آقای خود، اجازه

---

۱. محمد بن مسعود، قال کتب إلینا الفضل، یذکرعن ابن أبی عمیر، عن ابراهیم بن عبدالحمید، عن عیسی بن أبی منصور و أبی أسامة الشحام ویعقوب الأحمر، قالوا ...

۲. محمد بن یزداد، قال حدثنی محمد بن علی الحداد، عن مسعدة بن صدقة، قال، قال ابوعبد الله(ع)

۳. حمدان بن احمد قال حدثنا معاویه بن حکیم عن ابی داود مسترق

٤. یوسف قال حدثنی علی بن أحمد بن بقاح، عن عمه، عن زرارة

۵. علی بن محمد بن قتیبة، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن ابراهیم بن عبدالحمید، عن الولید بن صبیح

بگیر. گفت: از مسجد خارج شدم و به خانه امام صادق(ع) وارد شدم و خبر را به او رساندم. امام با دست به ریش خود زد و فرمود: به او اجازه نده. (سه بار تکرار کرد.) زراره می‌خواهد مرا در سن پیری به عقاید جبری بکشاند و این، از دین من و دین پدران من نیست.

محمد بن احمد[۱] به اسناد خود از بعضی رجال، نقل می‌کند که می‌گوید: بر امام صادق(ع) وارد شدم. از من پرسید که چه موقع است که با زراره ملاقات کردی؟ گفتم: مدّتی است که او را ندیده‌ام. فرمود: باکی نداشته باش. اگر مریض شد، از او عیادت نکن و اگر از دنیا رفت، بر جنازه‌اش حاضر نشو. گفتم: زراره؟ در حالی که از آنچه شنیدم، متعجب بودم؛ فرمود: بلی! زراره از یهود و نصاری بدتر است و از کسی که می‌گوید، خدا سوم سه تا است.

میسر[۲] می‌گوید ما نزد امام صادق(ع) بودیم. در این هنگام، زنی از کنار خانه می‌گذشت و روی گردن خود قمقمه یا سبویی واژگون گذاشته بود. امام صادق(ع) فرمود: گناه من چیست که خداوند زراره را همین‌گونه که این زن سبو را واژگونه کرده، او را واژگون نموده است؟

محمد حلبی[۳] به امام صادق(ع) گفت: چگونه به من گفتی که از دین من و دین پدران من نیست؟ فرمود: منظورم از این بیان، قول زراره و امثال اوست.

۶۳-۶۴-۶۵-۶۶ برادران زراره، حمران و بکیر و عبدالملک و عبدالرحمن پسران اعین

حسن بن علی بن یقطین[۴] از قول مشایخ و بزرگان نقل کرده است که حمران و زراره و عبدالملک و بکیر و عبدالرحمن، بنو اعین، از درست دینان بودند. چهار نفر، در زمان حضرت امام صادق(ع) وفات یافتند و از اصحاب امام ابوجعفر باقر(ع) بودند و زراره هم تا زمان حضرت ابوالحسن موسی(ع) باقی ماند. پس ملاقات نمود، آنچه ملاقات نمود. ربیعه الرای[۵] به حضرت امام صادق(ع) گفت: من در جمع اصحاب شما، برادرانی که از عراق خدمت شما می‌آیند، بهتر و آماده‌تر ندیدم. فرمود: این‌ها اصحاب پدرم، فرزندان اَعیَن، می‌باشند.

---

۱. محمد بن أحمد عن محمد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن بعض رجاله، عن أبی عبد الله(ع)

۲. علی، قال حدثنی یوسف بن السخت، عن محمد بن جمهور، عن فضالة بن أیوب، عن میسر...

۳. محمد بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن عثمان بن عیسی، عن حریز، عن محمدالحلبی، قال...

٤. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنا محمد بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید. وحدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی بن عبید، عن الحسن بن علی بن یقطین

٥. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی یعقوب بن یزید، عن الحسن بن علی بن فضال، عن ثعلبة بن میمون، عن بعض رجاله، قال، قال ربیعة الرأی ...

۶۷-محمّد بن مسلم الطّائفی ثقفیِ

محمد بن مسعود گفت: شنیدم ابوالحسن علی بن حسن بن علی بن فضال می‌گوید: محمد بن مسلم ثقفی کوفی بود و او یک چشم و آرد فروش بود.

عبدالله بن ابی یعفور[1] گفت، به حضرت ابوعبدالله(ع) گفتم: هر موقع، امکان ملاقات با شما را ندارم و امکان حضور برای همیشه مقدور نیست، مردانی از اصحاب ما می‌آیند و از من سؤالاتی می‌پرسند و من جواب همه سؤالات آن‌ها را نمی‌دانم. امام صادق (ع) فرمود: چه چیز تو را از اینکه به محمد بن مسلم مراجعه کنی و جواب سؤالهایت را بگیری، بازمی‌دارد؟ به درستی که او از پدرم دریافت حدیث می‌کرد و نزد پدر بزرگوارم، فردی موجه و آبرومند بوده است.

زراره[2] گفت: روزی ابوکریبه ازدی و محمد بن مسلم ثقفی برای ادای شهادت نزد شریک که قاضی کوفه بود، حضور یافتند. پس شریک، لحظه‌ای به صورت آن‌ها، نظر افکند و گفت: جعفریان و فاطمیان (دو نفر از شیعیان امام صادق (ع) و فاطمه (س))، آن دو با شنیدن این سخن، گریستند. شریک گفت: چرا گریه می‌کنید؟ چه چیز شما را به گریه می‌اندازد؟ آن دو گفتند: ما را به کسانی نسبت دادی که به دلیل ناچیزی و عدم ورع ما، راضی نیستند امثال ما از برادران آن‌ها باشند و همچنین، ما را به مردی نسبت دادی که راضی نیست، امثال ما شیعه‌ی او باشیم. پس اگر تفضل و مرحمت نمایید و ما را قبول کنید، بر ما منت گذاشته و لطف و بزرگواریتان، شامل ما شده است. شریک خندید و آن‌گاه گفت: اگر مردی هست، باید مثل شما باشد و به خاطر آن شهادت، این مرتبه شما را قبول می‌کنم. گفت: ما به حج رفتیم و امام صادق(ع) را از قضیه با خبر ساختیم. پس فرمود: شریک را چه شد؟ خداوند، روز قیامت، او را به طناب هایی از آتش می‌بندد.

محمد بن مسلم[3] گفت: شبی در پشت‌بام خوابیده بودم که کسی درب را زد. گفتم: کیست؟ گفت: شریک هستم، خدا تو را رحمت کند! پس نزدیک رفتم. دیدم خانمی است. تا مرا دید، به من گفت: دختر نوعروس من، حامله بود و او را درد زایمان گرفت تا این که مرد و فرزند، در شکم او تحرک دارد، جلو و دنبال می‌رود، چه کنم؟ به او گفتم: ای بنده‌ی خدا! روزی اینگونه مسائل را از محمد بن علی بن الحسین باقر(ع) پرسیدند و امام فرمود: که شکم مرده را بشکافند و

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف القمی، قال حدثنا أحمد بن محمد بن عیسی، عن عبد الله بن محمدالحجال، عن العلاء بن رزین، عن عبد الله بن أبی یعفور

۲. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن الحسن بن علی بن فضال، عن عبد الله بن بکیر، عن زرارة ...

۳. حدثنی حمدویه، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن ابن فضال، عن ابن بکیر، عن محمد بن مسلم، قال...

فرزند را خارج سازند. ای کنیز خدا! تو نیز این گونه کن. ای بنده خدا! من مردی هستم که مخفی و ناشناخته بسر می‌برم، چه کسی تورا به سوی من روانه نمود؟ گفت: خدا تورا رحمت کند. من نزد ابوحنیفه صاحب‌رأی رفته بودم. او به من گفت: من در مورد سؤال تو چیزی نمی‌دانم، ولکن تورا راهنمایی می‌کنم و تأکید می‌کنم که نزد محمد بن مسلم ثقفی بروی که او جواب درست را به تو می‌دهد. پس هرچه فتوا داد، به سوی من برگرد و مرا از آن فتوا آگاه کن. پس از این صحبت، به زن گفتم: برو، به سلامت. صبح فردا، به‌سوی مسجد خارج شدم. دیدم یاران ابوحنیفه، راجع به آن زن از او می‌پرسیدند. (و او آنچه از جواب من به او رسیده می‌خواهد به نام خود اظهار کند.) پس از گوشه مسجد، سرفه‌ای کردم. ابوحنیفه گفت: خدا تورا بیامرزد. ما را واگذار و بگذار تا زندگی کنیم.

محمد بن مسلم[1] گفت: هرگز نشد که در رأی من، مشاجره‌ای اخلاقی به وجود آید. مگر این که آن را از ابا جعفر باقر(ع) می‌پرسیدم تا این که سی هزار حدیث از او پرسیدم و از اباعبدالله صادق(ع) شصت هزار حدیث پرسیدم.

ابی کهمش[2] گفت: بر حضرت صادق(ع) وارد شدم. به من فرمود: آیا محمد بن مسلم ثقفی نزد ابن ابولیلی شهادت داد و او شهادت محمد بن مسلم را رد کرد؟ گفتم: بلی. فرمود: هرگاه به کوفه رفتی، نزد ابن ابولیلی برو و به او بگو: سه مسئله از تو می‌پرسم؛ مرا با قیاس فتوا نده و گفتار اصحاب خود را دلیل قرار نده. اول از او بپرس که اگر مردی، در دو رکعت اوّل نماز واجب خود، شک کند و دوم، مردی که لباس یا بدن او به بول آلوده شده، چگونه بشوید و سوم، از فردی که با هفت‌سنگ، رمی می‌کند؛ در این هنگام یکی از سنگ‌ها افتاد، چه بکند؟ پس اگر نزد او چیزی نبود و جوابی نداشت، پس به او بگو، جعفربن محمد به تو می‌گوید: چه چیز تورا بر آن داشت که شهادت مردی را رد کنی که از تو داناتر به احکام خدا و آگاه‌تر به سیره پیامبر گرامی است.

ابوکهمش گفت: قبل از آنکه به منزلم بازگردم، پیش ابن ابولیلی آمدم. به او گفتم: از تو سه سؤال و مسئله دارم. به من فتوای بر قیاس نده و نگو که اصحاب ما این‌چنین گفته‌اند. گفت: بیاور گفت: در مورد مردی که در رکعات اول و دوم نماز واجب شک دارد، چه می‌گویی؟ او سرش را بلند کرد و گفت: اصحاب ما گفتند.... من گفتم: من شرط کرده بودم که نگویی «اصحاب ما گفته‌اند...»! پس گفت: چیزی نزد من نیست. پرسیدم: در مورد مردی که لباس یا

---

۱. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن یاسین الضریر البصری، عن حریز، عن محمد بن مسلم

۲. حدثنا محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبدالله القمی، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسین بن فضال، عن أبی کهمش

بدن او به بول برخورد کرده است، چه می‌گویی؟ چگونه غسل دهد و بشوید؟ ابن ابولیلی سرش را بالا کرد و گفت: اصحاب ما می‌گویند. دوباره گفتم: این شرط من برای تو بود که نگویی «اصحاب ما گفته‌اند...»! گفت: نزد من چیزی نیست. سؤال بعدی را گفتم: مردی با هفت ریگ رمی جمرات می‌کند، پس یک سنگ از سنگ‌های او می‌افتد، در این مورد چه کند؟ پس سرش را پائین انداخت سپس بالا گرفت و گفت: اصحاب ما می‌گویند. مجدداً گفتم: خدا تو را اصلاح کند، این شرط من با تو بود. گفت: در این مورد چیزی نزد من نیست. آنگاه گفتم: حضرت جعفر بن محمد(ع) به تو می‌گوید: چه چیز تو را بر آن داشت که شهادت کسی را رد کنی که از تو آگاه‌تر و آشناتر به احکام خدا و سنت رسول‌الله است؟ ابن ابولیلی از من پرسید: او کیست که من شهادت او را رد کردم؟ گفتم: محمد بن مسلم الطائفی القصیر است. ابن ابولیلی گفت: تو را به خدا قسم، جعفربن محمد این را به تو گفت؟ گفتم: آری، به خدا قسم که این را جعفربن محمد(ع) فرمود که به تو بگویم. ابن ابولیلی فردی را به سوی محمد بن مسلم فرستاد و او را دعوت کرد. محمد بن مسلم نزد او به آن شهادت، شهادت داد و ابن ابولیلی شهادت او را قبول کرد.

محمد بن مسلم[۱] از اهالی کوفه بود وقتی بر امام باقر علیه‌السلام وارد شد؛ امام باقر(ع) به او فرمود: بشارت... محمد بن مسلم، مردی خانواده‌دار و ارجمند بود. امام باقر(ع) به او فرمود: تواضع و فروتنی کن. پس او زنبیل را پر از خرما کرد و بر درب مسجد نشست و به فروش خرما مشغول شد. بستگان او آمدند و گفتند: ما را رسوا کردی و آبروی ما را بردی. محمد پاسخ داد: مولایم مرا به چیزی امر کرده است که من آن را کنار نمی‌گذارم، تا این زنبیل خرما را بفروشم. پس گفتند: اگر ابا داری و قصد داری تواضع کنی، پس در آسیاب‌ها بنشین. سپس دستاسی تحویل او دادند و او بر در خانه‌اش می‌نشست و گندم را آرد می‌کرد.

ابوالنضر گفت: از عبدالله محمد بن خالد در مورد محمد بن مسلم پرسیدم؛ او گفت که محمد مردی شریف و خانواده‌دار بود. امام باقر(ع) به او فرمود: ای محمد! تواضع و فروتنی کن. چون به کوفه برگشت، زنبیلی خرما با ترازو برگرفت و بر در مسجد جامع نشست و به سوی خودش ندا می‌داد. پس قومش و بستگانش نزد او آمدند و به او گفتند: ما را رسوا و بی‌آبرو کردی. گفت: مولایم مرا به کاری امر کرده است و من هرگز مخالفت و سرپیچی نمی‌کنم و کنار نمی‌روم تا از فروش خرمای این زنبیل آسوده شوم. فامیلان او به او گفتند: اگر به ضرورت و به فرمان امام میخواهی کاسبی کنی، پس در مغازه آردفروشی بنشین؛ لذا برای او سنگ آسیاب و شتری آماده کردند تا گندم و جو، آرد کند و بفروشد. محمد بن مسلم نیز قبول کرد و به خاطر همین او را «طحّان» گفتند. گفته شده او از عبادت کنندگان زمان خود بود.

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن خالد الطیالسی، عن أبیه، قال

محمد بن حکیم و همراه او ابومحمد[1] گفت: به‌درستی که اسم او در کتاب پدرم از بین رفت و گفتند: شریک را در محوطه‌ای از محوطه‌های فلان جا، ایستاده دیدم، در حالی که واسم در کتاب از بین رفته بود. یکی از ما به دوستش گفت: آیا تو رابطه‌ای با شریک داری؟ پس پیش او آمدیم و سلام کردیم و او جواب سلام را داد. گفتیم: ای اباعبدالله! در نماز مسئله‌ای داریم. گفت: از آنچه برای شما پیش آمده است، بپرسید. گفتیم: نمی‌خواهیم بگویی که فلانی گفت و فلانی نقل کرد. ما می‌خواهیم که جواب را مستند به رسول‌الله کنی. گفت: آیا در مورد نماز نیست؟ گفتیم: بلی! گفت: پس از آنچه برای شما پیش آمده است، بپرسید. گفتیم: در چه مقدار فاصله، نماز شکسته واجب می‌شود؟ گفت: ابن مسعود می‌گفت: سیاهی این شهرهای ما شما را گول نزند. داشت می‌گفت، فلانی گفت که من گفتم: ما با تو شرط کردیم که جزاز پیامبر خدا(ص) حدیث نگویی. گفت: به خدا قسم، آن زشت است که از مسئله‌ای درباره نماز، سؤال کنند و نزد او چیزی نباشد و زشت‌تر آن است که من، بر پیامبر خدا دروغ ببندم. گفتیم: مسئله دیگر داریم. گفت: آیا درباره نماز نیست؟ گفتیم: بلی! گفت: پس از آنچه برای شما پیش آمده است، بپرسید. گفتیم: نماز جمعه بر چه چیزی واجب می‌شود؟ گفت: مسئله به خدعه‌ای که در این مورد، چیزی از پیامبر(ص) نزد من است، برگشت. پس اراده کردیم که از این مسئله برگردیم و صرف‌نظر کنیم. گفت: شما از این مسئله نپرسید؛ مگر این که نزد شما از آن علمی باشد. گفتیم: بلی! محمد بن مسلم ثقفی ما را از محمد بن علی و از جدش و از پیامبر(ص) خبر داد و گفت: ثقفی ریش بلند، گفتیم: بلی! گفت: لکن او در حدیث، مورد اطمینان بود و جز این که می‌گویند او خشبی[2] است. سپس گفت: چه روایت کرد؟ گفتیم: از پیامبر(ص) روایت کرد که تقصیر در فاصله دو روز راه واجب می‌شود و نماز جمعه چنان چه پنج نفر جمع شوند که یکی امام جماعت برای آن‌ها بشود، بر آن‌ها واجب می‌شود که نماز جمعه را برپا دارند و برگزار نمایند.

هشام بن سالم[3] نقل کرد که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت گزید و به حضور امام باقر(ع) می‌رسید و از او می‌پرسید و بعد از آن، به حضور حضرت جعفربن محمد(ع) می‌رسید و از او می‌پرسید. ابواحمد گفت: از عبدالرحمن بن حجاج و حماد بن عثمان شنیدم که می‌گفتند: کسی از شیعیان، فقیه‌تر از محمد بن مسلم نیست. روای به نقل از محمد بن مسلم

---

۱. حدثنی أبوالحسن علی بن محمد بن قتیبة، قال حدثنی الفضل بن شاذان، قال حدثنا أبی، عن غیرواحد من أصحابنا، عن محمد بن حکیم وصاحب له

۲. خشبی گروهی از شیعه که چوب دار زید بن علی را حفظ می‌کردند.

۳. قال محمد بن مسعود، حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن عبد الله بن أحمدالرازی، عن بکربن صالح، عن ابن أبی عمیر، عن هشام

گفت: از امام باقر(ع) سی هزار حدیث شنیدم و سپس پسرش، حضرت امام جعفر صادق(ع) را ملاقات کردم و از او شصت هزار حدیث یا مسئله را شنیدم (پرسیدم).

از محمد بن مسلم[1] نقل شده که گفت: به طرف مدینه حرکت کردیم و من درد شدیدی داشتم. به ابا جعفر امام محمد باقر(ع) خبر دادند که محمد بن مسلم درد دارد. پس امام باقر(ع) توسط غلام خودش، برای من شربتی فرستاد که آن را با حوله‌ای پوشانده بود. غلام آن را به دستم داد و گفت: بنوش، چون حضرت به من امر کرده است که برنگردم، تا این که تو این شربت را بنوشی. من آن را تناول کردم و از آن عطر مشک به مشام می‌رسید و طعامی بسیار گوارا و سرد بود که با نوشیدنش آرام گرفتم و چون نوشیدم آن غلام به من گفت: امام می‌گوید که چون نوشیدی، باید با من بیایی تا به حضور امام برویم. پس از آنچه به من گفت، در فکر فرورفتم که من قادر به ایستادن روی پاهای خود نیستم؛ چگونه نزد امام بروم؟ ولی همین که شربت در درون من جا گرفت، گویا از بند رها شدم. لذا بلند شده و به درخانه حضرت رفتم و اذن دخول گرفتم. امام(ع) صدا زد: از درد نجات یافتی؟ بیا داخل. من به درون رفتم در حالی که می‌گریستم. پس بر او سلام کردم و دست و پیشانیش را بوسیدم. پس به من فرمود: ای محمد! چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: فدایت شوم، بر غربت و دوری از تو با بعد مسافت و کمی امکان برماندن نزد تو و نگاه کردن به چهره‌ی تو گریه می‌کنم. امام فرمود: اما قلت و کمی مقدورات، همیشه با اولیا و اهل مودّت و دوستان ما همراه خواهد بود و بلاها سریع به سویشان می‌آید و اما آنچه از غربت یادآوری نمودی؛ در این مورد به جدم، ابوعبدالله الحسین(ع) اقتدا کرده‌ای که در سرزمینی دور از ما مظلومانه و غریبانه به شهادت رسید و اما آنچه از مشقات و سختی‌ها گفتی؛ بدان که مؤمن در این دنیا و در این خلق وارونه غریب است، تا این که از این دنیا به سوی رحمت خدا خارج شود و اما آنچه از دوستی خود برای نزدیک بودن به ما و نظر کردن به سوی ما گفتی و تو بر آن قادر نیستی، خداوند آنچه در قلب تو است، می‌داند و پاداش تو، بر خداست.

ابی الصباح[2] گفت: شنیدم حضرت ابوعبدالله(ع) می‌گوید: ای ابا الصباح! مشکوکین در دینشان و شکاکان در عقایدشان هلاک شدند؛ از آن جمله‌اند: زراره، برید و محمد بن مسلم و اسماعیل جعفی و فرد دیگری که یادم نیست.

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جعفر بن أحمد، قال حدثنی العمرکی بن علی، قال أخبرنی محمد بن حبیب الأزدی، عن عبد الله بن حماد، عن عبد الله بن عبدالرحمن الأصم، عن ذریح، عن محمد بن مسلم

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، عن محمد بن عیسی بن عبید، عن یونس، عن أبی الصباح

مفضل بن عمر[۱] گفت: شنیدم اباعبدالله صادق (ع) می‌گوید: لعنت بر محمد بن مسلم که می‌گوید: خداوند تا چیزی به وقوع نپیوسته است، نمی‌داند.

۶۸- ابوبصیر لیث بن بختری مرادی

روایت شده از ابن ابویعفور گفت: به سوی آبادی خارج شدم تا پولی برای حج طلب کنم و ما جماعتی بودیم و ابوبصیر مرادی هم در بین ما بود. ابویعفور گفت، به او گفتم: ای ابابصیر! از خدا بترس و حج با اموال خود گزار. چرا که تو دارای مال فراوانی هستی. او گفت: ساکت باش! اگر دنیا بر صاحب تو فرود آید، آن را در عبای خود می‌پیچد. (این مطلب و امثال آن از روی تقیه بوده است.)

جمیل بن دراج[۲] گفت: شنیدم از اباعبدالله (ع) که می‌فرماید: بشارت باد آنان را که در بهشت جاویدان، به آرامش الهی رسیدند. برید بن معاویه عجلی و ابابصیر لیث بن بختری مرادی و محمد بن مسلم و زراره، چهار مرد نجیب که امینان خدا بر حلال و حرام او هستند. اگر این چهار نفر نبودند، آثار نبوت پاره و متلاشی می‌شد.

داود سرحان[۳] گفت: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: من برای مردی نقل حدیث می‌کنم و او را از جدال و مراء در دین خدا و قیاس نهی می‌کنم. همین که از نزد من خارج می‌شود، حدیث مرا تأویل بر غیر تأویل واقعی آن می‌کند و من گروهی را امر می‌کنم که تکلم کنند و گروهی را از گفتن نهی می‌کنم. هرکدام برای خودشان تأویلی می‌کنند. می‌خواهند معصیت خدا و پیامبر نمایند. پس چنانچه بشنوند و اطلاعت کنند، حقایقی را به آن‌ها به ودیعت می‌گذارم که پدرم به اصحاب خود به ودیعت گذاشت. به‌راستی که اصحاب پدرم، زنده و مرده، زینت بودند. مقصودم زراره و محمد بن مسلم و من‌جمله لیث مرادی و برید عجلی هستند که قیام‌کنندگان به قسط و از سابقون و پیشگامان هستند. پیشگامانی که مقرب درگاه الهی می‌باشند.

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن یونس، عن عیسی بن سلیمان وعدة، عن مفضل بن عمر

۲. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن محمد بن أبی عمیر، عن جمیل بن دراج...

۳. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله القمی، عن محمد بن عبد الله المسمعی، عن علی بن أسباط، عن محمد بن سنان، عن داود بن سرحان

بکیر[1] گفت: ابابصیر مرادی را ملاقات کردم و گفتم: کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: نزد مولایت. گفتم: من هم با تو می‌آیم. پس با من به راه افتاد، داخل خانه امام شدیم. نظر خاصی به او افکند. فرمود: این‌گونه به خانه پیامبران داخل می‌شوی، در حالی که جنب هستی؟ گفت: از غضب خدا و غضب تو، به خدا پناه می‌برم. سپس گفت: استغفرالله! دیگر تکرار نمی‌کنم. (این را ابوعبدالله برقی هم از بکیر نقل کرده است.)

عبدالله بن جذاعه[2] گفت: به ابوعبدالله صادق (ع) گفتم که زن من قائل به قول زراره و محمد بن مسلم در استطاعت است و رأی آن‌ها را نگاه می‌کند. امام فرمود: زن‌ها را چه کار به رأی و قول؟ آن دو نفر که چیزی از ولایت ما را ندارند. گفت: پیش زن خود آمدم و برای او نقل کردم و او از این قول برگشت.

از ابوالصباح[3] نقل است که گفت: از حضرت امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: ای ابوصباح! شکاکان در دینشان هلاک شدند؛ از آن جمله‌اند: زراره و برید و محمد بن مسلم و اسماعیل جعفی و دیگری را نام برد که من به یاد ندارم.

از ابوبصیر[4] نقل شده است که گفت: به حضور ابوعبدالله امام صادق (ع) رسیدم. به من فرمود: آیا تو در موقع مرگ لباء بن دراع اسدی، نزد او حاضر شده بودی؟ گفتم: بلی و او در آن حال به من خبر داد که تو بهشت را برای او ضمانت داده‌ای و از من خواست که آن را به یاد شما بیاورم. امام فرمود: راست گفت. ابوبصیر گفت: من گریستم و گفتم که جان من فدای تو باد، تقصیر من چیست که مشمول این عنایت نشده‌ام؟ آیا کهن‌سال و ناتوانی کور که از همه بریدم و به شما پیوستم، نیستم؟ پس برای من هم، آن را ضامن باش. فرمود: پذیرفتم. عرض کردم: آن را از طرف پدرانت ضمانت کن و همه را یکی‌یکی نام بردم. امام فرمود: پذیرفتم. گفتم: آن را از سوی پیامبر (ص) نیز ضامن باش. فرمود: پذیرفتم. گفتم: آن را از جانب خدای تبارک‌وتعالی، ضمانت کن. گفت: سر به زیر افکند و درنگ نمود. سپس فرمود: انجام دادم.

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، عن یونس بن عبدالرحمن، عن أبی الحسن المکفوف، عن رجل، عن بکیر...

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن سیف بن عمیره، عن عامر بن عبدالله بن جذاعه...

۳. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، عن محمد بن عیسی بن عبید، عن یونس

٤. محمد بن مسعود، قال حدثنی أحمد بن منصور، عن أحمد بن الفضل و عبد الله بن محمد الأسدی، عن ابن أبی عمیر، عن شعیب العقرقوفی، عن أبی بصیر

ابی العباس[۱] گفت: هنگامی که نزد ابوعبدالله بودیم و ابوبصیر داخل شد. ابوعبدالله فرمود: الحمدلله! شکر خدای را که هیچ‌کس نیامد تا از عامه اصحاب ما شکایت کند. هشام گفت: گمانم حضرت گوشه‌ای به ابوبصیر می‌زد.

شعیب عقرقوفی[۲] گفت: به حضرت امام صادق (ع) گفتم: چه‌بسا که راجع به موضوعی نیازمند به پرسشی می‌شویم؛ پس از چه کسی بپرسیم؟ فرمود: تو را به اسدی یعنی ابابصیر سفارش می‌کنم.

ابی بصیر[۳] گفت: از امام صادق (ع) در مورد زنی که ازدواج کرده و برای آن زن همسری بوده، ظاهر شده، پرسیدم. فرمود: زن سنگسار می‌شود و مرد صد تازیانه می‌خورد؛ زیرا او پرس‌وجو نکرده است. شعیب گفت: بر ابوالحسن کاظم (ع) وارد شدم. سپس به ایشان گفتم: زنی ازدواج کرد، در حالی که شوهر داشته است. فرمود: زن سنگسار می‌شود و بر مرد چیزی نیست. پس با ابوبصیر برخورد کردم و به او گفتم: من از ابوالحسن کاظم (ع) درباره زنی که ازدواج کرده، درحالی که همسر داشته است، پرسیدم. فرمود: زن سنگسار می‌شود و بر مرد چیزی نیست. ابوبصیر دست به سینه‌اش کشید و گفت: گمان نمی‌کنم که حکم صاحب ما، بعد از این به انتها برسد (ممکن است باز هم احکامی دیگر داده شود.)

در حدیث دیگر شعیب[۴] گفت: از ابوالحسن (ع) درباره مردی که زنی را تزویج کرد و برای آن زن شوهری بود و این مرد نمی‌دانست، پرسیدم. فرمود: زن سنگسار می‌شود و چیزی بر مرد نیست، وقتی که نمی‌داند. سپس این موضوع را به ابوبصیر گفتم. شعیب می‌گوید، ابوبصیر گفت: به خدا قسم، جعفر (ع) زن را سنگسار می‌کرد و مرد را حدّ تازیانه می‌زد. گفت: در این موقع، دستش را به سینه‌اش زد و سینه‌اش را مالید و گفت: گمان می‌کنم که آقای ما، علمش تکامل نیافته است.

حماد بن عثمان[۵] گفت: من و ابن ابویعفور و دیگری، به سمت حیره یا جاهای دیگر خارج شدیم و درباره‌ی دنیا بحث می‌کردیم. ابوبصیر مرادی گفت: اگر صاحب شما به دنیا دست پیدا کند، آن را بر خواهد گزید. راوی گفت: ابوبصیر می‌رفت تا چرتی بزند. ناگاه سگی آمد. پا را بلند کرد و خواست بر او بول کند. پس رفتم که سگ را برانم. ابن ابویعفور به من گفت: سگ را رها کن. نزد او آمده است تا در گوشش بول کند.

---

۱. الحسین بن إشکیب، عن محمد بن خالد البرقی، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم و أبی العباس
۲. حمدویه، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن شعیب العقرقوفی...
۳. حمدان، قال حدثنامعاویة، عن شعیب العقرقوفی، عن أبی بصیر
٤. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن الحسن، عن صفوان، عن شعیب بن یعقوب
۵. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد بن الولید، عن حماد بن عثمان

ابوبصیر[۱] گفت: زنی را آموزش قرآن می‌دادم. کمی با او شوخی کردم. پس از آن به حضور امام باقر(ع) رسیدم. به من فرمود: «ای ابابصیر! به آن زن چه گفتی؟» گفت: با دستم چنین کردم؛ به حالی که ابوبصیر، از شرم، صورتش را با دست پوشانده بود.

محمد بن مسعود[۲] گفت: از علی بن الحسن بن فضال درباره ابوبصیر پرسیدم؛ گفت: اسم او یحیی بن ابوالقاسم است و کنیه‌اش ابا محمد و بنده‌ای از بنی اسد و او نابینا بود. سپس راجع به او پرسیدم: آیا متهم به غلو هم بود؟ گفت: به غلو متهم نبود و لکن آمیخته بود. (با غالیان)

حماد الناب[۳] گفت: ابوبصیر بر در خانه ابوعبدالله(ع) نشست تا اجازه ورود بخواهد. پس به او اجازه داده نمی‌شد. ابوبصیر گفت: اگر با ما طبقی می‌بود، اجازه می‌داد. راوی گفت: پس سگی آمد و در صورت ابوبصیر بول کرد. گفت: اف اف! این چه بود؟ هم‌نشین او گفت: این سگی بود و در صورت تو بول کرد.

ابوبصیر[۴] گفت: امام باقر(ع) وارد شدم. پس به ایشان گفتم: آیا قادرید که مرده را زنده کنید و کور را بینا و برص را شفا دهید؟ فرمود: با اذن خدا. ابوبصیر گفت: به من نزدیک شد و بر صورت و چشم من دست کشید. پس بینا شدم و آسمان و زمین و خانه را می‌دیدم. امام به من فرمود: آیا می‌خواهی که این‌گونه باشی و مثل سایر مردم آنچه به نفع و ضررشان است، در روز قیامت به حساب آید یا برمی‌گردی همان‌طور که بودی و بهشت برای تو خالص بی‌حساب باشد؟ گفتم: برمی‌گردم همان‌گونه که بودم. پس بر چشم‌های من دست کشید و به‌جای سابق برگشتم.(نابینا شدم)

۶۹- ابوبصیر عبدالله بن محمد اسدی

ابوبصیر[۵] گفت: از امام صادق(ع) از مسئله‌ای در قرآن پرسیدم. امام غضبناک شد و فرمود: من مردی هستم که قریش و غیرقریش به حضورم می‌رسند. شما از قرآن از من می‌پرسی؟ من همواره از او طلب نموده و تضرع می‌کنم تا راضی شود و در نزد او مردی از اهل مدینه بود که به حضور حضرت آمده بود و من با حزن و اندوه و پریشانی جلوی درب خانه نشستم. وقتی بشیر دهان

---

۱. حمدویه و ابراهیم، قال حدثنا العبیدی، عن حماد بن عیسی، عن الحسین بن مختار، عن أبی بصیر

۲. محمد بن مسعود، قال سألت علی بن الحسن بن فضال عن أبی بصیر...

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس، عن حماد الناب...

۴. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد القمی، عن محمد بن أحمد، عن أحمد بن الحسن، عن علی بن الحکم، عن مثنی الخیاط، عن أبی بصیر

۵. طاهر بن عیسی، قال حدثنی جعفر بن أحمد الشجاعی، عن محمد بن الحسین، عن أحمد بن الحسن المیثمی، عن عبد الله بن وضاح

داخل شد، سلام کرد و کنار من نشست و به من گفت: از ایشان بپرس، امام بعد از ایشان کیست؟ گفتم: اگر می‌دیدی که چگونه از هیبت فرار کردم (دست و پای خود را گم کردم)، به من نمی‌گفتی که از او بپرس. پس حضرت امام صادق(ع) سخن خود را با آن مرد قطع کرد و رو به من کرد و گفت: ای ابا محمد! بر شما نیست که در امر ما ورود پیدا کنید؛ بلکه بر شما لازم است که وقتی به شما امر می‌شود، بشنوید و اطاعت کنید.

۷۰-عبدالملک بن اعین ابوالضّریس

زراره[۱] نقل کرد که حضرت امام صادق(ع) به مکه رفتند و آنجا سراغ عبدالملک بن اعین را گرفتند. من گفتم: او مرد. فرمود: از دنیا رفت؟ گفتم: بلی. فرمود: راه بیفت و ما را به قبر او ببر تا این که بر او نماز بگزاریم. گفتم: باشد. باز فرمود: نه، در همین‌جا بر او و برای شادی روحش نماز می‌گزاریم و دستش را بلند کرد و برای او دعا فرمود و در دعا و طلب رحمت برای او، کوشش نمودند.

در حدیث دیگر[۲] زراره گفت: حضرت امام صادق(ع) بعد از وفات عبدالملک بن اعین دعا کرد: خدایا! ما نزد اباضریس از بهترین بندگان تو بودیم. پس در روز قیامت او را در سنگینی میزان محمد(ص) قرار ده. سپس فرمود: آیا او را ندیدی (یعنی در خواب) تا به یاد او باشی؟ گفتم: نه. فرمود: سبحان‌الله! مثل ابوضریس کجاست که بعد از موت نمی‌آید!

علی بن عطیه[۳] گفت: حضرت امام صادق(ع) به عبدالملک بن اعین فرمود که چگونه فرزند خود را ضریس نام نهادی؟ او گفت: چگونه پدر، شما را جعفر نامید؟! حضرت فرمود: جعفر، نام نهری است در بهشت؛ ولی ضریس، نام شیطان است!

۷۱-حمران بن اَعیَن

حمران ابن اعین[۴] گفت: به امام صادق(ع) گفتم که من با خدا عهد بستم که از مدینه خارج نشوم تا اینکه مرا از آنچه که می‌پرسم، خبر دهی. پس به من فرمود: بپرس! گفتم: آیا من از شیعیان شما هستم؟ فرمود: بلی، تو در دنیا و آخرت از شیعیان ما هستی.

امام صادق(ع)[۱] درباره‌ی حمران می‌فرمود: حمران مردی از اهل بهشت است.

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن أبی نصر، عن الحسن بن موسی، عن زرارة

۲. عن علی بن الحسن، قال حدثنی علی بن أسباط، عن علی بن الحسن بن عبدالملک بن أعین، عن ابن بکیر

۳. حمدویه، قال حدثنی یعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن أبی عبد الله(ع)

٤. حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن الحکم، عن حجربن زائدة، عن حمران بن أعین

امام صادق(ع)[۲] می‌فرمود: حمران بن اعین مؤمن است و هرگز برنمی‌گردد.

حضرت امام صادق علیه‌السلام[۳] می‌فرمود: حمران گفت که ما خط قرمزی داریم؛ هر کس از علوی و غیرعلوی از آن عبور کند، ما از او بیزاری می‌جوییم. پس از او پرسیدم، ولی او به ما خبر نداد. حمران گفت: از ابا جعفر(ع) پرسیدم. فرمود: علی(ع) به‌منزله صاحب سلیمان و صاحب موسی(ع) است؛ ولی نبی و رسول نبود. سپس حمران گفت: ما قبل از تو رسولی و نبی‌ای و نه محدثی نفرستادیم. حمران گفت: امام صادق(ع) از این گفته، متعجب و خرسند شد.

امام صادق(ع)[۴] می‌فرماید: حمران روی خط مرز اعتقادات است. هرکس از خطّ علوی و اولادش عبور کند، ما از او بیزاریم.

حمران بن اعین[۵] گفت: به امام باقر(ع) گفتم که فدایت شوم. من قسم خوردم که از مدینه دور نشوم تا این که بدانم من که هستم. حضرت امام باقر(ع) فرمود: چه چیز را می‌خواهی بدانی، ای حمران!؟ حمران گفت: به من خبر دهی که من چه هستم؟(آیا من شیعه هستم؟) فرمود: در دنیا و آخرت شیعه‌ی ما هستی؟

ابن اذینه[۶] از زراره نقل می‌کند که گفت: به مدینه مشرف شدم، در حالی که جوانی بودم که بر صورتم موئی نروئیده بود. پس در منی به سراپرده امام باقر(ع) رفتم. قومی را دیدم که در چادر و خیمه نشسته‌اند و در صدر مجلس کسی را ندیدم اما در گوشه‌ای از خیمه، مردی را دیدم که نشسته و مشغول حجامت بود. پیش خود فهمیدم که او باید امام باقر(ع) باشد. آهنگ رفتن پیش او نمودم و بر او سلام کردم و در مقابلش نشستم و حجامت کننده، پشت سرش بود. پس فرمود: آیا از فرزندان اعین هستی؟ گفتم: بلی، من زراره فرزند اعین هستم. فرمود: من تو را از روی شباهت شناختم. سپس فرمود: آیا حمران به حج آمده است؟ گفتم: خیر؛ لیکن به شما سلام رسانید. امام فرمود: او از مؤمنین واقعی است که هرگز برنمی‌گردد. وقتی او را ملاقات کردی، سلام مرا به او ابلاغ کن و بگو چرا از جانب من نقل کردی که «ان الاوصیاء محدثون»؟ حکم و امثال او را به مثل این حدیث خبر نده. زراره گفت: من شکر خدا را بجای آوردم و او را ستایش کردم و

←

۱. محمد، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن زیاد القندی

۲. محمد بن شاذان، عن الفضل بن شاذان، قال روی عن ابن أبی عمیر، عن عدة من أصحابنا، عن أبی عبد الله(ع)

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنا علی بن الحسن بن علی بن فضال، قال حدثنی العباس بن عامر، عن أبان بن عثمان عن الحارث بن المغیرة، قال قال حمران بن أعین، إن الحکم بن عتیبة، یروی عن علی بن الحسین(ع)

٤. قال حدثنی علی بن حسن، عن العباس بن عامر، عن أبان، عن الحارث

٥. حدثنی محمد بن الحسن البرنانی وعثمان بن حامد، قالا حدثنا محمد بن یزداد، عن محمد بن الحسین، عن الحجال، عن العلاء بن زرین القلاء، عن أبی خالد الأخرس، قال حمران...

٦. حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن ابن أذینة

گفتم: الحمد لله! امام نیز فرمود: الحمدلله! پس گفتم: خدا را حمد می‌کنم و از او کمک می‌خواهم. فرمود: اوست که کمک می‌خواهم و او را ستایش می‌کنم. من بعد از هر ذکری که خدا را یاد می‌کردم، او نیز با من ذکر می‌کرد تا این که سخن من به پایان رسید.

زراره[۱] گفت: دوست داشتم آنچه را که در قلب و ذهن من است، در قلب و ذهن کوچکترین شیعه‌ی آل محمد(ص) نیز می‌بود.

به همین اسناد از حجال از صفوان گفت: حمران با یاران خود می‌نشست و همواره با آن‌ها، روایات محمد(ص) را بیان می‌کرد و اگر در این بحث، به چیز دیگری می‌پرداختند، آن‌ها را به بحث خود برمی‌گرداند و اگر این کار را تا سه مرتبه تکرار می‌کردند، از نزد آن‌ها بلند می‌شد و می‌رفت. حریزبن عبدالله[۲] گفت نزد امام صادق(ع) بودم که حمران ابن اعین و جویریه‌ی بن اسماء داخل شدند و زمانی که خارج شدند، فرمود: امّا حمران، مؤمن است و اما جویریه، زندیق است و هرگز رستگار نمی‌شود. بعد از آن هارون جویریه را به قتل رساند.

یوسف بن سخت[۳] به اسناد خود از بکیربن اعین گفت: حج گزاردم، اوّل حج به سمت رفتم و از خیمه حضرت امام صادق(ع) پرس‌وجو کردم. بعد از یافتن، وارد خیمه شدم. در حالی که در چادر جماعتی بودند، من جلو آمدم و در چهره‌های آن‌ها نگاه می‌کردم. آن حضرت را در بین آنان ندیدم و بعد دیدم امام در گوشه‌ای از خیمه مشغول حجامت است. چون چشم حضرت به من افتاد، فرمود: به نزد من بیا. سپس فرمود: ای جوان! آیا تو از بنی اعین هستی؟ گفتم: بلی، خدا مرا فدای تو گرداند. فرمود: کدام یک هستی؟ گفتم: من بکیربن اعین هستم. به من فرمود: حمران چه می‌کند؟ گفتم: امسال، با وجود شوق فراوانی که به دیدار شما داشت، توفیق حج پیدا نکرد و به شما سلام رسانید. امام فرمود: برتو و براو سلام باد. حمران، مؤمنی از اهل بهشت است که هرگز دچار شک و ریب نمی‌شود؛ نه بخدا! نه بخدا! به او خبر نده.

زید بن شحام[۴] گفت: حضرت امام صادق(ع) به من فرمود: احدی را نیافتم که سخن مرا قبول کند و دستور مرا اطاعت نماید و به اصحاب پدرم اقتدا نماید؛ غیر از دو مرد که خدا هر دو را رحمت کند، یکی عبدالله بن ابویعفور و دیگری حمران بن اعین؛ این دو مؤمنانی خالص، از

---

۱. حدثنی الحسین بن الحسن بن بندار القمی، قال حدثنی سعد بن عبد الله القمی، قال حدثنا عبد الله الحجال، عن عبد الله بن بکیر

۲. إسحاق بن محمد قال حدثنا علی بن داود الحداد، عن حریزبن عبد الله، قال...

۳. یوسف بن السخت قال حدثنی محمد بن جمهور، عن فضالة بن أیوب، عن بکیربن أعین، قال...

۴. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن موسی الهمدانی، عن منصور بن العباس، عن مروک بن عبید، عمن رواه، عن زید الشحام، قال قال لی أبوعبد الله(علیه السلام)

شیعیان ما هستند. اسامی و نامهای آن‌ها در کتاب اصحاب یمین است. کتابی که خدای تبارک‌وتعالی به محمد(ص) عطا فرموده است.

هشام ابن حکم[۱] گفت: از حضرت امام صادق(ع) شنیدم که می‌فرمود: حمران، مؤمن است و هرگز برنمی‌گردد. سپس فرمود: من و پدران من برای حمران بن اعین، در روز قیامت، چه خوب شفیعانی هستیم. دست او را می‌گیریم و او را از خود جدا نمی سازیم، تا اینکه دسته جمعی، همه با هم، داخل بهشت شویم.

۷۲-بکیر بن اعین

وقتی وفات بکیر بن اعین فرا رسید، امام صادق(ع)[۲] فرمود: به خدا قسم، خداوند او را بین پیامبر اکرم(ص) و حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام فرود آورد.

عبید بن زراره[۳] گفت: نزد حضرت امام صادق(ع) بودم، یادی از بکیر بن اعین نمود و فرمود: خدا بکیر را رحمت کند. کارش را کرد و نظر کردم به سوی ایشان و در آن موقع من کم سن و سال بودم. پس فرمود: من می‌گویم، اگر خدا بخواهد.

۷۳-۷۴ پسران اعین "مالک و قعنب"

علی بن حسین بن فضال گفت: قعنب بن اعین، برادر حمران، مرجئی بود.

حسن بن علی ابن یقطین[۴] گفت: برای پسران اعین، غیر از زراره و برادرانش، برادران دیگری هم مثل مالک وقعنب بودند که در امر ولایت اهمیت نداشتند.

۷۵-قیس بن رمانه

قیس بن رمانه[۵] گفت: خدمت حضرت امام باقر(ع) رسیدم و به او از قرض داری و کم پولی، شکایت کردم. فرمود: به زیارت قبر پیامبر گرامی(ص) برو و عرض حال کن و دوباره پیش من بازگرد. گفت: رفتم و آنچه حضرت به من فرمود، انجام دادم. سپس به سوی آن جناب برگشتم. فرمود: جانماز را بلند کن و آنچه زیر آن است را بردار. گفت: من آن را بلند کردم در این هنگام، زیر آن دنیا، رهائی بود. من گفتم: نه، به خدا قسم، فدایت شوم. پیش شما شکایت نکردم تا چیزی

---

۱. علی بن محمد قال حدثنی محمد بن موسی، عن محمد بن خالد، عن مروک بن عبید، عمن أخبره، عن هشام

۲. حدثنا حمدویه، قال حدثنا یعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن الفضیل و ابراهیم ابنی محمد الأشعریین، قالا إن أبا عبد الله(ع)

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، عن أبیه، عن ابراهیم بن محمد الأشعری، عن عبیدة بن زرارة

٤. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، عن الحسن بن علی بن یقطین

۵. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا الحسن بن موسی، قال حدثنی علی بن أسباط، عن قیس

به من بدهید. امام به من فرمود: آن را بگیر و هیچکس را از نیازمندی خود آگاه نساز که تو را سبک بشمارد. پس آن‌ها را گرفتم، در حالی که سی صد دینار بود.

۷۶-مفضل بن قیس بن رمانه

مفضل بن قیس بن رمانه[۱] گفت: بر حضرت امام صادق(ع) وارد شدم. پس وضعیت خودم را تا اندازه‌ای برای حضرت بازگو کردم؛ لذا ایشان به خدمتگزاری که در خانه بود، فرمودند: آن کیسه‌ای را که ابوجعفر دوانیقی فرستاده است، بیاور. کنیز آن کیسه را آورد. امام فرمود: در این کیسه چهارصد دینار است. آن را بگیر و مشکل خود را حل کن. گفتم: فدایت شوم، خواسته‌ام این نبود و لکن خواستم که برای من در پیشگاه خدای تعالی دعا کنید. فرمود: این کار را می‌کنم (دعایت می‌کنم) ولکن بر حذر باش از اینکه همه‌ی وضعیت خود را برای مردم بیان کنی که نزد آنان خوار و ذلیل شوی؛ و برای او اختیار بود و شبیه این روایت از طاهر بن عیسی[۲] به اسنادش نقل شد.

قیس بن رمانه[۳] گفت: به امام صادق(ع) گفتم که یاران ما در اموری اختلاف دارند، ولی من می‌گویم، حرف من، حرف جعفر بن محمد است. فرمود: جبرئیل به همین امر نازل شد. ابواحمد گفت: اگر او بر این امر شاهد بود، جرات نمی‌کرد جز به حقیقت آن سخن بگوید.

۷۷-ابوجعفر الاحول محمد بن علی بن نعمان مؤمن الطّاق[٤]

مولی بجیله که مردم به او شیطان الطاق[٥] لقب دادند. بدین جهت که آنان در مورد درهمی که بر او عرضه کردند، شکایت داشتند. او صراف بود و دینارها را برای تشخیص نزد وی می‌بردند. پس به آنان گفت: درهم مطلا به نقره است. آنان گفتند: این نیست، مگر شیطان الطاق!

از امام صادق(ع)[۱] نقل شده است که فرمود: زراره و برید بن معاویه و محمد بن مسلم واحول دوست داشتنی‌ترین مردم نزد من می‌باشند؛ چه مرده و چه زنده، ولکن ایشان پیش من می‌آیند و برای من می‌گویند (مطالبی) و من چاره‌ای ندارم جز این که بگویم. (من نظرم همین است.)

---

۱. محمد بن ابراهیم العبیدی، عن مفضل بن قیس بن رمانة، قال...
۲. حدثنی طاهربن عیسی، قال حدثنی جعفربن أحمد، قال حدثنا أبوالخیر، قال حدثنا علی بن الحسن، قال أخبرنی العباس بن عامر، عن مفضل بن قیس بن رمانة
۳. حمدویه، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن مفضل بن قیس بن رمانة
٤. طاق نام محله ای است در کوفه که ابوجعفر در آنجا مغازه صرافی داشته و امرار معاش می‌کرده است.
٥. دشمنان، ابوجعفر احول را شیطان الطاق می‌نامیدند و وقتی اسن خبر به هشام بن حکم، یار صدیق امام صادق (ع) رسید، او را مؤمن الطاق نامید و بعد از آن شیعیان او را به همین نام صدا می‌کردند.

ابوالعباس بقباق[۲] از ابوعبدالله امام صادق(ع) نقل کرد که فرمود: چهارنفراز جمع مردگان و زندگان، محبوبترین مردم نزد من هستند. برید بن معاویه عجلی و زراره بن اعین و محمد بن مسلم و ابوجعفر احول محبوبترین مردم نزد من هستند.

ابی خالد کابلی[۳] گفت: ابا جعفرطاق را دیدم که در باغ نشسته بود و اهل مدینه، دکمه‌های او را کنده بودند و او در گردش بود و جواب آن‌ها را می‌داد و از او می‌پرسیدند. پس من نزدیک او رفتم و گفتم: امام صادق(ع) ما را از کلام و بحث با مردم منع می‌کند. گفت: آیا امام به توامرکرد که به من بگوئی؟ من گفتم: نه به خدا، ولکن به من امرکرد که با احدی وارد بحث نشوم. گفت: برو و آنچه را که به توامرکرد، اطاعت کن. سپس نزد امام صادق(ع) آمدم و او را به قصه صاحب الطاق خبرکردم و آنچه به او گفتم و آنچه او به من گفت که برو و آنچه که به توامرکرده است را اطاعت کن. ابوعبدالله لبخندی زد و فرمود: ای اباخالد! صاحب الطاق سخن می‌گوید می‌پرد و شکست می‌دهد ولی تو اگر دنبالت کنند نمی‌توانی بپری.

اسماعیل بن عبدالخالق[۴] گفت: شبی نزد ابوعبدالله صادق(ع) بودم. سپس احول، در حالی که گرفتار مشکلات و بدبختی بزرگی بود، داخل شد. حضرت به او فرمود: تو را چه شده است؟ و با او حرف می‌زد تا ساکت شد. سپس به او گفت: به چه عنوانی با مردم مخاصمه می‌کنی؟ سپس به آنچه که با مردم مخاصمه می‌کرد، به امام خبرداد که من چیزی از آن را یاد ندارم. امام صادق(ع) فرمود: «این گونه و این چنین با مردم مخاصمه کن.»

نقل شده است که به مؤمن[۵] گفته شد که بین تو و بین زید بن علی(ع) در محضر امام باقر(ع) چه گذشت؟ گفت: زید بن علی رو به مؤمن الطاق کرد و گفت: ای محمد بن علی! به من رسیده که تو گمان می‌کنی که در آل محمد(ص)، امام واجب الاطاعه‌ای است. مؤمن الطاق گفت: بلی و پدرت علی بن الحسین(ع) از آن جمله بود. گفت: چگونه؟ در حالی که هرگاه لقمه غذایی که به من می‌داد، داغ بود، آن را با دست خود سرد می‌کرد و آنگاه به من می‌خوراند؛ آیا تو باور می‌کنی که او برای من این گونه دلسوز باشد که غذا دهانم را نسوزاند، آن وقت نسبت به

←

۱. حمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن النضربن شعیب، عن أبان بن عثمان، عن عمربن یزید، عن أبی عبد الله(ع)

۲. حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید ویعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن أبی العباس

۳. حدثنی محمد بن الحسن، قال حدثنی الحسن بن خرزاذ، عن موسی بن القاسم البجلی، عن صفوان، عن عبدالرحمن بن الحجاج، عن أبی خالد الکابلی، قال رأیت أبا جعفرصاحب الطاق

٤. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس، عن إسماعیل بن عبدالخالق

۵. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی إسحاق بن محمدالبصری، قال حدثنی أحمد بن صدقة الکاتب الأنباری، عن أبی مالک الأحمسی، قال حدثنی مؤمن الطاق واسمه محمد بن علی بن النعمان ابوجعفر

سوختن من در آتش جهنم، بی‌توجه باشد؟ گفتم که او ناخوش داشت که تو را آگاه کند و تو کافر شوی. آن وقت برای او در مورد تو، جای شفاعت و برای خدا، مشیت باقی ماند. پس امام صادق(ع) فرمود: او را از جلو و دنبال گرفتی (یعنی راهها را بر او بستی) و راه فراری برای او باقی نگذاشتی.

ابوجعفر[1] احوال گفت: نزد حضرت امام صادق(ع) بودم که زید بن علی وارد شد و گفت: ای محمد بن علی (مؤمن الطاق)! تو گمان می‌کنی که امام واجب الاطاعه‌ای، شخصاً، در خاندان محمد(ص) می‌باشد؟ گفتم: بلی و پدرت (علی بن الحسین) هم از آن جمله است. زید گفت: وای بر تو! (اگر اینگونه بود) چه مانعی وجود داشت که آن را به من هم بگوید؟ به خدا قسم، هرگاه اگر غذائی، داغ بود، مرا روی زانوی خود می‌نشاند، لقمه‌ای از آن را می‌خورد و اگر داغ بود، آن را سرد می‌کرد سپس به من می‌خوراند. آیا تو باور می‌کنی که او نسبت به داغی غذایم حساس باشد ولی بر آتش جهنم، بر من دلسوزی ننماید؟ گفتم: (مؤمن الطاق) نمی‌خواست به تو بگوید تا مبادا کافر شوی و تهدید الهی در مورد تو تحقق پیدا کند و برای تو جای شفاعت باقی نماند. پس تو را امیدوار باقی گذاشت تا مشمول مشیت پروردگار و شفاعت پدرت واقع شوی.

راوی گفت، ابوحنیفه به مؤمن الطاق، زمانی که حضرت صادق(ع) رحلت فرمود، گفت: ای اباجعفر! امام تو مرد. مؤمن الطاق گفت: اما امام تو، تا روز وقت معلوم (اشاره به فرصت شیطان تا روز موعود است) زنده است. روزی به او گفت: ای ابا جعفر! تو قائل به رجعت هستی؟ گفت: بلی! پس ابوحنیفه گفت: از این کیسه خود، پانصد دینار به من قرض بده. من در رجعت که به دنیا برگشتم، به تو پرداخت می‌کنم. (ابوجعفر) بی‌درنگ به او گفت: یک ضامن می‌خواهم که برایم ضمانت کند که تو در رجعت به شکل انسان بر می‌گردی تا به تو پول قرض بدهم. من از این می‌ترسم که تو بوزینه برگردی و برای من، امکان پس گرفتن آن چه از من می‌گیری، نباشد.

ابی مالک احمسی[2] گفت: ضحاک شاری در کوفه خروج کرد و خود را امیرالمومنین نامید و مردم را به سوی خود و حکومت خود فراخواند. پس مؤمن الطاق پیش او آمد و چون خوارج او را دیدند، به روی او درآمدند و او از در صلح و سازش درآمد. او را پیش رئیسشان آوردند. مؤمن الطاق به آنان گفت: من مردی هستم که در دین خود، بابصیرت هستم و شنیده‌ام که تو موصوف به عدل هستی و انصاف داری؛ لذا دوست داشتم که به اصحاب تو ملحق شوم. ضحاک به

---

۱. قال حدثنی أحمد بن صدقة الکاتب الأنباری، عن أبی مالک الأحمسی، قال حدثنی مؤمن الطاق واسمه محمد بن علی بن النعمان أبوجعفرالأحول

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی أبویعقوب إسحاق بن محمدالبصری، قال أخبرنی أحمد بن صدقة، عن أبی مالک الأحمسی، قال خرج الضحاک الشاری بالکوفة ...

اصحاب خود گفت: اگر این مرد به جمع شما بپیوندد، به سود شماست. مؤمن طاق رو به ضحاک کرد و گفت: چرا از علی بن ابوطالب بیزاری می‌جویی و جنگ با او و ریختن خون او را روا می‌داری؟ گفت: به خاطر این که علی، در دین خدا، حکمیت و داوری قائل شد. مؤمن طاق گفت: هر کس که در دین خدا حکمیت قائل شود، از او بیزاری می‌جوئید و جنگ با او و ریختن خون او را روا می‌دانید؟ گفت: بلی! مؤمن گفت: از دینی که آورده‌ای مرا آگاه کن تا با تو مناظره نمایم و اگر حجت و برهان تو بر برهان من قوی‌تر بود، در جمع اصحاب تو وارد می‌شوم. خوب است که در مناظره کسی را تعیین کنی تا فردی که اشتباه کرده است را متوجه اشتباهش کند و فردی که برهانش درست بود و اشتباه نکرده است، به نفع او قضاوت کند و داور باید فردی باشد که آگاه در دین باشد. پس ضحاک به یکی از یاران خود اشاره کرد و گفت: این شخص بین ما داور باشد که عالم به دین است. مؤمن گفت: به‌راستی این شخص را درباره دینی که آورده‌ام داور قرار می‌دهی، تا با تو مناظره کنم؟ گفت: بلی! مؤمن الطاق رو به یاران او کرد و گفت: این امیر شما، در دین خدا حکم قرار داد. شما می‌دانید و آنها! بعد از صحبت مؤمن، ضحاک را آنقدر با شمشیرهایشان زدند که صدای او خفه شد. (از دنیا رفت.)

ابی مالک احمسی[1] گفت: مردی از خوارج، هر سال به مدینه می‌آمد و به حضور امام صادق(ع) می‌رسید. آنچه که به آن محتاج بود، نزد او به ودیعت می‌گذاشت. یکی از سالها به حضور حضرت رسید و مؤمن الطاق هم نزد او بود و مجلس مملو از جمعیت بود. خارجی گفت: دوست دارم با یکی از اصحاب تو بحث کنم. پس حضرت به مؤمن الطاق گفت: ای محمد! تو با او به مباحثه بپرداز. مؤمن الطاق با او گفتگو کرد و با پرسش و پاسخ او را ساکت نمود. سپس شاری به امام صادق(ع) گفت: فکر نمی‌کردم در پیروان تو، کسی این‌گونه نیکو بحث کند. امام صادق(ع) فرمود: در اصحاب من، بیشتر از این هم هستند. گفت: مؤمن الطاق از خودش خوشش آمده بود. سپس گفت: ای سرور من! آیا تو را شادمان کردم؟ فرمود: به خدا قسم، شادم کردی. به خدا قسم، او را ساکت کردی. به خدا قسم، یک کلمه حرف حق نگفتی. گفت: چگونه؟ فرمود: چرا که تو بر اساس قیاس با او سخن گفتی و قیاس، از دین من نیست!

ابی جعفر[2] احول گفت: ابن ابوالعوجاء یک بار از مؤمن الطاق پرسید: آیا اگر کسی چیزی را ساخت و به وجود آورد و معلوم شد که آن کس آن را به وجود آورده است، او خالق آن نیست؟

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی إسحاق بن محمدالبصری، قال حدثنی أحمد بن صدقة، عن أبی مالک الأحمسی

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی الحسین بن إشکیب، قال حدثنی الحسن بن الحسین، عن یونس بن عبدالرحمن، عن أبی جعفر

مؤمن الطاق گفت: بلی! بعد گفت: به من یکماه یا دوماه مهلت بده، سپس بیا تا آگاهت نمایم. مؤمن گفت: به حج رفتم و به حضور امام صادق(ع) رسیدم و مطلب را خدمتشان عرض کردم. آن بزرگوار فرمود: او برای تو دو بز آماده کرده است و با عده‌ای از یاران خود، پیش تو می‌آید. آنگاه دو بز را بیرون می‌آورد؛ در حالیکه از کرم پرشده‌اند و به تو می‌گوید: این کرم‌ها از فعل من ایجاد شده است. پس به او بگو: اگر این کرم‌ها ساخت تو هستند و تو آن‌ها را ایجاد کرده‌ای؛ پس نر و ماده آن‌ها را جدا کن. او در جواب تو می‌گوید: این کلام، حرف تو نیست و این جوابی که شتران آن از حجاز حمل کرده‌اند (یعنی جواب را از حجاز آوردی) پس به تو می‌گوید: آیا تو گمان نمی‌کنی که حق تعالی غنی و بی‌نیاز است؟ و تو در جوابش بگو: بلی! بعد به تو می‌گوید: آیا معقول است که خدا در زمانی بی‌نیاز باشد که طلا و نقره و هیچ چیزی ندارد؟ بگو: بلی! همینطور است. آنگاه به تو می‌گوید: چگونه چنین چیزی ممکن است؟ چگونه در این حال، غنی است؟ به او بگو: اگر غنی از نظر ما، به داشتن طلا و نقره و تجارت است؛ همه این‌ها اموری هستند که مردم به واسطه آن‌ها با یکدیگر در تعامل‌اند و معامله می‌کنند و به آن نیازمندند؛ اما در مورد حقیقت غنا، در مقایسه باید مشخص شود که کدام مهمتر است؟ غنی کسی است که وسیله بی‌نیازی را به وجود آورد و مردم را به وسیله‌ی آن غنی سازد، قبل از آنکه چیزی باشد و او تنها بود؛ نه کسی که مالی را از طریق هدایا یا صدقه یا تجارت بدست آورد. مؤمن طاق گفت: وقتی از سفر برگشتم، این‌ها را به ابن العوجاء گفتم. او گفت: به خدا قسم، این بیانات از خود تو نیست. این چیزی است که آن را در حجاز بار شتر کرده و آورده‌ای.

گفته شده است که او روزی بر ابوحنیفه وارد شد. ابوحنیفه به او گفت: از شما گروه شیعیان، چیزهایی به من رسیده است. گفت آن چیست؟ گفت: به من رسیده است که شما دست چپ میت را موقعی که از دنیا رفت، می‌شکنید تا این که نامه‌ی عمل او را به دست راست او بدهند. گفت: ای نعمان! بر ما دروغ بسته‌اند. ولکن به من رسیده است که شما، گروه مرجئه، وقتی که کسی از شما از دنیا رفت، قیفی در مخرج او فرو می‌کنید و یک آفتابه آب در آن می‌ریزید تا روز قیامت تشنه نشود. ابوحنیفه گفت: بر ما و شما دروغ بسته‌اند. (ما روی فیه مِن الذّم)

فضل بن عثمان[1] گفت: بر حضرت علی بن حسین(ع)، در حالی که جماعتی از یاران ما بودند، وارد شدم. همین که مرا نشانید، فرمود: صاحب الطاق چه می‌کند؟ به حضرت گفتم: اصلاح می‌کند. فرمود: لکن به من رسیده است که او جدل می‌کند و در تیم قدر تکلم می‌نماید.

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن فضیل بن عثمان

گفتم: به خاطر همین که با قدری‌ها و تفویضی‌ها بحث می‌کند، جدل می‌نماید؟ فرمود: اگر او بخواهد که تکلم کند، از مخاصمان خود ضعیف‌تر است.

گفتم: چگونه؟ فرمود: می‌گوید که در مورد بحث خود، نظر امام خود را برای من نگو. از سخن خود به من خبر بده. این که گفتی، از سخن امام تو است؟ اگر بگوید: بلی! بر ما دروغ بسته است و اگر بگوید: نه! به او می‌گویند که چگونه تو با سخنی غیر از سخن امام خود بحث می‌کنی؟ سپس فرمود: شما سخنانی را اظهار می‌کنید که اگر بگویم قبول دارم و به آن اقرار نمایم، گمراهی را پذیرفته‌ام و اگر انکار نمایم و از آن بیزاری جویم و به آن اقرار ننمایم، موجب اختلاف و شکایت یاران و جدایی آنان از من می‌شود. ما کم هستیم؛ ولی دشمن ما زیاد است. گفتم: فدایت شوم، من از طرف شما به او برسانم. امام فرمود: آن‌ها در کاری داخل شدند که جز تعصب، مانع رجوع آن نیست. گفت: من اصول مطلب را رساندم. گفت: راست گفت، جان من و پدر و مادرم فدایش، جز تعصب مرا از برگشت از آن باز نمی‌دارد.

۷۸-جابر بن یزید جعفی

از زراره[1] منقول است که گفت: از اباعبدالله از احادیث جابر پرسیدم. فرمود: من او را جز یک بار نزد پدرم ندیدم و نزد من هرگز نیامد.

زیاد بن ابوالحلال[2] گفت: اصحاب ما در روایات جابر جعفی اختلاف کردند. من بدون مقدمه، از حضرت امام صادق (ع) پرسیدم. وقتی وارد شدم، فرمود: خدا جابر جعفی را رحمت کند؛ او ما را تصدیق می‌کرد. خدا مغیره بن سعید را لعنت کند؛ او بر ما دروغ می‌بست.

عبدالحمید بن ابوالعلاء[3] گفت: هنگام قتل ولید، در حالی که مردم جمع بودند، داخل مسجد شدم. روای گفت: من هم نزد آن‌ها رفتم. در این هنگام، جابر جعفی عمامه خز قرمز بر سر داشت. آنگاه او می‌گفت، برای من، وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء، محمد بن علی علیه‌السلام، حدیث گفت که مردم گفتند: جابر مجنون شده است، جابر مجنون شده است.

مفضل بن عمر جعفی[4] گفت: از حضرت امام صادق (ع) درباره تفسیر جابر پرسیدم. پس فرمود: برای آدمهای بی مقدار، نقل نکن که آن را منتشر می‌کنند. مگر در کتاب خدای عزوجل

---

۱. حدثنی حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا محمد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن ابن بکیر، عن زرارة

۲. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا محمد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن زیاد بن أبی الحلال

۳. حمدویه، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن عبدالحمید بن أبی العلا

٤. آدم بن محمدالبلخی، قال حدثنا علی بن الحسن بن هارون الدقاق، قال حدثنا علی بن أحمد، قال حدثنی علی بن سلیمان، قال حدثنی الحسن بن علی بن فضال، عن علی بن حسان، عن المفضل بن عمر

نمی‌خوانی: «فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ»؛ از ما امامی پوشیده است، وقتی که خداوند اظهار امر او و ظهور او را اراده کند، در قلب او افکنده می‌شود. پس ظاهر می‌شود و به امر خدا قیام می‌کند.

از جابر[1] منقول است که گفت: وقتی جوان بودم، بر امام باقر(ع) وارد شدم. فرمود: که هستی؟ گفتم: از اهل کوفه. فرمود: از کدام خانواده‌ای؟ گفتم: از جعفی. گفت: چه چیز باعث شد که به مدینه بیائی؟ گفتم: طلب علم. گفت: از چه کسی؟ گفتم: از شما. فرمود: اگر کسی از تو سؤال کرد که از کجائی؛ بگو از اهل مدینه. گفتم، من قبل از هر چیز از این مسئله از تو بپرسم، آیا بر من حلال است که دروغ بگویم؟ فرمود: این دروغ نیست. هرکس در مدینه است، تا از مدینه خارج نشده باشد، اهل آن است. گفت: نامه‌ای به من داد و فرمود: اگر تا مرگ بنی امیه این حدیث را نقل کنی، لعنت من و پدرانم بر تو باد و اگر بعد از مرگ بنی امیه کتمان کنی، لعنت من و لعنت پدرانم بر تو باد. سپس نامه یا کتاب دیگری به من داد و فرمود: این مربوط به توست؛ اگر برای همیشه، چیزی از آن را نقل کردی، لعنت من و لعنت پدرانم بر تو باد.

ذریح محاربی[2] گفت: از اباعبدالله درباره جابر جعفی و آنچه روایت می‌کند، پرسیدم. پس جوابم را نداد. به گمانم گفت: در جمع پرسیدم و جوابم را نداد. پس بار سوم پرسیدم. به من فرمود: ای ذریح! موضوع جابر را رها کن که اگر کوته فکران را به احادیث او آگاه کنی، شایعه سازی می‌کنند یا آن را منتشر می‌کنند.

از جابر بن یزید[3] نقل شده است که امام باقر(ع) فرمود: «ای جابر! حدیث ما دشوار است و دشوار دیده می‌شود.» به خدا قسم، کسی نمی‌تواند آن را بکشد؛ مگر نبی مرسل یا ملک مقرب یا مؤمن آزموده. پس هرگاه چیزی از امر ما، بر قلب تو گوارا است، خدا را شکر کن و اگر انکار و اکراه دارد، آن را به ما اهل بیت برگردان و نگو که این چگونه آمد یا چگونه بود و چگونه است که اگر چنین کنی، به خدا قسم، این شرک به خدای بزرگ است».

از جابر جعفی[4] نقل شده است که گفت: پنجاه هزار حدیث برای من روایت شد که هیچ کس از من، آن را نشنید.

جابر یزید جعفی[1] گفت: امام باقر(ع)، هفتاد هزار حدیث را برای من حدیث کرد که آن را هرگز برای احدی نقل نمی‌کنم. جابر گفت: به اباعبدالله گفتم: فدای تو شوم، به آن چه که نقل نمودی

---

۱. جبریل بن أحمد، حدثنی الشجاعی، عن محمد بن الحسین، عن أحمد بن النضر، عن عمرو بن شمر، عن جابر

۲. جبریل بن أحمد، حدثنی محمد بن عیسی، عن عبد الله بن جبلة الکنانی، عن ذریح المحاربی

۳. جبریل بن أحمد الفاریابی، حدثنی محمد بن عیسی العبیدی، عن علی بن حسان الهاشمی، قال حدثنی عبدالرحمن بن کثیر

٤. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن یعقوب بن یزید، عن عمرو بن عثمان، عن أبی جمیلة، عن جابر

از اسرارت، آن که برای احدی نقل نکنم، برمن سنگینی بزرگی را بار کردی. چه‌بسا، در سینه من به تلاطم در می‌آید تا جائی که از آن شبه‌جنون می‌گیرم. فرمود: ای جابر! هرگاه چنین امری پیش آمد، از شهر به سوی کوه‌ها خارج شو و چاهی بکن و سرت را در آن وارد کن. سپس بگو: حدیث گفت محمد بن علی به چنین و چنان.

علی بن عبدالله[۲] نقل کرد: روزی جابر بیرون آمد و بر سر او زنبیل خرما بود و به روش کودکان، بر چوبی سوار بود یا چوبی را، در حالی که گویا روی آن سوار است، به عنوان مرکب می‌راند تا این که عبورش بر بازار کوفه افتاد و مردم می‌گفتند: جابر دیوانه شد! جابر دیوانه شد! مدتی بعد از این جریان درنگ کردیم. دیدیم ماموران هشام برای بردن او آمدند. امیر درباره او پرس و جو کرد. افرادی نزد او شهادت دادند که او قاطی کرده و دچار جنون شده است. این موضوع را به هشام گزارش دادند. لذا متعرض او نشد. پس از آن به حال سابق خود برگشت.

از عمرو بن شمر[۳] نقل است که قومی نزد جابر آمدند و از او درخواست کردند که در بنای مسجدی کمکشان نماید. جابر گفت: من کسی نیستم که به بنای چیزی کمک نمایم که مومنی از روی آن بیفتد و بمیرد. آن‌ها از نزد او خارج شدند؛ در حالی که او را به بخل و دروغ گوئی نسبت می‌دادند. چون فردا شد، هزینه فراهم شد و شروع به ساخت کردند. وقت عصر، پای بنا لغزید و بالای دیوار مسجد فرو افتاد و مرد.

راوی گفت[٤]: با جابر، وقتی که هشام او را خواسته بود، خارج شدم تا به انتهای آباد رسیدیم. در حینی که ما نشسته بودیم، چوپانی نزدیک ما بود. میشی از گوسفندان می‌دوید. جابر خندید. من به او گفتم: چه چیز تو را به خنده انداخت، ای ابامحمد!؟ گفت: این میش، برّه خود را فرا می‌خواند اما او پاسخ نمی‌دهد. به او گفت: از این جا کنار برو؛ چرا که سال اول، گرگ برادرت را در همین مکان گرفت و درید. پیش خود گفتم: این را از روی حقیقت می‌داند یا دروغ می‌گوید؟ لذا پیش چوپان رفتم و به او گفتم: آیا این بره را به من می‌فروشی؟ گفت: نه! گفتم: چرا؟ گفت: برای اینکه مادر این برّه در گله قوی‌ترین و پرخورترین و شیرده‌ترینشان است؛ زیرا گرگ، در سال

←

۱. جبریل بن أحمد، حدثنی محمد بن عیسی، عن إسماعیل بن مهران، عن أبی جمیلة المفضل بن صالح، عن جابر

۲. نصر بن الصباح، قال حدثنا أبویعقوب إسحاق بن محمدالبصری، قال حدثنا علی بن عبد الله

۳. نصر بن الصباح، قال حدثنا إسحاق بن محمد، قال حدثنا فضیل عن محمد بن زید الحافظ عن موسی بن عبد الله، عن عمرو بن شمر

٤. نصر، قال حدثنا إسحاق، قال حدثنا علی بن عبید و محمد بن منصور الکوفی، عن محمد بن إسماعیل، عن صدقة، عن عمرو بن شمر

اوّل در همین مکان، برّه این گوسفند را گرفته بود ولی این گوسفند شیرش خشک نشد و همچنان شیر می‌داد تا اینکه این بره را زایید و شیرش زیادتر شد. برگشتم و به جابر گفتم: راست گفتید. با جابر برگشتیم؛ چون به پل کوفه رسیدیم، نگاه جابر به مردی افتاد که خاتم یاقوت در دست داشت. جابر به او گفت: ای فلانی! خاتم تو چقدر براق است، به من نشان می‌دهی؟ او هم از انگشت درآورد و به او داد. چون به دستش رسید، آن را به فرات افکند. مرد گفت: چه کردی؟ گفت: دوست داری آن را بگیری؟ گفت: بلی! جابر با دست اشاره به آب کرد، آب بالا آمد به قدری که دسترسی به آب ممکن شد و انگشتر را از آب گرفت.

از سفیان ثوری روایت شده است که گفت: جابر جعفی در حدیث بسیار راست گوست. جز این که به تشیع گرایش دارد و از او نقل شده است که گفت: من از جابر در نقل حدیث پارساتر ندیدم.

عمر بن شمر گفت[1]. مردی نزد جابر بن یزید آمد. جابر به او گفت: آیا دوست داری که امام باقر(ع) را ببینی؟ گفت: بلی! آن مرد گفت: چشم مرا مسح کرد و من از آنجا گذشتم، در حالی که از باد پیشی می‌گرفتم، تا اینکه به مدینه رسیدیم و من در این امر متعجب بودم. در این فکر بودم که چقدر به میخی احتیاج دارم که آن را در آن جا بکوبم که چون در سال آینده به حج آمدم، نگاه کنم و ببینم که همان جاست که من امروز آمدم یا نه؟ نمی‌دانستم که ناگاه جابر را مقابل خود دیدم و میخی به من داد. مرد گفت: من ترسیدم. جابر گفت: این عمل بنده، به اذن خدا است. پس وقتی سید بزرگتر (امام محمد باقر(ع)) را ببینی، چه خواهی گفت؟ گفت: دیگر او را ندیدم و از دیدگانم محو شد. از آنجا رفتم و به خانه امام باقر(ع) رسیدم. در این هنگام، او مرا صدا زد: داخل شو. مانعی برای تو نیست. من داخل شدم و دیدم جابر هم نزد آن حضرت نشسته است. امام به جابر فرمود: ای جابر! نوح مردم را در آب غرق کرد و تو هم مردم را در علم غرق کرده‌ای. پس هرگاه شکستی، بازسازی کن. در ادامه جابر به من گفت: هر کس اطاعت خدا کند، آسمان و زمین از او اطاعت می‌کنند. حالا کدام شهرها را بیشتر دوست داری؟ گفتم: کوفه را. جابر گفت: پس در کوفه باش. به ناگاه خود را در کوفه دیدم و از کار جابر متعجب بودم. سپس به مکان خود آمدم. دیدم جابر در جائی بود که قبلا او نشسته بود. از قوم پرسیدم: آیا او از اینجا به جایی نرفته بود؟ گفتند: نه و این سبب توحید شد و شنیدم قول او را که قائل به خدائی ائمه بود. عمرو گفت: این حدیث ساختگی است و شکی در کذب آن نیست و تمام روات آن، متهم به غلو و تفویض هستند.

---

۱. نصر بن الصباح، قال حدثنی إسحاق بن محمد البصری، قال حدثنا محمد بن منصور، عن محمد بن إسماعیل، عن عمرو بن شمر

عروه بن موسی[1] گفت: با ابومریم گندم فروش نشسته بودم و جابر هم نزد او بود. پس ابومریم ایستاد و با آفتابه‌ای از آب چاه مبارک بن عکرمه، آمد. پس جابر به او گفت: وای بر تو، یا ابامریم! من از آب این چاه، تو را بی نیاز می‌سازم به طوری که این جا، با دست، از آب فرات برگیرم. ابومریم به او گفت: من مردم را ملامت نمی‌کنم، اگر ما را دروغ گو بنامند. امام باقر(ع) غلامی داشت. از حضرت پرسید: چگونه آب فرات به این جا می‌آید؟ فرمود: ساده است. این جا نهری حفر می‌شود. اوّل کار، بر مردم دشواری پدید می‌آورد ولی در نهایت موجب رحمت و راحت مردم می‌شود. طوری آب فرات در نهر جاری می‌شود که زن ناتوان و کودکان نیز می‌توانند از آن آب بگیرند و بنوشند و در هرجا، راه‌های ورودی در مسیر قبیله‌های بنی رواس و بنی موهبه و نزد چاه بنی کنده و در بنی فرازه، قرار دارد؛ تا جائی که کودکان در آن غوطه می‌خورند. علی بن حکم گفت که این چنین شد و آن کسی که برای عروه بن موسی بیان کرد (بطور آشکار)، او قبل از این که نهر احداث شود، حدیث آن را شنیده بود.

۷۹-اسماعیل بن جابر جعفی

از اسماعیل بن جابر[2] نقل شده است که گفت: صورتم دچار لقوه و کجی فک شده بود. وقتی به مدینه آمدم، بر حضرت امام صادق(ع) وارد شدم. فرمود: در صورت تو چه می‌بینم؟ گفت: باد تباهی! فرمود: نزد قبر پیامبر(ص) برو و دو رکعت نماز بگزار. سپس دست خود را روی صورت بگذار و بگو: به نام خدا و به یاری خدا، خارج شو. قسم می‌دهم تو را از چشم انس یا از چشم جن یا درد، خارج شو. قسم می‌دهم تو را به کسی که ابراهیم را خلیل خود قرار داد و با موسی تکلم کرد و عیسی را از روح القدوس خلق کرد، برای این که آرام و خاموش شوی، آن گونه که آتش بر ابراهیم خاموش شد، به اذن خدا، خاموش شو. گفت: بیشتر از دو مرتبه تکرار نکردم تا این که صورتم برگشت و تا این ساعت، بازگشت نکرده است.

ابی الصباح[3] گفت: شنیدم امام صادق(ع) می‌گوید که مردان در دین‌شان هلاک شدند از آن جمله زراره و برید و محمد بن مسلم و اسماعیل جعفی و نام دیگری را گفت که من به یاد ندارم. (این حدیث، بر طبق آنچه گذشت، از موارد تقیّه است برای حفظ جان این بزرگان)

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، عن محمد بن عیسی. وحمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن عروة

۲. حدثنا محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، قال حدثنی ابن أورمة، عن عثمان بن عیسی، عن اسماعیل بن جابر

۳. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن یونس، عن أبی الصباح،

۸۰-علباء بن دراع اسدی و ابوبصیر

ابی بصیر[۱] گفت: هنگام مرگ علباء اسدی، نزدش حاضر شدم. او به من گفت: امام باقر(ع) بهشت را برای من ضمانت کرده است. این مطلب را به امام یادآوری کن. گفت: به حضور آن حضرت رسیدم. امام فرمود: هنگام مرگ علباء به حضور او رسیدی؟ گفتم: بلی! به من خبر داد که شما بهشت را برای او ضمانت کرده‌اید و از من خواست که به شما یادآوری نمایم. فرمود: راست گفت. پس گریستم و گفتم: فدای تو شوم، آیا پیر و کور نیستم؟ پس برای من هم ضمانت کن. فرمود: ضمانت کردم. گفتم: آن را برای من از طرف پدرانت ضمانت کن و آن‌ها را یکی یکی نام برد. فرمود: انجام دادم. گفتم: برایم از طرف پیامبر(ص) ضمانت کن. فرمود: انجام دادم. گفتم: آن را برای من از طرف خدا ضمانت کن. فرمود: انجام دادم.

ابی بصیر[۲] گفت: علباء اسدی والی بحرین شد. پس از این رهگذر، هفتصد دینار و چهارپائی و بنده‌ای عاید او شد. گفت: همه ی اینها را مقابل امام صادق(ع) گذاشت و گفت: من برای بنی امیه، والی بحرین شدم و این‌ها را بهره بردم و همه را پیش شما می‌آوردم و می‌دانستم که خدای عزوجل برای آن‌ها چیزی قرار نداده و این‌ها، همه مال شماست. پس امام صادق(ع) فرمود: آن را بیاور. آن را آورد و مقابل حضرت گذاشت. حضرت فرمود: از تو قبول کردیم و به تو بخشیدیم و حلال کردیم و بهشت را برای تو ضمانت کردیم. ابوبصیر گفت: برای من چه؟ و مثل حدیث عقرقونی بیان کرد.

۸۱-ابوحمزه ثمالی ثابت ابن دینار ابو صفیّه عربی ازدی

روایت شده[۳] از عبدالملک بن اعین و نامگذاری پسرش به ضریس گفت: روایت کرد ابوحمزه و اصبغ بن عبدالملک که بهتر از ابوحمزه بود؛ چرا که ابوحمزه متهم به نوشیدن نبیذ (شراب) بود، جز این که گفت قبل از مرگش، آن را ترک کرد و گمانش این است که اباحمزه و زراره و محمد بن مسلم، یکسال بعد از امام صادق(ع) یا در همین حدود، فوت کردند. ابوحمزه کوفی بود.

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی أحمد بن منصور، قال حدثنی أحمد بن الفضل، عن ابن أبی عمیر، عن شعیب العقرقوفی، عن ابی بصیر

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی ابراهیم بن محمد بن فارس، عن یعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن شهاب بن عبدربه، عن ابی بصیر

۳. حدثنی محمد بن مسعود، قال سألت علی بن الحسن بن فضال عن الحدیث ألذی روی عن عبدالملک بن أعین

ابن ابوالخطاب[۱] گفت: من و عامربن عبدالله بن جذاعه ازدی و حجربن زائده در باب الفیل نشسته بودیم. در این هنگام، ابوحمزه ثمالی ثابت بن دینار براو وارد شد و به عامربن عبدالله گفت: تو، امام صادق(ع) را نسبت به من، بدبین کردی و گفتی که ابوحمزه، شراب نبیذ می‌نوشد. عامربه او گفت: من امام صادق(ع) را نسبت به تو بدبین نکردم؛ ولکن از امام صادق(ع) راجع به مسکرات، سوال کردم. فرمودند: هر مسکری حرام است. گفتم: لکن ابوحمزه می‌نوشد. فرمود: ابوحمزه از خدا، طلب مغفرت کرد، حالا به سوی خدا بازگشت نمود.

ابی حمزه[۲] گفت: دختری داشتم که افتاد و دستش شکست. او را پیش شکسته بند بردم. بدنش را نگاه کرد و گفت که شکسته است. آنگاه داخل شد تا وسایل شکسته بندی را بیاورد و من درب خانه بودم. دلسوزی برمن چیره شد و برای دخترم گریستم و دعا کردم. شکسته بند با ادوات و ابزار شکسته بندی آمد و دست دختر را گرفت. چیزی در آن نیافت. سپس دوباره نگاه کرد و گفت: هیچ طور نیست! من این موضوع را به امام صادق(ع) یادآور شدم. فرمود: ای اباحمزه! دعای تو با رضای حق، موافق افتاد و دعای تو، در اسرع وقت، کمتر از چشم بهم زدنی، مستجاب شد.

ابی بصیر[۳] گفت: بر حضرت امام صادق(ع) وارد شدم. به من فرمود: ابوحمزه چه می‌کند؟ گفتم: وقتی من می‌آمدم، مریض بود. فرمود: وقتی به سوی او برگشتی، از من به او سلام برسان و او را آگاه کن که در ماه فلان و روز فلان، می‌میرد. ابوبصیر گفت: فدایت شوم، به خدا قسم، به شما انسی دارد و شیعه شما است. فرمود: راست گفتی. کسی نزد ما بهتر از او نیست. گفتم: شیعه شما باشماست؟ فرمود: بلی! اگر از خدا بترسد و مراقب پیامبرش باشد و خود را از گناهان، حفظ کند. اگر چنین کند، با ما و در درجه ما است. علی گفت: در آن سال برگشتیم و ابوحمزه درنگی نکرد، مگر اندکی و درگذشت.

به خط ابوعبدالله محمد بن احمد نعیم شاذانی یافتم که گفت: شنیدم فضل بن شاذان گفت که شنیدم از فرد مورد وثوقی که می‌گوید: شنیدم که رضا می‌گوید: ابوحمزه ثمالی در زمان خودش همچون لقمان بود. حقیقتا او، در زمان خودش، چهار نفر از ما اهل بیت را خدمت کرد: علی بن حسین، محمد بن علی، جعفربن محمد و برهه‌ای از عصر موسی بن جعفر(ع) و یونس بن عبدالرحمن. همینطور از معلمان زمان خود بودند.

---

۱. حدثنی علی بن محمد بن قتیبة ابومحمد و محمد بن موسی الهمدانی، قالا حدثنا محمد بن الحسین بن أبی الخطاب

۲. حدثنا حمدویه بن نصیر، قال حدثنا أیوب بن نوح، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن الحکم، عن أبی حمزة

۳. حدثنی محمد بن إسماعیل، قال حدثنا الفضل، عن الحسن بن محبوب، عن علی بن أبی حمزة، عن أبی بصیر

ابوعمرو گفت: از ابوالحسن حمدویه بن نصیر در مورد علی بن ابوحمزه ثمالی و حسن ابن ابو حمزه و محمد، دو برادر و پدرش، پرسیدم که گفت: همه اینها، فاضل و مورد وثوق و اطمینان هستند.

۸۲- عقبه بن بشیر اسدی

عقبه بن بشیر اسدی[۱] گفت: بر امام باقر(ع) وارد شدم و به ایشان گفتم: من از طایفه و نژادی سترگ از قوم خود، هستم. قوم من دارای سرپرستی بودند که هلاک شدند و خواستند که مرا بر آن‌ها معرفی کنند. شما درباره‌ی من چه می‌فرمائید؟ پس امام باقر(ع) فرمود: با حسب خود، بر ما منّت می‌گذاری، خداوند تعالی، فرد با ایمانی را که مردم او را ناچیز می‌انگارند، بلند می‌گرداند و کسی که مردم او را شریف می‌نامند، اگر کافر باشد او را پست می‌گرداند. کسی را بر کسی جز با تقوی فضیلتی نیست. اما قول تو که گفتی: قوم من، دارای سرپرست بودند و او هلاک شد. پس خواستند که مرا سرپرست خود گردانند. اگر تو از بهشت اکراه و کینه داری، پس با حکم سلطان جائر، بر قوم خود، رئیس شو که خون مسلم را بریزی و در خون او شریک شوی و چه بسا از دنیای آن‌ها هم چیزی به تو نرسد!

۸۳-اسلم مکی مولای محمد بن حنفیه

اسلم مولای محمد بن حنفیه[۲] گفت: با امام باقر(ع) نشسته و پشت به زمزم، تکیه داده بودم. محمد بن عبدالله بن حسن در حال طواف خانه خدا، از جلوی ما گذشت. امام باقر(ع) فرمود: ای اسلم! آیا این جوان را می‌شناسی؟ گفتم: بلی! این محمد بن عبدالله بن حسن است. فرمود: او قیام می‌کند ولی پشتیبانی نمی‌شود و به بدترین حالت کشته می‌شود. در ادامه فرمود: ای اسلم! این موضوع نزد تو به امانت است و آن را با احدی بیان نکن. گفت: من آن را به معروف خربوذ بیان کردم و از او، همان تعهدی را گرفتم که امام از من گرفته بود و ما، چهار نفر از اهل مکه، صبح و شام، نزد حضرت امام باقر(ع) بودیم. معروف سوال کرد: از حدیثی که برای اسلم بیان فرمودی، به من خبر ده، چون من دوست دارم که آن از شما بشنوم. امام به سوی اسلم برگشت و به او گفت: ای اسلم! اسلم گفت: فدایت شوم، من هم از او تعهد گرفتم، آن گونه که شما از من پیمان گرفتید. پس امام(ع) فرمود: اگر همه مردم شیعه ما باشند، سه چهارم آن نسبت به ما مشکوک هستند و ربع آخر هم احمق هستند.

---

۱. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا أیوب بن نوح، قال أخبرنا حنان، عن عقبة بن بشیر الأسدی

۲. حدثنی حمدویه، قال حدثنی أیوب بن نوح، قال حدثناصفوان بن یحیی، عن عاصم بن حمید، عن سلام بن سعید الجمحی، قال حدثناأسلم مولی محمد بن الحنفیة

اسلم مکی از قول محمد بن حنفیه به عامربن واثله[1] گفت که از مکه خارج نشو تا مرا ملاقات کنی یا این که کار تو به دشواری کشد. پس اسلم گفت: آنچه از محمد روایت شده، موجب تعجب است و به گندم فروشی که با آن‌ها بود، نگاه کرد و گفت: آیا هنگامی که عامربن واثله برای ما حدیث می‌گفت، شاهد ما نیستی؟ محمد بن حنفیه به او گفت: ای عامر! آن کسی که تو امید خروج او به مکه را داری، از مکه دور نمی‌شوی تا زمانی که او را که دوست داری، ملاقات کنی. هرچند اگر کار تو به آن‌ها ختم شود، خواری نصیبت می‌شود و بر آن چه که محمد روایت کرد و گفت: کنار نرو و ملاقات نمائی، نخواهد بود.

۸۴-کمیت بن زید

مغیره[2] از ورد بن زید گفت که به ابو جعفر(ع) گفتم: خداوند مرا فدای تو گرداند، کمیت آمده است. فرمود: بگو بیاید. آنگاه کمیت از امام راجع به شیخین پرسید. امام فرمود: خونی ریخته نشد و حکمی به غیر حکم خدا و حکم رسول خدا و حکم علی داده نشد؛ مگر این که در گردن آن دو است. سپس کمیت گفت: الله اکبر! الله اکبر! برای من کافی است.

یونس بن یعقوب[3] گفت: کمیت شعر خود را برای امام صادق(ع) خواند:

أخلص الله فی هوای فما ... أغرق نزعا و لاتطیش سهامی

ابوعبدالله فرمود: اینگونه نگو! ولکن بگو: أغرق نزعا و ماتطیش سهامی

داود بن نعمان[4] گفت: کمیت وارد شد و برای او شعر خواند و همان مطلب قبلی را فرمود و اینکه خدای تعالی بلندی کارها و کارهای بلند را می‌پسندد و کارهای بی‌ارزش و پست را ناخوش دارد. کمیت گفت: ای آقای من! از تو درباره دو مرد مورد نظر می‌پرسم؟ امام فرمود: ای کمیت بن زیاد! در اسلام، خونی به اندازه حجامت و یا مالی از غیر راه حلال و ازدواجی از راه حرام نشد؛ مگر اینکه تا روز قیامت قائم ما، در گردنشان خواهد بود و ما گروه بنی هاشم، کوچک و بزرگ، خود را به لعن و طعن آن‌ها و بیزاری جستن از آن‌ها امر می‌کنیم.

---

۱. حمدویه، قال حدثنی محمد بن عبدالحمید، عن یونس بن یعقوب، قال سئل أسلم المکی، عن قول محمد بن الحنفیة لعامربن واثلة

۲. حدثنی حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا محمد بن عبدالحمید العطار، عن أبی جمیلة، عن الحارث بن المغیرة، عن الورد بن زید

۳. طاهربن عیسی، قال حدثنی جعفربن أحمد، قال حدثنی ابوالحسین صالح بن أبی حماد الرازی، قال حدثنا محمد بن الولید الخراز

٤. نصربن صباح، قال حدثنی إسحاق بن محمدالبصری، قال حدثنی محمد بن جمهور القمی، قال حدثنا موسی بن بشار الوشاء

درست بن ابومنصور[۱] گفت: نزد ابوالحسن موسی(ع) بودم و کمیت نزد آن حضرت بود به کمیت فرمود: تو بودی که می‌گفتی، الان امیر تغییر یافته و امور به بازگشت گاه خود رسید. گفت: این را گفتم و از ایمان خود برنگشتم. من دوستدار شما و متنفر از دشمنان شما هستم ولکن این را از روی تقیه گفتم. فرمود: اگر این را گفتی، تقیه جوازی است برای شرب خمر!!

کمیت اسدی[۲] گفت: بر امام باقر(ع) وارد شدم. فرمود: به خدا قسم، ای کمیت! اگر نزد ما ثروتی بود، به تو عطا می‌کردیم؛ ولکن من آن را به تو می‌گویم که رسول به حسان گفت: مادامی که از ما دفاع می‌کنی، روح القدوس همواره با تو است.

عبید بن زراره[۳] از پدرش نقل کرد که کمیت بن زید بر امام باقر(ع) وارد شد و من نزد ایشان بودم. پس این شعر را خواند که مطلعش این است: «من لقلب متیم مستهام» چون شعر را به پایان آورد، امام به کمیت فرمود: تو همواره در تأیید روح القدوس هستی. مادامی که درباره‌ی ما شعر می‌سرایی.

عبدالله بن مروان جوانی[۴] گفت: مردی از بندگان صالح خدا که راوی شعر کمیت بود (یعنی هاشمیات) و از کمیت شنیده و عالم به آن بود، نقل کرد که کمیت بیست و پنج سال، شعر را ترک گفت و شعری از او روایت و یا توسط او خوانده نشد. بعد از آن مدت، به شعر گفتن برگشت. به او گفته شد: مگر تو به شعر بی‌رغبت نشده بودی و آن را ترک نکردی؟ گفت: بلی! ولکن خوابی دیدم که دوباره مرا به بازگشت به شعر دعوت کرد و فراخواند. به او گفته شد: آن رؤیا چه بود؟ گفت: دیدم قیامت به پا شده است و گویا من در محشر هستم و به من مجله‌ای داده شد. ابومحمد گفت که من به ابوالمسیح گفتم: مجله چیست؟ گفت: نوشته‌ای بود که من آن را باز کردم و در آن بسم الله الرحمن الرحیم و اسامی محبین علی بن ابوطالب که داخل بهشت می‌شوند، بود. من به خط اول نگاه کردم و در آن نامهای کسانی بود که نمی‌شناختم. به سطر سوم و چهارم نظر کردم که نام کمیت بن زید اسدی بود. گفت: این امر، مرا به بازگشت و خواندن شعر فراخواند.

---

۱. نصربن الصباح، قال حدثنی أبویعقوب إسحاق بن محمدالبصری، قال حدثنی جعفربن محمد بن الفضیل، قال حدثنی محمد بن علی الهمدانی

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، عن العباس بن عامرالقصبانی و جعفربن محمد بن حکیم، قال حدثناأبان بن عثمان، عن عقبة بن بشیرالأسدی، عن کمیت بن زید الاسدی

۳. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن حنان، عن عبید بن زرارة

۴. علی بن محمد بن قتیبة، قال حدثنی ابومحمدالفضل بن شاذان، قال حدثنا أبوالمسیح عبد الله بن مروان الجوانی

۸۵- حکم بن عتیبه

عیسی بن ابوالمنصور و ابواسامه و یعقوب احمر[۱] گفتند: ما نزد امام صادق(ع) نشسته بودیم که زراره ابن اعین وارد شد و به حضرت گفت: حکم بن عتیبه از پدرت روایت کرد که ایشان به او فرمود: نماز مغرب را نرسیده به مشعرالحرام به جای آور. امام صادق(ع) به او فرمود: با سه قسم که هرگز پدرم چنین چیزی را نگفته است. حکم بن عتیبه دروغ گفته و بر او دروغ بسته است. گفت: زراره خارج شد و می‌گفت: نمی‌بینم حکم را که بر پدرش، دروغ بسته باشد.

ابی مریم انصاری[۲] گفت که امام باقر(ع) به من فرمود: به سلمه بن کمیل و حکم بن عتیبه بگو: در شرق و غرب عالم، به علمی دست نخواهید یافت؛ جز آنچه از نزد اهل بیت بیرون می‌آید.

ابی بصیر[۳] گفت: از اباجعفر(ع) پرسیدم که آیا شهادت دادن ولدالزنا جائزاست؟ فرمود: نه! گفتم: حکم بن عتیبه گمان می‌کند که جائزاست. فرمود: خدا گناهش را نیامرزد. خداوند فرمود: حکم قرآن برای تو و امت تو، وسیله یادآوری و عظمت است و به زودی از آن در قیامت و درباره‌ی آن ارزش‌ها، سؤال خواهد شد.» اگر حکم به شرق و غرب عالم برود، به خدا قسم، علم حقیقی را جز در نزد اهل بیتی که جبرئیل بر آنان نازل شد، نخواهد یافت.

و حکایت شده از علی بن الحسن بن فضال که او گفت: حکم از فقهای عامه و استاد زراره و حمران وطیار بود. قبل از آنکه این موضوع را بدانند و گفته شده است که او از مرجئه بود.

۸۶-۸۷- ابوالفضل سدیر بن حکیم و عبدالسلام بن عبدالرحمن

محمد بن عذافر[۴] از امام صادق(ع) نقل کرد که گفت: نزد امام صادق(ع) یادی از سدیر شد. امام فرمود: سدیر حلوائی است به هر رنگ.

محمد ازدی[۱] گفت: به گمان من زید شحام گفت که من گرد کعبه طواف می‌کردم و دستم در دست امام صادق(ع) بود؛ در حالی که اشک‌های آن حضرت برگونه‌هایش جاری بود، فرمود:

---

۱. حدثنی ابوالحسن و أبو إسحاق حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا الحسن بن موسی الخشاب الکوفی، عن جعفر بن محمد بن حکیم، عن ابراهیم بن عبدالحمید، عن عیسی بن أبی منصور و أبی أسامة ویعقوب الأحمر

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد بن فیروزان القمی، قال أخبرنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن العباس بن معروف، عن الحجال، عن أبی مریم الأنصاری

۳. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنا علی بن الحسن بن فضال، قال حدثنی العباس بن عامر و جعفر بن محمد بن حکیم، عن أبان بن عثمان، عن أبی بصیر

٤. حدثنا محمد بن مسعود، قال حدثنا علی بن محمد بن فیروزان، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن ابراهیم بن هاشم، عن عمرو بن عثمان، عن محمد بن عذافر

ای شحام! می‌دانی پروردگارم با من چه لطفی کرد؟ سپس به من فرمود: ای شحام! من از خدایم، درخواست سدیر و عبدالسلام بن عبدالرحمن را نمودم. آن‌ها در زندان بودند. پس آن‌ها را به من بخشید و راه‌شان باز شد.

۸۸-معروف بن خُرّبوذ

ابوالقاسم نصربن صباح از فضل بن شاذان ذکرنمود و گفت: برمحمد بن ابوعمیروارد شدم. او در حال سجده بود و سجده‌اش را طول داد. وقتی سرش را بلند کرد، طول سجود فضل را یادآوری نمود و به او گفت: اگرطول سجده جمیل بن دراج را می‌دیدی، چه می‌گفتی؟ سپس نقل کرد که او برجمیل بن دراج وارد شد و او را در حال سجود یافت و سجده‌ی او بسیار طولانی شد. وقتی سرش را بلند کرد، محمد بن ابوعمیربه او گفت که سجده‌ات را طولانی کردی. گفت: چه می‌شد که سجده معروف بن خربوذ را می‌دیدی؟ (که بدانی سجده طولانی کدام است؟)

ابی العلاء خفاف[۲] از امام باقر(ع) نقل کرد که امیرالمؤمنین(ع) فرمود: من چهره خدایم و من پهلوی خدایم. من اول و من آخرومن ظاهرو من باطنم. من وارث زمین و من راه خدایم و به وسیله‌ی آن برآن تصمیم می‌گیرم. معروف بن خربوذ گفت: برای این مطلب تفسیری است غیر آنچه اهل غلو برآن رفته‌اند.

محمد بن مروان[۳] گفت: من و معروف بن خربوذ، نزد اباعبدالله امام صادق(ع) نشسته بودیم. او برای من شعرمی‌خواند و من هم برای او شعرمی‌خواندم. من می‌پرسیدم و او می‌پرسید و حضرت گوش می‌داد. سپس معروف گفت: این معنا برای کسی است که شعرمی‌گوید. امام فرمود: وای برتو! این سخن را رسول خدا فرموده است.

علی بن ابراهیم تمیمی[۴] از محمد اصفهانی نقل کرد که با معروف بن خربوذ همراه جماعتی، در مکه بودیم که قومی، سوار برالاغ که از سالمندان اهل مدینه بودند، از بین ما گذشتند. معروف گفت: از این قوم بپرسید که آیا خبری تازه دارند؟ پس پرسیدیم و گفتند: عبدالله ابن الحسن وفات یافت. به آنچه گفتند، او را خبردادیم. وقتی آن گروه گذشتند، گروه دیگررا در حال گذر

←

۱. حدثنا علی بن محمدالقتیبی، قال حدثناالفضل بن شاذان، عن ابن أبی عمیر، عن بکربن محمدالأزدی

۲. طاهربن عیسی، قال وجدت فی بعض الکتب عن محمد بن الحسین، عن إسماعیل بن قتیبة عن ابی العلاء الخفاف عن ابی جعفر

۳. جعفربن معروف، قال حدثنا محمد بن الحسین، عن جعفربن بشیر، عن ابن بکیر، عن محمد بن مروان

۴. طاهرقال حدثنی جعفر، قال حدثنی الشجاعی، عن محمد بن الحسین، عن سلام بن بشیرالرمانی و علی بن ابراهیم التمیمی

دیدیم. معروف به ما گفت: از آن‌ها بپرسید که آیا خبری دارند؟ پس از آنان پرسیدیم. گفتند: عبدالله بن حسن بن حسن دچار بیهوشی شد و باز به هوش آمد. پس او را از آنچه به ما گفتند، با خبر کردیم. گفت: نمی‌دانم اینها چه می‌گویند و آن‌ها چه می‌گویند.

فرزند با کرامت، یعنی امام صادق(ع) به من خبر داد که قبر عبدالله بن الحسن بن حسن و خاندان او در کنار فرات است. ابوالدوانیق بر آنان حمله کرد و او را در کناره فرات دفن کردند.

۸۹-فضیل بن یسار

ابراهیم بن عبدالله[۱] گفت: حضرت اباعبدالله صادق(ع) وقتی فضیل بن یسار را دیده بود، گفت: بشارت باد مخبتین را؛ هر کس دوست دارد به مردی از اهل بهشت نگاه کند، پس به این شخص بنگرد.

فضیل بن عثمان[۲] گفت که امام صادق(ع) فرمود: زمین به فضیل بن یسار آرام می‌گیرد.

فضیل بن یسار[۳] گفت که به امام صادق(ع) گفتم: مرا از ملاقات باز نمی‌دارد، جز اینکه نمی‌دانم چه چیز آن موافق شماست. فرمود: آن، برای تو خیر است.

شخصی[٤] از امام باقر(ع) نقل می‌کند، هنگامی که فضیل بن یسار بر او وارد می‌شد، می‌فرمود: بشارت باد تسلیمان محض خدا خوش آمد کسی که زمین به او انس دارد. ابن ابوعمیر[٥] از عده‌ای از اصحاب ما گفت: حضرت امام صادق(ع) این گونه بود که هر گاه به فضیل بن یاسر نگاه می‌کرد، به او روی می‌آورد و می‌فرمود: بشارت باد مخبتین را و می‌فرمود: فضیل از اصحاب پدرم می‌باشد و من کسی که یاران پدرش را دوست دارد، دوست می‌دارم.

ربعی بن عبدالله[٦] نقل کرد که غسل دهنده فضیل بن یسار گفت: من فضیل بن یسار را غسل می‌دادم و قبل از آنکه من بخواهم عورت او را شستشو دهم، او دستش را روی عورت خود گرفت. این موضوع را به حضرت امام صادق(ع) خبر دادم. پس به من فرمود: خدا رحمت کند فضیل بن یسار را. او از ما اهل بیت بود.

---

۱. حدثنا حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا محمد بن عیسی، عن ابراهیم بن عبدالله...

۲. ابراهیم بن محمد بن عباس، قال حدثنی أحمد بن إدریس المعلم القمی، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی قال حدثنی الحسن بن علی بن النعمان، عن العباس بن عامر، عن أبان بن عثمان، عن فضیل بن عثمان

۳. الحسین، عن محمد بن خالد البرقی، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن فضیل بن یسار

٤. عبد الله بن محمد، قال حدثنی الحسن بن علی الوشاء، عن خلف بن حماد، عن رجل

٥. حدثنی علی بن محمد بن قتیبة، عن الفضل بن شاذان؛ و محمد بن مسعود، قال کتب إلی الفضل بن شاذان، عن ابن ابی عمیر

٦. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن علی الهمدانی، عن علی بن إسماعیل المیثمی، قال حدثنی ربعی بن عبدالله

ابی غیلان[1] گفت: نزد فضیل بن یسار آمدم و به او خبردادم که محمد و ابراهیم، فرزندان عبدالله بن الحسن، خروج کرده‌اند. او به من گفت: کارآنان بی نتیجه است. این کار را چندین مرتبه تکرار کردم و هردفعه همین جواب را می‌داد. گفتم: خدا تورا بیامرزد، چندین بار این خبر را به تودادم و گفتی که کار آنان به نتیجه نمی‌رسد. آیا نظر خودت می‌باشد؟ گفت: نه به خدا، ولکن از امام صادق(ع) شنیدم که می‌فرمود: اگر این دو خروج کنند، کشته خواهند شد.

۹۰-محمد بن مروان بصری

عیاشی از علی بن حسین بن فضال حکایت کرد که محمد بن مروان ساکن بصره بود. اصل او کوفی بود و او آن کسی نیست که تفسیر کلبی را روایت کرده و به اسم محمد بن مروان سدی معروف است.

حمدویه گفت: بعضی از کسانی که او را دیده‌اند، برایم نقل کردند که محمد بن مروان از فرزندان ابوالاسود دولی بوده است.

۹۱-سعد اسکاف

سعد اسکاف[2] نقل کرد که به حضرت امام باقر(ع) گفتم که من می‌نشینم و قصه می‌گویم و حق شما و فضیلت شما را یادآوری می‌کنم. فرمود: دوست داشتم که در هر سی ذرع، یک نفر قصه‌گو، مثل تو بود.

حمدویه، سعد اسکاف و سعد الخفاف و سعد بن طریف، یک نفر است. نضر گفت: سعد اسکاف، حضرت امام علی ابن الحسین(ع) را درک کرده است. حمدویه گفت: سعد الاسکاف، ناووسی[3] است که توقیفی بر حضرت امام صادق(ع) می‌باشند.

---

۱. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثناالعبیدی، عن ابن عمیر، عن إسماعیل البصری، عن أبی غیلان

۲. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی؛ و محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، قال حدثنی الحسن بن علی بن یقطین، عن حفص بن محمدالمؤذن، عن سعد الإسکاف

۳. ناووسیّه معتقدند که جعفربن محمد علیه‌السلام زنده است و نمی‌میرد تا ظهور کند و حکومت بر مردم کند و او مهدی موعود است و روایتی از آن حضرت نقل می‌کند که اگر دیدید سرمن از کوهی فروافتاد بر شما، باور نکنید و اگر دیدید خبر آوردند برای شما از من که مریض شدم و غسل و کفن کردند باور نکنید که من صاحب شما هستم صاحب شمشیر.

۹۲-۹۳-عبدالله و عبدالملک فرزندان عطا

نضربن صباح گفت: فرزند عطاءبن ابورياح شاگرد ابن عباس عبدالملک و عبدالله و عریف، ایشان بزرگان و نیکان از أصحاب امام باقر و امام صادق(ع) بودند.

عبدالله بن عطا[1] گفت: حضرت امام صادق(ع) در پی من فرستاد و برای او استری و دراز گوشی زین کرده بودند. پس به من فرمود: آیا مایلی تا با ما سوار شوی و به املاک ما برویم؟ گفتم: بلی! فرمود: کدام یک را دوست داری سوار شوی؟ گفتم: درازگوش را. فرمود: درازگوش برایم رام‌تر است. گفت: من دوست نداشتم استر را سوار شوم و شما الاغ را. راوی گفت: ایشان سوار بر الاغ و من سوار بر استر شدم و حرکت کردیم تا از مدینه خارج شدیم. در بینی که برایم حدیث می‌گفت، مدتی برروی زین خم شده بود. من گمان کردم که زین ناراحتش می‌کند یا در فشار است. سپس سرش را بلند کرد. گفتم: فدایت شوم، من زین را برای تو تنگ می‌بینم. چه خوب است که بر استر سوار شوید. فرمود: نه هرگز، ولکن الاغ چلپ چلوپ (صدای ترشح) کرد و من آنگونه کردم که رسول الله(ص) کرد. او سوار بر درازگوشی شده بود که به او عفیر می‌گفتند و چلپ چلوپ کرد. سپس سرش را بر بلندی جلوزین گذاشت تا آنچه خدا بخواهد. سپس سرش را بلند کرد و فرمود: خدایا، این کار عفیر است؛ کار من نیست.

۹۴-عکرمه مولا پسرعبّاس

زراره[2] نقل کرده که امام باقر(ع) فرمود: اگر عکرمه را هنگام مرگ او دریابی، برای او مفید خواهد بود. به امام صادق(ع) عرض شد: چرا به حال او نفع دارد؟ فرمودند: او را به آنچه شما به آن اعتقاد دارید، تلقین نمائید. ابوجعفر موفق به حضور عکرمه نشد و نفعی به او نرسید.

کشی گفت و از این قبیل است آنچه روایت شده (لواتخذت خلیلا لاتخذت فلانا خلیلا) اگر چنانچه دوستی می‌گرفتم، بی شک، فلانی را دوست می‌گرفتم. این برای عکرمه مدح نیست؛ بلکه برعکس است.

۹۵-مالک بن أعيَن جُهَنی

حمدویه بن نصیر گفت: شنیدم که علی بن محمد بن فیروزان قمی می‌گوید: مالک بن اعین جهنی، پسر اعین است و برادرزاده زراره نیست و اهل بصره است.

---

۱. حمدويه بن نصير، قال حدثنی محمد بن عيسى، عن ابراهيم بن عبدالحميد، عن هارون بن خارجة، عن زيد الشحام، عن عبدالله بن عطا

۲. حدثنا محمد بن مسعود، قال حدثنی ابن إزداد ابن المغيرة، قال حدثنی الفضل بن شاذان عن ابن أبی عمير، عن حماد بن عيسى، عن حريف، عن زرارة، قال:

۹۶-ناجیه بن عماره صیداوی

محمد بن مسعود گفت: از علی بن حسن فضال درباره نجیه پرسیدم. گفت: او نجیه است و اسم دیگری دارد و آن ناجیه بن ابوعماره صیداوری است. گفت: بعضی فرزندان او به من خبر دادند که حضرت امام صادق(ع) می‌فرمود: «انج نجیة» نجات یابی نجات یافتنی؛ پس به همین اسم نامگذاری شد.

حمدویه بن نصیر گفت: صیداء، شاخه‌ای از بنی اسد است و یکی از یاران ما را که به او نجیه القواس می‌گفتند؛ او غیر معروف است.

۹۷- عبدالله بن شُرَیک عامری

نقل کرد علی بن حکم[1] از علی بن مغیره که امام باقر(ع) فرمود: گویا عبدالملک شریک عامری را می‌بینم که بر سر او عمامه سیاهی است و دنباله‌های آن، بین دو کتفش، در دامنه کوه بالا می‌رود. در مقابل قائم ما اهل بیت در جمع چهار هزار نفر که تکبیر می‌گویند و تکرار می‌کنند و یا حمله می‌کنند (یکرّرون).

ابی خدیجه جمال[2] گفت: شنیدم از امام صادق(ع) که می‌فرماید: «من از خدا درباره‌ی اسماعیل مسألت کردم که بعد از من بماند، اما اجابت نشد؛ ولکن مرا درباره او، منزلت دیگری عطا کرد که او اول اعلامیه در ده نفر از اصحاب او می‌باشد که یکی از آن‌ها عبدالله بن شریک است و او صاحب پرچم اوست.»

از پدر عبدالله بن شریک[3] نقل است که چون امیرالمومنین سپاهیان ناکثین را در جمل فراری داد، فرمود: «فراری را که پشت کرده دنبال نکنید و بر مجروحان حمله نکنید و هر کس درب خانه خود را ببندد و چون روز صفین شد فراری‌ها را کشت و بر مجروحان یورش برد. ابان تغلب گفت که به عبدالله بن شریک گفتم: این دو روش مختلف چیست؟ گفت: سرکرده‌های اهل جمل که طلحه و زبیر بودند، کشته شدند ولی معاویه ایستاده بود و خودش رهبری می‌کرد.

---

۱. حدثنا أبوصالح خلف بن حماد الکشی، قال حدثنا أبوسعید سهل بن زیاد الآدمی الرازی، قال حدثنی علی بن الحکم، عن علی بن المغیره

۲. عبد الله بن محمد، قال حدثنی الحسن بن علی الوشاء، عن أحمد بن عائذ، عن أبی خدیجة

۳. طاهر بن عیسی، قال حدثنی جعفر بن أحمد بن أیوب السمرقندی المعروف بابن التاجر، قال حدثنی أبوسعید الآدمی، قال حدثنی محمد بن علی الصیرفی، عن عمرو بن عثمان، عن محمد بن عذافر، عن عقبة بن بشیر، عن عبد الله بن شریک

۹۸-اسماعیل بن فضل هاشمی

محمد بن مسعود نقل کرد و گفت: علی بن حسن بن علی بن فضال برایم حدیث کرده است که اسماعیل بن فضل هاشمی از فرزندان نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و مورد وثوق و از اهل بصره بود.

۹۹-ثویر بن ابو فاخته

ثویر بن ابو فاخته[1] گفت: به عنوان حج گزار خارج شدم و عمرو بن ذر القاضی و ابن قیس الماصر و الصلت بن بهرام با من همراه شدند. ایشان وقتی به مقصد رسیدند و منزل کردند، گفتند: الان نگاه کن، ما چهار هزار مسأله نوشته‌ایم تا هر روز سی مسأله از امام باقر(ع) بپرسیم. ثویر گفت: این موضوع مرا مغموم ساخت تا این که وارد مدینه شدیم و از هم جدا شدیم و من به محضر امام باقر(ع) رسیدم و گفتم: فدایت شوم! به‌راستی ابن ذر و ابن قیس ماصر همراه هم بودند و من از آن‌ها شنیدم که می‌گفتند: ما هفت هزار مساله نوشته‌ایم تا از امام باقر(ع) درباره آن‌ها بپرسیم. این موضوع مرا غمناک کرد. امام باقر(ع) پرسید: چرا غمناک شدی؟ هر وقت آمدند، به آن‌ها اجازه بده تا داخل شوند. چون فردای آن روز شد، خدمتکار امام باقر(ع) وارد شد و گفت: فدایت شوم! ابن ذر و گروه او در جلوی خانه هستند. ثویر گفت: امام(ع) به من فرمود: ای ثویر! برخیز و به آن‌ها اجازه ورود بده. من برخاستم و آن‌ها را به داخل خانه هدایت نمودم. چون داخل شدند، سلام کردند و نشستند و هیچ حرفی نزدند. چون این سکوت به طول انجامید، حضرت از آن‌ها خواست که مسائل خود را بپرسند اما آن‌ها هیچ حرفی نمی‌زدند. چون حضرت امام باقر(ع) چنین دید، به کنیز خود که به او سرحه می‌گفته است، فرمود: سفره را بیاور. چون سفره را آورد و آن را گذاشت، امام(ع) فرمود: حمد خدائی را که برای هر چیزی حدی قرار داد که به آن منتهی می‌شود؛ حتی برای این سفره هم حدی است که به آن منتهی می‌شود. ابن ذر گفت: حدّ سفره چیست؟ فرمود: وقتی سفره گذاشته شد، نام خدا را می‌برند و وقتی برداشته شد نیز شکر و حمد و سپاس خدا را می‌گویند. سپس غذا خوردند. آنگاه امام جعفر(ع) به کنیز گفت: برای من آب بیاور. او کوزه ای از پوست و چرم آورد. چون به دست حضرت منتقل شد، فرمود: شکر خدائی را که برای هر چیزی حدّی قرار داد که به آن منتهی می‌شود، حتی برای آب این کوزه هم حدی است که به آن منتهی می‌شود. ابن ذر پرسید: حدّ آب خوردن از کوزه کدام است؟ فرمود: یاد می‌کنی نام خدا را

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه القمی، قال حدثنی محمد بن بندار القمی، عن أحمد بن محمدالبرقی، عن أبیه محمد بن خالد، عن أحمد بن النضر الجعفی، عن عباد بن بشیر، عن ثویر بن أبی فاختة

وقتی می‌نوشی و حمد می‌کنی خدا را وقتی نوشیدی. از جای دسته کوزه و از شکستگی آن، آب ننوش.

وقتی از خوردن غذا کنار رفتند، حضرت برای پرسش و درخواست احادیث از جانب آن‌ها، اعلام آمادگی نمود؛ ولی آنان حرفی نزدند. چون حضرت امام باقر(ع) چنین دید، فرمود: ای پسر ذر! آیا بعضی از احادیث ما را که به شما رسیده است، نقل نمی‌کنی؟ گفت: بلی، ای پسر رسول خدا(ص)! رسول گرامی اسلام فرمود: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و اهل بیتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا. فرمود: من در بین شما، دو چیز گرانبها می‌گذارم؛ کتاب خدا و اهل بیتم که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد. امام باقر(ع) فرمود: ای پسر ذر! هرگاه پیامبر خدا(ص) را ملاقات کنی و از تو بپرسد که چگونه بعد از من با ثقلین رفتار کردید، چه می‌گوئی؟ ابن ذر گریست تا این که اشک‌هایش بر محاسن او جاری شد، آنگاه گفت: اما ثقل اکبر «قرآن» آن را پراکنده نمودم و اما ثقل اصغر «عترت» را کشتیم. پس حضرت فرمود: حال، ای پسر ذر! با وجود این حدیث پیامبر را تصدیق کن. نه به خدا قسم، هیچ قدمی روز قیامت برداشته نمی‌شود، مگر این که از سه مطلب از او سوال کنند. از عمرش که در چه راهی آن را مصرف کرده است و از مالش که از چه راهی کسب کرده و در چه راهی و چگونه آن را خرج کرده است و از محبت ما اهل بیت. آن گروه ایستادند و از خانه خارج شدند. آنگاه امام باقر(ع) به غلام خود فرمود: در پی آن‌ها برو و ببین چه می‌گویند؟ غلام دنبالشان رفت و برگشت و به امام گفت: فدایت شوم! به‌راستی از آن‌ها شنیدم که به ابن ذر می‌گویند: به خاطر این با تو راه افتادیم؟ او گفت: وای بر شما! ساکت باشید، چه بگویم به مردمی که اعتقاد دارد که خداوند از من درباره‌ی ولایت او پرسش خواهد نمود و چگونه سوال کنم از مردی که حدّ سفر و حدّ کوزه را می‌داند؟

۱۰۰-ابوهارون شیخ از یاران امام باقر(ع)

ابوهارون[۱] گفت: من ساکن دارالحسن بن حسین بودم. وقتی فهمید وابسته به امام باقر(ع) و امام صادق(ع) هستم، مرا از خانه‌اش اخراج کرد. گفت: در بین راه، با حضرت امام صادق(ع) برخورد کردم. به من فرمود: ای هارون! به من رسیده که این فرد تو را از خانه‌اش اخراج کرده است. گفتم: بلی، فدایت شوم! فرمود: به من رسیده است که تو در آن جا بسیار تلاوت کتاب خدای تعالی می‌نمودی. بدان خانه‌ای که در آن کتاب خدای متعال تلاوت شود، نوری در آسمان برای آن تابنده است که در بین خانه‌ها شناخته می‌شود.

---

۱. حدثنی جعفربن محمد، قال حدثنی علی بن الحسن بن علی بن فضال، قال حدثنی عبدالرحمن بن أبی نجران، قال حدثنی أبوهارون

۱۰۱- محمد بن فرات

در کتاب محمد بن الحسن بن بندار قمی به خط خودش یافتم که حسن بن احمد مالکی از جعفربن فضیل برای من حدیث کرد و گفت: به محمد بن فرات گفتم که آیا تو اصبغ را ملاقات کردی؟ گفت: بلی، او را با پدرم ملاقات کردم. او را پیرمردی با موی سر و صورت سفید و ریش بلند دیدم. پدرم به او گفت: حدیثی برای ما نقل کن که از حضرت امیرالمومنین شنیده‌ای. گفت: شنیدم که بالای منبر فرمود: من آقای پیران هستم و در من شباهتهائی از ایوب است. خداوند بی تردید امور مرا جمع و جور خواهد کرد، آن گونه که برای ایوب جمع نمود. گفت: من و پدرم، این حدیث را از اصبغ بن نباته شنیدیم. گفت: بعد از این دیری نگذشت که حضرت(ع) رحلت فرمود.

محمد بن فرات گفت: عبایه بن ربعی را دیدم که او نقل می‌کرد که شنیدم امام علی امیرالمومنین(ع) می‌فرمود: من تقسیم کننده جهنم هستم. آن‌ها که مشمول شفاعتند می‌گویم، این سهم تو و این سهم من. من به محمد بن فرات گفتم: تو در آن روز چقدر سن و سال داشتی؟ گفت: پسر بچه‌ای نوجوان بودم که با بچه‌ها توپ بازی می‌کردیم.

محمد بن فرات[۱] گفت: از حضرت امام باقر(ع) از قول خدای متعال «و تقلبک فی الساجدین سوره شعرا آیه ۲۱۹-و حرکت تو را در میان سجده‌کنان می‌بینند» پرسیدم. حضرت اباجعفر(ع) فرمود: در اصلاب پیامبران و در روایت حسن بن احمد فرمود: از پشت پیامبری تا پشت پیامبری.

۱۰۲-ابوهارون مکفوف

محمد بن ابوعمیر[۲] گفت: بعضی یاران ما نقل کردند که او گفت به امام صادق(ع) گفتم که ابوهارون مکفوف گمان می‌کند که شما به او گفته‌اید که اگر تو ذات قدیم را اراده کرده‌ای، پس آن چیزی نیست که احدی بتواند آن را درک کند و اگر آن کس را که خلق می‌کند و روزی می‌دهد، می‌خواهی؛ او محمد بن علی(ع) است. فرمود: او بر من دروغ بسته است. لعنت خدا بر او باد. خالقی نیست؛ جز خدای یگانه. شریکی ندارد. حق خدا بر ماست که مرگ را به ما بچشاند و آن که نمی‌میرد، خداست که خالق خلق و خالق موجودات است.

---

۱. محمد بن الحسن، قال حدثنی الحسین بن أحمدالمالکی و علی بن ابراهیم بن هاشم و علی بن الحسین بن موسی، عن عبد الله بن جعفرالحمیری، عن محمد بن الولید، عن محمد بن فرات، عن أبی جعفر(ع)

۲. حدثنی الحسین بن الحسن بن بندار القمی، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف، قال حدثنا أحمد بن محمد بن عیسی، عن یعقوب بن یزید و محمد بن عیسی بن عبید، عن محمد بن عمیر

۱۰۳-المغیره بن سعید

ابویحیی واسطی[۱] گفت: ابوالحسن الرضا(ع) فرمود که مغیره بن سعید برپدرم امام باقر(ع) دروغ می‌بست. خداوند حرارت آهن را به او بچشاند.

ابن مسکان[۲] از کسی نقل کرده که یکی از صحابه از امام صادق(ع) نقل کرد که فرمود: خدا لعنت کند مغیره بن سعید را. او بر پدرم دروغ می‌بست. خداوند حرارت آهن را به او بچشاند. خدا لعنت کند کسی را که چیزی را درباره‌ی ما بگوید که ما درباره‌ی خود آن را قائل نیستیم. خدا لعنت کند کسی را که ما را از عبودیتی که خدا برای آن، ما را خلق کرده است و بازگشت و معاد ما به سوی او و اختیار ما در دست اوست، معاف بدارد و خارج کند.

بعضی از اصحاب ما[۳] از یونس بن عبدالرحمن پرسیدند و من حاضربودم. پس به او گفت: ای ابامحمد! چقدر در حدیث، سخت گیری و انکار تو، از آنچه از یاران نقل می‌شود، زیاد است. چه چیزی تو را واداشته که برردِ احادیث جدی هستی؟ یونس گفت: هشام بن حکم برای من نقل کرد که او از امام صادق(ع) شنیده بود که می‌فرمود: از ما حدیثی قبول نکنید، مگر اینکه موافق قرآن و سنت یا شاهدی برای آن از احادیث ثابت شده قبلی، داشته باشید. به‌راستی که مغیره بن سعید که لعنت خدا براو باد در کتاب احادیث اصحاب پدرم، احادیثی را وارد کرد که پدرم اصلاً آن‌ها را نقل نکرده است. پس از خدا بترسید و از قول ما آنچه مخالف قول خدای تعالی و سنت پیامبر محمد(ص) است را قبول نکنید؛ چرا که ما در نقل حدیث می‌گوئیم: خداوند عزوجل فرمود یا رسول چنین فرمود.

یونس گفت: به عراق رفتم و در آن جا گروهی از اصحاب امام باقر(ع) را یافتم و اصحاب امام صادق(ع) فراوان بودند. پس چیزهائی از آن‌ها شنیدم و کتابهای آن‌ها را گرفتم و بعداً آن را بر ابوالحسن رضا(ع) عرضه کردم. ایشان احادیث زیادی از آن را که به نقل از امام صادق(ع) بود، منکرشد و به من فرمود: اباالخطاب برامام صادق(ع) دروغ بست. لعنت خدا برابا الخطاب؛ همچنین یاران ابوالخطاب به دسیسه، این احادیث را تا امروز در کتاب اصحاب امام صادق(ع) وارد کردند. پس شما از ما خلاف قرآن را قبول نکنید؛ چرا که ما اگر حدیث می‌گوئیم، موافق قرآن و سنت می‌گوئیم. ما از خدا و از پیامبر حدیث می‌گوئیم. نمی‌گوئیم که فلان و فلان چه گفت تا

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن أبی یحیی زکریا بن یحیی الواسطی. حدثنا محمد بن عیسی بن عبید، عن أخیه جعفر بن عیسی و أبی یحیی

۲. سعد، قال حدثنا محمد بن الحسن و الحسن بن موسی، قالا حدثنا صفوان بن یحیی، عن ابن مسکان

۳. حدثنی محمد بن قولویه و الحسین بن الحسن بن بندار القمی، قالا حدثنا سعد بن عبد الله، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، عن یونس بن عبدالرحمن ان بعض اصحابنا

کلام متناقض در بیایید. به‌راستی که کلام اول ما مثل کلام آخر ما و کلام اول ما مصداق کلام آخر ما می‌باشد. پس اگر کسی نزد شما آمد و به خلاف آن حدیث گفت، پس آن رد کنید و به او بگوئید: تو می‌دانی و آنچه آوردی! به‌راستی که با هر سخن، حقیقت و بر آن نوری است پس آنچه که حقیقت ندارد و نوری برای آن نیست، پس آن قول شیطان است.

و باز از او و از یونس از هشام بن حکم نقل شده است که او از امام صادق(ع) شنید که می‌فرماید: مغیره بن سعید دروغ را به عمد بر پدرم می‌بست و کتاب یاران او را می‌گرفت و اصحاب او در لابه‌لای اصحاب پدرم پوشیده بودند. کتاب‌ها را از اصحاب پدرم می‌گرفتند و به مغیره می‌دادند او کفر و زندقه را در آن دسیسه می‌کرد و به پدرم اسناد می‌داد. سپس آن را به اصحاب خود رد می‌کرد و آنان را مأمور می‌کرد که آن را به نام شیعه رواج دهند. پس کلیه آنچه در کتب اصحاب پدرم از غلوّ موجود است، از آن دسیسه‌های مغیره بن سعید است که در کتاب‌های آن‌ها وارد کرده است.

به همین اسناد از حسن بن موسی خشّاب از علی بن حسان از عمویش، عبدالرحمن بن کثیر، گفت: حضرت امام صادق(ع) به اصحاب خود روزی فرمود که خدا لعنت کند مغیره بن سعید و زن یهودیه را که با او در رفت و آمد بود و به او سحر و شعبده و کارهای غیر عادی می‌آموخت. به راستی که مغیره بر پدرم دروغ بست. خداوند ایمان را از او سلب نمود و قومی دیگر هم بر من دروغ بستند. چه شده آنان را؟ خداوند حرارت آهن را بر آن‌ها بچشاند. به خدا قسم، ما جز بنده‌ای که خدا ما را خلق کرد و برگزید، نیستیم. ما قادر بر نفع و ضرر خود نمی‌باشیم. اگر مورد رحمت خدا قرار گیریم و بخشیده شویم، به واسطه لطف و رحمت خداست و اگر عذاب شویم، به واسطه گناهان خودمان می‌باشد. به خدا قسم، ما بر خدا هیچ حجتی نداریم و از جانب خدا، برائتی دریافت نکرده‌ایم. ما می‌میریم و دفن می‌شویم و برانگیخته می‌شویم و مبعوث می‌شویم و نزد خدا به حساب می‌ایستیم و مورد سوال قرار می‌گیریم. وای بر آن‌ها! چه شده آنان را؟

چه شده است آن‌ها را؟ خدا لعنتشان کند! به‌راستی که این‌ها خدا را آزار می‌دهند و رسول خدا را در قبرش و امیرالمومنین، فاطمه، حسن، حسین، علی بن حسین و محمد بن علی آزار می‌دهند. این منم که با گوشت و پوست رسول خدا در بین شما هستم. من بر فرش خود و در خانه خود، ترسان و هراسناک و مرعوب بیتوته می‌کنم. آن‌ها ایمن هستند و بر فرش خود می‌خوابند و من ترسان و بیدارم و بین کوه‌ها و دشت‌ها، بیمناک در حرکتم و از آن‌ها نزد خدا بیزاری می‌جویم. از آنچه درباره‌ی من می‌گویند، آن دماغ بریده، نزد بنی اسد ابوالخطاب، لعنت خدا بر او باد. به خدا قسم، اگر به وسیله‌ی ما آزمایش شوند و آن‌ها را به آن چه می‌گویند، امر

کنیم؛ هرآینه واجب بود که آن را نپذیرند. پس چگونه است مرا می بینند که ترسان و لرزانم و از آن‌ها بیزاری می جویم و شما را شاهد می گیرم که من مردی از نسل پیامبر اکرم هستم و بر من نیست که از خدا بیزاری جویم. اگر از او اطاعت کنم، بر من رحمت آورد و اگر عصیان و سرکشی نمایم، عذابم کند؛ عذاب شدید یا شدیدترین عذاب. (در عین حال، آن نسبت‌های ناروا را که غلوّ است در حق ما، باور می کنند؟!)

به طریق اسناد حبیب خثعمی[1] از امام صادق(ع) فرمود: برای حسن(ع) کذابی بود که تکذیب می‌کردند او را و برای حسین(ع) کذابی بود و اسم نبرذ مختار بر علی بن الحسین(ع) دروغ می بست و مغیره بن سعید بر پدرم، دروغ می‌بست.

حسین بن ابوالعلا[2] از امام صادق(ع) نقل کرد که فرمود: با مغیره کاری داشتم و او در بقیع بود و با مردی بود که می‌گفت: ارواح تناسخ دارند. (بر اساس همان عقیده مشهور) پس ناخوش داشتم که از او بپرسم و کراهت داشتم که راه بروم و او به من وابسته باشد. به سوی پدرم برگشتم در حالیکه چیزی نگذشته بود، فرمود: ای پسرم! زود آمدی. گفتم: ای پدر! من مغیره را با فلان شخص دیدم. پدرم فرمود: خدا لعنت کند، مغیره را. من قسم خوردم که ابداً بر من وارد نشود و یادآوری کردم که مردی از یاران او، سخنانی پیش من می گفت و او گفت: به خدا شهادت می‌دهم و خدا را شاهد می‌گیریم، آن کسی که برای شما نقل کرده، از دروغ گویان است و شهادت می‌دهم نزد خدا که مغیره از اهل باطل است. سپس دوستشان که در مدینه بود، گفت: به خدا قسم، من پدرش را ندیدم و گفت: به خدا قسم که صاحب شما، نه هدایت کننده است و نه هدایت شده. یادآور شدم که در بین آن‌ها، پسران نوجوانی هستند که اگر کلام تو را بشنوند، امیدوارم که برگردند. سپس گفت: این که نزد من نمی‌آیند، با خبرشان کن.

سلمان کنانی[3] گفت که ابوجعفر باقر(ع) به من فرمود: آیا می‌دانی مثل مغیره، مانند چیست؟ گفتم: نه! فرمود: مثل او، مثل بلعم باعورا است. گفتم: بلعم باعورا کیست؟ فرمود: کسی که خدای عزوجل فرمود: «و بر آنان بخوان، سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم؛ ولی سرانجام خود را از آن تهی ساخت و شیطان در پی او افتاده و از گمراهان شد. آیه ۱۷۵ سوره اعراف»

---

۱. محمد بن الحسن، عن عثمان بن حامد، قال حدثنا محمد بن یزداد، عن محمد بن الحسین، عن المزخرف، عن حبیب الخثعمی

۲. حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، قال حدثنی علی بن النعمان، عن الحسین بن أبی العلاء

۳. حمدویه، قال حدثناأیوب، قال حدثنا محمد بن فضیل، عن أبی خالد القماط، عن سلمان الکنانی-

از زراره[1] نقل شده است که امام صادق(ع) فرمود که بر اهل کوفه، آدم بسیار دروغگویی فرود آمد؛ اما مغیره برپدرم دروغ می‌بندد؛ یعنی از قول امام باقر(ع) حدیث کرد که زنان آل پیغمبر(ص) هرگاه حیض شوند، نماز را قضا می‌نمایند. به خدا قسم، دروغ گفت. لعنت خدا بر او باد؛ در این باره چیزی نبود و حدیثی برایش گفته نشده بود و اما ابوالخطاب بر من دروغ بست و گفت که من به او امر کردم که او و اصحاب او، نماز مغرب را بجای نیاورند تا این که ستاره را که به آن قنداني می‌گویند، ببینند. به او گفت: به خدا قسم، آن ستاره‌ای است که من آن را نمی‌شناسم. از ابو عبدالله[2] منقول است که فرمود: مغیره و ابوالخطاب وارد بهشت نمی‌شوند، مگر این که در آتش انداخته می‌شوند.

فی الزیدیه

عمروبن یزید[3] از امام صادق(ع) در مورد زکوه دادن به ناصبی و زیدیه، فرمود: چیزی به آن‌ها تصدّق نده و به آن‌ها آب ننوشان؛ اگر می‌توانی و فرمود: زیدیه هم همان ناصبی‌ها هستند.

منصور[4] از صادق علی بن محمد بن الرضا (امام هادی (ع)) حکایت کرد که زیدیه و واقفیه و ناصبی‌ها، نزد او مساویند. از حضرت محمد بن الرضا(ع)[5] سوال شد که راجع به این آیه توضیح بدهد: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ عامِلَةٌ ناصِبَةٌ» فرمود: در مورد ناصبی‌ها و زیدی‌ها و واقفی‌ها از ناصبی‌ها نازل شد. (أمثال این‌ها)

داود بن فرقد[6] از امام صادق(ع) نقل کرد که فرمود: هیچ کس نادان‌تر از اینها، یعنی عجلیه، نیست؛ چرا که در مرجئه، نظرات و علمائی است و در خوارج، نظرات و علمائی است و هیچ کس نادان‌تر از این‌ها نیست.

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنا ابن المغيرة، قال حدثناالفضل بن شاذان، عن ابن أبی عمیر، عن حماد، عن حريز

۲. قال الكشی كتب إلی محمد بن أحمد بن شاذان، قال حدثنی الفضل، قال حدثنی أبی، عن علی بن إسحاق القمی، عن يونس بن عبدالرحمن، عن محمد بن الصباح

۳. حمدويه، قال حدثنايعقوب بن يزيد، قال حدثنا محمد بن عمر، عن محمد بن عذافر، عن عمربن يزيد

٤. محمد بن الحسن، قال حدثنی ابوعلی الفارسی، قال حكی منصور، عن الصادق علی بن محمد

٥. محمد بن الحسن، قال حدثنی ابوعلی، عن يعقوب بن يزيد، عن ابن أبی عمیر، عمن حدثه، قال سألت محمد بن علی

٦. حمدويه، قال حدثناأيوب بن نوح، قال حدثناصفوان، عن داود بن فرقد

۱۰۴-ابوجارود زیاد بن منذر اعمی سُرحوب

حکایت شده که اباجارود، سرحوب نامیده شد و سرحوبیه، به او نسبت داده می‌شوند و آن‌ها از زیدیه هستند. حضرت ابوجعفر باقر(ع) آن‌ها را به این نام نامید و گفته‌اند که سرحوب، اسم شیطانی کور است که در دریا ساکن است و ابوالجارود هم نابینا و کوردل بود.

ابی نصر[1] گفت: نزد امام صادق(ع) بودیم، کنیزی از نزدیک ما گذشت که با او بادیه‌ای بود که آن را وارونه گرفته بود. پس امام صادق(ع) فرمود: خداوند عزوجل، قلب ابوجارود را وارونه کرده؛ آنگونه که این کنیز، این شیردان را وارونه کرده است. پس گناه من چیست؟

ابی اسامه[2] گفت: امام صادق(ع) به من فرمود که ابوجارود چه می‌کند؟ به خدا قسم، او نمی‌میرد مگر در سرگردانی و گمشدگی در بیابان‌ها.

ابی بصیر[3] گفت: نزد حضرت صادق(ع) سخن کثیرالنوا و سالم بن ابوحفصه و ابوجارود مطرح شد. امام فرمود: دروغ گویان، دروغ پردازان و کفارند؛ لعنت خدا بر آنان باد! گفتم: فدایت شوم، ما دروغ گویان را شناختیم. مکذّبون چه معنی دارد؟ فرمود: کذابون، نزد ما می‌آیند و خبر می‌دهند که آن‌ها ما را تصدیق می‌کنند؛ در حالی که چنین نیست و آن‌ها سخن ما را می‌شنوند و آن را به دروغ نسبت می‌دهند.

ابی سلیمان حمار[4] گفت: شنیدم امام صادق(ع) به ابوجارود در منی، در چادرش، با صدای بلند می‌فرماید: ای اباجارود! به خدا قسم، پدرم امام اهل زمین بود تا آنگاه که وفات یافت. نسبت به او بی‌معرفت نیست؛ مگر گمراه. سپس او را در سال آینده دیدم و به او همان را گفت. ابوسلیمان گفت: من اباجارود را بعد از آن در کوفه ملاقات کردم و به او گفتم که شنیدم آن چه را که امام صادق(ع) دو مرتبه به تو فرمود. گفت: منظور از پدرش، حضرت علی بن ابوطالب(ع) بود. (نه امام باقر(ع))

---

۱. إسحاق بن محمدالبصری، قال حدثنی محمد بن جمهور، قال حدثنی موسی بن بشار الوشاء، عن أبی نصر

۲. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن علی بن إسماعیل، عن حماد بن عیسی، عن الحسین بن المختار، عن أبی أسامة

۳. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن العباس بن معروف عن أبی القاسم الکوفی، عن الحسین بن محمد بن عمران، عن زرعة، عن سماعه

٤. حدثنی محمد بن الحسن البرائی وعثمان بن حامد الکشیان، قالا حدثنا محمد بن زیاد، عن محمد بن الحسین، عن عبد الله المزخرف، عن ابی سلیمان الحمار- در بحار حمّاد ذکر شده است

۱۰۵ و ۱۰۶- هارون بن سعد عجلی و محمد بن سالم بیاع القصب

داود بن فرقد[1] گفت که حضرت امام صادق(ع) فرمود: به درگاه خدای متعال، نیازی برای من پیش آمد. پس به خاطرآن به مسجد رفتم. این گونه بود که هروقت حاجتی برای من پیش می‌آمد، به مسجد می‌رفتم. در بینی که در روضه نماز می‌گزاردم، ناگهان مردی بالای سرم ایستاد. گفتم: کی هستی؟ گفت: از اهل کوفه. گفتم: کی هستی؟ گفت: از اسلم. از کدامشان؟ گفت: از زیدیه. گفتم: ای برادر اسلمی! از آن‌ها کی را می‌شناسی؟ گفت: من، بهترین‌شان و آقا و سرورشان هارون بن سعد را می‌شناسم. گفتم: ای برادر اسلم! او رئیس گروه عجلیه است؛ اما از خدای عزوجل شنیدم که می‌فرماید: کسانی که گوساله را انتخاب کردند، به زودی آن‌ها را به غضب پروردگارشان و ذلت و خواری دنیا و آخرت، گرفتار خواهد کرد. به حقیقت، همان زیدی است.

محمد بن سالم بیاع القصب (نی فروش)

ابویعقوب مقری[2] برای من نقل کرد و او از بزرگان زیدیه بود و گفت: عمروبن خالد به ما خبرداد و او از روسای زیدیه از ابوجارود، که او رئیس زیدیه بود، گفت: نزد امام باقر(ع) نشسته بودم که در این هنگام، زید بن علی جلوآمد. وقتی نظر امام باقر(ع) به او افتاد، فرمود: این آقا، اهل بیت من و طالب خون‌های آنان است. منزل عمربن خالد نزدیک مسجد سماک بود. این را ابن فضاله که فردی موثق بود، نقل کرد.

۱۰۷-سعید بن منصور

حنان بن سدیر[3] گفت که من نزد حسن بن حسن نشسته بودم که سعید بن منصور که از سران زیدیه بود، آمد و پرسید: در مورد نبیذ، چه می‌بینید و چه می‌گوئید؟ به‌راستی که زید آن را در جلو ما می‌نوشید. گفت: تو تصدیق می‌کنی که زید مسکرنوشید؟ گفتم: بلی! به‌راستی که می‌نوشید. گفت: اگرهم چنین کرد، زید نه پیامبراست و نه وصی پیامبر(ص)، او مردی از آل محمد(ص) است که هم کار نادرست می‌کند و هم کار درست.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن خالد، قال حدثنی الحسن بن علی الخزاز، عن علی بن عقبة، قال حدثنی داود

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی ابوعبد الله الشاذانی وکتب به إلی، قال حدثنی الفضل، قال حدثنی أبی، قال حدثنا أبویعقوب

۳. حمدویه، قال حدثناأیوب، قال حدثناحنان بن سدیر

۱۰۸-ابوضبار

نوح بن دراج[1] نقل کرد که ابوضبار، از اصحاب زید بن علی علیه‌السلام بود.

بتریّه

ابوعمروسعد جلاب[2] از امام صادق(ع) نقل کرد که فرمود: اگر بتریه صف واحدی شوند، ما بین مشرق و مغرب، خداوند عالم به وسیله آنان به دین عزت نمی‌دهد. بتریه ایشان اصحاب کثیر النوا و حسن بن صالح بن یحیی و سالم ابن ابوحفصه و حکم بن عتیبه و سلمه‌ی بن کمیل و ابوالمقدام ثابت حداد بودند. آن‌ها کسانی هستند که به ولایت علی(ع) مردم را فرا می‌خواندند و سپس ولایت ابوبکر و عمر را به آن افزودند و امامت آن دو را ثابت می‌کردند؛ ولی عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را دشمن می‌داشتند و معتقد به خروج با فرزندان علی بن ابوطالب(ع) بودند و این امر را بر اساس امر به معروف و نهی از منکر پی گیری می‌کردند و برای هر یک از فرزندان علی امیر المومنین(ع) که خروج می‌کرد، امامت ثابت می‌کردند.

۱۰۹-سالم بن ابوحفصه

سالم بن ابوحفصه[3] می‌گوید: بر حضرت ابوعبدالله صادق(ع) وارد شدم و به ایشان عرضه داشتم که کار خود را وقتی درست می‌دانیم که نزد کسی برویم که سخن پیامبر را برای ما بازگو نماید.

حضرت امام صادق(ع) فرمود: خداوند متعال می‌فرماید که هیچ چیز نیست، مگر آنکه من آن را به غیر خودم واگذار می‌کنم، مگر صدقه که آن را با دست خودم می‌گیریم! تا جائی که مرد یا زن به اندازه خرمائی یا بخشی از خرما، صدقه می‌دهد و من آن صدقه را پرورش می‌دهم، آنگونه که مردی کره اسب یا بچه شتر خود را پرورش می‌دهد. سپس مرا در روز قیامت ملاقات می‌کند، در حالی که صدقه‌ی کوچک او به اندازه احد یا بزرگتر از احد شده است.

زراره[4] گفت: سالم بن ابوحفصه را ملاقات کردم. به من گفت: وای بر تو! امام باقر(ع) فرمود: از نخل در عراق که نزد شما است، به من خبر بده؛ آیا راست می‌روید یا مورب؟ گفتم: راست و

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی حمدان بن أحمدالقلانسی، عن معاویة بن حکیم، عن عاصم بن عمار، عن نوح بن دراج، عن أبی الضبار

۲. حدثنی سعد بن صباح الکشی، قال حدثنا علی بن محمد، قال حدثنا أحمد بن محمد بن عیسی، عن محمد بن إسماعیل بن بزیع، عن محمد بن فضیل، عن أبی عمرو سعد الحلاب

۳. محمد بن ابراهیم، قال حدثنی محمد بن علی القمی، قال حدثنا عبد الله بن محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن هشام، عن زرارة، عن سالم بن ابی حفصه

٤. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن ابن أبی بصیر، عن الحسن بن موسی، عن زراره

ایستاده می‌روید. فرمود: از خرمای تان به من بگو، آیا شیرین است؟ و به من درباره بارورشدن درخت خرما خبربده که چگونه بارور می‌کنید؟ پس به او خبردادم و از من پرسید از کشتی که در آب سیر می‌کنند یا در خشکی؟ من برای ایشان توصیف کردم که در دریا سیر می‌کنند و مردانی آن را با قدرت خود می‌رانند. تو به امامت امامی معتقدی که این‌ها را نمی‌داند. گفت: من داخل طواف شدم و از آنچه از او (ابی حفصه) شنیدم، غمناک بودم. پس به امام صادق(ع) برخورد کردم و آن حضرت را به آنچه سالم بن ابوحفصه به من گفت، خبردادم. پس چون از حجرالاسود گذشتیم، فرمود: حرف او را نزن، به خدا قسم، او هرگز خیر نخواهد دید.

ابی بصیر[1] به حضرت امام صادق(ع) عرضه می‌داشت و من نزد او بودم که سالم بن حفصه از شما روایت می‌کند که شما به هفتاد صورت سخن می‌گوئید که برای هر صورتی هم توجیهی است. فرمود: سالم از من چه می‌خواهد؟ آیا می‌خواهد که من ملائکه را بیاورم؟ بخدا قسم، چیزی نیست که پیامبران آوردند. به راستی که ابراهیم گفت: من مریض هستم. به خدا قسم، مریض نبود و دروغ نگفت و ابراهیم گفت: بت بزرگ این کار را کرد؛ در حالی که کار بت نبود و ابراهیم هم دروغ نگفت و به‌راستی یوسف به برادران خود گفت: شما دزدانید. به خدا قسم، دزدان نبودند و یوسف هم دروغ نگفت.

ابان بن عثمان[2] گفت: سالم بن ابوحفصه از مرجئه بود.

ابوعبیده حزاء[3] برای من نقل کرد و گفت: امام باقر(ع) را به آنچه سالم ابن ابوحفصه درباره امام گفت، خبردادم. پس فرمود: وای بر سالم! وای بر سالم! چه می‌داند که منزلت و جایگاه امام چیست؟ به‌راستی که منزلت و مقام امام، بزرگ‌تر از آن است که سالم و همه مردم بر آن نظر داشته باشند.

از سالم حکایت شد که در کوفه از ترس بنی امیه پنهان شده بود. پس چون با ابوالعباس بیعت شد، از کوفه خارج شد؛ در حالی که محرم بود و پیوسته لبیک می‌گفت. (لبیک ای شکننده بنی امیه لبیک) تا زمانی که راحله‌اش در خانه خدا بار انداخت.

---

۱. ابن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، قال حدثنی العباس بن عامر و جعفربن محمد بن حکیم، عن أبان بن عثمان، عن أبی بصیر

۲. ابن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، عن جعفربن محمد بن حکیم وعباس بن عامر، عن أبان بن عثمان

۳. وجدت بخط جبریل بن أحمد حدثنی العبیدی، عن محمد بن إسماعیل بن بزیع، عن منصوربن یونس، عن فضیل الأعور، قال حدثنی أبوعبیدة الحذا!

۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-سلمه بن کمیل ابوالمقدام سالم بن ابوحفصه و کثیرالنوا

سدیر[۱] گفت: بر امام باقر(ع) وارد شدم و سلمه‌ی بن کمیل ابوالمقدام ثابت الحداد و سالم ابن ابو حفصه و کثیرالنوا و جماعتی از ایشان بودند و نزد امام باقر(ع) برادرش، زید بن علی، بود. به ابوجعفر گفت: ما علی و حسن و حسین را دوست داریم و از دشمنان آن‌ها بیزاری می‌جوئیم. گفت: بلی! گفت: ما ابوبکر و عمر را دوست بداریم و از دشمنان آن‌ها بیزاری بجوئیم. گفت: زید بن علی به آن‌ها توجه کرد و به آن‌ها گفت که آیا از فاطمه بیزاری می‌جوئید؟ کارمان را ناتمام و ناقص کردید، خدا شما را ناتمام و ناقص نماید. پس در این روز، آنان بتریّه نامیده شدند.

۱۱۴-عمر بن ریاح

می‌گویند عمر اول قائل به امامت امام باقر(ع) بود، سپس از این عقیده برگشت و یاران او با تعداد کم‌شان ساز مخالف کوک کردند و برگمراهی، تابع و پیرو او شدند. زیرا او گمان داشت که از امام باقر(ع) مساله‌ای پرسیده و جواب او را داده بود. سپس سال دیگر برگشته بود و گمان داشت که همان مساله را دوباره پرسیده و جواب دیگری دریافت نموده است. پس به امام باقر(ع) گفت: این برخلاف جواب شما در سال گذشته، راجع به همین مساله، است. امام فرمود: جواب براساس تقیه صادر شد. سپس او در امر امام و امامت امام باقر(ع) شک کرد و به یکی از یاران امام باقر(ع) برخورد کرد که به او محمد بن قیس می‌گفتند. گفت: من از امام باقر(ع) مساله‌ای پرسیدم و آن حضرت جوابی به من داد و از همان مساله، در سال دیگر پرسیدم، جوابش برخلاف جواب سال اول بود. به او گفتم: چرا چنین کردی؟ گفت: این کار را از روی تقیه انجام دادم و خدا می‌داند که من از او جز اینکه در قبول و عمل به آن عزم درست بر تدین داشتم، نپرسیدم و وجهی هم برای ترس و تقیه برای من و حال او نبود. پس محمد بن قیس گفت: شاید در حضور تو کسی بوده که از او تقیه کرده است. گفت: در مجلس او در هر یک از دو حال، کسی غیر از من نبود ولکن دو جواب او روی هم رفته بر دو وجه بود و جوابی را که در سال گذشته داده بود، حفظ نکرده بود تا مثل آن جواب گوید. پس از امامت آن حضرت برگشت و گفت: امام در هر شرایطی و در هر حالی فتوی به باطل نمی‌دهد و امام بدون اینکه خدا بر او واجب کرده باشد، فتوی به تقیه نمی‌دهد و او پرده‌اش در درب خانه‌اش نمی‌بندد و امام جز در امر قیام برای مبارزه و امر به معروف و نهی از منکر تلاش نمی‌کند و او به سنت و روش خود به قول بتریه تمایل داشت و افراد کمی به او گرایش داشتند.

---

۱. سعد بن جناح الکشی، قال حدثنی علی بن محمد بن یزید القمی، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسین بن سعید، عن فضالة بن أیوب، عن الحسین بن عثمان الرواسی، عن سدیر

در نامگذاری فقها، از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام
کشی گفت: گروهی بر تصدیق آن عده، اولین یاران امام باقر و یاران امام صادق علیهما السلام و در مورد فقه آنان، متفق به تبعیت شدند؛ لذا گفتند: فقیه ترین اولین شش نفرند: ابا زراره و معروف بن خربوذ و برید و ابوبصیرالاسدی و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طائفی و گفتند: فقیه ترین این شش نفر زراره است و بعضی هم به جای ابوبصیر اسدی گفته‌اند: ابابصیر مرادی و لیث بن بختری است.

۱۱۵-برید بن معاویه

نقل شده[۱] از جمیل بن دراج که گفت: شنیدم امام صادق(ع) می‌گوید: میخ‌های زمین و پرچم‌های دین، چهار نفرند: محمد بن مسلم، برید بن معاویه، لیث بن بختری مرادی و زراره بن اعین.

همین طور از داود بن سرحان[۲] نقل شد که گفت، شنیدم امام صادق(ع) می‌فرماید: من برای شخص با حدیثی سخن می‌گویم و او را از مجادله و خودنمائی در دین خدای تعالی و از قیاس نهی می‌کنم. پس از نزد من خارج می‌شود، در حالی که حدیث مرا بر غیر آنچه تاویل واقعی آنست، تاویل می‌کند. من گروهی را به مباحثه و بیان حدیث امر نمودم و گروهی را منع نمودم ولی همه از پیش خود، تأویل و تفسیر می‌نمایند؛ گویا اراده کرده‌اند که معصیت خدای تعالی و رسول خدا(ص) نمایند و اگر می‌شنیدند و اطاعت می‌کردند من به آن‌ها از حقایق آنچه که پدرم به اصحاب خود سپرد، ودیعه می‌دادم. به‌راستی که اصحاب پدرم زینت بودند، چه مرده‌شان و چه زنده‌شان، منظورم زراره و محمد بن مسلم و از آن‌هاست لیث مرادی و برید عجلی. اینها قیام کنندگان به عدالت بودند. این‌ها به‌راستی قیام کنندگان بودند. این‌ها پیشگامان و پیش‌گزیدگان اولیه بودند. این‌ها مقربان درگاه خدایند.

عباس بقباق[۳] روایت کرد که امام صادق(ع) فرمود: زراره بن اعین و محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجلی و احول، محبوبترین مردم نزد من هستند. چه آن‌ها که زنده‌اند و چه آن‌ها که مرده‌اند؛ ولکن مردم با آنان در مقابل من زیاد شدند و من هم چاره‌ای جز متابعت آن‌ها ندارم. گفت: چون سال بعد شد، فرمود: تو هستی که در مورد زراره و برید و محمد بن مسلم و احول،

---

۱. حدثنا الحسین بن الحسن بن بندار القمی، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف القمی، قال حدثنی محمد بن عبد الله المسمعی، قال حدثنی علی بن حدید و علی بن أسباط، عن جمیل
۲. وبهذا الإسناد عن محمد بن عبد الله المسمعی، عن علی بن أسباط، عن محمد بن سنان، عن داود...
۳. حمدویه، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن أبی محمدالقاسم بن عروة، عن أبی العباس البقباق عن ابی عبدالله (ع)

روایت کردی؟ گفتم: بلی! پس بر تو تکذیب کردم. فرمود: به‌راستی که در مورد آنان، چون صالح بودند، گفتم که آنان از صالحین هستند.

از ابا الصباح[۱] نقل شده که گفت: از حضرت امام صادق(ع) شنیدم که می‌فرماید: ای ابا الصباح! در دین‌شان هلاک شدند؛ از آن جمله: زراره و برید و محمد بن مسلم و اسماعیل جعفی و دیگری را که از یادم رفت. به همین اسناد از یونس از مسمع کردین ابو سیار می‌گوید: خدا لعنت کند برید را، خدا لعنت کند زراره را.

از عبدالرحیم قصیر[۲] نقل شده است که گفت: حضرت امام صادق(ع) فرمود: نزد زراره و برید برو و به آن دو بگو، این چه بدعت‌هائیست که گذاشتید؟ مگر نمی‌دانید که رسول خدا(ص) فرمود: هر بدعتی گمراهی است؟ گفتم: من از آن دو می‌ترسم، لیث مرادی را با من بفرست. پس ما پیش زراره رفتیم و آنچه را که امام صادق(ع) فرموده بود، به او گفتیم. او گفت: به خدا قسم، به من استطاعت عطا کرد و نمی‌داند و اما برید گفت: به خدا قسم، هرگز از آن بر نمی‌گردم.

ابی العباس بقباق[۳] از امام صادق(ع) نقل کرد که فرمود: چهار نفر از محبوبترین مردم نزد من هستند، چه زنده و چه مرده: برید عجلی، زراره، محمد بن مسلم و احول».

۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸- ام خالد، کثیر النوا و ابوالمقدام

ابی بصیر[۴] گفت که از حضرت امام صادق(ع) شنیدم که می‌فرمود: به‌راستی که حکم بن عتیبه و سلمه و کثیر النوا و ابوالمقدام و تمار، یعنی سالم، بسیاری از کسانی که گمراه شدند را گمراه کردند. این‌ها از کسانی هستند که خدای متعال درباره‌ی آنان گفت: «از مردم کسانی هستند که می‌گویند، به خدا و روز قیامت ایمان آوردیم، در حالی که از ایمان آورندگان نیستند.» (سوره بقره آیه ۸)

ابی بکر حضرمی[۵] گفت: حضرت امام صادق(ع) عرضه داشت: «خدایا در پیشگاه تو از کثیر النوا، در دنیا و آخرت، بیزاری می‌جویم.»

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، عن جبریل بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن یونس، عن أبی الصباح

۲. جبریل بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، عن یونس بن عبدالرحمن، عن عمر بن أبان، عن عبدالرحیم القصیر

۳. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن یعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن أبی العباس البقباق، عن أبی عبد الله(ع)

۴. علی بن الحسن، قال حدثنی العباس بن عامر و جعفر بن محمد، عن أبان بن عثمان، عن أبی بصیر

۵. قال حدثنی أحمد بن محمد، عن علی بن الحکم، عن سیف بن عمیرة، عن أبی بکر الحضرمی

ابی بصیر[1] گفت: من نزد امام صادق(ع) نشسته بودم که ام خالد آمد -همان که یوسف، پدر حجاج، دست او را قطع کرد- و از حضرت اجازه گرفت و به من فرمود که آیا برای تو مقدور است که بر سخن او شاهد باشی؟ گفتم: بلی! فدایت شوم. پس الان اجازه دارم و مرا در عقب حصیر نشانید. پس آن زن داخل شد و سخن گفت. او زنی خوش سخن بود و کلامی رسا داشت. پس آن زن از حضرت راجع به فلان و فلان پرسید. حضرت به او گفت: آیا آن‌ها را دوست داری؟ گفت: من وقتی پروردگارم را ملاقات نمایم، به او می‌گویم که تو مرا به دوستی آن‌ها امر کردی. گفت: بلی، پس آن زن گفت: اگر این کسی که با تو بر سراپرده است، به من، به برائت از آنان امر کند و کثیرالنوا امر به دوستی آن‌ها کند، کدام یک نزد تو محبوبتر است؟ فرمود: این آقا و یاران او، به خدا قسم، از کثیرالنوا و یاران او محبوبترند. این مخاصمه می‌کند و می‌گوید: کسی که به ما انزل الله حکم نکند، از کافرانند و کسانی که به ما انزل الله حکم نکنند، از ظالمان و ستمگرانند. کسانی که به آنچه خدا نازل کرده است، حکم نکنند از فاسقین هستند. پس چون ام خالد خارج شد، فرمود: من ترسیدم که برود و کثیرالنوا را خبر کند و من را در شهر کوفه افشا کند. خدایا من از کثیرالنوا، در دنیا و آخرت، بیزارم.

محمد بن مسعود نقل کرد از علی بن حسین گفت: یوسف بن عمر همان کسی که زید را کشت و بر عراق حکومت داشت و او دست ام خالد را قطع کرد و او زنی صالحه بر عقیده‌ی تشیع و مایل به زید بن علی بود. از محمد بن یحیی روایت شد که گفت، به کثیرالنوا گفتم: چقدر امام باقر(ع) را کوچک می‌شماری؟ گفت: برای اینکه من از او چیزی شنیدم که هرگز آن را دوست ندارم؛ می‌گوید: زمین هفتگانه، برای محمد و عترت او گشوده می‌شود.

۱۱۹-۱۲۰ میسر و عبدالله بن عجلان

میسر بن عبدالعزیز[2] گفت که امام صادق(ع) به من فرمود: گویا می‌بینم بر کوهی هستم و مردم می‌آیند و بر کوه سوار می‌شوند. چون سوار می‌شوند، کوه آن‌ها را بالا می‌برد و از کوه پخش و پراکنده می‌شوند و فرو می‌افتند. پس با من باقی نمی مانند؛ مگر گروهی اندک که تو و دوست تو، احمر یعنی عبدالله بن عجلان، از آن‌هائید.

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن بن فضال، عن العباس بن عامر و جعفر بن محمد بن حکیم، عن أبان بن عثمان الأحمر، عن أبی بصیر

۲. جعفر بن محمد، قال حدثنی علی بن الحسن بن فضال، عن أخویه محمد و أحمد. عن أبیهم، عن ابن بکیر، عن میسر

زراره[1] از ابوجعفر نقل کرد که فرمود: گویا می‌بینم که من برسرقله کوهی هستم و مردم از هر طرف، از کوه بالا می‌آیند و چون زیاد می‌شوند، برآن‌ها در آسمان، دست دراز می‌کند و مردم از هر طرف کوه می‌افتند تا اینکه باقی نمی مانند، مگر جماعتی اندک. این کار را پنج مرتبه تکرار می‌کند و هر دفعه مردم از آن ساقط می‌شوند. امّا همین گروه اندک باقی می‌مانند که میسر بن عبد العزیز و عبدالله بن عجلان، در آن گروه هستند. بعد از این جریان بیش از دو سال نگذشت که حضرت رحلت فرمود (علیه‌السلام)

از راویان اسناد[2] منقول است که امام صادق (ع) را گفتیم که عبدالله بن عجلان مریض است، در مرضی که در آن وفات یافت و او می‌گفت: من از بیماری خود نمی میرم. پس امام صادق (ع) فرمود: هیهات! هیهات! ابن عجلان کجا رفت؟ خدا کار زشتی در عمل او سراغ ندارد. موسی بن عمران از قوم خود هفتاد نفر را برگزید. چون آن زمین لرزه آنان را گرفت، موسی اولین فردی از آنان بود که ایستاد و بلافاصله گفت: خدایا! اصحاب من. پس خدا فرمود: ای موسی! من این‌ها را از تو می‌گیرم و بدل آن، بهتر از اینها به تو می‌دهم.» گفت: خدایا! من بوی آن‌ها را حس می‌کنم و اسم آن‌ها را می‌شناسم، پس این را سه مرتبه گفت و خدا آن‌ها را انبیاء مبعوث کرد.

علی بن الحسن گفت، به‌راستی که میسربن عبد العزیزکوفی اهل ثقه بود.

بعضی اصحاب، از میسر، از یکی از دو امام[3] روایت کرد که فرمود: من گمان می‌کنم تو به اقربای خود می‌رسی. گفتم: بلی! فدایت شوم. من در بازار و جوانی بودم و اجرت من دو درهم بود. یک درهم را به عمه‌ام و یک درهم را به خاله‌ام می‌دادم. پس فرمود: به خدا قسم، اجل تو دو بار به تأخیر افتاد.

---

۱. حمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن النضربن سوید، عن یحیی الحلبی، عن ابن مسکان، عن زرارة

۲. حدثنی خلف بن حامد الکشی، قال حدثنی أبوسعید الآدمی الرازی، قال حدثنی ابن أبی عمیر، قال حدثنی یحیی بن عمران الحلبی، عن أیوب بن الحر، عن بشیر، عن أبی عبد الله(علیه السلام)

وحدثنی ابن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن بن فضال، عن العباس بن عامر، عن أبان بن عثمان، عن الحارث بن المغیرة، عن أبی عبد الله(ع)

۳. ابن مسعود، قال حدثنا عبد الله بن محمد بن خالد، قال حدثنی الوشاء، عن بعض أصحابنا، عن میسر، عن أحدهما

میسربن عبدالعزیز[۱] گفت: بر حضرت امام باقر(ع) وارد شدیم و ما جماعتی بودیم. پس موضوع صله رحم و قرابت را یادآور شدند. امام باقر(ع) فرمود: ای میسرا اجل تو بیش از یک مرتبه و دو مرتبه رسید؛ هردفعه به خاطر همبستگی و خوبی به خویشاوندانت به تأخیر افتاد.

۱۲۱- بسام بن عبدالله صیرفی

عنبسهٔ عابد[۲] گفت: با امام صادق(ع) در جلوی خانه خلیفه ابو جعفر، در حیره بودیم. هنگامی که بسّام و اسماعیل بن جعفربن محمد را آوردند، آن‌ها را پیش ابوجعفربردند. گفت، بسّام را بیرون آوردند، در حالی که کشته شده بود و اسماعیل ابن جعفرمحمد خارج شد. گفت: جعفر سرش را بلند کرد و به سوی او گفت: ای فاسق! آیا انجام دادم؟ بشارت باد تورا آتش جهنم.

۱۲۲- محمّد بن اسماعیل بن بَزیع

محمد بن اسماعیل بزیع[۳] گفت: از امام باقر(ع) درخواست نمودم که دستور دهد، پیراهنی از پیراهن‌های خودش را به من بدهند تا برای کفنم آماده کنم. حضرت آن را برای من فرستادند. به ایشان گفتم: فدایت شوم! چگونه آن را آماده نمایم؟ فرمود: دکمه‌هایش را بکن.

۱۲۳- ابوطالب القمی

ابی طالب قمی[۴] گفت: به امام باقر(ع) بیت‌های شعری نوشتم و در آن پدرش را یاد آوردم و پرسیدم که به من اجازه دهد تا درباره او هم شعربگویم. پس شعررا قطع کرد و آن را نگهداری کرد و در صدر بقیّه کاغذ نوشت: احسنت! خداوند جزای خیر به تو دهد.

۱۲۴- عبدالله بن میمون قداح مکّی

عبدالله میمون[۵] به نقل از امام باقر(ع) گفت: ای پسرمیمون! شما در مکّه چند نفر هستید؟ گفتم: ما چهار نفر هستیم. فرمود: شما نوری در تاریکی‌های زمین هستید.

---

۱. ابراهیم بن علی الکوفی، قال حدثنااسحاق بن ابراهیم الموصلی، عن یونس، عن حنان و ابن مسکان، عن میسر

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن الحسن بن سعید، عن علی بن حدید

۳. علی بن محمد، قال حدثنی بنان بن محمد، عن علی بن مهزیار، عن محمد بن إسماعیل بن بزیع

٤. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن عبدالجبار، عن أبی طالب القمی

۵. حدثنی حمدویه، عن أیوب بن نوح، عن صفوان بن یحیی، عن أبی خالد، عن عبد الله

۱۲۵- عبدالله بن ابویعفور

ابن ابوعمیر[۱] از عدّه‌ای اصحاب ما نقل کرد و گفت: حضرت صادق (ع) فرمود: من احدی را نیافتم که وصیّت مرا قبول کند و امرمرا اطاعت نماید؛ مگر عبدالله بن ابویعفور.

محمد بن مسعود گفت: علی بن حسن برایم نقل کرد که پسرابویعفور مورد اطمینان بود. او در سنه طاعون، در زمان حیات حضرت امام صادق (ع)، فوت کرد.

مردی[۲] نزد حضرت امام صادق (ع) حرف عبدالله بن ابویعفور را به میان آورد. امام فرمود: بس کن و او را رها کرد و رو به ما کرد و فرمود: این کسی که شما گمان می‌کنید که برای او ورعی هست، این گونه برادرش را یاد می‌کند که دیدید. آنگاه دست چپ خود را بر محاسن خود برد و موئی کند؛ به طوری که ما مورا در دستش دیدیم. پس فرمود: این یک چیزبدی است که من به قول شما کسی را دوست بدارم یا از قول شما از کسی بیزاری جویم.

مذاکره ای[۳] بین ابن ابویعفور و محلی بن خنیس رخ داد. ابن ابویعفور گفت: اوصیای پیامبران، دانشمندند؛ نیکانند و متقیانند. ابن خنیس گفت: بلکه اوصیاء، خود پیامبرانند. راوی گفت: آن‌ها به حضور امام صادق (ع) رسیدند. همین که مجلس آن‌ها استقرار یافت، حضرت امام صادق (ع) آغاز سخن نمود و فرمود: ای عبدالله! من بیزارم از کسانی که می‌گویند، ما پیامبران هستیم.

حمّاد النّاب[۴] گفت، به امام صادق (ع) گفتم: عبدالله بن ابویعفور شما را سلام می‌رساند. فرمود: و بر او سلام.

حسن وشاء[۵] از بعضی از یاران ما، از امام صادق (ع) نقل کرد که حضرت به من فرمود: آیا در تشییع جنازه عبدالله بن ابویعفور حاضر بودی؟ گفتم: بلی! و در تشییع جنازه او، مردم زیادی بودند. فرمود: ولی تو در آنجا از مرجئهٔ شیعه فراوان می‌دیدی.

ابن ابویعفو[۶] گفت: وقتی او را درد شدید می‌گرفت تا نوشیدنی از شراب انگور می‌نوشید، آرامش پیدا می‌کرد. بر حضرت امام صادق (ع) وارد شد و حضرت را زا دردش و اینکه با شراب

---

۱. حدثنا ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبة النیسابوری، قال حدثنا ابومحمدالفضل بن شاذان

۲. محمد بن مسعود، عن علی بن الحسن، عن علی بن أسباط، عن شیخ من أصحابنا لم یسمه

۳. محمد بن الحسن البرانی وعثمان، قالا حدثنا محمد بن یزداد، عن محمد بن الحسین، عن الحجال، عن أبی مالک الحضرمی، عن أبی العباس البقباق، قال تدارأ

۴. حمدویه، عن محمد بن عیسی، عن صفوان، عن حماد الناب

۵. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد، قال حدثنی الحسن الوشاء، عن بعض أصحابنا

۶. وجدت فی بعض کتبی، عن محمد بن عیسی بن عبید، عن عثمان بن عیسی، عن ابن مسکان، عن ابن أبی یعفور

ساکن می‌شود، خبر داد. حضرت به او گفتند که آن را ننوش. چون به کوفه برگشت، درد او شدت پیدا کرد، اهل او پیش او آمدند و از او دور نشدند تا اینکه آن را نوشید. در زمان شرب، درد او ساکن می‌شد. او به خدمت حضرت امام صادق (ع) برگشت و حضرت را از دردش و شربش با خبر ساخت. حضرت فرمود: ای پسر ابویعفورا آن را ننوش، چون حرام است. چرا که آن شیطانی است که بر تو موکل شده است و اگر از تو مأیوس شود، می‌رود و از تو دور می‌شود. وقتی به کوفه بازگشت نمود، دوباره دردش، شدیدتر از آن چه در قبل اتفاق می‌افتاد، به حرکت و هیجان آمد. اهلش به او روی آوردند. به آن‌ها گفت: نه، به خدا قسم من دیگر حتی قطره‌ای هم نخواهم نوشید. پس اهل او از او مأیوس شدند و حال او این گونه بود که وقتی بر چیزی همت می‌ورزید، قسم نمی خورد. وقتی قسم را شنیدند، از او مأیوس شدند و چند روز درد او هم شدت گرفت. سپس خداوند آن را تا هنگام مرگش، از او برد و دور کرد و دیگر برنگشت؛ رحمت خدا بر او باد.

ابن ابویعفور و معلی ابن خنیس[1] گفت: در عهد امام صادق (ع) در نیل بودند. آن‌ها در ذبح (کشتار) یهود اختلاف کردند. معلی بن خنیس از کشتار یهودیان می‌خورد و ابن ابویعفور نمی‌خورد. وقتی به خدمت حضرت امام صادق (ع) برگشتند، آن حضرت را از این قضیه، مطلع ساختند. حضرت از کار ابن ابویعفور، راضی بودند و کار معلی را در خوردن ذبائح یهودیان خطا و اشتباه دانستند.

حضرت امام صادق (ع)[2] هنگامی که ابن ابویعفور درگذشت، به مفضل بن عمر جُعفی نوشت: ای مفضلا عهد و پیمانم را با تو می‌بندم که بر عهده و گردن عبد الله بن ابویعفور بود. صلوات خدا بر او باد. او درگذشت که صلوات خدا بر او باد. به خدای عزوجل و رسول او و امامانش به عهدی که برای خدا بسته بود، وفادار ماند. روح او گرفته شد که صلوات خدا بر روح او که دارای آثار پسندیده و تلاش‌های او در خور سپاس و شایسته بخشش بود که به رضای خدا و پیامبرش و امامش از او مورد رحمت خدا قرار گرفته. قسم به جایگاه من، به عنوان فرزند پیامبر خدا، که در عصر ما هیچ کس مطیع‌تر و فرمان‌بردارتر از او برای خدا و پیامبرش و امامش نبود و بر همین روال همواره پا برجا بود تا خدا روح پاکش را گرفت و به سوی رحمت و بهشت خود بازگرداند. ساکن در آن بهشتی شد که پیامبر خدا و امیرالمؤمنین ساکنند. خداوند او را بین

---

۱. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی؛ و محمد بن مسعود، قال حدثنا محمد بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن سعید بن جناح، عن عدة من أصحابنا؛ و قال العبیدی حدثنی به أیضا، عن ابن ابی عمیر، عن ابن ابی یعفور و معلی بن خنیس کانا

۲. حمدویه، عن الحسن بن موسی، عن علی بن حسان الواسطی الخزاز قال حدثنا علی بن الحسین العبیدی

مسکن محمد و امیرالمومنین سکنی دهد و اگرچه ساکن واحد و درجات یکی است، خداوند رضایت خود از او و مغفرت از فضل و رضای خود بر او را افزون سازد.

عبدالله بن ابویعفور[۱] گفت که به حضرت امام صادق (ع) گفتم: به خدا قسم، اگر اناری را بشکافی و به دو نصف تقسیم کنی و بگوئی این نصف حلال است و این نصف حرام است، شهادت می‌دهم، آن که گفتی حلال، حلال است و آنکه گفتی حرام، حرام است. پس امام فرمود: خدا تو را رحمت کند. رحمت خدا بر تو باد.

زیاد بن ابوحلال[۲] گفت: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: هیچ کس ادا کننده تمام آنچه خداوند برای او، در حق ما، واجب کرده است، غیر از ابن یعفور نبود».

ابی اسامه[۳] گفت: بر امام صادق (ع) وارد شدم تا با حضرت وداع کنم. حضرت به من فرمود: شما و مردم را چه شده است؟ شما را به مردم چه کار؟ شما مردم را بر دوش من بار کردید، به خدا قسم، کسی را نیافتم که از من اطاعت کند و گفته مرا دقیق بگیرد؛ مگر یک مرد (رحمت خدا بر او) و او عبدالله بن ابویعفور است. به‌راستی که من او را امر کردم و به وصیتی او را سفارش کردم و او از دستور من، پیروی کرد و دستور و گفتار مرا به درستی گرفت و فهمید.

۱۲۶- مُعَتِّب

از عبدالعزیز بن نافع[۴] نقل است که او از حضرت امام صادق (ع) شنید که می‌فرماید: آن‌ها، یعنی موالی حضرت، ده نفرند. بهترین و برترین آن‌ها مُعَتِّب است و در بین آن‌ها خائن هم هست؛ از او برحذر باشید و او صغیر است.[۵] حسن بن محبوب[۶] گفت: از معتب چیزی نمی‌دانم؛ مگر از

---

۱. حمدویه، قال حدثنا محمد بن الحسین، عن الحکم بن مسکین الثقفی، قال حدثنی أبوحمزة معقل العجلی، عن عبد الله

۲. ابومحمدالشامی الدمشقی، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن زیاد بن أبی الحلال

۳. حمدویه، قال حدثناأیوب بن نوح، عن محمد بن الفضیل، عن أبی أسامة

۴. قال الشیخ هومولی الصّادق (ع) حدثنی حمدویه و ابراهیم، عن محمد بن عبدالحمید، عن یونس بن یعقوب، عن عبدالعزیز بن نافع

۵. علامه مامقانی در تنقیح المقال ج ۳ ص ۲۲۷ گفته نسخه‌ها در کلمه صغیر اختلاف کرده‌اند (در ذیل حدیث اول آمده) بعضی نسخه‌ها صفر که اسم یکی از دوستان حضرت صادق (ع) بوده یا کلمه صغیر وصف بوده یا هم اسم نمی‌شود جزم کرد.
آیه فَإِنْ یَکْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَکَّلْنا بِها قَوْماً لَیْسُوا بِها بِکافِرِینَ؛ سوره انعام- آیه ۸۹

۶. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن الحسن بن الحسین اللؤلؤی، عن الحسن بن محبوب

اسحق بن عمّار که از امام صادق(ع) نقل کرد که فرمود: موالی من، ده نفرند و بهترین آن‌ها معتب است و او گمانی ندارد، مگر اینکه فکر می‌کند، من از مردم سخاوتمندتر هستم.[۱]

۱۲۷-۱۲۸- جمیل بن دَرّاج و نوح اخوه

محمّد بن حسان[۲] گفت: شنیدم امام صادق(ع) این آیه را تلاوت می‌کرد: اگر آن‌ها به این آیات کفر بورزند، به تحقیق، کسانی را بر آن موکل می‌کنم که آنان کافر نیستند. سپس دستش را به سوی ما فرود آورد. ما جماعتی بودیم که جمیل بن درّاج و غیر او بود. پس گفتیم: به خدا قسم، فدایت شویم! به آن کافر نخواهیم شد.

جمیل بن دراج از حضرت امام صادق(ع)[۳] فرمود که جمیل بن درّاج به من گفت: به آنچه که اصحاب ما بر آن اجماع ندارند، حدیث نکن که تو را تکذیب کنند.

محمد بن مسعود گفت از ابا جعفر حمدان بن احمد کوفی در مورد نوح بن درّاج گفت: او از شیعیان و قاضی کوفه بود. به او گفته شد: چرا در کارگزاران آن‌ها داخل شدی؟ گفت: در کارگزاران آنان قرار نگرفتم تا این که از برادرم جمیل پرسیدم که چرا در مسجد حاضر نمی‌شوی؟ گفت: من شلوار ندارم. حمدان گفت: جمیل مرد از صد هزار

حمدان گفت، درّاج، بقّال بود و مخارج نوح از کسانی بود که همدیگر را از روی تعصب، بدر مجالس می‌کشتند؛ و راوی گفت: او حدیث می‌نوشت و پدرش می‌گفت: اگر نوح قضاوت را ترک کند، چه کسی مورد اطمینان است؟

نصر بن صباح[۴] گفت که فضل بن شادان گفت: بر محمد بن ابو عمیر وارد شدم و او در حال سجده بود و سجده را طولانی کرد. وقتی سرش را بلند کرد، طول سجودش را بیان کردم. محمد گفت: اگر سجده جمیل بن دراج را می‌دیدی، چه می‌گفتی؟ سپس نقل کرد که او بر جمیل دراج[۵] وارد شد. پس او را در حال سجده دید و سجده او جدّاً طول کشید. وقتی سرش را بلند کرد، محمد بن ابو عمیر گفت: سجده را طولانی کردی. پس گفت: اگر سجده معروف بن خرّبوذ را می‌دیدی، چه می‌گفتی؟

---

۱. کشی می‌گوید ما بر معنی اشخر واقف نشدیم در بعضی از نسخ اسخی (سخی تر) و در بعضی نسخ احقّ الناس گفته شده

۲. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا أیوب بن نوح، عن عبد الله بن المغیرة، قال حدثنا محمد بن حسان

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن عمر بن عبدالعزیز، عن جمیل بن دراج

۴. نصر بن الصباح، قال حدثنی الفضل بن شاذان، قال...

۵. درّاج هم گفته شده است، همان پرنده معروف

۱۲۹-معاذ بن مسلم هرّاء[1] نحوی

معاذ بن مسلم نحوی[2] گفت که امام صادق (ع) به من فرمود: به من رسیده است که تو در مسجد جامع می‌نشینی و برای مردم فتوی می‌دهی. گفتم: بلی! و من خواستم ازشما در مورد این امر، قبل از اینکه خارج شوم، بپرسم. من در جامع می‌نشینم، مردی می‌آید و در مورد چیزی از من می‌پرسد. اگر چیزی به خلاف شما شناختم، او را به آنچه شما می‌گوئید، خبر می‌دهم. مردی می‌آید و من او را به دوستی شما و علاقه به شما آشنا می‌کنم و به آنچه از جانب شما می‌آید، خبردار می‌کنم و مردی می‌آید نه او را می‌شناسم و نه می‌دانم او کیست. پس می‌گویم از فلان، چنین نقل شده است و از فلان چنان نقل شده. پس قول شما را هم بین همان وارد می‌کنم. فرمود: همین گونه انجام بده. من هم همین گونه انجام می‌دهم. معاذ و عمر، فرزندان مسلم و اهل کوفه هستند.

۱۳۰- عمّار بن موسی ساباطی

عمار فطحی بود و روایت شده است از ابوالحسن موسی کاظم (ع) که فرمود: من او را از خدا طلب کردم، پس خداوند متعال عمار را به من بخشید. از عمار نقل شده است[3] که من به امام صادق (ع) گفتم: فدایت شوم! دوست دارم که مرا به اسم اعظم خداوند، آگاه کنی. حضرت به من فرمود: «تو قدرت بر آن نداری» گفت: چون زیاد التماس کردم، فرمود: «در جای خود باش». سپس ایستاد و آرام داخل خانه شد. سپس مرا صدا زد و فرمود: «داخل شو» پس داخل شدم و به من گفت: «چه می‌خواهی؟» گفتم: مرا از آن خبر بده، فدایت شوم! گفت: دست خود را روی زمین گذاشت و من به خانه نگاه کردم. دور من می‌چرخید و مرا یک حالت عجیبی فرا گرفت. نزدیک بود که هلاک شوم. پس ایشان خندیدند. گفتم: فدایت شوم! مرا کافی است. آن را نمی خواهم. (اسم اعظم را)

الفطحیّه

آنان به امامت عبدالله بن جعفر بن محمد، قائل هستند و به این اسم، از این جهت نامیده شدند که گفته شده است او سرش پهن بود و بعضی گفته‌اند که پاهایش پهن بود و بعضی گفته‌اند که آن‌ها با رئیسی از اهل کوفه که به او عبدالله افطح می‌گفته‌اند، نسبت دارند و کسانی که قائل به

---

۱. هرّاء به فتح هاء و تشدید راء، کسی که لباس هرویّه را می‌فروشد

۲. حدثنی حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا یعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن حسین بن معاذ، عن أبیه معاذ بن مسلم النحوی

۳. نصربن الصباح، قال حدثنی الحسن بن علی بن أبی عثمان السجادة، قال حدثنی قاسم الصحاف، عن رجل من أهل المداین یعرفه القاسم، عن عمار الساباطی

امامت او هستند، خاصه بزرگان قوم و فقهایشان، تمایل به این عقیده پیدا کردند و چون برایشان شبهه ایجاد شد، به خاطر آن روایتی که آن‌ها گفتند: وقتی امام از دنیا رفت، امامت در فرزند بزرگتر امام است؛ امّا وقتی دیدند و او را به مسائل حلال و حرام امتحان کردند و نزد او جوابی نبود و چیزهایی از او ظاهر شد که چنین چیزهایی از امام سر نمی‌زد، از امامت او برگشتند. عبدالله هفتاد روز بعد از پدرش، وفات یافت؛ لذا بقیه هم، جز اندکی از ایشان از قائل بودن به امامت او، به قائل شدن به امامت ابوالحسن موسی کاظم (ع)، برگشتند و بقیه اندک بازماندگان از آن‌ها، بر قول امامت فطحیه باقی ماندند و بعد از مرگ او، قائل به امامت ابوالحسن موسی کاظم علیه‌السلام شدند؛ و روایت شده است از امام صادق (علیه‌السلام) که به موسی کاظم (ع) فرمود: «ای پسرم! برادرت بعد از من در جای من می‌نشیند و مدّعی امامت بعد از من می‌شود، با او حتّی به کلمه‌ای منازعه نکن که او اوّل کسی از اهل من است که به من ملحق می‌شود.»

بعضی صفات اصحاب ائمه علیهم السلام

داوود فرقد[1] گفت: شنیدم حضرت امام صادق (ع) می‌فرماید که اصحاب من از اهل عقل و تقوی هستند، هرکس که اهل خرد و پرهیزگاری نباشد، از اصحاب من نیست. ابی صلاح کنانی[2] گفت که به امام صادق (ع) گفتم: کاروان ما به کوفه می‌رود و به ما جعفری می‌گویند. امام غضبناک شد و فرمود: «اصحاب جعفر، در بین شما بسیار کم هستند. اصحاب جعفر کسانی هستند که تقوا و پرهیزگاری آن‌ها شدید باشد و برای خالقشان عمل کنند».

۱۳۱- ابومحمّد هشّام بن حکم

فضل بن شاذان گفت: هشام بن حکم؛ اصل او کوفی و محل تولد و پرورش او واسط بود و من خانه او را در واسط دیدم و تجارت او در کَرخ بغداد و خانه او نزد قصر وضّاح، در راهی که ابتدای آن برکه بنی‌ذر —جائیکه لباس‌های جدید و ریسمان خرید و فروش می‌شد- بود. علی بن منصور، از اهل کوفه و هشام، غلام قبیله کنده در سال صد و هفتاد و نه، در زمان هارون الرشید، در کوفه وفات یافت.

ابوعمر کشی گفت: از عمر بن یزید روایت شده است که گفت: برادرزاده‌ام هشام در دین، به مذهب جهمیّه و در بین آن‌ها، پلید بود. او از من خواست که او را نزد امام صادق (ع) ببرم تا با او مناظره کند. من به او اعلام کردم که بدون اجازه او این کار را انجام ندهم. پس نزد امام صادق (ع) رفتم و برای حضور هشام نزد ایشان، از حضرت اجازه گرفتم. به من اجازه دادند. از نزد حضرت

---

۱. حمدویه بن نصیر، قال حدثناأیوب بن نوح، عن صفوان بن یحیی، عن داود بن فرقد

۲. ابن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن خالد الطیالسی، عن الحسن بن علی الوشاء، عن محمد بن حمران، عن أبی الصباح

برخاستم، چند قدمی بیش نرفته بودم که به یاد بدجنسی و پلیدی او افتادم؛ لذا به سوی امام صادق (ع) برگشتم و حالت بدجنسی و پلیدی او را برای حضرت نقل کردم. حضرت به من فرمود: «ای عمر! بر من می‌ترسی؟» من از گفته خود خجل شدم و دانستم که لغزیدم، پس با خجالت خارج شدم و به سوی هشام رفتم و از او راجع به تأخیر دخول او پرسیدم و اعلام کردم که او را به ملاقات خود اذن داده است. هشام وارد شد و اجازه گرفت و داخل شد و من هم با او داخل شدم. وقتی در مکان خود جای گرفت، امام صادق (ع) از او در مورد مسئله‌ای پرسیدند که هشام حیران شد و ماند. هشام از امام صادق (ع) مهلت خواست. حضرت به او مهلت داد. هشام رفت و در بدست آوردن جواب، نگران بود و چند روز پیگیر بود، ولی بر آن آگاهی نیافت. آنگاه به خدمت حضرت برگشت و حضرت او را به جواب آن آگاه کردند و برای او مسائل دیگری را که در آن فساد مبناهایش و اصول مذهب او بود، مطرح کردند.

هشام غمگین و حیران از نزد آن بزرگوار خارج شد و گفت: من برای این حال، روزهایی گذراندم و از حال سرگشتگی و سرگردانی به خود نیامدم. عمر بن یزید گفت: هشام از من خواست که دوباره از امام صادق (ع) برای او اجازه ملاقات بگیرم. من خدمت حضرت رفتم و برای او اجازه گرفتم. امام فرمود: در جائی که موسوم به حیره است، منتظر من باشد، تا فردا با او ملاقات نمائیم؛ ان شاءالله. هرگاه به سوی آنجا برود. عمر گفت: به سوی هشام رفتم و او را آگاه نمودم و فرمایش حضرت را به او رساندم و هشام از این امر، خوشحال شد.

و بشارت یافت و به آن جایگاهی که نام برده بود، پیشی گرفت. بعدها من هشام را دیدم و از آن چه بین آن‌ها گذشت، پرسیدم. به من خبر داد که زودتر از امام صادق (ع) به سوی آن مکان مشخص رفت و امام صادق (ع) درحالیکه سوار بر استری که مال او بود، می‌آمد. چون به من نزدیک شد و به او نگریستم، هول و ترسی از منظره او در من ایجاد کرد که مرا مرعوب نمود و چیزی نیافتم که با آن، باب سخن بگشایم و نه زبانم باز بود که آن چه از گفتگوی با او منظور داشتم، مطرح کنم. حضرت امام صادق (ع) برای من، مدتی ایستاد و منتظر سخن من بود ولی من حرف نزدم و ایستادن او جز هیبت و تحیّر، بر من چیزی نمی‌افزود. چون این را از من دید، استر خود را هی زد و راه افتاد تا این که در بعضی کوچه های حیره داخل شد و یقین کردم آنچه از هیبت او به من برخورد نمود، مگر از طرف خدای عزوجل، به خاطر جایگاه بزرگ و منزلتی که نزد پروردگار جلیل دارد، نبود. عمر گفت: هشام به مذهب امام صادق (ع) برگشت و مذهب خود را رها کرد و موافق با همه اصحاب امام صادق (ع) به دین حق پیوست؛ الحمد لله.

راوی گفت: هشام بیمار شد. بیماری‌ای که در آن از دنیا رفت و از کمک خواستن از اطباء سرباز می‌زد. از او می‌خواستند که از پزشکان برای معالجه خود کمک بگیرد و آن‌ها را نزد او

می‌آوردند. سپس جماعتی از اطباء داخل خانه او شدند. هرگاه طبیبی وارد می‌شد و به او دستوری می‌داد، از او می‌پرسید و می‌گفت: ای طبیب! آیا به علت من آگاه شدی؟ از این میان، عده‌ای می‌گفتند: نه! و عده‌ای می‌گفتند: بلی! پس آنکه گفته بود بلی، اگر علت بیماری را توضیح می‌داد و آن را شرح می‌کرد، در آن هنگام، خلاف تشخیص او را به او گوش زد می‌کرد و می‌گفت: علت بیماری من غیر از این است. پس طبیب از علت بیماری او می‌پرسید. او می‌گفت: علت بیماری من، فزع قلب است، از آنچه از خوف به من رسیده است. به‌راستی که او جلو آورده شده بود تا گردن زده شود و قلب او به این سبب ترسیده بود تا این که مرد.

از یونس بن عبدالرحمن[۱] است که گفت: یحیی بن خالد برمکی از هشام امری از طعن و تعریض بر فلاسفه نیافته بود؛ لذا دوست داشت که هارون را تشویق و تحریک نموده و به قتل او علاقه‌مند نماید. گفتند: هارون، وقتی از هشام چیزهائی به او رسیده بود، به او تمایل پیدا کرد و آن این بود که هشام نزد یحیی در مورد ارث النبی (ص)، تکلم کرده بود و آن را به هارون منتقل کردند. هارون خوشحال شد و قبل از آن، یحیی حقیقت کار هشام را از هارون مخفی می‌کرد و چیزهائی از او به هارون منتقل می‌کرد که او را به اذیت هشام مصمم سازد و یکی از چیزهائی که قلب یحیی را بر هشام دگرگون کرد، همین توجه هارون به هشام بود و به او گفت: ای امیر المومنین! من امر هشام را اینگونه استنباط کردم که او گمان دارد، برای خدا در زمین، امامی است غیر تو که واجب الاطاعه است. هارون گفت: سبحان الله! برمک گفت: بلی!

و گمان می‌کند چنانچه او امر به خروج و قیام کند، قیام می‌کند و به‌راستی که ما می‌بینیم که او از کسانی است که به زمین چسبیده‌اند. پس هارون به یحیی گفت: متکلمین را نزد خود جمع کن و من در پشت پرده‌ای که بین من و آن‌هاست، می‌باشم تا اینکه مبادا متوجه من شوند و مانع این شود که هریک از هیبت من، از اینکه اصل اعتقاد خود را بیاورد، امتناع کند. راوی گفت: یحیی روبه‌رو شد و مجلس از متکلمین پرشد. در بین آن‌ها، ضراربن عمرو و سلیمان بن جریر و عبدالله بن یزید اباضی و موبد موبدان و راس الجالوت بودند که می‌پرسیدند و هماوردی و مناظره می‌کردند و کلام را به سخنی نادر، به انتها می‌رساندند. هرکس به دوستش می‌گوید که جواب ندادی و می‌گوید، جواب دادم و این امر برای یحیی، حیله‌ای برای هشام بود. در حالی که اطلاعی از این مجلس نداشت و آن را برای بیماری که هشام به آن مبتلا شده بود، غنیمت شمرد. چون به این موضوع رسیدند، یحیی به آن‌ها گفت: آیا راضی هستید که هشام بین شما حکم باشد؟ گفتند: ای وزیر! راضی هستیم. چگونه می‌تواند که با حالت مریضی به نزد ما

---

۱. أبوعمرو الکشی قال أخبرنی ابوالحسن أحمد بن محمد الخالدی، قال أخبرنی محمد بن همام البغدادی ابوعلی، عن إسحاق بن أحمد النخعی، قال حدثنی أبوحفص الحداد وغیره، عن یونس بن عبدالرحمن

بیاید؟ پس فردی را فرستاد و او را به حضور متکلمین خبر کرد. علت اینکه در اول مجلس، مانع حضور او شده است، به خاطر حفظ جان او و مشکل بیماری بوده و این جا قوم در مسائل و جوابها، اختلاف کرده‌اند و به حکمیت تو در بین خود، راضی شده‌اند. پس اگر دیدی که تو برتری داری و برای تو قابل تحمل است، این کار را بکن. پس چون قاصد به سوی هشام آمد، هشام به من گفت: ای یونس! قلب من این قول را انکار می‌کند و ایمن نیستم که این جا امری بوده باشد که برآن واقف نیستم. به خاطر این که این ملعون، یحیی بن خالد، برای من امور مختلفی را دگرگون کرده است و من تصمیم گرفته بودم که اگر خدا بر من لطف کند و از این بیماری خارج شوم، به کوفه بروم و کلام را بر خود حرام کنم و ملازم مسجد شوم تا دیدار این ملعون، از من قطع شود. (یعنی یحیی بن خالد) راوی گفت: فدایت شوم! جز خیر نمی‌باشد. آنچه برای تو مقدور است، احراز کن. هشام به من گفت: ای یونس! آیا تحرز و احتراز را از امری که خداوند اظهار آن را خواسته است، برزبان من می‌بینی؟ چگونه چنین امری ممکن است؛ ولکن به حول و قوه‌ی الهی با ما برخیز. هشام با فرستاده‌اش استری را سوار شد و من سوار الاغی شدم که مال هشام بود. وقتی که داخل مجلسی شدیم که پر از متکلمین بود، هشام از کنار یحیی گذر نمود و بر او و بر قوم سلام کرد و نزدیک او نشست و من در جائی که مجلس برای من معین کرده بود، نشستم.

راوی گفت: بعد از لحظاتی، یحیی به سوی هشام روی کرد و گفت: به‌راستی که قوم و ما هم که با حضور آن‌ها می‌باشیم، دوست داریم که شما حاضر باشید؛ نه به خاطر این که مناظره کنیم، بلکه به حضور شما انس بگیریم. اگر بیماری تو را از مناظره باز می‌دارد و تو به حمدالله خوبی و بیماری تو، مانع مناظره نیست و این قوم رضایت داده‌اند که شما، حکمشان باشی. هشام گفت: هر فرقه‌ای از آنان، به جائی که بحث او بدان رسیده بود، آگاهش کرد و این جا مشخص می‌شد که حرف چه کسی بر دیگری حکومت دارد. یکی از محکوم علیه‌ها، سلیمان بن جریر بود که کینه هشام را به دل گرفته بود. یحیی بن خالد به هشام گفت: ما تا امروز از مناظره اعراض داشتیم و از مجادله دوری می‌کردیم، ولکن اگر دیدی که فساد حاصل از اختیار مردم در انتخاب امام آشکار شد که معلوم می‌شود امامت در آل بیت رسول است و لا غیر. هشام گفت: ای وزیر! بیماری مانعم می‌شود که چه بسا، معترضی اعتراض کند و به مناظره و خصومت بینجامد. یحیی گفت: اگر معترضی اعتراض کرد، قبل از آنکه تو مراد و مقصود خود را ابلاغ کنی، بر او است که موضوع خود را حفظ کند و آن را نگه دارد تا تو از بحث خود فارغ شوی و کلام تو را قطع ننماید. پس هشام شروع به سخن کرد و بحث را به آن مطلب سوق داد و طول یا اختصار کلام، با توجه به نیاز مطلب بود. چون از آنچه در رابطه با فساد اختیار مردم در مورد امامشان یحیی بن سلیمان بن جریر آغاز کرده بود، فارغ شد، گفت: ای ابامحمد! چیزی از این باب

بپرس. سلیمان به هشام گفت: مرا از علی بن ابوطالب خبربده که آیا واجب الطاعه است یا نه؟ هشام گفت: بلی! گفت: اگرکسی که بعد از او است، به توامربه قیام به شمشیرنماید، با او انجام می‌دهی و اطاعت می‌کنی؟ هشام گفت: به من امرنمی‌کند. گفت: چگونه؟ اگراطاعت او و اینکه از او اطاعت نمائی، برتو لازم و واجب است. هشام گفت: از این بگذر؛ جواب آن روشن است. سلیمان گفت: پس در حالی که از او اطاعت کنی یا اطاعت نکنی، امرنمی‌کند. پس هشام گفت: وای برتو! به تونگفتم که من اطاعت نمی کنم. بلکه به توگفتم که طاعت او واجب است و گفتم که به من امرنمی‌کند. سلیمان گفت: من از توجزبرروش صحبت جدل، نپرسیدم. واجب این نیست که او امرنمی‌کند. هشام گفت: چقدر تو دور آتش می گردی تا اینکه به توبگویم که اگرامرکند انجام می‌دهم تا تومبحث را به نحوبسیارزشتی قطع کنی و نزد توهم زیاده از این چیزی نیست و من داناترم که گفتار من، چه امری ایجاب می کند و چه تاویلی از جواب من متوجه آنست. گفت: صورت هارون دگرگون شد و گفت: به‌راستی که با صراحت بیان کرد و مردم ایستادند و هشام هم فرصت را غنیمت شمرد و به سوی مدائن خارج شد. راوی گفت: به ما خبررسید که هارون به یحیی گفت: نیروهایت را برای این آدم و یارانش بسیج کن. او به دنبال ابوالحسن موسی(ع) فرستاد و او را زندانی ساخت. این امر و اموری دیگرموجب حبس و گرفتاری آن بزرگوار شد و به‌راستی یحیی اراده داشت که هشام فرار کند و در مخفی گاه بمیرد، مادامی که هارون برسرقدرت است. هشام به کوفه بازگشت نمود و بیماری، دست از او برنداشت تا در خانه ابن شرف، در کوفه، جان به جان آفرین تسلیم کرد. راوی گفت: جریان مجلس بحث، به محمد بن مسلم نوفلی و ابن میثم، در حالی که آن‌ها در حبس هارون بودند، رسید. پس نوفلی گفت: می‌بینم که هشام، توانائی آوردن دلیل را ندارد. ابن میثم گفت: به چه چیزی می‌تواند دلیل بیاورد، در حالی که اطاعت از امام واجب از جانب خداست؟ گفت: دلیل می‌آورد به اینکه شرط من برامامت او این است که هیچکس را دعوت به خروج نمی‌کند، تا اینکه منادی از آسمان ندا می‌دهد. پس قبل از آن وقت، هرکس از کسانی که مدعی امامت هستند، مرا بخواند، می‌دانستم که او امام نیست. پس من از اهل این بیت کسی را که نمی‌گوید او خروج می کند و نه امرمی‌کند به آن، طلب کردم تا اینکه منادی از آسمان ندا کند، پس بدان که او صادق است. ابن میثم گفت: این از حدیث‌های خرافی است.

این‌ها کجا در پیمان امامت می‌باشند؟ این امربه‌راستی در صفت قائم است و هشام قوی‌تر از این است که به این امراحتجاج کند؛ براین که به آشکاری که توشرط کردی، پرده برنداشت. به‌راستی که او گفت: اگرواجب الطاعه بعد از علی علیه‌السلام امرمی‌کند، انجام می‌دهم و اسم کسی را غیرکسی نبرد؛ آنطور که می‌گوید: اگراو از من طلب قیام کند، من طلب غیراونمایم که

برفرض هارون اگر طرف مناظره باشد و او از مفروض الطاعه‌ها باشد و به او بگوید: تو از آن‌ها نیستی که اگر تو را امر کنم به قیام با شمشیر که با دشمنان من بجنگی، غیر مرا طلب کنی و منتظر منادی از آسمان بمانی! هشام به مثل این استدلال تکلم نمی‌کند؛ شاید اگر تو بودی این گونه تکلم می‌کردی. سپس راوی گفت که علی بن اسماعیل میثمی گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ برآنچه از دست ما از علم می‌رود، اگر کشته شود. او به‌راستی، بازوی قوی ما و پیر ما و محل توجه و نظر ما در بین ما بود.

ابوحعفر محمد بن قولویه قمی از قول بعضی از مشایخ -که اسم آن‌ها را نبرد- از علی بن جعفر بن محمد علیه‌السلام نقل کرد که گفت: محمد بن اسماعیل بن جعفر از من پرسید که از حضرت ابوالحسن(ع) بخواهد که به او اذن خروج به عراق را بدهد و از او راضی باشد و او را به وصیتی توصیه کند. گفت: اجتناب کرد تا این که با وضو داخل و سپس خارج شد و آن وقتی بود که آماده می‌شد تا در خلوت با او صحبت کنم. پس چون خارج شد، به او گفتم: پسر برادرت، محمد بن اسماعیل، از تو می‌خواهد که برای خروج به سمت عراق، به او اذن دهی و او را سفارش نمائی پس امام به او اذن داد. چون به مجلس برگشت، محمد بن اسماعیل ایستاد و گفت: ای عموا دوست دارم که به من سفارشی بنمائی. امام فرمود: به تو سفارش می‌کنم که در مورد خون من، از خدا بترسی. گفت: خدا لعنت کند کسی را که سعی در ریختن خون شما بنماید و گفت: ای عموا مرا سفارش بنما. فرمود: تو را سفارش می‌نمایم که درباره خون من از خدا بترسی. آنگاه حضرت کیسه‌ای که حاوی صد و پنجاه دینار بود، به او داد. آن را هم گرفت. سپس کیسه‌ای دیگر حاوی یکصد و پنجاه دینار به او بخشید. سپس امر کرد، هزار و پانصد درهم که نزد حضرت بود، به او دادند. پس گفتم: آیا در این امر زیاده‌روی نشد؟ فرمود: این برای این بود که تاکیدی بر حجّت من باشد؛ وقتی که او قطع رحم می‌کند و من صله می‌کنم. گفت: به سوی عراق خارج شد. با لباس مسافرت قبل از آنکه فرود آید و منزل کند، وارد دربار هارون شد و از دربان هارون اجازه ورود خواست. دربان گفت: اولاً، منزل کن و لباس مسافرت را عوض کن. وعده می‌دهم که تو را بدون اذن، داخل می‌کنم؛ چرا که امیرالمومنین در این وقت خوابیده است. محمد گفت: تو به امیرالمونین خبر بده که من آمده‌ام و برای من اذن نخواه. پس حاجب داخل شد و هارون را از سخن محمد بن اسماعیل، مطلع نمود. هارون امر به حضور کرد. پس داخل شد و گفت: ای امیرالمومنین! دو خلیفه در زمین است؛ موسی بن جعفر در مدینه که برای او خراج جمع آوری می‌نمایند و تو در عراق که برای تو خراج جمع‌آوری می‌نمایند. گفت: تو را به خدا -گفت: به خدا قسم- گفت: امر کرد که صد هزار درهم به او بدهند. چون دراهم را گرفت و

به منزل خود برد، در دل شب او را درد گلوی شدیدی گرفت و به سختی جان داد و مالی را که گرفته بود، فردای آن شب، به هارون برگرداندند.

روایت کرد موسی بن قاسم بجلی از علی بن جعفر گفت که شنیدم برادرم موسی کاظم علیه‌السلام گفت: پدرم به عبدالله، برادرم، گفت: نزد تو دو برادرزاده هستند که با من برخورد سفیهانه دارند که شیطان در آن‌ها شرکت کرده است -یعنی محمد بن اسماعیل بن جعفر و علی بن اسماعیل بن جعفر عبدالله بن جعفر، در حقیقت، برادر مادری و پدری اسماعیل بود. امام کاظم(ع) از مادر دیگر بود.

یونس[1] گفت که به هشام گفتم: مردم گمان دارند که اباالحسن(ع) عبدالرحمن بن حجاج را پیش تو فرستاده و تو را امر به سکوت کرده است و اینکه تکلم نکنی؛ ولی تو این جریان را قبول نکردی. تو بگو که سبب آن قضیه، چه بود؟ آیا فرستاده‌ای به سوی تو آمد که تو را از کلام نهی کند یا نه و آیا بعد از نهی او تکلم کردی؟ پس هشام گفت که چون ایام مهدی عباسی رسید، بر اصحاب و گروه‌ها سخت گرفته شد. ابن مفضل برای امام، اقسام فرقه‌ها را جدا جدا نوشت. سپس نامه را برای مردم خواند. یونس گفت: به‌راستی که من شنیدم نامه را که بر مردم در باب الذهب مدینه و مرتبه دیگر در شهر وضاح می‌خواند. راوی گفت: ابن مفضل فرقه‌ها را دسته بندی کرد و فرقه فرقه اعلام کرد، تا جائی که در کتاب نامه‌ی خود گفت: فرقه‌ای به آن گفته می‌شود: الرزایه و فرقه‌ای به آن‌ها گفته می‌شود: عماریه، اصحاب عمار ساباطی و فرقه‌ای به آن‌ها گفته می‌شود: الیعفوریه و از آن جمله فرقه اصحاب سلیمان اقطع و فرقه‌ای که به آن‌ها جوالیقیه می‌گفتند. یونس گفت: و امروز کسی هشام بن حکم و اصحاب او را ذکر نمی‌کرد. پس هشام گمان کرد که ابوالحسن کاظم(ع) یونس را به سوی او فرستاده است. پس به او گفت: این ایام از کلام خودداری کن که کار سخت است. هشام گفت: از کلام خودداری کردم تا زمانی که مهدی عباسی مرد و کار آرام گرفت و این کاری است که دستور او و انتهای ماموریت من از اقوال او بود.

به همین اسناد گفت: یونس برای من نقل کرد و گفت: من با هشام ابن حکم در مسجد او در عشاء هنگامی که مسلم، صاحب بیت الحکمه، نزد او آمد، بودم. او گفت: یحیی بن خالد می‌گوید که به‌راستی، دین رافضی‌ها فاسد شد؛ زیرا آنان می‌گویند که این دین قوام و دوام ندارد، جز به وجود امام حی و ایشان خود نمی‌دانند که امامشان زنده است یا مرده. هشام در این مورد گفت: بر ماست که معتقد و مؤمن به زندگی امام باشیم که او حی و حاضر است؛ حال یا نزد ماست یا متواری و پوشیده و پنهان از ماست، تا زمانی که خبر وفات او به ما برسد. تا زمانی که فوت او به ما نرسیده، قرار به حیات او می‌گذاریم و مثلی را مثال زد و گفت: مردی اهل خود را

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود العیاشی، قال حدثناجبریل بن أحمدالفاریابی، قال حدثنی محمد بن عیسی العبیدی

گردآورد و مسافرت به مکه نماید یا متواری عنه در بعضی از مکان‌ها باشد، پس بر ماست که ما قرار بر حیات او بگذاریم تا این که خلاف آن برای ما ثابت شود. پس سالم، پسرعموی یونس، به این کلام برگشت و آن را برای یحیی بن خالد بیان کرد. یحیی گفت: تو چه می‌بینی؟ ما باید کاری بکنیم. پس یحیی بر هارون وارد شد و او را خبر داد. پس فردا به دنبالش فرستاد و او را در منزلش تعقیب کردند ولی او را نیافتند و خبر به هشام رسید. پس مگر دو ماه یا بیشتر درنگ نکرد، تا این که در منزل محمد و حسین گندم فروشان وفات یافت. این بود جریان کار هشام و گمان یونس؛ این که ورود هشام بر یحیی بن خالد و سخن او با سلیمان بن جریر بعد از آنکه حضرت ابوالحسن(ع) بعد از زمانی طولانی، دستگیر شده بود، رخ داد. چرا که نهیمین امام در زمان مهدی عباسی و دخول هشام به دعوت یحیی بن خالد، در زمان هارون الرشید بود.

یونس بن بهمن[1] گفت که به امام علی بن موسی الرضا(ع) گفتم: فدایت شوم! اصحاب ما اختلاف پیدا کرده‌اند. پرسید: در چه چیزی اختلاف پیدا کرده‌اند؟ برای من تعریف کن. گفت: من چیزی به خاطر ندارم، جز آنکه گفتم: فدایت شوم، از آن قبیل است اختلاف زراره و هشام بن حکم که زراره می‌گوید: منفی موجود نیست و چیزی نیست و خلق شده نیست. هشام می‌گوید: منفی چیزی است و مخلوق است. پس امام فرمود: در این دو نظر، قائل به نظر هشام باش و به قول زراره قائل نباش.

موسی بن رقی[2] به ابوالحسن ثانی(ع) گفت: فدایت شوم! مشرقی و ابوالاسود از شما روایت کرده‌اند. آن‌ها در مورد هشام بن حکم پرسیدند. شما فرمودید: گمراه و گمراه کننده و در خون ابوالحسن موسی(ع) شریک است. پس ای آقای من! ما درباره‌ی او نگوئیم که او را دوست داریم؟ فرمود: بلی! شما برگردید به او. ما هم او را به جهت بازگشتش دوست داریم. بلی! دوستش بدارید. (دوبار تکرار شد) هرگاه به تو کاری را گفتم که انجام بده و نباید نسبت به آن اراده‌ی مخالفت داشته باشی. همین الان خارج شو و به آن‌ها بگو: به‌راستی که مرا به دوستی هشام بن حکم امر کرد. پس مشرقی که مقابل او بود و مکالمه ما را می‌شنید، گفت: آیا بارها رای ایشان را درباره هشام بن حکم به شما خبر ندادم؟

حسن بن علی بن یقطین[3] گفت هرگاه ابوالحسن الکاظم(ع) چیزی را از نیازهای خودش یا آنچه از امور برایش پیش می‌آمد، می‌خواست، به پدرم می‌نوشت (یعنی علی): فلان چیز را برایم

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن جعفربن عیسی، عن علی بن یونس بن بهمن
۲. وحدثنی حمدویه بن نصیر، قال، حدثنا محمد بن عیسی العبیدی، قال حدثنی جعفربن عیسی قال، قال موسی بن المرقی لأبی الحسن الثانی(علیه السلام)
۳. حدثناحمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی، قال حدثنی الحسن بن علی بن یقطین

بخر، فلان چیزرا بگیر و در این امر هشام بن حکم تورا همکاری می‌کند. اما در امور دیگری که مربوط به شخص حضرت نبود؛ این موارد را به علی بن یقطین می‌نوشت که فلان چیزرا برایم بخر و هشام را یادآوری نمی‌کرد، مگر در آنچه که در کارش مورد نظر بود. آن چه از لطف امام علی(ع) به هشام رسید و حال او نزد امام(ع) به این حد بود که برای هشام پانزده هزار درهم فرستاد و به او گفت: با آن کار کن. سود آن مال تو و راس المال را به من برگردان. پس هشام همه‌ی این کار را انجام داد و درود خدا بر حضرت ابوالحسن علیه‌السلام.

یونس[1] گفت که به هشام بن حکم گفتم: یاران تو حکایت می‌کنند که ابا الحسن علیه‌السلام عبدالرحمن بن حجاج را به سوی تو فرستاده است که از کلام و سخن گفتن خودداری کن و به سوی هشام بن سالم هم همینطور. گفت: بلی! عبدالرحمن بن حجاج نزد من آمد و به من گفت: ابوالحسن(ع) به تو می‌گوید که این ایام از سخن گفتن خودداری کن؛ چراکه مهدی عباسی گفتگوهای مردم را برای او دسته بندی می‌کند و در آن سخنان جوالیقیه، اصحاب هشام بن سالم هست و او آن را مخفیانه خوانده است و در آن سخنی از هشام بن حکم نیست. به گمان یونس که هشام بن حکم به او گفت: من از سخن گفتن، اصلا خودداری کردم تا این که مهدی مرد و به من گفت: این ایام خودداری کردم تا این که مهدی مرد.

سلیمان بن جعفر جعفری[2] گفت: از ابوالحسن الرضا علیه‌السلام درباره هشام بن حکم پرسیدم. راوی گفت که امام به من فرمود: رحمت خدا بر او باد، بنده‌ای خیرخواه بود و از جانب یاران و همقطاران خود، به خاطر حسدی که آن‌ها به او داشتند، اذیت شد.

ابن ابو العلاء[3] گفت: حضرت امام کاظم(ع) به سوی کسانی از شیعیان او که موسم حج را درک کرده بودند، در بعضی سالها، در مورد کاری که داشت، نوشت. پس برای آن کار، کسی قیام و اقدام نکرد، غیراز هشام بن حکم. به این جهت حضرت(ص) به هشام نوشت: خداوند ثواب تو را بهشت قرار دهد.

عبدالرحمن بن حجاج[4] گفت: از واسطی شنیدم که پیام ابوالحسن(ع) را به هشام بن حکم رساند که به او گفت: تکلم کن. به‌راستی که امام به من امر کرده است که به تو امر کنم که سخن نگوئی. گفت: چه چیزاست که هشام بن حکم تکلم کند و من تکلم نکنم؟ گفت: مرا امر کرده

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس...

۲. حدثنا حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا محمد بن عیسی، قال حدثنی زحل عمربن عبدالعزیزبن أبی بشار، عن سلیمان بن جعفر

۳. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا محمد بن عیسی، قال حدثنی زحل، عن أسد بن أبی العلاء

٤. جعفربن معروف، قال حدثنی الحسن بن النعمان، عن أبی یحیی و هو إسماعیل بن زیاد الواسطی، عن عبدالرحمن

است که تورا امر کنم که تکلم نکنی و من پیام آور او، به سوی تو هستم. ابویحیی گفت: هشام بن حکم یک ماه از سخن گفتن خودداری کرد و سخن نگفت. سپس سخن گفت. عبدالرحمن بن حجاج نزد او آمد و به او گفت: سبحان الله! ای ابامحمد! آیا تکلم کردی در حالی که از کلام نهی شدی؟ گفت: مثل من کسی از کلام نهی نمی‌شود. ابویحیی گفت: چون سال آینده شد، عبدالرحمن بن حجاج پیش هشام آمد و به او گفت: ای هشام! امام به توگفت: آیا برای تو آسان است که در خون مومنی شریک شوی؟ گفت: نه! گفت: چگونه در خون من شریک می‌شوی؟ پس اگر ساکت شدی فبها المراد و گرنه سربریدن است. پس ساکت نشد تا این که شد آن چه شد در کار حضرتش صلی الله علیه.

هشام بن حکم گفت: در راه مکه بودم. خواستم شتری بخرم. پس امام کاظم(ع) به من برخورد کردند. چون نظر به حضرت انداختم، رقعه‌ای به دست آوردم و به ایشان نوشتم: فدایت شوم! من قصد دارم این شتر را بخرم، چه می‌بینی؟ پس نگاهی انداخت و فرمود: من در خرید این، باکی و مشکلی نمی‌بینم. پس اگر ضعفی در او دیدی، او را لقمه بده. من آن را خریدم و بر آن بار کردم و امر ناخوشایندی ندیدم تا این که در یکی از سفرها، نزدیک کوفه، بار سنگینی بر او بود. خود را انداخت و برای مرگ دست و پا می‌زد. لذا بچه‌ها رفتند تا او را خلاص کنند. در اینجا من به یاد سخن حضرت افتادم. پس لقمه خواستم. همین که او را لقمه دادم، به هفت لقمه نرسیده بود که با بار خود بلند شد.

یونس بن یعقوب[۱] گفت: جماعتی از یاران او نزد امام صادق(ع) بودند که در بین آن‌ها حمران بن اعین و مؤمن الطاق و هشام ابن سالم و الطیار و جماعتی که بین آن‌ها هشام ابن حکم بود، حضور داشتند و او جوان بود. پس امام صادق(ع) فرمود: هشام! گفت: لبیک، یابن رسول الله! گفت: برای من نمی‌گوئی با عمروبن عبید چه کردی و چگونه از او سوال کردی؟ هشام گفت: من شما را بزرگ می‌دانم و از شما شرم می‌کنم. زبان من در مقابل شما کار نمی‌کند. حضرت امام صادق(ع) فرمود: وقتی کاری به تو دستور دادم، انجام بده. هشام گفت: آن عقایدی که عمرو بن عبید بر آن بود، به من رسید و نشست او در مسجد بصره بر من گران آمد؛ لذا به سوی او خارج شدم و در روز جمعه داخل بصره شدم و به مسجد بصره آمدم. در این هنگام، حلقه بزرگی از مردم گرد او بودند. در این هنگام، عمروبن عبید را دیدم که بر او عبای سیاهی از پشم که نواری بر آن تراز بود و عبایی که آن را ردا کرده بود و مردم از او می‌پرسیدند. من از مردم جا خواستم. به من جا دادند. من در آخر جمعیت (مجلس) برروی دو زانوی خود نشستم. سپس گفتم: ای عالم!

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد بن یزید الفیروزانی القمی، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن أبی إسحاق، قال حدثنی محمد بن حماد، عن الحسن بن ابراهیم، قال حدثنی یونس بن عبدالرحمن

من مردی غریبم، به من اذن می‌دهی تا از تو مساله بپرسم؟ گفت: بلی! گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: ای پسر! این چه سوالی است که می‌کنی؟ چیزی که می‌بینی چگونه می‌پرسی؟ گفتم: سوال‌های من این گونه است. پس گفت: ای پسر! بپرس؛ اگرچه سوال‌های تو احمقانه است. گفتم: آیا در آن به من جواب می‌دهی؟ به من گفت: بپرس. آیا چشم داری؟ گفت: بلی! با آن چه کار می‌کنی: گفت: رنگ‌ها و اشخاص را می‌بینم. گفتم: آیا بینی داری؟ گفت: بلی! گفتم: با آن چه می‌کنی؟ گفت: بوها را می‌بویم. گفتم: آیا دهان داری؟ گفت: بلی! گفتم: با آن چه می‌کنی؟ گفت: با آن طعمها را می‌چشم. گفتم: آیا برای تو قلب و روح هم هست؟ گفت: بلی! گفتم: با آن چه کار می‌کنی؟ گفت: آنچه هریک از جوارح وارد می‌کنند، تشخیص می‌دهم. گفتم: آیا این جوارح، با وجود توانایی‌ها از وجود قلب بی نیاز نیستند؟ گفت: نه! گفتم: چگونه؟ در حالی که هریک از اعضاء صحیح و سالم هستند. گفت: ای پسر! جوارح وقتی در چیزی شک کنند، در چیزی که بو کرده‌اند یا دیده‌اند یا چشیده‌اند، به قلب ارجاع می‌دهند تا یقین حاصل و شک بر طرف شود. هشام گفت که به او گفتم: آیا خداوند قلب را برای شک جوارح قرارداد؟ گفت: بلی! گفتم: پس وجود قلب اجتناب ناپذیر است وگرنه جوارح به یقین نمی‌رسند. گفت: بلی! پس گفتم: ای ابامروان! خداوند جوارح را رها نکرد، مگر اینکه برای آن‌ها امامی قرار داد تا آنچه صحیح است، بر آن صحه بگذارد و آنچه شک دارد، به یقین برساند و آن وقت این خلق را در حیرتشان می‌گذارد و در شک و اختلافاتشان رها می‌سازد و برای آنان امامی قرار نمی‌دهد که شک و حیرت خود را به او برگردانند و رفع نمایند و برای تو امامی برای جوارحت قرار داده است که شک و حیرت خود را به آن ارجاع دهی؟ گفت: ساکت شد و چیزی به من نگفت. سپس به من توجه کرد و گفت: تو هشام هستی؟ گفتم: نه! گفت: با او همنشین هستی؟ گفتم: نه! گفت: از کجائی؟ گفتم: از اهل کوفه. گفت: در این صورت تو همان هستی. سپس مرا به خود فراخواند و نشاند و در محل نشست خود قرارداد و سخنی نگفت تا من ایستادم. سپس امام صادق(ع) خندید و فرمود: ای هشام! چه کسی این را به تو یاد داد؟ گفتم: یابن رسول الله! برزبانم جاری شد. پس فرمود: ای هشام! به خدا قسم، این در صحف ابراهیم و موسی مکتوب است.

هشام بن حکم[1] گفت: در منی پانصد حرف (مطلب) از امام صادق(ع)، در مورد مسائل عقلی پرسیدم. پس قبول کردم. می‌گویم که می‌گویند، چنین و چنان. راوی گفت: پس می‌گوید به من بگو: چنین. پس گفتم: این حلال و حرام است و قرآن بهتر می‌داند و تو صاحب قرآن و داناترین

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن أبی إسحاق، عن علی بن معبد، عن هشام بن الحکم

مردم به آن هستی؛ اما این کلام عقلی از کجاست؟ فرمود: خداوند برای مردم حجت می‌آورد، حجت‌هائی که مورد نیاز خلق است ولی توان عقلی آن‌ها، در حد رفع نیاز آن‌ها نیست.

هشام بن حکم[۱] می‌گفت: خدایا! آنچه از کار نیک، واجب و غیرواجب، کردم و می‌کنم، همه آن‌ها از رسول خدا(ص) و اهل بیت صادقین او علیهم السلام است که به حسب منزلتی که نزد تو دارند، آگاهشان کردی. پس از من و از آن‌ها، همه‌ی آن‌ها را قبول کن و از پاداش‌های بسیار بزرگ و فراوان خود که در خور شأن توست، به من عطا کن.

نظّام[۲] به هشام گفت که اهل بهشت تا ابد در بهشت باقی نمی‌مانند که در این صورت، بقایشان مثل بقای خداوند می‌شود و محال است که تا ابد باقی بمانند. هشام گفت: اهل بهشت به توسط باقی گذارند، باقی می‌مانند (بقایشان ذاتی نیست)؛ ولی خداوند، عامل بقایی غیر از ذات خود ندارد و او چنین نیست که تو می‌گوئی. گفت: محال است که تا ابد باقی بمانند. پس هشام گفت: کجا برمی‌گردند. گفت: به خمود و انجماد، دچار می‌شوند. هشام گفت: شنیده‌ای که در بهشت هر چه دوست داشته باشند، برای آنان فراهم و آماده می‌شود؟ گفت: بلی! گفت: اگر از خدای خود بقای ابدی را بخواهند (داده می‌شود). گفت: خداوند این را به آنان الهام نمی‌کند. هشام گفت: اگر مردی از اهل بهشت به میوه‌ای بر درختی نگاه کند و دست دراز کند تا آن را بگیرد، شاخه‌ی میوه پایین بیاید سپس در این حال آن را بگیرد، پس اگر به میوه دیگری، بهتر از آن، نگاه کند و دست چپ خود را دراز کند تا آن را بگیرد، در این لحظه او دچار انجماد شود و دست‌های او به دو درخت معلق باشد و شاخه‌های درخت بالا روند و او به صورت دار زده باقی بماند. آیا تو شنیده‌ای که در بهشت کسی به دار آویخته باشد؟ گفت: این محال است. گفت: آن چیزی که تو می‌گوئی، محال‌تر است که قومی باشند که خلق شدند و زندگی کردند و وارد بهشت شدند، آن وقت در آن جا بمیرند؛ ای نادان!

هشام بن سالم[۳] گفت: با جماعتی از یاران او خدمت امام صادق(ع) بودیم. سپس مردی از اهل شام وارد شد و اذن خواست. به او اجازه ورود داد. چون وارد شد، سلام کرد. سپس امام صادق(ع) او را امر به نشستن کرد. سپس به او فرمود: ای مرد! حاجت تو چیست؟ گفت: به من رسیده است که تو عالم به هر چیزی هستی که از تو پرسیده می‌شود. به سوی تو بازگشتم تا با تو

---

۱. محمد بن مسعود، عن محمد بن سعد بن مزید الکشی و محمد بن أبی عوف البخاری، قالا حدثنا ابوعلی المحمودی، قال حدثنی أبی، عن یونس

۲. علی بن محمد بن قتیبة النیسابوری، قال حدثنی أبوزکریا یحیی بن أبی بکر، قال، قال النظام

۳. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد بن یزید القمی، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، قال حدثنی أبو إسحاق ابراهیم بن هاشم، قال حدثنی محمد بن حماد، عن الحسن بن ابراهیم، قال حدثنی یونس بن عبدالرحمن، عن یونس بن یعقوب، عن هشام

مناظره کنم. امام صادق(ع) فرمود: در مورد چه چیزی؟ گفت: در مورد قرآن و قطع و اسکات آن خفض و نصب و رفع آن. امام صادق(ع) فرمود: ای حمران! این مرد با تو. مرد گفت: من تو را می‌خواهم، نه حمران را. امام صادق(ع) فرمود: اگر بر حمران غلبه کردی، بر من غلبه کرده‌ای. پس رو کرد و از حمران می‌پرسید، تا جائیکه به ستوه آمد و ملول و گیج شد و حمران او را جواب می‌گفت. پس امام صادق(ع) فرمود: ای شامی! چگونه دیدی؟ گفت: او را استاد یافتم. چیزی از او نپرسیدم، مگر این که به من جواب گفت. پس امام صادق(ع) به حمران گفت: ای حمران! از شامی بپرس و آنچه را که او ترک کرده بود، اضافه کرد. شامی گفت: من در مورد قواعد عربی می‌خواهم با شما مناظره کنم. پس امام صادق(ع) متوجه ابان تغلب شد. گفت: ای ابان! با او مناظره کن. او هم مناظره کرد و آنچه او ترک کرده بود، اضافه کرد. گفت: می‌خواهم در فقه با تو مناظره کنم. پس امام صادق(ع) فرمود: یا زراره! با او مناظره کن. او مناظره کرد و آنچه شامی ترک کرده بود، اضافه کرد. گفت: می‌خواهم در کلام با تو مناظره کنم. فرمود: ای مؤمن‌الطاق! با او مناظره کن. پس با او مناظره کرد. مؤمن مناظره کرد و کلام بین آن‌ها منعقد شد. سپس مؤمن الطاق مسائلی را مطرح کرد و به وسیله‌ی آن بر شامی غلبه نمود. باز گفت: می‌خواهم در مورد استطاعت با تو مناظره نمایم. امام به طیار فرمود: با او بحث کن. پس طیار با او به بحث پرداخت و هر چه را که ترک می‌کرد، او اضافه می‌نمود. سپس به امام گفت: من می‌خواهم در مورد توحید با تو بحث کنم. امام به هشام بن سالم فرمود: با او بحث کن. پس کلام بین آن‌ها منعقد شد و آنگاه هشام بن سالم بر او پیروز شد. گفت: می‌خواهم در مورد امامت با تو مناظره کنم. پس امام به هشام بن حکم فرمود: با او بحث کن، ای ابا حکم! پس هشام گفت: آیا چیزی باقی مانده است؟ در این موقع حضرت صادق(ع) خندید و تبسم فرمود تا جائی که دندان‌های کناری حضرت نمایان شد. پس شامی گفت: می‌خواهی بگوئی که در شیعیان تو مثل این افراد هستند؟ فرمود: چنین است. سپس فرمود: ای برادر شامی! اما حمران تو را پیچاند و تو در مقابل او سرگردان شدی و او با زبانش بر تو غلبه کرد. آنگاه سوالی حقیقی از تو کرد، ولی تو نتوانستی برای او تعریف کنی. امّا ابان بن تغلب حق را به باطل مخلوط کرد و بر تو غلبه کرد. زراره هم قیاس کرد و قیاس او بر قیاس تو غلبه کرد. اما طیار مانند پرنده‌ای بود، فرود می‌آمد و برمی‌خواست و تو مانند پرنده بال بریده‌ای بودی، که تحرکی برای تو نبود. امّا هشام بن سالم بسیار نیکو و زیبا فرود می‌آمد و پرواز می‌کرد و اما هشام بن حکم به حق سخن می‌گفت. اما شربت تو گوارای تو نبود. ای برادر اهل شام! خداوند تعالی دسته‌ای از حق و دسته‌ای از باطل را گرفت و آن‌ها را مخلوط کرد و آن‌ها را برای مردم خارج ساخت. سپس پیامبران را برانگیخت که بین حق و باطل جدا کنند. پیامبران و اوصیای آن‌ها جدا کردند و خداوند پیامبران را برانگیخت

تا آن را بشناسند و پیامبران را قبل از اوصیاء قرار داد تا مردم بدانند چه کسی را خدا فضیلت داده و چه کسی خاص است و اگر حق بر حد خود بود و باطل هم برضرر خود، هرکدام هم در جایگاه خود ایستاده بود، مردم دیگر به نبی و وصی احتیاجی نداشتند ولکن خداوند آن‌ها را خاج نمود و آن وقت، تفریق و جداسازی آن‌ها را به انبیاء و اولیاء از بندگان خود داد. سپس شامی گفت: به راستی که هرکس با تو همنشین است، رستگار شد. پس امام صادق(ع) فرمود: همنشین رسول الله، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بودند. به آسمان می‌رفتند و از جانب خدای جبار، برای او خبر می‌آوردند. اگر چنین است، پس نزول ملائکه هم بروصی همین طور است. شامی گفت: من را از شیعیان خود قرار بده و به من بیاموز. امام صادق(ع) به هشام فرمود: او را بیاموز. دوست دارم که او شاگرد تو باشد. علی بن منصور و ابومالک حضرمی گفتند: ما شامی را بعد از رحلت امام صادق(ع) نزد هشام دیدیم. او هدایای اهل شام را می‌آورد و هشام هم هدایای اهل عراق را به او می‌داد و علی بن منصور گفت: مرد شامی خوش طینت و پاک سرشت بود.

نقل شد از داود بن قاسم جعفری[1] که گفت به امام باقر(ع) گفتم: در مورد هشام بن حکم چه می‌فرمائی؟ فرمود: رحمت خدا بر او، یاری کننده‌تر از او کسی از این جانب نبود.

حضرت ابوالحسن رضا[2](ع) فرمود: آیا برای شما موعظه‌ای درباره آنچه که حال هشام بن حکم را نشان دهد، بیان کنم؟ او کسی است که کرد با ابوالحسن الکاظم(ع) آنچه کرد! برای ایشان فرمود و به آنان خبر داد: آیا فکر می‌کنید که خداوند متعال او را به خاطر آنچه در حق ما مرتکب شد، ببخشد؛ و باز آن حضرت[3] فرمود: عباسی، از غلامان ابوالحارث، یعنی یونس بن عبدالرحمن، و ابوحارث، از غلامان هشام و هشام، از غلامان ابوشاکر و ابوشاکر، زندیق بود.

حضرت ابوالکاظم(ع)[4] فرمود: نزد هشام بن حکم برو و به او بگو که ابوالحسن به تو می‌گوید: آیا برای تو سهل است که در خون مرد مسلمانی شریک شوی؟ اگر جوابش نه بود، به او بگو: آیا به فکرت نرسید که در خون من شریک شدی؟!

---

۱. محمد بن مسعود العیاشی، قال حدثنی جعفر، قال حدثنی العمرکی، قال حدثنی الحسین بن أبی لبابة، عن داود بن القاسم

۲. محمد بن نصیر، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسین بن سعید، عن أحمد بن محمد، عن أبی الحسن الرضا(ع)

۳. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن العباس بن معروف، عن أبی محمد الحجال، عن بعض أصحابنا، عن الرضا(ع)

٤. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن یعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن عبدالرحمن بن الحجاج، قال

از علی بن راشد[1] نقل شده است که به امام تقی(ع) گفتم: فدای تو گردم، اصحاب ما اختلاف دارند. آیا پشت سریاران هشام نماز بگزارم؟ فرمود: تورا به علی بن حدید سفارش می‌کنم. گفتم: آیا قول علی بن حدید را بگیرم؟ فرمود: بلی! من هم علی بن حدید را ملاقات کردم و به او گفتم: آیا پشت سر اصحاب هشام بن حکم نماز بگزارم؟ گفت: نه!

از جعفربن محمد بن حکم خثعمی[2] نقل شده است که گفت: هشام بن سالم و هشام بن حکم و جمیل بن دراج و عبدالرحمن بن حجاج و محمد بن حمران و سعید بن غزوان و حدود پانزده نفر از یاران ما نشسته بودند و از هشام بن حکم خواستند تا با هشام بن سالم در موارد اختلافی مثل توحید و صفات خدای عزوجل و غیر آن، مناظره کند تا روشن شود که حجت و دلیل کدام قوی‌تر است؟ پس راضی شدند که هشام بن سالم با محمد بن ابوعمیر و هشام بن حکم با محمد بن هشام مناظره و تکلم نماید. پس هم سخن گردیده و وارد مباحث اختلافی شدند. عبدالرحمن بن حجاج به هشام بن حکم گفت: به خدا قسم، تو به خدای بزرگ کافر و منکر شدی. وای بر تو! چگونه می‌توانی کلام پروردگارت را به چوبی که با آن می‌زنی، تشبیه کنی؟ جعفربن محمد بن حکیم گفت: به حضرت ابوالحسن موسی(ع) نامه‌ای نوشتم و طی آن مکالمات و مباحثات آنان را بیان نمودم و از امام پرسیدم که از صفات خداوند جبار، کدام قول سزاوار است تا من به آن معتقد گردم. پس امام(ع) در عرض نامه‌ای به او جواب فرمود: متوجه شدم. خدا تورا رحمت کند. به‌راستی که خداوند گرامی‌تر و برتر و بزرگ‌تر از آن است که به کنه صفات او برسند. پس او را آنگونه که او خودش را وصف نموده است، وصف کنید و از غیر آن، خودداری نمائید.

۱۳۲- هشام بن سالم غلام بشربن مروان (هشام بن سالم جوالیقی-علّاف)

حجّال[3] از هشام بن سالم نقل می‌کند که او گفت: من با مردی در مدینه، از قبیله بنی مخزوم، در مورد امامت، بحث می‌کردم. او از من پرسید: امروز امام کیست؟ من به او گفتم: جعفربن محمد(ع) او قسم یاد کرد که من این مطلب را به حضرتش خواهم گفت. هشام گفت: این ماجرا، مرا در اندوهی شدید فرو برد. چرا که می‌ترسیدم حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام مرا مورد سرزنش قرار دهد یا از من ابراز بیزاری نماید. اما وقتی مخزومی خدمت حضرت رسید و ماجرای هشام را بیان کرد، ابوعبدالله(ع) فرمود: آیا در گفته او اندیشه نکردی که ما برای امر امامت، اهلیت

---

۱. علی بن محمد، عن أحمد بن محمد، عن أبی علی بن راشد، عن أبی جعفرالثانی(ع)

۲. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن موسی الهمدانی، عن الحسن بن موسی الخشاب، عن غیره

۳. محمد بن الحسن البرانی وعثمان بن حامد الکشیان قالا حدثنا محمد بن یزداد، عن محمد بن الحسین، عن الحجال

داریم؟ گفت: این مرد ساکت شد و نمی‌دانست که چه بگوید. مطلب به همین جا خاتمه یافت. چون سخن حضرت امام صادق علیه‌السلام به هشام رسید، خوشحال شد و اندوهش برطرف شد.

هشام ابن سالم[۱] گفت: ما بعد از وفات حضرت صادق(ع) در مدینه بودیم. من و مؤمن الطاق ابوجعفر و مردم اجتماع کرده بودیم که عبدالله، فرزند امام، بعد از پدرش متولی امر امامت باشد. در این موقع، من و مؤمن الطاق و مردم نزد عبدالله اجتماع کرده بودیم. قضیه از این قرار بود که آنان از ابوعبدالله روایت می‌کردند: مادامی که پسر بزرگتر آفتی ندارد، امامت حق اوست. پس ما داخل شدیم و از او مسائلی، مانند زمانی که از اباعبدالله(ع) می‌پرسیدیم، از آن جمله درباره زکات، پرسیدیم که بر چه مقداری واجب می‌شود؟ گفت: بر هر دویست تا پنج درهم! گفتیم: بر صد درهم چه مقدار؟ گفت: دو درهم و نیم. ما به او گفتیم: به خدا قسم، مرجئه هم این گونه فتوی نمی‌دهند. او سرش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت: نه! به خدا، نمی‌دانم که مرجئه چه می‌گویند. ما با شنیدن این سخنان از نزد او، گیج و گمراه خارج شدیم. نمی‌دانستیم به کجا رو بیاوریم. من و ابوجعفر احول، در بعضی از کوچه‌های مدینه، حیران و گریان نشستیم و نمی‌دانستیم که به سوی که برویم و به کدام طایفه و فرقه بپیوندیم!

می‌گفتم: به سوی مرجئه یا قدریه یا زیدیه یا به معتزله بپیوندیم یا خوارج؟ هشام گفت: بر همین حال بودیم که ناگاه مرد پیر ناشناسی را دیدم که با دست به من اشاره می‌کرد. من ترسیدم که از جاسوسان ابوجعفر عباسی باشد؛ چون او در مدینه جاسوسانی داشت که ببینند شیعیان امام جعفر صادق(ع) دور چه کسی جمع می‌شوند، تا گردن او را بزنند. لذا ترسیدم که از آن‌ها باشد، من به ابوجعفر احول گفتم: تو کنار بکش که من بر خودم و بر تو می‌ترسم. در حال حاضر او با من کار دارد و با تو کاری ندارد. پس از من دور شو و خود را به هلاکت نینداز و بر نابودی خود همکاری نکن. ولی خیلی دور نشد و من به دنبال پیرمرد به راه افتادم و گمان من بر آن بود که از دست او خلاصی ندارم. هم چنان به دنبالش بودم، تا این که مرا به درون خانه ابوالحسن موسی(ع) برد. حضرت تا چشمشش به من افتاد، بدون مقدمه فرمود: نه به سمت مرجئه و نه به طرف قدریه و نه به سوی زیدیه و نه به جانب معتزله و خوارج؛ بلکه به سمت من، به سمت من، به سمت من! هشام می‌گوید که به آن حضرت گفتم: فدایت شوم! پدر بزرگوارتان درگذشت؟ فرمود: بلی! گفتم: فدایت شوم، با مرگ به جوار حق شتافت؟ فرمود: بلی[۲]! باز عرض کردم: فدایت شوم، بعد از ایشان چه کسی امام و رهبر ماست؟ فرمود اگر خدا بخواهد تو را راهنمائی

---

۱. جعفربن محمد، قال حدثنی الحسن بن علی بن النعمان، قال حدثنی أبویحیی، عن هشام

۲. چون عده ای بر آن عقیده بودند که امام صادق (ع) وفات نیافته بلکه غایب شده است.

می‌کند. عرض کردم که عبدالله گمان می‌کند که او بعد از پدرش می‌باشد. امام فرمود: عبدالله می‌خواهد که خدا را نپرستد. گفتم: فدایت شوم، آن امام، شما هستید؟ فرمود: آن را نمی‌گویم. پیش خود گفتم: به حل مسئله دست نیافتم. هشام گفت که پرسیدم: فدایت شوم! آیا بر شما، امام حاکمیت دارد؟ فرمود: نه! هشام گفت: در این هنگام، حالتی در قلب من از بزرگی و هیبت او عارض شد که جز خدا کسی وصفش را نمی‌داند؛ بیشتر از آنچه که در محضر پدر بزرگوارش از هیبت، در روح ما پدید می‌آمد.

هشام گفت: چون به حضور آن حضرت باریافتم، گفتم: فدایت شوم! از شما می‌پرسم از آن چه که از پدر بزرگوار شما پرسیده می‌شد؟ فرمود: بپرس و آگاه شو؛ ولی آن را پخش و افشا نکن. چرا که اگر آن افشا کنی، نتیجه‌اش کشته شدن است. هشام گفت: از آن جناب پرسیدم و او دریایی از علم بود. گفتم: فدایت شوم! شیعیان شما و شیعیان پدر بزرگوار شما در گمراهی هستند، به آنان برسان و آنان را به سوی خود فراخوان. تو از من قرار کتمان گرفتی. فرمود: تو هم از هرکس احساس شایستگی کردی، مطلب را به او برسان و از آن‌ها هم قول کتمان و رازداری را بگیر و آن‌ها بدانند که اگر پخش کنند، نتیجه‌اش کشتن است؛ در حالی که به حلق مبارک خود اشاره می‌فرمود. پس من از نزد آن حضرت بیرون رفتم و ابوجعفر احول را دیدم. به من گفت: چه بر سرت آمد؟ به او گفتم: هدایت نصیبم شد و داستان ملاقات و ماوقع را برای او نقل کردم. سپس مطلب را به مفضل بن عمر و ابابصیر رساندم. هشام گفت: آنان به حضور آن بزرگوار رفتند و بر او به عنوان امام، سلام کردند و سخن ایشان را شنیدند و پرسش نمودند و در مورد ایشان به یقین رسیدند. هشام گفت: بعد از آن، مردم را فوج فوج، ملاقات کردیم و مطلب را به آن‌ها رساندیم و هرکس خدمت حضرت رسیده بود، به یقین، امامت آن سرور برای او اثبات شده بود؛ مگر طائفه‌ای مثل عمار و اصحابش و عبدالله باقی ماندند، درحالیکه مردم از گرد او پراکنده شدند و جز عده کمی، کسی به نزد او نمی‌آمد. وقتی عبدالله این حالت را مشاهده کرد و از وضع مردم پرس و جو نمود، به او خبر دادند که هشام ابن سالم[1] مردم را از او باز داشته است. هشام گفت: او مرا در مدینه چندین بار نشانید تا مرا بزنند.

از عبدالملک بن هشام گندم فروش[2] نقل شده است که به ابوالحسن الرضا(ع) گفتم: از شما پرسشی دارم، خداوند مرا فدای تو کند. فرمود: ای کوهی! آنچه از من میخواهی، بپرس. گفتم:

---

۱. هشام به امام قول داده بود که مطلب بی حساب پخش نکند. از قرار معلوم خیلی هم بی محابا افشا کرده است. آن گونه که مردم طبق آنچه به عبدالله جعفر رساندند همه اقبال سمت ابوالحسن (ع) و پراکنده شدن از از دور او (عبدالله) را از چشم هشام می‌دیدند که در آن شرایط امنیتی این گونه کارها خلاف تقیه و احتیاط است.

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، قال حدثنی أحمد بن محمد بن خالد البرقی، عن أبی عبد الله محمد بن موسی بن عیسی من أهل همدان، قال حدثنی إشکیب بن عبدک الکسائی

فدایت شوم! هشام ابن سالم گمان می‌کند که خداوند عزوجل صورتی است و این که آدم بر صورت پروردگار خلق شده است. پس نصف این و نصف این، اشاره کرد به دو طرف و موی سرم. یونس غلام ال یقطین و هشام ابن حکم گمان دارند که خداوند تعالی، چیزی است نه مانند اشیاء و چیزهای دیگر و این که اشیاء با آن تفاوت دارند و او هم با اشیا تباین دارد و عقیده دارند که اثبات چیزها این است که گفته شود: جسم است و او مانند اشیاء جسم نیست و مانند اشیاء ثابت نیست، موجودی است که نه مفقود می‌شود و نه معدوم و از دو حدّ ابطال و تشبیه خارج است. به کدام یک از دو نظر قائل باشم؟ هشام بن سالم گفت که امام علیه‌السلام فرمود: این نظر اخیر (نظر هشام بن حکم و غلام ال یقطین) می‌خواهد اثبات نماید و این نظر (هشام بن سالم) خدای خود را به مخلوق تشبیه می‌کند. بلند مرتبه است، خدائی که چیزی مثل او نیست و شبیهی ندارد و نه مانندی و نه همتائی و به صفت مخلوقین نیست. پس بر عقیده هشام ابن سالم نباش و برآن چه غلام ال یقطین و دوستش قائل‌اند، باور داشته باش. گفتم: آیا زکات به کسی که مخالف هشام باشد، تعلق می‌گیرد؟ فرمود: به شخص او، تعلق نمی‌گیرد. (مگر به خانواده و عیالش)

از حماد بن عیسی مرفوعاً[۱] نقل شده است که به اصحاب ما گفت: روایت و حدیث می‌کنند که او پنجاه هزار درهم را تقسیم می‌کرد.

۱۳۳-السید ابن محمد الحمیری

فضیل الرسان خبر داد و گفت: بعد از قتل زید بن علی به حضور ابوعبدالله(ع) داخل خانه‌ای در بین خانه‌ای دیگر شدم. به من فرمود: ای فضیل! می‌دانی که عمویم، زید بن علی، به قتل رسیده است؟ گفتم: بلی! فدایت شوم. فرمود: خدا او را بیامرزد، به راستی که او مؤمن و عارف و عالمی راستگو و راست کردار بود. اگر او پیروز می‌شد، وفادار بود. اگر به قدرت می‌رسید، می‌دانست که چگونه اوضاع را سامان دهد. گفتم: فدایت شوم، اجازه می‌دهی که برای شما شعری بسرایم؟ فرمود: درنگ کن. سپس دستور داد که پرده‌هائی آویخته شد و درهایی باز شد. آنگاه فرمود: شعرت را بخوان. پس برای آن حضرت سرودم:

در لوی بُد یار ما را خانه‌ای / خانه رفت از بین و شد ویرانه‌ای
زان فضای جان‌فزای دل‌ربا / وحش اندر وحشت و مرغ هوا
یک نشانی زان دیار یار نیست / هم‌دمش جز عقرب جرار نیست

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد، عن محمد بن عیسی، عن حماد بن عیسی

نیست یاری تا کزو دل خوش بود / غیر مارانی که آدم‌کش بود
آرمیدم چون در آن جای شگفت / آسمان دیده باریدن گرفت
یاد آن جانانه‌ام آمد به سر / آتش حسرت ز قلبم شعله‌ور
تا خیال یار دیرینم فتاد / آتشی در جان شیرینم فتاد
در شگفتم از گروهی در جهان / در حضور خاتم پیغمبران
کآمدندش در مکانی مشتهر / عده‌ای را حبّ شاهی بُد به سر
جمله گفتندش که ای خیرالأنام / بعد تو ما را که می‌باشد امام
مصطفی فرمود گر سازم عیان / کیست بعد از من امام انس و جان،
با رسول خویشتن کاری کنید / که به موسی کرد آن قوم پلید
ترک هارون وزیرش کرده‌اند / دست اندر دم گوساله زدند
«پوزه‌ها زیر دمش اسپوختند / خرمن هستیِ خود را سوختند»
این سخن از آن رسول پاک‌زاد / حجّتی گویاست بر اهل رشاد
بعد از آن بر آن رسول پاک‌بین / آمده دستور ربّ‌العالمین
احمدا! برگو به مردم این پیام / تا مر آنان را شود حجّت تمام
ور نگویی نیستی بر ما رسول / آن همه سعی تو کی باشد قبول؟
ترس گر باشد تورا از آن و این / من تورا باشم نگه‌دار و معین
پس ز جا برخاست آن دم مصطفی / تا کند امر خدا را برملا
بود اندر دست او دست علی / «افتخار هر نبی و هر ولی»
وه چه نیکو دست، دست مصطفی / وه چه نیکو دست شاه اولیا
در میان جمله‌ی افرشتگان / حق‌تعالی شاهد اندر آن میان
«گفت هر کس را منم مولا و دوست / إبن عمّ من علی مولای اوست»
اوست بعد از من امام انس و جان / نی فلان و نی فلان و نی فلان
می‌نشد خرسند کس از کار او / متّهم کردندش از گفتار او
لب گشودند از پی چون و چرا / چشم پوشیدند از خیرالوری
گمره آن قوم جهول بوالفضول / ناپسندش اوفتد قول رسول
در غضب هریک ز خودبینیِ‌شان / گوییا ببریده شد بینیِ‌شان
قصد حیله کرده با مولای‌شان / ای دو صد لعنت بر آن شورای‌شان
تا که از تدفین او برگشته‌اند / جملگی از دین او برگشته‌اند
حرف دیروز پیمبر کز اله / آمده، کردند مر او را تباه

آن‌چه شد زان بی‌خرد نامردمان / سود دادند و گرفتندی زیان
قطع ارحامش نمودند از ستیز / حق جزای‌شان دهد در رستخیز
چون که فردا شد قیامت را قیام / آن همه لب‌تشنه و خشکیده کام
نی مرآنان را ز حوض او نصیب / نی شفاعت‌خواه‌شان باشد حبیب
وسعت آن حوض چون دریا بود / نی به قدر ایله تا صنعا بود
پرچمی در وی بود افراشته / آب اندر وی بود انباشته
نهر کوثر می‌شود جاری از آن / پرچم وی رهنمای مؤمنان
در سفیدی آمده به‌تر ز سیم / سنگ ریزه اندر او درّ یتیم
خرّم است و رنگ‌رنگ و مشک‌فام / بوی جنّت آید از وی در مشام
ظرف‌های آن بسی جالب بود / ساقی آن پور بوطالب بود
سوی او آیند تا نوشند از آن / بشنوند نفرین و ردّ بی‌امان
کای گروه اوفتاده در ضلال / مر شما را نیست این آب زلال
این برای احمد و یاران اوست / وآن‌که او را حبّ فرزندان اوست
رو به‌دست آرید دیگر آب‌خور / نیست این حوض از برای گاو و خر
هر که از آن حوض‌شان نوشیده است / جامه‌ی عزّت به خود پوشیده است
روز محشر پنج بیدق آشکار / زان همه یک بیدق‌استی رستگار
بیدق گوساله و فرعون او / بیدقی از سامری زشت‌خو
بیدق ادلم سیاه نابه‌کار / بیدقی از نعثل دور از شعار
این چهار و پیرو آیین‌شان / بین‌شان اندر هلاکت بی‌نشان
پنجمی را قائد او حیدر است / این نه از من از خدای اکبر است
«ای گروه شیعیان! شادی کنید / هم‌چو سرو و سوسن آزادی کنید»
«حمیری» باشد ثناگوی شما / گرچه بند از بند او گردد جدا
برنبی و حیدر داماد او / رحمت حق باد تا میعاد او
از «حسن» داری خبرای کردگار / کو محب احمد است و هشت و چار
نی به تقلید است بل دارد یقین / رستگاری نیست اندر غیر این
در ازل شد با علی پیوند او / گر جدا سازند بند از بند او

فضیل گفت: صدای ناله‌ای از پشت پرده شنیدم. امام فرمود: چه کسی این شعر را گفته است؟ گفت: سید بن محمد حمیری. پس گفت: خدا رحمت کند او را. گفتم: ولی من دیدم

که او نبیذ روستا می‌نوشید. گفت: یعنی خمر؟ گفتم: بلی. فرمود: خدا او را بیامرزد. با وجود این بر خداوند است که دوستدار علی را ببخشد.

ابوسعید محمد بن رشید هروی گفت: سید برایم نقل کرد و او را نام برد و یادآور شد که او خوب بود. گفت: از خبری که نقل می‌شود که سید هنگام مرگ، صورتش سیاه شد. پرسیدم او گفت: آن است شعری که در این مورد برای او روایت می‌کنند، آن چنان که ابوالحسن بن ایوب مروزی برایم نقل کرد و گفت: روایت شده است که سید بن محمد شاعر، هنگام مرگ صورتش سیاه شد. پس گفت: ای امیرالمومنین! این طور با دوستان شما رفتار می‌شود؟ گفت: در این موقع، چهره‌اش مانند ماه شب چهارده سفید شد. پس شعر را سرود؛ به این شرح:

کسی را دوست دارم که چون دوستی از دوستانش بمیرد، در لحظه مرگ با او به بشارت و شادی روبرو می‌شود؛ و چون دشمن وی که دیگری را دوست دارد بمیرد، راهی جز به دوزخ نخواهد داشت. ای ابا حسن! جان و خاندان و مال و آن چه دارم، فدایت باد. تو جانشین و پسر عم مصطفائی و ما دشمنانت را دشمن می‌داریم و آنان را ترک می‌کنیم دوستان تو، مؤمنان رهیافته و رستگارند و دشمنانت مشرک و گمراهند، سرزنشگری مرا، درباره علی و پیروانش سرزنش کرد و من گفتم خدا دشمنت باد که سخت نادانی.» حسین بن عون گفت: «سید حمیری را در بیمارئی که از آن مرد عیادت کردم وی نزدیک به مرگ بود و گروهی از همسایگان عثمانیش نیز در نزدش بودند سید مردی خوش صورت و گشاده رو و ستبر شانه بود. پس نکته‌ای چون مرکب سیاه بر چهره‌اش نشست و فزونی گرفت و بیشتر شد تا همه صورتش را فرا گرفت. از این پیشامد شیعیانی که آنجا بودند اندوهناک و ناصبیان شادمان شدند و شماتت کردند. چیزی نگذشت که در همان جایگاه اول از صورتش، نقطه‌ای روشن پیدا شد و پیوسته فزونی گرفت و بیشتر گردید تا همه رویش را سپید و تابان کرد.

از محمد بن نعمان[1] نقل شد که گفت: به عیادت سید بن محمد حمیری رفتم. او در وضع عجیبی بود. چهره‌اش سیاه و چشمهایش کبود شده بود و احساس تشنگی فراوان داشت (که قادر به سخن گفتن نبود) و او در این موقع قائل به محمد حنفیه بود و از دار و دسته او بود و در عین حال او کسی بود که مست کننده می‌نوشید. من موقعی آمدم که حضرت امام صادق(ع) به کوفه آمده و از نزد ابوجعفر منصور دوانیقی برگشته بود. من خدمت امام رسیدم و گفتم: فدایت شوم، من از سید محمد بن حمیری در حالی جدا شدم که او در وضع بدی بود. چهره‌اش سیاه و چشمهایش کبود شده بود و تشنگی زیاد داشت و لال بود؛ چرا که او مست کننده می‌نوشید.

---

۱. وحدثنی نصربن الصباح، قال حدثنا أحمد بن محمد بن عیسی، عن عبدالرحمن بن أبی نجران، عن عبد الله بن بکیر، عن محمد بن النعمان

حضرت صادق(ع) فرمود: درازگوشم را زین کنید. مرکبشان را زین کردند. ایشان سوار مرکب شده و راه افتادند. من هم با ایشان راه افتادم تا به خانه سید وارد شدیم. جماعتی به دور او حلقه زده بودند. حضرت بالای سرش نشست و فرمود: سید! سید هم چشمهایش را باز کرد و به ابو عبدالله(ع) نگاه می‌کرد و نمی‌توانست حرف بزند. چهره‌اش سیاه بود. شروع به گریه کردن نمود. چشمش به ابوعبدالله(ع) بود؛ ولی قادر به سخن گفتن نبود؛ ولی برای ما روشن بود که او می‌خواهد حرف بزند و نمی‌تواند. در این هنگام دیدیم که حضرت صادق(ع) لبهای مبارک خود را تکان داد. ناگهان سید به سخن آمد و گفت: خدا مرا فدای تو گرداند. آیا با دوستان شما این گونه برخورد می‌شود؟ حضرت اباعبدالله فرمود: ای سید! حق بگو. خداوند گرفتاری که گریبان گیر تو شده است را برطرف می‌نماید و تو را می‌آمرزد و داخل بهشتی می‌کند که به دوستانش وعده داده است. او در این باره گفت: به نام خدا جعفری کردی و خدا بزرگ‌تر است. یقین می‌دانم که خداوند می‌بخشد و در می‌گذرد. هنوز امام(ع) کنار نرفته بود که سید بر لگن خود نشست. و روایت شده که حضرت امام صادق(ع) با سید بن محمد حمیر ملاقات نمود و فرمود: مادرت تو را سید نامید و تو در این امر موفق شدی و تو سید شعرائی. سید هم به پاس این تمجید، شعری سرود:

– در شگفتم از فقیه بسیاردان فهمیده‌ای که یکبار به من فرمود: خاندانت تو را سید نامیده‌اند

– و راست گفته اند، چه تو، به سیدالشعرایی توفیق یافتی.

– و آنگاه که به مدح خاندان محمد (ص) ویژگی می‌یابی با دیگر شاعران برابر نخواهی بود

– چه آنان از صاحبان ملک و ثروت برای عطایاشان ستایش می‌کنند و مدح تو از اهل بیت بدون چشم داشت عطا است.

– پس تو را مژده باد که در مهر آنان چنان کامیابی که چون به گرفتن پاداش به نزدشان درآئی.

– همه دنیا با شربت ابو از حوض احمد (ص)، برابری نتواند کرد.»

۱۳۴-جعفربن عفان طائی

زید بن شحام[۱] گفت: و ما جماعتی از اهالی کوفه، نزد حضرت امام صادق(ع) بودیم. در این موقع، جعفربن عفان بر حضرت ابوعبدالله وارد شد. حضرت او را نزد خود فراخواندند و نزدیک نشاندند. سپس فرمودند: ای جعفر! عرض کرد: در خدمتم. خدا مرا فدای تو گرداند. فرمود: به من

---

۱. حدثنی نصربن الصباح، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن یحیی بن عمران، قال حدثنا محمد بن سنان، عن زید الشحام

رسیده است که تو درباره حضرت اباعبدالله الحسین شعر می‌گوئی و خوب شعر می‌گوئی. عرض کرد: بلی! فدایت شوم. فرمود: بگو. آنگاه او شعری سرود که حضرت و هریک در اطراف حضرت بود، به گریه افتادند؛ تا جائی که اشک بر چهره و محاسن حضرت جاری شد. سپس فرمود: ای جعفر! به خدا قسم، ملائکه آسمان و مقرب خدا شاهد شعر تو بودند و این جا سخن تو را می‌شنوند که درباره حسین(ع) شعر گفتی. به‌راستی که آنان گریستند، آنگونه که ما گریستیم. بلکه بیشتر خداوند در این ساعت بهشت را بر تو واجب کرد با تمام آنچه در آن است و تو را بخشید. فرمود: ای جعفر! بیشتر برای تو بگویم؟ عرض کرد: بلی! بفرمائید، ای آقای من! فرمود: هیچ کس نیست که درباره حسین(ع) شعری بگوید و به وسیله آن شعر، بگرید و کسی را بگریاند، مگر اینکه خدا بهشت را برای او واجب کند و گناهان او را ببخشاید.

۱۳۵-محمد بن ابو زینب[۱]

عیسی بن ابو منصور[۲] گفت: از حضرت صادق(ع)، در حالی که نام ابوالخطاب برده شد، فرمود: خدایا! لعنت کن، ابوالخطاب را؛ چرا که او من را در حال ایستاده و نشسته و خوابیده ترساند. خدایا! او را حرارت آهن بچشان. به همین اسناد از ابراهیم به نقل از ابواسامه گفت: مردی به امام صادق(ع) گفت: نماز مغرب را به تاخیر می‌اندازم، تا وقتی که ستارگان آشکار شوند. امام فرمود: جبرئیل نماز مغرب را وقت غروب خورشید بر پیامبر نازل کرد.

برید عجلی[۳] از ابوعبدالله نقل کرد که آن حضرت فرمود: خداوند هفت تن از افراد قریش را در قرآن نام برد. اما قریش نام شش تن را محو کردند و نام ابولهب را گذاشتند و پرسیدم از قول خدای عزوجل[۴] «آیا شما را آگاه کنم بر کسی که شیاطین بر او نازل می‌شوند آن‌ها بر هر دروغ پرداز تبهکار نازل می‌شوند» [۵] آن‌ها هفت نفرند: مغیر بن سعید و بنان و صائد النهدی و حارث شامی و عبدالله بن حارث و حمزه بن عمار و زبیری و ابوالخطاب. بشیر دهان[۶] از ابوعبدالله(ع) نقل نمود که حضرت نامه‌ای به ابو الخطاب نوشت: به من رسیده که تو گمان می‌کنی که زنا مردی است. خمر مردی است. نماز مردی است. روزه مردی است. فواحش مردی است. این که تو می‌گوئی، نیست. من اصل حق هستم و فروع حق، اطاعت از فرمان خداست. دشمن ما، اصل شر است و

---

۱. اسمه مقلاص ابوالخطاب البزاد الاجدع الاسدی یکنّی ابا اسماعیل و ابا الظّبیان

۲. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا الحسین بن موسی، عن ابراهیم بن عبدالحمید

۳. ابوعلی خلف بن حامد، قال حدثنی ابومحمد الحسن بن طلحة، عن ابن فضال، عن یونس بن یعقوب

٤. سوره شعرا- آیات ۲۲۱-۲۲۲

٥. اینگونه مواد شأن نزول نیست بلکه تطبیق و مصداق است.

٦. حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس بن عبدالرحمن عن بشیر الدهان

فروع آن، فواحش است. چگونه اطاعت می‌شود که شناخته نشده و چگونه شناخته می‌شود کسی که اطاعت نمی‌شود؟

از حمّادی[1] به طریق مرفوع از ابوعبدالله نقل شده است که از آن حضرت سوال شد که از شما روایت شده است که خمر و میسر و انصاب و ازلام مردانی هستند. حضرت فرمود: خداوند عزوجل بندگان خود را به امری که نمی‌دانند چیست، مخاطب قرار نمی‌دهد. به همین اسناد از حضرت از تناسخ پرسیدند. فرمود: نسخه اوّل که بود؟

عنبسه بن مصعب[2] گفت که حضرت امام صادق(ع) به من فرمود: چه چیزی از ابوالخطاب شنیدی؟ گفت: شنیدم از او که می‌گوید که شما دست خود را بر سینه او گذاشته‌اید و به او گفته‌اید: فراموش نکن و این که تو علم غیب می‌دانی و شما به او گفته‌اید که گنجینه علم شماست و جایگاه راز شما و امین برزنده و مرده شماست!؟ فرمود: نه! به خدا قسم، هرگز عضوی از من به عضوی از او نخورده است؛ جز دست او. اما قول او که گفته است که من گفتم: علم غیب می‌دانم. به خدائی که جزاو خدائی نیست، علم غیب نمی‌دانم و خداوند در اموالم به من اجر ندهد و در زندگانم برکت ندهد، اگر من به او گفته باشم و در پیش روی او جویریه سیاه پوست در رفت و آمد بود. امام فرمود: از من برای مادر این یا خودش دست خطی بود که او آن را برای من آورد و یادآوری نمود که اگر علم غیب می‌دانستم، نیازی به یادآوری او نبود. نمونه دیگر با عبدالله حسن، زمینی را قسمت کردیم که بین من و او مشترک بود. سهم او زمین مساعد و دارای آب شد و سهم من صخره بود. اگر من علم غیب می‌دانستم، زمین حاصل خیز و دارای آب را می‌گرفتم و زمین صخره دار، سهم او می‌شد. اما اینکه گفته که من او را گنجینه علم و جایگاه راز و امین برزنده و مرده خود کرده‌ام؛ خداوند مرا در مورد اموالم پاداش ندهد و در زندگانیم، برای من برکت نیاورد، اگر هرگز چنین چیزی به او گفته باشم.

ابن ابونصر[3] از علی بن عقبه و او از پدرش نقل کرده که گفت: خدمت امام صادق(ع) رسیدم گفت: سلام کردم و نشستم و به من فرمود: در همین جائی که تو حالا نشسته‌ای، ابوالخطاب نشسته بود و هفتاد نفر هم با او بودند که چیزی آن‌ها را رنجانده بود. من برآن رحم نمودم و گفتم: شما را به فضائل یک انسان مسلمان آگاه کنم؟ گفتند: بلی! فدایت شویم. فرمود: گفتم که از فضایل مسلمان این است که به او می‌گویند، فلانی قاری قرآن است، فلانی دارای ورع و پرهیزگاری است، فلانی در عبادت پروردگار کوشا است. این‌ها فضایل مسلمان است. شما را

---

۱. طاهربن عیسی، قال حدثنی جعفربن أحمد، قال حدثنی الشجاعی، عن الحمادی

۲. أحمد بن علی القمی السلولی، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی عن صفوان، عن عنبسة

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد بن یزید، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن ابن أبی نصر

چه کار به ریاست طلبی؟ چرا که برای مسلمین یک رئیس و رهبر است و شما را از شخصیت‌های ریاست طلب برحذر می‌دارم. چرا که برای آن شخصیت ها، مهلکه هائی است. من از پدرم علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: شیطانی است که به او مذهب می‌گویند. او به هر صورتی، غیر از صورت پیامبر و یا وصی پیامبر می‌آید. تردید ندارم به اینکه او برای رفیق شما ظاهر می‌شود. از او برحذر باشید که به من رسیده است که آن‌ها با او قتال می‌کنند. خدا آن‌ها را از رحمت خود دور کند و به خشم و غضب خود دچار نماید که خداوند جز کسی را که سزاوار هلاکت است، هلاک نمی‌کند.

عبدالله بن بکیر رجانی[1] گفت: نزد حضرت صادق(ع) نامی از اباالخطاب و شرح قتل او به میان می‌آوردم، پس دلم سوخت و گریه کردم. امام فرمود: برای آن‌ها غمگینی؟ گفتم: نه! ولی از شما شنیدم که یادآوری کردید که علی علیه‌السلام اصحاب نهروان را کشت؛ ولی اصحاب آن حضرت فردا برای آن می‌گریستند. امام علی(ع) فرمود: آیا برای آنان اندوهگین هستید؟ گفتند: نه! ما به یاد دوستی که بین ما و آن‌ها بود و به انحرافی که گرفتار آن شدند، می‌گرییم و دلمان می‌سوزد. فرمود: اشکال ندارد.

امام ابوالحسن کاظم(ع)[2] فرمود: ابوالخطاب اهل کوفه را فاسد کرد. این گونه شدند که تا قرمزی موقع غروب غایب نمی‌شد، نماز مغرب را به جا نمی‌آوردند. در حالی که حکم مساله چنین نیست. این امر برای مسافر و بیماران است. راوی گفت: مردی از امام کاظم(ع) پرسید: چگونه امام صادق(ع) درباره ابو الخطاب آن گونه می‌فرمود؟ سپس برائت از او مطرح شد. فرمود: شان ابو عبدالله(ع) بکارگیری بود، نه برکنار کردن.

معاویه بن حکیم[3] از پدرش و از جدش نقل کرد و گفت: مواردی از ابوالخطاب به من رسید. پس من بر ابو عبدالله وارد شدم. ابوالخطاب هم وارد شد و یا گفت: من نزد آن حضرت بودم یا وارد شدم و ابوالخطاب نشسته بود. چون لحظاتی من و او در محضر امام بودیم، به حضرت گفتم که ابوالخطاب از شما این و این مطالب را روایت می‌کند. فرمود: دروغ است. راوی گفت: من شروع کردم به بیان مورد به موردی که از او شنیده بودیم و منکر آن بودیم. هیچ موردی باقی نماند، مگر اینکه از حضرت سوال کردم و ایشان تکذیب می‌فرمود. ابوالخطاب جلو خزید تا این که دستش را جانب محاسن حضرت برد. راوی می‌گوید: من دست او را زدم و گفتم: دستت را از محاسن

---

۱. حمدویه و محمد، قالا حدثناالحمیدی و هو محمد بن عبدالحمید العطار الکوفی، عن یونس بن یعقوب

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، عن معمر بن خلاد، قال...

۳. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی حمدان بن أحمد، قال حدثنی معاویة بن حکیم .وحدثنی محمد بن الحسن البرانی وعثمان بن حامد، قالا حدثنا محمد بن یزداد، قال...

حضرت اباعبدالله(ع) دور کن. ابوالخطاب به من گفت: ای ابوالقاسم! می‌ایستی. حضرت فرمود: کاری دارد. تا این که سه بار حرفش را تکرار کرد و در هرمرتبه حضرت می‌فرمود: کاری دارد. تا این که از محضر حضرت بیرون رفت. امام فرمود: می‌خواست به توبگوید که امام به من خبرداد و از تو پوشیده می‌دارد. پس به أصحاب من این‌ها را برسان و چنین و چنان را ابلاغ کن. راوی گفت، گفتم: من این را به خاطرندارم؛ آنچه به خاطرداشتم، می‌گویم وآنچه که حفظ نیستم، بهترین آنچه که به ذهنم می‌رسد. گفتم، امام فرمود: مصلح، دروغ پرداز نیست.

ابوعمرکشی گفت: این موضوع، غلط و توهم است. اگرخدا بخواهد به‌راستی که معاویه چیز عجیبی را در حدیث آورده است که عقل آن را نمی‌پذیرد و آن این که امثال ابوالخطاب به خود اجازه نمی‌دهند که دستشان را به طرف صورت کمترین غلامان اباعبدالله درازکنند، تا چه رسد به خود آن حضرت صلی الله علیه!

مفضل[1] می‌گوید که از اباعبدالله(ع) شنیدم که می‌گوید: از آدم پست، بترس. از آدم پست، برحذرباش. به‌راستی من ابوالخطاب را بازداشتم. از من نپذیرفت. عمران بن علی[2] گفت: شنیدم که اباعبدالله(ع) می‌فرمود: خدا لعنت کند ابا الخطاب را. لعن کند کسی را که همراه او جنگید و خدا لعنت کند، هرکس از آنان را که باقی مانده است و خدا لعنت کند، کسی را که در قلبش نسبت به آن‌ها دل‌سوزی دارد. یونس بن عبدالرحمن[3] از شخصی که او می‌شناخت، روایت کرد که حضرت امام صادق(ع) فرمود: ابوالخطاب ابله بود. من برای او حدیث می‌گفتم و او نمی‌توانست حفظ کند، ولی از پیش خود چیزهائی برآن می‌افزود.

عیسی شلقان[4] گفت که به حضرت امام کاظم(ع)، در حالی که آن بزرگوار پسربچه‌ای قبل از ابتدای بلوغ بود، گفتم: فدایت شوم این که از پدر بزرگوار شما می‌شنویم که ما را به دوستی ابوالخطاب امرمی‌کند و سپس امربه برائت از او می‌کند. حضرت موسی بن جعفر(ع) از پیش خود فرمود: خداوند پیامبران را برپیامبری خلق کرد، پس جزپیامبرنمی‌باشند و مومنین را بر ایمان خلق کرد و غیرمؤمن نمی‌باشند و گروهی را ایمان عاریه‌ای داد که اگرخواست کامل می‌کند و اگرخواست ایمان را از آن‌ها سلب می‌نماید و ابوالخطاب از کسانی است که ایمان عاریه‌ای داشت. وقتی برپدرم دروغ بست، خداوند ایمان را از او سلب نمود. من این کلام را برابو

---

۱. حمدویه، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن العباس القصبانی بن عامرالکوفی

۲. حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن النضربن سوید، عن یحیی الحلبی، عن أبیه عمران بن علی...

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، قال حدثنی یونس

٤. حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس بن عبدالرحمن، عن ابن مسکان، عن ...

عبدالله(ع) عرضه نمودم و حضرت فرمود: اگر از من هم این سوال را می‌پرسیدی، جوابی غیر از این نمی‌دادم.

حنّان بن سدیر[1] نقل کرد که نزد حضرت امام صادق(ع) نشسته بودم و میسر هم نزد او بود. این واقعه در سال یکصد و سی و هشت بود. میسر فروشنده لباس‌های هندی، گفت: فدایت شوم، من در تعجبم از گروهی که با ما به این مکان می‌آمدند، اما اکنون اثری از آن‌ها نیست و اجل آن‌ها رسید. فرمود: منظورت کی هست؟ عرض کردم: ابوالخطاب و یارانش. حضرت تکیه داده بود. آنگاه نشست و انگشتان مبارک را به آسمان بلند کرد و سپس فرمود: بر ابوالخطاب، لعنت خدا و ملائکه و همه‌ی مردم باد. به خدا شهادت می‌دهم که او کافر، فاسق و مشرک بود و او با فرعون در بدترین عذاب صبحگاهی و شامگاهی محشور می‌شود. سپس فرمود: به خدا قسم، من افسوس می‌خورم بر بدنهایی که با او دچار آتش شد.

مفضل بن یزید[2] گفت: حضرت امام صادق(ع) در حالی که نام یاران ابوالخطاب و غالیان به میان آمده بود، به من فرمود: با آنان همنشین و هم غذا و هم مشرب و هم میراث نشوید. هشام ابن سالم[3] از ابو عبدالله صادق(ع) نقل کرد که در زمانی که نام غلات برده شد، حضرت فرمود: در میان آن‌ها کسانی هستند که دروغ پردازند؛ تا جائی که شیطان به دروغ آن‌ها، برای اغواگری نیاز دارد.

ابن ابو عمیر بن[4] به نقل از مرازم گفت که حضرت ابو عبدالله(ع) فرمود: با غلوکنندگان (آنانکه امامان را خدا و پیامبر می‌دانستند) بگو که به سوی خدا برگردید و توبه کنید؛ چرا که شما با این عقاید، فاسق و کافر و مشرک هستید. ابراهیم کرخی[5] از امام صادق(ع) نقل کرد که حضرت فرمود: از کسانی که خود را از شیعیان ما می‌دانند، کسانی هستند که از یهود و نصارا و مجوس و مشرکین بدترند.

ابی بصیر[6] گفت که حضرت ابو عبدالله(ع) به من فرمود: ای ابامحمد! من از کسی که بر این باور است که من رب هستم، بیزارم. گفتم: خدا از آنان بیزار باد. فرمود: من از کسی که بر این باور است که پیامبرم، بیزارم. گفتم: خدا از آنان بیزار باد.

---

۱. حمدویه، قال حدثناأیوب بن نوح، عن حنان بن سدیر

۲. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا العبیدی، عن ابن أبی عمیر، عن المفضل

۳. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا العبیدی، عن ابن أبی عمیر

٤. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسین بن سعید

٥. حمدویه، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن ابراهیم کرخی

٦. حمدویه، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن جعفر بن عثمان، عن ابی بصیر

ابن مغیره[۱] گفت: نزد حضرت امام موسی کاظم(ع) بودم، در حالی که یحیی، فرزند عبدالله بن حسن، نیز حضور داشت. یحیی گفت: فدایت شوم، آنان گمان می‌کنند که شما غیب می‌دانید. فرمود: سبحان الله! دستت را روی سرم بگذار. به خدا قسم، هر موئی که در بدن و سر من هست، بلند شد. (از خشم و نفرت از این عقیده مو بر بدن حضرت راست شد) سپس فرمود: نه! به خدا قسم، هر چه هست، روایت از پیامبر اکرم(ص) است.(نه از غیب)

از مصادف[۲] نقل شد: وقتی که گروهی از غالیان در کوفه بودند، لبیک جعفر سر دادند. من به حضور امام صادق(ع) رسیدم. به ایشان نسبت به این موضوع آگاهی دادم. حضرت چنان به سجده افتاد که سینه مبارکش به زمین کوبیده شد و گریست و با انگشت تذلل، خود را نشان می‌داد و می‌فرمود: بنده خدا هستم. برده‌ای ذلیل که پدرانش همه برده بوده‌اند. این سخن را بارها تکرار فرمود و سپس سربلند کردند و اشک ایشان بر محاسن شریف، جاری بود. من از گفتن خود پشیمان شدم و گفتم: فدایت شوم، از این سخن آنان بر شما چه گناهی است (که این گونه انابه می‌کنید)؟ فرمود: ای مصادف! اگر عیسی از آنچه نصاری درباره‌ی او می‌گفتند، سکوت می‌کرد، بر خدا بود که به حق، او را کر و کور نماید و اگر آنچه ابوالخطاب درباره‌ی من می‌گوید، من از آن ساکت باشم، بر خدا حق است که گوش من را کر و چشم من را کور نماید.

ابی بصیر[۳] گفت که به حضرت ابوعبدالله صادق عرض کردم که آن‌ها می‌گویند. فرمود: چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند که شما تعداد قطرات باران و شماره‌ی ستارگان و برگ درختان و وزن آن چه در دریا است و عدد ذرات خاک را می‌دانید. حضرت دست مبارک خود را به جانب آسمان بلند کرد و عرض کرد: سبحان الله! سبحان الله! نه، به خدا قسم، این را جز خدای تعالی کسی نمی‌داند.

از مفضل بن عمر[٤] نقل شده است که گفت: از حضرت امام صادق(ع) شنیدم که می‌فرمود: هرگاه قائم ما قیام کند، اول به سراغ این دروغ پردازان از شیعه می‌رود و آن‌ها را خواهد کشت.

محمد به طریق مرفوع نقل کرد که حضرت ابوعبدالله(ع)[۵] فرمود: مردی خدمت پیامبر آمد و گفت: سلام بر تو، ای پروردگار من! پیامبر فرمود: تو را چه شده؟ خدا لعنتت کند. پروردگار من و

---

۱. حمدویه، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن ابن المغیرة
۲. حمدویه، قال حدثنایعقوب، عن ابن أبی عمیر، عن عبدالصمد بن بشیر، عن مصادف
۳. حمدویه، قال حدثنا یعقوب، عن ابن أبی عمیر، عن شعیب، عن ابی بصیر
٤. حمدویه، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن یونس بن عبدالرحمن، عن یحیی، عن مفضل بن عمر
۵. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن محمد بن أبی حمزة، قال ابوجعفر محمد بن عیسی

پروردگار تو خدای یگانه است. به خدا قسم، من تو را ترسو در جنگ و پست در سلام دادن نمی‌دانستم.

حضرت ابوالحسن موسی(ع)[1] از قول پدر بزرگوارش، امام صادق(ع)، فرمود که خداوند سبحان، هیچ آیه‌ای درباره‌ی منافقین نازل نکرد؛ مگر این که شامل بعضی از کسانی می‌شود که خود را به شیعه نسبت می‌دهند.

حسن بن میاح[2] از عیسی نقل کرد که گفت: حضرت ابوعبدالله(ع) فرمود: از دوستی و معاشرت با افراد پست، برحذر باش؛ چرا که انسان‌های پست و فرومایه، به خیر برنمی‌گردند.

زراره[3] از قول ابوعبدالله(ع) نقل کرد که فرمود: از وضعیت حمزه به من خبر بده که آیا همچنان گمان می‌کند که پدرم نزد او می‌آید؟ گفتم: بلی! فرمود: به خدا قسم، دروغ می‌گوید! غیر از متکون نزد او نمی‌آید؛ چرا که ابلیس شیطانی را مسلط ساخته که به او متکون گفته می‌شود. به هر صورتی که خواست بر مردم ظاهر می‌شود، به صورت بزرگ یا کوچک. نه، به خدا قسم، او هرگز توانائی ندارد که به صورت پدر بزرگوارم در بیاید.

علی بن حسان[4] از بعضی از دوستان ما که او به طریق مرفوع تا ابوعبدالله آورده است که نزد آن حضرت، نام جعفر بن واقد و فردی از یاران ابوالخطاب برده شد. گفته شد که او مردد و سردرگم گردید و گفته این آیه درباره ایشان است: «او کسی است که در آسمان خداست و در زمین خداست» گفت: او امام است؟ ابوعبدالله(ع) فرمود: نه، به خدا قسم، خداوند مرا و او را هرگز در زیر سقف خانه‌ای جا ندهد. آن‌ها از یهود و نصاری و مجوس و کسانی که شرک ورزیده‌اند، بدترند. به خدا قسم، هرگز عظمت خدا از کوچک کردن آن‌ها کم نمی‌شود. بدانید که عزیر، تردید کوچکی از آنچه یهود درباره‌ی خدائی او گفتند، در دل او به وجود آمد. خداوند اسم او را از پیامبری محو و حذف نمود. به خدا، اگر عیسی به آنچه نصاری درباره او می‌گفتند، کوچکترین باوری در او ایجاد می‌شد، خداوند تا روز قیامت او را به کری مبتلا می‌کرد و اگر من آن چیزهائی را که اهل کوفه درباره من می‌گویند، قبول کنم؛ زمین مرا فرو می‌برد و من جزبنده‌ای که از خود هیچ ندارد و کاملاً در اختیار اوست، نمی‌باشم. نه قادر بر دفع ضرر خویشم و نه قادر بر جلب منفعت خود.

---

۱. خالد بن حماد، قال حدثنی الحسن بن طلحة، رفعه عن محمد بن إسماعیل، عن علی بن یزید الشامی، قال ابوالحسن(ع)

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن الحسن بن میاح

۳. وجدت بخط جبریل بن أحمد حدثنی محمد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن حماد بن عثمان، عن زراره

٤. محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن خالد، عن علی بن حسان

ابن مسکان به نقل از قاسم صیرفی[۱] گفت که از اباعبدالله امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرماید: گروهی گمان می‌کنند که من امام آنان می‌باشم. به خدا قسم، من امام آن‌ها نیستم. خدا لعنتشان کند. هرگاه من سری را پوشاندم، آن‌ها افشا کردند و هر پرده حرمتی را دریدند. خداوند پرده آن‌ها را بدرد. من می‌گویم: چنین؛ آن‌ها می‌گویند: یعنی این چنین. من امام کسی هستم که از من اطاعت کند.

از ابوعبدالله علیه‌السلام[۲] نقل کردند که فرمود: هرکس قائل باشد به این که ما پیامبران خدا هستیم، لعنت خدا براو باد و نیزهرکس هم در این مورد شک داشته باشد.

زراره[۳] از ابوجعفرباقر(ع) نقل کرد که گفت: از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: خدا لعنت کند بنان البیان را. این بنان که لعنت خدا براو باد، برپدرم علی بن الحسین (ع) دروغ می‌بست. شهادت می‌دهم که پدرم، علی بن الحسین، بنده‌ی صالح خدا بود.

ابن مسکان[٤] به نقل از افراد مورد وثوق خود از اباعبدالله امام صادق(ع) نقل کرد که شنیدم که می‌فرمود: خدا لعنت کند، مغیره بن سعید را. او برپدرم دروغ می‌بست. خداوند حرارت آهن را به او بچشاند. خدا لعنت کند، کسی را که درباره ما چیزهائی بگوید که ما درباره‌ی خودمان قائل به آن نیستیم و خدا لعنت کند، کسی را که ما را از جایگاه بندگیمان در پیشگاه خدائی که ما را خلق کرده و بازگشت و قیامت ما، به سوی او و اختیار ما در دست اوست، خارج سازد.

از حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه‌السلام[٥] نقل شد که فرمود: در قول خدای عزوجل[٦] «آیا به شما خبردهم برچه کسی شیاطین فرود می‌آیند؟ آن‌ها برهر دروغ پرداز گناهکار، نازل می‌شوند.» فرمود: آن‌ها هفت نفرند: مغیره بن سعید و بنان و صائد الهندی و حمزه بن عماره الزیدی و حارث شامی و عبدالله بن عمروبن حارث و ابوالخطاب.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن عیسی، عن زکریا، عن ابن مسکان

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن خالد، قال حدثنی الحسن الوشاء، عن بعض أصحابنا، عن ابی عبدالله (ع)

۳. قال حدثنی الحسین بن الحسن بن بندار و محمد بن قولویه القمیان، قالا حدثناسعد بن عبد الله بن أبی خلف، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن محمد بن أبی عمیر، عن ابن بکیر، عن زراره

٤. سعد، قال حدثنا محمد بن الحسین والحسن بن موسی، قال حدثنا صفوان بن یحیی، عن ابن مسکان

٥. سعد، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی وأحمد بن الحسن بن فضال و محمد بن الحسین بن أبی الخطاب ویعقوب بن یزید، عن الحسن بن علی بن فضال، عن داود بن أبی یزید العطار، عمن حدثه من أصحابنا، عن ابی عبدالله (ع)

٦. قرآن کریم- سوره شعرا آیات ۲۲۱-۲۲۲

ابویحیی واسطی[۱] گفت که حضرت ابوالحسن الرضا(ع) فرمود: بنان برعلی بن الحسین دروغ می‌بست. خداوند او را طعم سوزان آهن چشانید. مغیرة بن سعید برابوجعفرباقر(ع) دروغ می‌بست. خداوند طعم سوزان آهن (شمشیر) را به او چشانید. محمد بن بشیرهم برابوالحسن موسی(ع) دروغ می‌بست. خداوند طعم سوزان شمشیررا به او چشانید. کسی که برمن دروغ می‌بندد، محمد بن فرات است.

ابویحیی نقل می‌کند که محمد بن فرات از نویسندگان دیوان بود. ابراهیم شکله او را کشت.
سعد گفت: اشهری عبدالله بن علی بن عامربه اسناد خود از ابوعبدالله امام صادق(ع) نقل می‌کند که فرمود: به خدا قسم، ابلیس خود را به ابوالخطاب، بردیوار مدینه یا مسجد، نشان داد. گویا من به او نگاه می‌کنم که او می‌گوید: بشتاب، ما پیروزیم آلان. بیا، ما پیروزیم الان.

عمروبن نخعی[۲] گفت: نزد حضرت امام صادق(ع) نشسته بودم که مردی به ایشان عرض کرد: من فدایت شوم، ابامنصور برای من نقل کرد که او به سوی پروردگارش بالا برده شده است و سرش را مسح کرده و خدا به فارسی به او گفته است: ای پسر! حضرت امام صادق(ع) فرمود: روایت کرد پدرم برای من از جدم که پیامبراکرم فرمود: شیطان تختی بین آسمان و زمین نصب می‌کرد و به عدد ملائکه برای خود نگهبان می‌گذارد و هرگاه مردی را فرابخواند و او ابلیس را اجابت کند، او را از دنبال وطی می‌کند و قدم‌ها از او می‌گذرد و ابلیس خود را به او نشان می‌دهد تا او را به سوی خود را بالا ببرد و ابومنصور، فرستاده ابلیس است. خدا ابومنصور را لعنت کند. سه مرتبه

هشام ابن حکم[۳] از ابوعبدالله امام صادق(ع) نقل کرده است که آن سرور فرمود: لعنت خدا بر بنان و سری و بزیغ. شیطان برآن‌ها در بهترین صورت و شکل آدمی از فرق سرتا پائین نمودار شد. هشام گوید که گفتم: بنان این آیه را که او کسی است که درآسمان خداست و درزمین خداست، این گونه تأویل می‌کند که خدائی که در آسمان است، غیراز خدائی است که در زمین می‌باشد؛ چون خدای آسمان بزرگتراز خدای زمین است و این که اهل زمین فضیلت و برتری خدای آسمان را می‌دانند و او را تعظیم می‌کنند. فرمود: به خدا قسم، خدائی جزخدای واحد یگانه که شریکی ندارد، نیست. او خدای هرکه درآسمان و هرکه درزمین است،

---

۱. سعد، قال حدثنی أحد بن محمد بن عیسی، عن أبی یحیی سهل بن زیاد الواسطی و محمد بن عیسی بن عبید، عن أخیه جعفرو أبی یحیی

۲. سعد، عن أحمد بن محمد، عن أبیه ویعقوب بن یزید و الحسین بن سعید، عن ابن أبی عمیر، عن ابراهیم بن عبدالحمید، عن حصن بن عمرو النخعی

۳. سعد، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسین بن سعید، عن ابن أبی عمیر، عن هشام

می‌باشد. بنان دروغ گفت. لعنت خدا براو باد. به حقیقت که خدای جل جلاله را کوچک کرد و عظمت خدا را کوچک شمرد.

برید بن معاویه عجلی[۱] گفت: حمزه بن عمار یزیدی، لعنت الله علیه، به یاران خود می‌گوید که اباجعفر(ع) هر شب به دیدارم می‌آید. همواره انسان گمان می‌کند که او را می‌بیند. شرایطی فراهم شد که من با اباجعفر باقر(ع) ملاقات کردم و آنچه حمزه می‌گفت، برای آن حضرت روایت کردم. فرمود: دروغ می‌گوید. لعنت خدا براو باد. شیطان قدرت ندارد که به شکل نبیّ یا وصی نبیّ ظاهر شود.

از حضرت اباعبدالله(ع)[۲] نقل شده است که فرمود: ما اهل بیت راستگویانیم؛ اما هیچ یک از ما از دروغ پردازی که دروغ برما می‌بندد، در امان نیستیم. آن گاه راستی ما، به جهت کذب او نزد مردم بی‌اعتبار می‌شود. امیرالمومنین(ع) راستگوترین کسی بود که خداوند بعد از رسول الله خلق کرده است و کسی بود که برآن حضرت دروغ می‌بست، (با افتراء خود، صدق آن حضرت را تکذیب می‌کرد) عبدالله سبا بود. لعنت خدا براو باد و ابوعبدالله الحسین(ع) گرفتار مختار بود. سپس از ابوعبدالله حارث شامی و بنان نام برد، این‌ها برعلی بن الحسین(ع) دروغ می‌بستند. سپس مغیره بن سعید، بزیع، سری، ابوالخطاب، معمر، بشار اشعری، حمزه یزیدی و صائد هندی را نام برد و فرمود: لعنت خدا برآنان باد. ما اهل بیت از دروغ پردازی که یا برما دروغ می‌بندد یا ناتوانی فکری دارد، در امان نیستیم. خداوند ما را از گرفتاری هردروغ پرداز، در امان بدارد و خداوند به آنان طعم سوزان شمشیر را بچشاند.

حمّاد بن ابوطلحه[۳] از ابن ابویعفور نقل کرد که گفت: من به حضور اباعبدالله صادق(ع) رسیدم؛ فرمود: بزیغ چه کرد؟ گفتم: کشته شد. فرمود: الحمد لله! چون برای این گروه مغیریه، چیزی بهتر از کشته شدن نیست؛ چون اینها هرگز توبه نمی‌کنند.

حنّان بن سدیر[۴] از پدرش نقل می‌کند که به حضرت ابوعبدالله(ع) گفتم که گروهی براین باورند که شما خدایانید و برای ما این آیات را می‌خوانند. «ای رسولان! از آنچه گواراست بخورید

---

۱. سعد، قال حدثنی أحمد بن محمد، عن أبیه و الحسین بن سعید، عن ابن أبی عمیر. وحدثنی محمد بن عیسی، عن یونس و محمد بن أبی عمیر، عن محمد بن عمر بن أذینة

۲. سعد بن عبد الله، قال حدثنی محمد بن خالد الطیالسی، عن عبدالرحمن بن أبی نجران، عن ابن سنان، قال

۳. سعد، قال حدثنی العبیدی، عن یونس، عن العباس بن عامر القصبانی. وحدثنی أیوب بن نوح و الحسن بن موسی الخشاب و الحسن بن عبد الله بن المغیرة، عن العباس بن عامر، عن حماد

۴. محمد بن مسعود، قال حدثنی الحسین بن إشکیب، قال حدثنی محمد بن أورمة، عن محمد بن خالد البرقی، عن أبی طالب القمی، عن حنان بن سدیر

و کار شایسته انجام دهید. من به هرکاری که می‌کنید، آگاهم»[1] فرمود: ای سدیر! گوش و چشم و مو و پوست و گوشت و خون من از این‌ها بیزار است. خدا از آنان بیزار باشد و بر آنان خشم گیرد. حنان گفت: پرسیدم که فدایت شوم، پس شما چه مقامی دارید؟ فرمود: ما گنجینه‌های علم خدا و تفسیرکننده وحی خدا هستیم. ما قومی هستیم که به خاطر اطاعت از فرمان خدا و دوری جستن از گناه و نافرمانی خدا، معصوم برای کار خدا هستیم. ما حجت کامل و تمام خدا در روی زمین هستیم. حسین ابن اشکیب گفت و من از طریق سدیر از ابوطالب این حدیث را شنیدم. ان شاءالله که صحیح است.

مفضل بن عمر[2] نقل کرد که شنیدم از امام صادق(ع) می‌فرمود: از افراد پست و فرومایه برحذر باش! بدان که شیعه جعفربن محمد(ع) کسی است که شکم و شهوتش، عفیف باشد و کوشش و تلاش او، زیاد باشد و برای خدا و به امید ثواب و ترس از مجازت او کار کند.

ابن ابویعفور[3] گفت: نزد حضرت امام صادق(ع) بودم. مردی با ظاهری با شکوه، اجازه حضور خواست. پس حضرت فرمود: از نااهلان بترس! در جای خود آرام نگرفتم تا این که خارج شدم و از او سوالاتی کردم. او را غالی یافتم.

هارون بن خارجه[4] گفت: من و برادرم، مراد، نزد امام صادق(ع) بودیم. مراد به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم، مسجد فرو رفت. فرمود: چه چیزی باعث این شد؟ گفت: این‌هائی که کشته شدند؛ یعنی اصحاب ابو الخطاب. گفت: امام برای مدت طولانی روی زمین خم شد و سپس سرش را بلند کرد و فرمود: این گونه نیست. قوم گمان داشتند که آن‌ها نماز نمی‌خوانند.

ابن فضال[5] از ابو المعزا و از عنبسه نقل می‌کند که ابوعبدالله صادق علیه‌السلام فرمود: روز را شب کردیم، در حالی که برای ما دشمن‌تر از کسانی که خود را به دوستی ما نسبت می‌دهند، کسی نبود.

عبدالله بن شریک[1] از پدرش نقل کرد و گفت: در حینی که علی علیه‌السلام نزد زنش، به نام ام عمرو از قبیله عنزه بود، ناگاه قنبر به خدمت حضرت رسید و گفت: ده نفر جلوی درب خانه

---

۱. قرآن مجید- سوره مومنون- آیه ۵۱

۲. ابراهیم بن علی الکوفی، قال حدثنا ابراهیم بن إسحاق الموصلی، عن یونس بن عبدالرحمن، عن العلاء بن رزین، عن مفضل بن عمر

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن الحسین، عن موسی بن سلام، عن حبیب الخثعمی، عن ابن ابی یعفور

٤. علی بن محمدالقتبی، قال حدثناالفضل بن شاذان، عن أبیه، عن محمد بن سنان، عن هارون بن خارجه

۵. ابراهیم بن محمد بن العباس، قال حدثنی أحمد بن إدریس القمی، عن حمدان بن سلیمان، عن محمد بن الحسین، عن ابن فضال

هستند و گمانشان این است که تو خدایشان می‌باشی. امام به قنبر فرمود: آن‌ها را به درون خانه بیاور. گفت: به درون خانه آمدند. امام فرمود: شما چه می‌گویید؟ گفتند: می‌گوئیم که تو پروردگار ما هستی و تو کسی هستی که ما را خلق کردی و کسی هستی که به ما روزی دادی. امام به آن‌ها فرمود: وای بر شما! این کار را نکنید. فرمود: وای بر شما! پروردگار من و پروردگار شما، خدای یکتاست. وای بر شما! توبه کنید و از این گمان فاسد برگردید. گفتند: از عقیده و گفتار خود، بر نمی‌گردیم. تو پروردگار ما و روزی دهنده و خالق ما هستی. امام به قنبر دستور داد: تعدادی کارگر بیاور. پس قنبر رفت و ده مرد با زنبیل و طناب آورد. سپس دستور داد، زمین را برای آنان گود کنند. وقتی زمین را طبق دستور گودبرداری کردند. دستور داد که هیزم و آتش در آن افکنند تا افروخته شد. به آن‌ها آخرین اخطار را کرد و فرمود: وای بر شما! توبه کنید. گفتند: ما از حرف خود برنمی‌گردیم. پس بعضی را در آن افکند و آنگاه بقیه آن‌ها را هم در آتش افکند. آنگاه علی علیه‌السلام فرمود: به راستی، هرگاه من چنین امر منکری را مشاهده می‌کنم، قنبر را فرامی‌خوانم و آتش بر می‌افروزم.

۱۳۶-معاویه بن عمّار و ذکر عمراو

ابوعمر کشی گفت: معاویه بن عمار، غلام قبیله بنی دهن[۲] -بنی دهن محله ایست در بجیله- پارچه یا زره سابری[۳] می‌فروخت. مدت عمرش یکصد و هفتاد و پنج سال[۴] بود.

۱۳۷-ابوالبختری وهب بن وهب

ابوالحسن علی بن قتیبه بن محمد بن قتیبه القیبی از علی بن سلمه کوفی بیان کرده است که ابوالبختری، اسم او وهب بن وهب بن کثیر بن زمعه بن اسود بوده است که زمعه‌ی اسود از اصحاب رسول خدا بود و حضرت او را بزرگش کرده بود و علی همین را گفته. ابومحمد فضل بن شاذان گفت: ابوالبختری دروغ گوترین آدمها بود. عباس گفت: شنیدم که مردی خبر داد که با ابا البختری نقل می‌کرد که هفت مرتبه آتش برای سوختن قریشی اجازه خواست ولی به خاطر

←

۱. محمد بن الحسن البرانی وعثمان بن حامد، قالا حدثنا محمد بن یزداد، عن محمد بن الحسین، عن موسی بن بشار، عن عبد الله

۲. در بعضی نسخ به جای بنی دهن، بنی زهیر آمده است گه علامه مامقانی آن را اشتباه دانسته و بنی دهن را صحیح دانسته اند

۳. سابری منسوب به شاهپور –زره- پارچه- خرما که از نوع اعلا بوده است

۴. گرچه روی مدت عمر ۱۷۵ سال اشکال شده است ولی در هرصورت عمر طولانی داشته که ابوعمروکشی به مدت عمرش عنایت داشته

حرمت آنان اجازه نیافت. اولی حضرت آن را نفی فرمود. حضرت ابوالحسن الرضا(ع) فرمود که خداوند عزوجل فرمود: «برآن جهنم، ملائکه‌ای بی رحم و سخت گیر مسلطند که از فرمان خدا تخطی نمی‌کنند وآنچه به آن‌ها امر شده است، انجام می‌دهند.»[1]

عباس گفت که مردی برای ابوالحسن الرضا(ع) از احادیث ابوالبختری از حضرت امام جعفر(ع) بیان کرد و مردی او را تکذیب می‌کرد. پس حضرت رضا(ع) به او فرمود: به راستی که ابوالبختری بر خدا و پیامبر و ملائکه دروغ بسته است. سپس حضرت رضا(ع) از پدرش نقل کرد که با جدش امام صادق(ع) به طرف نخله می‌رفتند. در بین راه، مادر ابوالبختری با آن‌ها روبرو شد. امام صادق(ع) ایستاد و سر اسب یا مرکب خود را راست کرد. آنگاه آن زن به حضرت سلام می‌کند. جواب سلام او را می‌دهد. وقتی پدر و جد حضرت رضا(ع) به مدینه برمی‌گردند. بستگان امام صادق(ع) می‌آیند و از این که آیا مادر ابوالبختری را به عقد خود درآورده است سخن گفته‌اند. حضرت فرمود: نه، من این کار را نکردم.

۱۳۸-مُسمَع بن مالک کردین ابوسیّار

محمد بن مسعود گفت: از ابوالحسن علی بن الحسن بن فضال در مورد مسمع کردین ابوسیار پرسیدم؛ گفت: او، پسر مالک از اهل بصره و فردی مورد وثوق است.

۱۳۹-ابوموسی بنا

هشام ابن حکم[2] گفت: ابوموسی بنا با یکی از یارانش به محضر اباعبدالله صادق(ع) رسیدند. حضرت به آنان فرمود: از این پیرمرد مواظبت کنید. گفت: او در راه مکه، بی‌هدف، بی‌هوا و بی‌اعتنا به هیچ کس و هیچ چیز رفت. کسی هم بعداً او را ندید.

۱۴۰-عبدالرحمن بن ابو عبدالله

ابوعمرو کشی گفت: از محمد بن مسعود راجع به عبدالرحمن بن ابوعبدالله پرسیدم. او از علی بن الحسن بن فضال نام برد که او عبدالرحمن بن میمون که در حدیث آمده و ابوعبدالله، مردی از اهل بصره است. اسم او میمون و عبدالرحمن، داماد فضیل بن یسار است.

---

۱. قرآن کریم- سوره تحریم- آیه ٦

۲. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر، قالا حدثنا محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن هشام

۱۴۱-بشربن طَرخان نَخّاس[۱]

حمدویه و ابراهیم پسران نصیر گفتند: محمد بن عیسی از قول حسن و هشام نقل کرد که بشربن طرخان[۲] گفت: وقتی امام صادق(ع) به حیره آمدند، خدمت ایشان رسیدم. راجع به شغلم از من سوال کردند. گفتم: نخاس یعنی دلال فروش (که شامل بردگان و چهارپایان است) هستم. فرمودند: فروش چهارپایان؟ عرض کردم: بلی و من بسی بدحال بودم. فرمود: برای من استری با رنگ روشن سفید، تندرو و شکم سفید بخر. گفتم: من استری با این اوصاف هرگز ندیدم. فرمود: بلی! پس از نزد ایشان خارج شدم. نوجوانی را دیدم که بر استری با همان اوصاف سوار است. از او راجع به استر پرسیدم؛ من را به مولای خود راهنمائی کرد. پیش او رفتم. طولی نکشید که آن را خریدم و خدمت حضرت آمدم. فرمودند: بلی، همین اوصاف را خواسته بودم. سپس برای من دعا فرمودند: خدا فرزند تورا برکت دهد و مال تورا زیاد کند. از برکت این دعای حضرت، شش فرزند روزی من شد که فوق آرزوی من بود.

۱۴۲-داود بن زِربی[۳]

از نزدیکان خاص هارون الرشید بود.

داود رقی[٤] گفت: به حضور ابوعبدالله(ع) رسیدم و به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، تعداد شستن چند بار است؟ فرمود: آنچه خدا واجب کرده است، یک بار و آنچه پیامبر(ص) به خاطر ضعف امت اضافه فرموده است، یک بار دیگر است و اگر کسی سه بار مواضع وضو را بشوید، نماز او درست نیست. من با ایشان در این بحث بودیم تا این که داود زربی آمد و گوشه‌ای از اطاق را گرفت و نشست. پس او هم همان سوال من را، راجع به تعداد شستن‌ها در وضو، از حضرت پرسید. امام فرمود: سه بار، سه بار. هرکس کم‌تر کند، نمازش درست نیست. داود رقی می‌گوید: زانوهایم به لرزه افتاد و نزدیک بود که شیطان در قلب من وارد شود. پس حضرت به سوی من نگریست و ملاحظه نمود که رنگ من تغییر کرده است. فرمود: آرام باش! این کفر است یا زدن گردن؟! گفت: من از نزد حضرت خارج شدم. ابن زربی در جوار مزرعه ابوجعفر منصور عباسی بود. به منصور رسانده بودند که زربی رافضی است و با حضرت جعفربن محمد بن صادق(ع) رفت و آمد دارد. ابوجعفر منصور گفت: من بر طهارت او اشراف دارم؛ اگر وضوی او،

---

۱. نخاس به فتح نون و تشدید خاء، فروشنده بندگان و چهارپایان

۲. طَرخان یا طُرخان یا طِرخان اسم فرد شریف در قوم خود، در اصل لغت فارسی خراسانی است

۳. زربی به فتح زاء و ضم راء- مفرد زرابی- فرش و متکّا

٤. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا محمد بن إسماعیل الرازی، قال حدثنی أحمد بن سلیمان، قال حدثنی داود

وضوی جعفربن محمد باشد، پس در این صورت برای من، رافضی بودن او ثابت می‌شود. آنگاه او را می‌کشم. پس در جائی که داود او را نمی‌دید، به نظاره شد. در حالی که داود برای نماز آماده می‌شد، با سه مرتبه شستن وضو گرفت، همان گونه که امام صادق(ع) به او امر کرده بود. چون وضویش تمام شد، ابوجعفر منصور او را خواست. داود گفت: چون بر او وارد شدم، به من خوش آمد گفت. گفت که درباره‌ی تو شک باطلی داشتم و تو آن طور نبودی. من بر طهارت تو مطلع شدم. دیدم طهارت تو، طهارت شیعیان جعفر نیست. مرا حلال کن. پس امر کرد که صد هزار درهم به من دادند. داود رقی گفت: من و داود زربی به حضور امام صادق(ع) رسیدیم. پس داود زربی به حضرت گفت: فدایت شوم! خون ما را در دنیا حفظ می‌کنی. امیدواریم که به دست شما و برکت شما داخل بهشت شویم. حضرت فرمود: خداوند چنین کند با تو و برادرانت از جمیع مومنین.

ابوعبدالله صادق(ع) به داود بن زربی فرمود: آنچه را که بر شما گذشت، برای داود رقی تعریف کن تا نگرانی او برطرف شود. داود زربی گفت: تمام ماجرا را برای داود رقی بیان کردم. حضرت صادق(ع) فرمود: به این جهت، اینگونه فتوا دادم که او مشرف بر قتل از دست این دشمن بود. سپس فرمود: ای داود بن زربی! حال وضو را دوبار دوبار بگیر و چیزی بر آن اضافه نکن؛ چرا که اگر اضافه کردی، نماز تو باطل می‌شود.

ضحاک ابن اشعث[۱] گفت: داود زربی به من خبر داد که مالی را به خدمت حضرت کاظم(ع) بردم. پس بعضی از آن را گرفتند و قسمتی را نگرفتند. عرض کردم: چرا بقیه را نگرفتید؟ فرمود: صاحب این امر از تو مطالبه خواهد کرد چون مدتی گذشت حضرت ابوالحسن رضا(ع) کسی را پیش من فرستاد و آن بقیه مال را از من گرفت.

۱۴۳-ضُرَیس بن عبدالملک بن اَعیَن شیبانی

از حمدویه نقل شده است که از پیران خود شنیدم که می‌گویند: ضریس به کناسی نامیده می‌شد؛ چرا که تجارت او، در کناسه کوفه بود. دختر حمران، زن او بود. ضریس، شخصی نیکوکار و با فضیلت و مورد وثوق بود.

۱۴۴-علی بن حَزَوَر کناسی

محمد بن مسعود گفت: از علی بن حسین فضال درباره علی بن حزور پرسش کردم. گفت: او قائل به محمد حنفیه بود. در عین حال از راویان مردم بود.

---

۱. حمدویه، قال حدثنا الحسن بن موسی، قال حدثنی أحمد بن محمد، عن بعض أصحابه، عن علی بن عقبة، أوغیره، عن الضحاک بن الأشعث

۱۴۵- حیان سراج و احتجاج امام صادق علیه‌السلام با او درباره‌ی محمد حنفیه

حمدویه گفت: حسن بن موسی از محمد بن اصبع به نقل از مروان بن مسلم از برید عجلی روایت کرد و گفت: من بر حضرت امام صادق علیه‌السلام وارد شدم. فرمود: اگر کمی زودتر می‌آمدی، حیان سراج را ملاقات می‌کردی، در حالی که به مکانی از خانه اشاره فرمود که در آن جا نشسته بود و یادآوری از محمد حنفیه می‌کرد و اینکه او در قید حیات است و زنده و سرزنده او را می‌ستود. به او گفتم: ای حیان! آیا تو از آن‌ها نیستی که عقیده داری و عقیده دارند و روایت می‌کنی و روایت می‌کنند که هر چه در بنی اسرائیل اتفاق افتاد، نظیر آن در این امت اتفاق می‌افتد؟ گفت: بلی! فرمود: گفتم که آیا دیدیم و دیدید و شنیدید که عالمی جلوی چشم مردم، زنانش ازدواج کردند، اموالش تقسیم شد، آن وقت او زنده‌ای است که نمی‌میرد؟ او بلند شد و (چیزی نگفت و رفت) پاسخی به من نداد و رفت.

حضرت امام جعفر صادق(ع)[1] فرمود: یکی از عموزاده‌هایم پیش من آمد و از من خواست که به حیان سراج اجازه ملاقات بدهم. به او اجازه دادم. به من گفت: یا اباعبدالله! من می‌خواهم از تو در مورد چیزی که نسبت به آن آگاهم، ولی در عین حال می‌خواهم از شما بپرسم (تا نظر شما را بدانم)؛ به من بگو که آیا عموی شما، محمد بن علی، پسر حنفیه مرده است؟ گفتم: پدرم به من خبر داد که او در ملک خود بود. پس او را آوردند. به پدرم گفته شد که عمویت را دریاب. گفت: نزد محمد رفتم. او در حال غشیه بود که به هوش آمد. به من گفت: به ملک خود برگرد. پدرم فرمود: سرباز زدم. به من گفت: حتما برمی‌گردی. پدرم فرمود: برگشتم. هنوز به ملک نرسیده بودم که پیش من آمدند که او را دریاب. وقتی نزد او آمدم، او را در حالی دیدم که زبانش بند آمده بود. طشتی را آورده بودند و او هم وصیت خود را می‌نوشت. از کنار او نرفتم تا چشم و دهان او را بستم و غسلش دادم و کفنش کردم و بر او نماز گزاردم و او را دفن کردم. اگر این‌ها مردن است، به خدا قسم، او مرده است. حیان به من گفت: خدا تو را مشمول رحمت خود گرداند. امر بر پدرت مشتبه شده است. امام صادق(ع) می‌فرماید که به او گفتم: سبحان الله! تو دچار اعراض شدید در قلب خود شدی. امام فرمود: از من پرسید که اعراض قلب چیست؟ گفتم: دروغ.

حمّاد بن عیسی[2] از قول حسین بن مختار قلانسی و او از عبدالله بن مسکان نقل کرد و گفت: حیّان سراج به حضور حضرت صادق (ع) رسید. به او فرمود: ای حیّان! یاران تو درباره محمد

---

۱. حمدویه، قال حدثنا الحسن بن موسی، قال روی أصحابنا، عن عبدالرحمن بن الحجاج، قال

۲. حدثنی الحسین بن الحسن بن بندار القمی، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف القمی، قال أخبرنا أحمد بن محمد بن عیسی و محمد بن عبدالجبار الذهلی، عن العباس بن معروف، عن عبد الله بن الصلت أبی طالب، عن حمّاد

حنفیه چه می‌گویند؟ گفت: آن‌ها می‌گویند که او زنده است و روزی می‌خورد. حضرت فرمود: پدرم برای من نقل کرد که او، خود از کسانی بود که در بیماری‌اش او را عیادت کرد و جزو کسانی بود که چشمهای او را بست و از کسانی که او را داخل قبرش کرد و زنانش را شوهر داد و مالش را تقسیم کرد.

حیّان گفت: مثل محمد بن حنفیّه، مثل عیسی بن مریم است. فرمود: وای بر تو، ای حیّان! آیا امر برای دشمنان مشتبه شد؟ گفت: بلی! امر بر دشمنان مشتبه شد. حیّان گفت: گمان می‌کنی که أباجعفر باقر، دشمن محمد بن علی حنفیّه است. امام فرمود: خیرا ولکن دچار اعراض شدید شده‌ای که خداوند عزّ و جلّ در کتابش می‌فرماید:

«ما به زودی کسانی را که از آیات ما اعراض کردند، به خاطر اعراضشان به بدترین عذاب مجازات می‌کنیم.»[1]

پس ابوعبدالله (ع) فرمود: من به خاطر سخن حیّان، سی روز به درگاه خدا توبه کردم.[2]

۱۴۶-حمّاد بن عیسی الجهنی بصری

حمدویه و ابراهیم پسران نصیر گفتند: محمد بن عیسی از حماد بن عیسی بصری برای ما نقل کرد و گفت که من و عباد بن صهیب بصری از ابوعبدالله علیه‌السلام شنیدیم و یاد گرفتیم. پس عباد دویست حدیث حفظ کرد و به وسیله آن‌ها از امام صادق(ع) حدیث می‌گفت و من هفتاد حدیث حفظ کردم. حماد گفت: همواره در پیش خود شک داشتم تا این که آن‌ها را به بیست حدیث محدود کردم. بیست حدیثی که در آن شکی نداشتم.

حمدویه گفت: عبیدی از حماد بن عیسی نقل کرد که گفت: من به محضر ابوالحسن اول حضرت موسی بن جعفر(ع) رسیدم. به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، از خدایت برایم بخواه که خانه‌ای، زوجه‌ای، فرزندانی، خادمی و حج هرساله، روزیم کند. فرمود: اللّهم صلّ علی محمّد و ال محمّد؛ خدایا! خانه‌ای، زوجه‌ای، فرزندانی، خادمی و حج پنجاه سال، روزی او گردان. حمّاد گفت: چون شرط پنجاه سال حج را نمود، فهمیدم که من بیشتر از پنجاه سال حج به جا نخواهم آورد. حمّاد گفت: من تاکنون چهل و هشت حج به جای آوردم و این خانه من است که روزی من شده و این زن من است که در پشت پرده صدای مرا می‌شنود و این پسر من و این خادم من است. همه‌ی این‌ها روزی من شده است. او بعد از این سخن، دو حج به جای آورد که پنجاه بار کامل شد. سپس بعد از آن، سالی دیگر به عنوان حج هم کجاوه اوالعباس نوفلی قصیر خارج

---

۱. سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آيَاتِنَا سُوءَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يَصْدِفُونَ - انعام ۱۵۷

۲. به خاطر رواج چنین عقاید عجیب و انحرافی در بین اقلیت شیعیان

شد. چون به موضع احرام رسید و داخل شد تا غسل کند، پس سیلی آمد و او را برد و آب او را غرق کرد؛ قبل از آنکه زیادتر از پنجاه سال حج کند. رحمت خدا بر او و پدرش باد. در زمان حضرت رضا(ع) زندگی می‌کرد و در سال دویست و هفت فوت کرد و او از جُهَینه[1] بود. اصل او کوفی و مسکن او بصره و هفتاد و چند سال زندگی کرد و در رودخانه قنات، در مدینه وفات یافت و آن رودخانه ایست که از شجره به سوی مدینه جاری می‌شود.[2]

۱۴۷-عبدالله بن بکر اَرّجانی[3]

ابوالحسن حمدویه بن نصیر گفت: عبدالله بن بکیر از فرزندان اعین نیست. پسری دارد که اسم او حسین است.

در کتاب جبرئیل پسر احمد فاریابی، به خط خودش دیدم که نوشته است ابوجعفر محمد بن اسحاق از احمد بن عبدالله کرخی و او از یونس بن یعقوب و او از عبد الله ارجانی نقل کرده که گفت: من به محضر امام باقر(ع) رسیدم، در حالی که نوجوانی بودم و گریستم. فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ ای پسرک من! هر کس این امر را طلب کرد، آن را یافت. سپس بعد از امام باقر علیه‌السلام به حضور امام صادق علیه‌السلام رسیدم. همین که من را دید، در حالی که من به جانب آن حضرت روکرده بودم، این آیه را تلاوت فرمود: آیه خداوند بهتر می‌داند که رسالت خود را کجا قرار دهد؛ اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ.

۱۴۸-شعیب بن اعین

محمد بن مسعود گفت: از علی بن حسین بن فضال در مورد شعیب که سیف بن عمیره از او روایت می‌کند که پرسش نمودم. ابن فضال گفت: او مورد اطمینان است.

۱۴۹-ابوحنیفه امیر الحاجّ

محمد بن مسعود گفت: علی بن الحسن از عمرو بن عثمان و او از بعضی یاران ما نقل کرد از ابو عبدالله(ع) که فرمود: قنبر خدمت امیرالمومنین آمد. در آن موقع حضرت در رحبه بودند و او فردی را معرفی کرد و گفت: این امیر الحاجّ است. حضرت فرمود: خدا آواره‌اش کند. چهارپایان را به

---

۱. جُهَینی به ضم جیم و فتح‌ها و سکون یای نسبت مصغر است و آن منسوب است به قبیله ای از قضاعه و جهینه همچنین قلعه ایست در طرستان و قریه ای در موصل که به خاطر کوچ جهینه به آن دو مکان به همبن نام نامیده شد.

۲. در این حدیث ملاحظات تاریخی مهمی است که برای اطلاع از آن لازم است به کتاب تنقیح المقال ج ۱- ص ۶۳۷ مراجعه شود

۳. ارجان به فتح همزه و تشدید راء، شهریست بزرگ و پربرکت از نواحی فارس یا اهواز خوزستان

زحمت می‌اندازد و نماز را سبک می‌شمارد. او را خارج کن. پس قنبر او را طرد نمود. محمد حسن براثی و عثمان بن حامد گفتند: محمد بن یزداد از محمد بن حسن از مزخرف و او از قول عبدالله بن عثمان نقل کرد که نزد حضرت امام صادق(ع) نام ابوحنیفه سائق الحاج برده شد که او مسیر راه مکه را در چهارده شب طی می‌کند. حضرت فرمود: نماز او درست نیست.[۱]

۱۵۰-ابوداود مسترق

محمد بن مسعود گفت: از علی بن حسن فضال در مورد ابوداود مسترق پرسیدیم، گفت: اسم او، سلیمان بن سفیان مسترق بود. او شعر می‌خواند و مورد وثوق بود. حمدویه گفت که او سلیمان بن سفیان سمط مسترق کوفی بود و فضل بن شاذان از او روایت می‌کند که ابوداود مسترق غلام بنی اعین از قبیله کنده بود؛ به این جهت، او را مسترق می‌نامیدند؛ زیرا که او شعر سید را می‌خواند و با آن اشعار مردم را به هیجان می‌آورد و بر قلبشان رقت می‌افکند. او را خواننده می‌نامیدند. او هفتاد سال زندگی کرد و در سال یکصد و سی وفات یافت.

۱۵۱-عبدالاعلی غلام ال سام

عبدالاعلی[۲] گفت که به امام صادق گفتم: مردم بر سخن من عیب می‌گیرند و من با مردم بحث و محاوره می‌کنم. حضرت فرمود: مثل تو، مانند پرنده‌ای است که فرود می‌آید و سپس پرواز می‌کند. این خوب است، اما کسی که فرود می‌آید و پرواز نمی‌کند، خوب نیست.

۱۵۲-ولید بن صَبیح یا صُبیح

اسماعیل بن عبدالعزیز[۳] از پدرش نقل می‌کند که گفت: من و ابوبصیر به حضور امام صادق(ع) رسیدیم. ابوبصیر به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم! ما دوستی داریم که صادق است و به آنچه ما معتقدیم، اعتقاد دارد. فرمود: این کسی که تو او را یاد می‌کنی، کیست؟ گفت: او عباس بن ولید صبیح است. حضرت فرمود: خدا رحمت کند ولید بن صبیح را

---

۱. به خاطر اینکه آن مسیر باید طولانی‌تر و با تأنی طی می‌شد مدت کوتاه مستلزم ظلم به شتران و دیگر چهارپایان و خراب شدن نماز است

۲. حمدویه، قال حدثنا محمد بن عیسی بن عبید، عن علی بن أسباط، عن سیف بن عمیرة، عن عبدالأعلی

۳. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف، عن ابراهیم بن هاشم، عن بکر بن صالح، عن الحسن بن علی، عن اسماعیل

۱۵۳-ابونجران ابو عبدالرحمن بن ابو نجران

حنّان بن سدیر[۱] از ابونجران نقل کرد که گفت: به امام صادق(ع) گفتم: من فامیلی دارم که شما را دوست دارد. متاسفانه مسکر می‌نوشد. حنّان گفت: ابونجران خودش همان کسی بود که مسکر می‌نوشید و به کنایه از قوم خود نام برد. پس حضرت فرمود: آیا واقعا آن مسکر است؟ گفت: آری! به خدا، مسکر است. فدایت شوم. فرمود: آیا نماز را ترک می‌کند؟ گفت: گاهی از زنش می‌پرسد که دیشب نماز خواندم؟ چه بسا، آن زن می‌گوید: بلی، سه بار نماز خواندی و گاهی به زنش می‌گوید: دیشب، سرشب نماز خواندم؟ می‌گوید: نه، به خدا نخواندی. ما تورا پیدا کردیم و سعی کردیم بیدار شوی که نشدی. پس حضرت صادق علیه‌السلام دست بر پیشانی خود گرفت و مدت طولانی به این حالت بود. سپس دستش را کنار برد و به او فرمود که به او بگو: آن را ترک کند. اگر یک پای او لغزید، پای ثابتی در محبت و دوستی ما اهل بیت دارد.

۱۵۴-مفضل بن عمر

جبرئیل بن احمد[۲] از محمد بن عیسی و او از یونس نقل کرد که حماد بن عثمان گفت: شنیدم اباعبدالله(ع) به مفضل بن عمر جعفی که قائل به خطابیه بود، می‌فرمود: ای کافر! ای مشرک! تورا چه به پسرم؟ و مرادش همان اسماعیل بن جعفر بود که در مقطعی از زمان به مفضل وابسته شده بود و البته بعداً برگشت.

موسی ابن بکیر[۳] گفت: شنیدم که اباالحسن(ع) می‌فرمود: وقتی که هنگام مرگ مفضل ابن عمر فرا رسید، فرمود: خدا رحمت کند او را. او پدر بود، بعد از پدر. حقیقتاً که او راحت شد.

بشیر روغن فروش[٤] گفت: حضرت امام صادق(ع) به محمد بن کثیر ثقفی فرمود: تو درباره‌ی مفضل بن عمر چه می‌گوئی؟ گفت: برای من امکان ندارد که درباره‌ی او چیزی بگویم. اگر در گردن او صلیبی و در کمر او زناری دیدم، او را برحق می‌دانم؛ بعد از آن درباره او آنچه می‌بایست بگوئید، گفتید. فرمود: خدا او را بیامرزد. اما حجر بن زائده و عامر بن جذاعه نزد من آمدند و او را نزد من ناسزا گفتند. به آن‌ها گفتم: دست از او بردارید. من او را دوست دارم؛ ولی قبول نکردند. از آن دو خواستم و به آن‌ها اعلام کردم که دست برداشتن ایشان از او، برای من مهم است؛ اما

---

۱. وجدت فی کتاب أبی عبد الله محمد بن نعیم الشاذانی بخطه حدثنی جعفر بن محمد المداینی، عن موسی بن القاسم البجلی، عن حنان بن سدیر

۲. جبریل بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس عن حماد بن عثمان

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن خلف، قال حدثنا علی بن حسان الواسطی، قال حدثنی موسی

٤. محمد بن مسعود، عن إسحاق بن محمد البصری، قال أخبرنا محمد بن الحسین، عن محمد بن سنان، عن بشیر

اعتنایی نکردند. خدا آن دو را نیامرزد؛ اما اگر من آن دو را اکرام کردم، به خاطر کسی است که او به من محبت دارد و دوست دارد اکرام شوند. به‌راستی که تو از غیب و نهان می‌دانی که من کرمی را که صاحب آن مرا گرامی ندارد، دوست ندارم.

ابوالقاسم نصر صباح برای من نقل کرد که او از غالیان است. ابویعقوب اسحاق پسر محمد بصری روایت کرد که او هم از غالیان و از افراد بزرگ آن‌هاست و محمد بن حسن بن شمعون حدیث گفت که او هم از آن‌ها بود و محمد بن سنان همچنین از بشیر نبال که نقل کرد از حضرت امام صادق(ع) که فرمود: به محمد کثیر ثقفی و او از یاران مفضل بن عمر بود. او هم حدیثی همانند حدیث اسحاق بن محمد بصری به طور یک نواخت نقل کرد.

هشام بن احمر[۱] گفت: به حضور امام صادق(ع) رسیدم و من خواستم که از ایشان درباره مفضل بن عمر بپرسم. ایشان آن موقع در ملک خودشان بودند. در گرمای شدیدی که عرق از صورت بر سینه حضرت جاری بود. قبل از سوال، حضرت ابتدا به ساکن فرمود: بلی! به خدائی که جز او خدائی نیست. مفضل بن عمر جعفی تا جائی که شمارش و حساب کردم، سی و چند مرتبه می‌فرمود و تکرار می‌نمود. به راستی که او پدر بود بعد از پدر.

کشی گفت: اسد بن ابوالعلا منکراتی را از او روایت می‌کند. شاید این خبر درست شده است و به زمان قبل از انحراف او که به فرقه‌ی خطابیه پیوسته است، مربوط باشد.

اسماعیل بن جابر نقل کرد که حضرت امام صادق(ع) فرمود: برو پیش مفضل و به او بگو: ای کافر و ای مشرک! از پسر من چه می‌خواهی؟ می‌خواهی او را بکشی؟!

عبدالله بن مسکان[۲] گفت: حجر زائده و عامر بن جذاعه ازدی به حضور امام صادق(ع) رسیدند و به آن حضرت عرضه داشتند: فدایت شویم، مفضل بن عمر می‌گوید که شما روزی بندگان را اندازه‌گیری و معین می‌فرمائید. فرمود: به خدا قسم، ارزاق ما را جز خدا مقدر نمی‌نماید و من برای تهیه غذای خانواده‌ام، احتیاج پیدا کردم، دلم گرفته بود و به تنگ آمده بودم تا این که فکری به خاطرم رسید تا این که قوت و غذای آن‌ها را فراهم نمودم. در این جا بود که حالم خوش شد. لعنت خدا بر او باد. از او برائت و بیزاری می‌جویم. گفتم: ما هم او را لعن کنیم و از او بیزاری بجوئیم؟ فرمود: بلی! لعنتش کنید و بیزاری خود را ابراز نمائید. خدا و رسول او از این شخص بیزارند.

---

۱. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنا یعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن الحکم و حماد بن عثمان، عن اسماعیل بن جابر لقد علمت بالغیب ألا احتبها إذا هو لم یکرم علی کریمها

۲. حدثنی الحسین بن الحسن بن بندار القمی، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف القمی، قال حدثنی محمد بن الحسین بن أبی الخطاب و الحسن بن موسی، عن صفوان بن یحیی، عن عبد الله بن مسکان

حمدویه و ابراهیم پسران نصیر گفتند: برای ما محمد بن عیسی از علی بن حکم از مفضل بن عمر نقل کرد که او اشاره می‌کرد که شما از پیامبران هستید.

کشی گفت: طیاره غالیه در بعضی از کتب خود از مفضل بن عمر نقل کرده است که او گفت که با اباسماعیل، یعنی ابوالخطاب، هفتاد پیغمبر کشته شدند که همه صاحب نظر بودند و نبوت در آن نابود شد.

و مفضل بن عمر گفت: به حضور اباعبدالله رسیدیم، در حالی که دوازده نفر بودیم. مفضل گفت: ابوعبدالله بر هر شخص از ما سلام می‌داد و هر شخص را به اسم پیامبری مخاطب می‌ساخت. به بعضی از ما فرمود: السلام علیک یا نوح! به بعضی، السلام علیک یا ابراهیم! و آخرین فردی را که بر او سلام کرد، گفت: السلام علیک یا یونس! سپس گفت: بین پیامبران برتری وجود ندارد.

ابوعمرو کشی گفت: یحیی بن عبدالحمید حمانی در کتاب تالیف شده‌ی خودش در اثبات امامت امیرالمومنین(ع) به شریک گفت که گروهی هستند که گمان می‌کنند که جعفربن محمد(ع) ضعیف الحدیث است. یحیی گفت: قصه از این قرار است که جعفربن محمد(ع) فردی صالح و مسلمان و با ورع و زهد و تقوی است که گروهی جهال به او پناه آورده‌اند. به حضور او می‌رسند و از نزد او بیرون می‌روند و می‌گویند: حدیث گفت برای ما جعفربن محمد(ع) و حدیث‌هائی را نقل می‌کنند که منکرات دروغی است که بر حضرت بسته‌اند تا از مردم به این وسیله بخورند و پولها از مردم بگیرند و در این راه از هیچ منکری روگردان نیستند؛ و من این را از اهل سنت و جماعت شنیدم که از اینان کسانی هلاک شدند و کسانی هم انکار کردند و اینان مثل مفضل بن عمرو بنان و عمرونبطی و غیر ایشان عنوان می‌کنند که امام صادق(ع) برای آنان حدیث کرده است که معرفت امام برای ایشان، از نماز و روزه کفایت می‌کند و از پدرش و جدش که قبل از قیامت حدیث می‌کند و این که علی(ع) در ابرها با باد پرواز می‌کند و او بعد از مرگ سخن می‌گوید و او روی چوب غسال خانه حرکت می‌کرد و اینکه خدای آسمان و خدای زمین امام است و این گمراهان نادان برای خدا شریک قرار دادند. به خدا قسم، هرگز جعفر(ع) هیچ یک از سخنان را نمی‌گوید. جعفر با تقوی‌تر و پرهیزگارتر از این است.

پس مردم این‌ها را شنیدند و او را تضعیف کردند و اگر تو جعفر(ع) را می‌دیدی، می‌دانستی که او یکی از مردم و نمونه یک انسان است.

من به خط جبرئیل بن احمد فاریابی در کتابش یافتم که نوشته است، حدیث کرد برای من محمد بن عیسی از ابن ابوعمیر از معاویه بن وهب و اسحاق بن عمار گفتند: برای زیارت امام حسین(ع) خارج شدیم و گفتیم که اگر به سمت ابوعبدالله، مفضل بن عمر برویم، شاید با ما

بیاید. پس نزدیک خانه او آمدیم. در را زدیم. پس خارج شد و او را خبر دادیم. گفت: الاغ را بیرون بیاورند. پس با ما خارج و سوار شد. همه سوار شدیم و بعد از طی مسافت چهار فرسنگ از کوفه، فجر طالع شد. پس فرود آمدیم و نمازگزاردیم و مفضل ایستاده بود و پائین نیامد تا نماز بخواند. به او گفتیم: آیا نماز نمی‌خوانی؟ گفت: قبل از خروج از منزلم، نماز خواندم!!

اسماعیل بن عامر[1] گفت: به حضور امام صادق(ع) رسیدم. پس امامان را برای او توصیف نمودم تا این که به خود حضرت رسیدم. آن گاه پرسیدم که اسماعیل، بعد از شماست؟ امام فرمود: اما این نه. پس حمّاد گفت که به اسماعیل بن عامر گفتم: چه چیز تو را بر آن داشت که بگوئی، آیا اسماعیل، بعد از شماست؟ گفت: مفضل بن عمر به من امر کرد.

خالد جوان[2] گفت: من و مفضل بن عمر و مردمی از یاران ما در مدینه بودیم و در مورد ربوبیت سخن می‌گفتیم. خالد گفت: گفتیم پس به درب خانه امام صادق(ع) برویم تا از ایشان بپرسیم. گفت: در جلو درب ایستادیم و ایشان به خاطر ما بیرون تشریف آوردند، در حالی که تلاوت کردند: بَل عِبادٌ مُکرَمُونَ لا یَسبِقُونَهُ بِالقَولِ وَ هُم بِأَمرِهِ یَعمَلُونَ.

کشی گفت: اسحاق و عبدالله و خالد از سلسله سند در مرفوعه می‌باشند.

نصر بن صباح به اسناد خودش به نحو مرفوع از محمد بن سنان از عده‌ای از اهل کوفه نقل می‌کند که اهل کوفه نامه‌ای به امام صادق(ع) نوشتند و در آن نامه یادآور شدند که مفضل با افراد لاابالی و کبوتربازان و حتی مشروبخواران نشست و برخاست دارد. لازم است که نامه‌ای به او بنویسید و به او امر کنید که با آن‌ها هم نشینی نکند. امام(ع) نامه‌ای به مفضل نوشتند و آن را مهر کردند و به آن‌ها، یعنی همان گروه معترض، سپردند و دستور دادند که نامه را با دست خودشان به دست مفضل بن عمر برسانند. آن‌ها با نامه نزد مفضل آمدند؛ از جمله زراره، عبدالله بن بکیر و محمد بن مسلم و ابوبصیر و حجر بن زائده بودند. نامه را به مفضل تحویل دادند. آن را باز کرد و خواند. به این صورت بود: به نام خداوند رحمن و رحیم. چنین و چنان بخر و هیچ از کم و زیاد از آنچه آنان گفته بودند در نامه اشاره‌ای نشده بود. وقتی مفضل نامه را خواند، آن را به زراره داد و زراره به محمد بن مسلم تا این که نامه‌ی امام(ع) دست به دست گشت و همه خواندند. آنگاه مفضل به آن‌ها رو کرد و گفت: چه می‌گوئید؟ آن‌ها گفتند: این مال بسیار زیادی است که باید آن را بررسی و جمع کنیم و برای تو بیاوریم. آن‌ها تصمیم به برگشتن داشتند. مفضل به آن‌ها گفت: صبحانه نزد من باشید. آنگاه آن‌ها را برای صبحانه نشانید و به یاران خود که مورد بدگوئی آن گروه

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن حماد بن عثمان، عن إسماعیل...

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی إسحاق بن محمد البصری، قال حدثنی عبد الله بن القاسم، عن خالد الجوان

قرار گرفته بودند، رو کرد. آن‌ها آمدند و نامه امام را برای آن‌ها خواند، بعد از شنیدن مضمون نامه از نزد مفضل برگشتند و این گروه هم نشستند تا صبحانه بخورند. هنوز دیری نگذشته بود که آن جوانمردان برگشتند و هرکس به قدر توان خود به میزان هزار و دو هزار و کمتر و بیشتر آورده بود، به طوری که دو هزار دینار و ده هزار درهم جمع شد. قبل از آنکه گروه از صبحانه خوردن دست بکشند، مفضل رو به معترضین کرد و گفت: به من دستور می‌دهید که این‌ها را از نزد خودم طرد کنم. گمان می‌کنید که خدای بزرگ محتاج نماز و روزه‌ی شماست.

نصربن صباح از ابن ابوعمیر به اسناد خود حکایت کرد که هنگامی که ابوالخطاب آن شرایط را به وجود آورد، به خدمت امام صادق(ع) رسیدند و گفتند: برای ما فردی را برگزین تا در امر دینمان و آنچه از احکام به آن محتاجیم، از او کمک بگیریم.

امام فرمود: شما محتاج این کار نیستید. هروقت کسی از شما احتیاج پیدا کرد، به سمت من بیاید و از من بشنود و برگردد. گفتند: ما چاره‌ای جز این که فردی باشد که به او مراجعه کنیم، نداریم. امام فرمود: من مفضل بن عمر را برای شما مشخص کردم. از او بشنوید و از او قبول کنید؛ چرا که او بر خدا و بر من، جز حق نمی‌گوید. چیزی از این موضوع نگذشته بود که بر او و یارانش چیزهائی را نسبت دادند و گفتند که یاران او نماز نمی‌گزارند و شراب می‌نوشند. آن‌ها کبوتربازند و حتی راهزنی می‌کنند و او آن‌ها را مقرب خود می‌دارد و به خود نزدیک می‌نماید.

محمد بن خربوذ[1] گفت: از بعضی دوستان ما که نزد حضرت امام رضا(ع) رسیده بودند، شنیدم که نزد آن حضرت نشسته بودند. وقتی برخاستند، به آنان فرمود: ابا جعفر محمد تقی را ملاقات کنید و بر او سلام کنید و پیمان خود را با او تجدید نمائید. وقتی گروه برخاستند، به سمت من برگشتند و فرمودند: خدا رحمت کند مفضل را. اگر بود بدون این کفایت می‌کرد.

خالد بن نجیح جوّان[2] گفت: حضرت ابوالحسن(ع) به من فرمود: در مورد مفضل چه می‌گوئی؟ گفتم: می‌گویند که در او بخشی از یهودی یا نصاری است و او به امر صاحب شما قیام می‌کند. فرمود: وای بر آن‌ها! چه زشت است، آنگونه که او را پیش من تنزل دادند، این چنین نیست و در بین آن‌ها کسی به مانند او برای من نیست.

---

۱. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن محمد بن عمر بن سعید الزیات، عن محمد بن خربوذ

۲. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن البرقی، عن عثمان بن عیسی، عن خالد

موسی بن بکر[1] گفت: نزد حضرت ابوالحسن (ع) بودم و چیزی را که جزاز ناحیه مفضل بن عمربه آن حضرت می‌رسید، نمی‌دیدم و چه بسا، مردی را دیدم که چیزی آورده بود. حضرت از او قبول نکردند و فرمودند: به مفضل بده. (یعنی چیزی را مستقیم و شخصاً قبول نمی‌کردند.)

از صفوان[2] نقل شده که از محبت مفضل بن عمربه حضرت امام کاظم (ع) نقل شده است که او برای آن حضرت ماهی می‌خرید. سرهای آن‌ها را می‌گرفت و می‌فروخت و برای حضرت ماهی می‌خرید. از دلسوزی که به حضرت داشت.

از عیسی بن سلیمان[3] نقل شده است که گفت: من به حضرت امام محمد تقی (ع) گفتم: فدایت گردم، من دوست شما، مفضل بن عمررا در حالی پشت سرگذاشتم که مریض بود. چه خوب است که برای او از خداوند طلب شفا نمائید. امام فرمود: خدا مفضل را رحمت کند. آسوده شد. عیسی گفت: من از نزد حضرت به سوی دوستان ما رفتم و به آن‌ها گفتم: به خدا قسم، مفضل مرد. عیسی گفت: سپس از مدینه به کوفه رفتم و در آن هنگام او سه روز قبل مرده بود.

یونس بن ظبیان[4] گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: فدایت شوم، چه خوب است که به این دو مرد می‌نوشتید که دست از این مرد بردارند؛ چرا که این دو باعث اذیت و آزار او هستند. فرمود: این امر موجب تحریک آن‌ها می‌شود.

به راستی که تو در نهان می‌دانی که من بخششی را که صاحب آن مرا اکرام نمی‌کند، دوست ندارم. به خدا قسم، اگر من آن‌ها را اکرام کردم، به خاطر آن کسی است که او دوست دارد به آن‌ها اکرام شود. همان کسی که من او را به خود نزدیک می‌بینم و در حق او کوتاهی کرده‌ام.

۱۵۵-عیسی بن ابو منصور شلقان

محمد بن نصیر گفت: برای ما محمد بن عیسی از ابراهیم بن علی روایت کرد که گفت: هروقت حضرت امام صادق (ع) عیسی بن ابو منصور را می‌دیدند، می‌فرمودند: هر کس دوست دارد مردی از اهل بهشت را ببیند، به این مرد نگاه کند.

---

۱. علی بن محمد، قال حدثنی سلمة بن الخطاب، عن علی بن حسان، عن موسی بن بکر

۲. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن أحمد بن کلیب، عن محمد بن الحسین، عن صفوان

۳. حدثنی نصربن الصباح، قال حدثنی إسحاق بن محمدالبصری، قال حدثنی الحسن بن علی بن یقطین، عن عیسی

٤. علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد، عن الحسین بن سعید، عن بعض أصحابنا، عن یونس

عبدالله بن ابویعفور[۱] گفت: نزد امام صادق(ع) بودم. در این موقع، عیسی بن منصور پیش آمد. امام فرمود: هر کس دوست دارد به نیکان در دنیا و نیکان در آخرت نگاه کند، به این مرد نگاه کند.

ابوعمر کشی گفت: از حمدویه بن نصیر درباره عیسی بن ابومنصور پرسیدم. او گفت: عیسی مردی است، فاضل و نیکوکار. او معروف به شلقان است و او پسر ابومنصور و اسم ابو منصور صبیح است.

۱۵۶- ابان بن تَغلِب

عمر بن عبدالعزیز[۲] از جمیل نقل کرده است که نزد حضرت امام صادق علیه‌السلام نام ابان بن تغلب به میان آمد. حضرت فرمود: خدا بیامرزد او را. به خدا قسم، مرگ ابان قلبم را به درد آورد.

ابان بن تغلب گفت[۳]: به حضرت صادق(ع) عرض کردم که من در مسجد می‌نشینم. مردم می‌آیند و از من می‌پرسند و اگر آن‌ها را پاسخ ندهم، از من نمی‌پذیرند و دوست ندارم که آن‌ها را طبق فتوای شما پاسخ دهم. امام به من فرمود: اول ببین که به چه مرامی قائلند، آنگاه براساس همان عقیده پاسخ ده.

ابان بن تغلب[۴] گفت: حضرت امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: برای بیان مسائل دین مردم مدینه در مسجد بنشین؛ چون من دوست دارم که شیعیان من مثل تو را ببینند.

روایت شده از صالح بن سندی[۵] و او از امیه بن علی که از مسلم بن ابوحیه نقل کرده که گفت: من نزد حضرت امام صادق(ع) به خدمت مشغول بودم. چون خواستم از آن بزرگوار جدا شوم با ایشان وداع کردم و گفتم: دوست دارم که توشه‌ای (معنوی) به من عنایت فرمایید و فرمود: برو نزد ابان بن تغلب؛ چون او از من احادیث فراوانی شنیده است. پس هر چه که او از من روایت کند، تو هم آن را از من روایت کن.

---

۱. کتب إلی ابومحمدالفضل بن شاذان، یذکر عن ابن أبی عمیر، عن ابراهیم بن عبدالحمید، عن سعید بن یسار، عن عبد الله

۲. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله القمی، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن عمربن...

۳. حمدویه، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن علی بن إسماعیل بن عمار، عن ابن مسکان

٤. حمدویه، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر، عن ابان بن تغلب

۵. حدثنی جعفربن معروف، قال حدثنی یعقوب بن یزید، عن محمد بن عذافر، عن عمربن یزید

۱۵۷-عمربن یزید بیاع سابری[۱] غلام قبیله ثقیف

عمربن یزید گفت: حضرت اباعبدالله صادق علیه‌السلام به من فرمود: ای پسریزید! به خدا قسم، تو از ما اهل بیت هستی. به حضرت عرض کردم: فدایت شوم، از ال محمد هستم؟ فرمود: آری، به خدا از خودشان. گفتم: از خودشان؟ فرمود: آری، به خدا از خودشان. یا عمر!(تعجب نکن!) مگر در کتاب خدای عزوجل نمی‌خوانی: «نزدیک ترین و شایسته ترین افراد، از نظر انتساب به ابراهیم، کسانی هستند که از او پیروی کردند و این پیامبر و کسانی که ایمان آوردند. خداوند دوست مومنین است.»[۲]

۱۵۸-۱۵۹-عمران و عیسی پسران عبدالله قمی

موسی بن طلحه[۳] از بعضی کوفیون، به طریق مرفوع، از کسانی که خود شاهد بودند، نقل کرده است که گفت: هنگامی که عمران بن عبدالله قمی آمده بود، من در منی بودم و همراه او چادرهائی برای مردان و زنان بود که در آن کنف به کار برده شده بود. پس آن را در محل اقامت امام صادق(ع) نصب کرد. هنگامی که حضرت امام صادق(ع) نشریف آوردند، زنان خانواده هم همراه ایشان بودند. می‌گوید: امام پرسیدند که این‌ها چیست؟ گفتند: این‌ها چادرهائی است که عمران بن عبدالله برای شما زده است. راوی گفت: حضرت در آنجا فرود آمدند و فرمودند: ای غلام! عمران بن عبدالله (را صدا بزن) راوی گفت: عمران آمد و گفت: فدایت شوم، این‌ها چادرهائی است که امر کردید برای شما درست کنم. فرمود: چه قدر برپا شد؟ به حضرت عرض کرد: فدایت شوم، کرباس‌ها تولید خودم می‌باشد. برای شما انجام دادم و من فدایت شوم، دوست دارم که از من به عنوان هدیه و پیش کش قبول کنی. در حقیقت مالی که شما هدیه به من بخشیده‌اید، برگرداندم. گفت: حضرت اباعبدالله(ع) آن را از روی دست گرفت و فرمود: از خداوند می‌خواهم که بر محمد و ال محمد رحمت واسعه و متصله خود را عاید فرماید و تورا و خاندان تورا در سایه خود جای دهد. روزی که سایه‌ای جز سایه او نیست.

یونس بن یعقوب[۴] گفت: من در مدینه بودم. در یکی از کوچه‌های مدینه به استقبال حضرت امام صادق(ع) رفتم. حضرت به من فرمود: ای یونس! برو دم درب خانه یک نفر که از ما اهل بیت

---

۱. سابری لباس مخصوصی است که نازک و گران قیمت است در اصل شاپوری بوده و عمروبن یزید فروشنده آن بوده است.

۲. قرآن کریم- سوره آل عمران- آیه ۶۸

۳. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله القمی، قال حدثنا أحمد بن محمد بن عیسی، عن موسی

۴. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد، عن موسی بن طلحة، عن أبی محمدأخی یونس بن یعقوب

است. یونس گفت: من جلوی خانه آمدم. عیسی پسر عبدالله قمی نشسته بود. به او گفتم: تو که هستی؟ گفت: من مردی از اهل قم هستم. چیزی نگذشته بود که حضرت به سرعت آمدند و با مرکب خود وارد منزل شدند و به ما فرمودند: به درون منزل بیایید. سپس به من فرمود: آیا نمی‌توانستی باور کنی از این که گفتم، عیسی بن عبدالله از ما اهل بیت است؟ گفتم: آری، به خدا فدایت شوم، آخر عیسی بن عبدالله مردی از اهل قم است. فرمود: آری! عیسی بن عبدالله از ماست؛ چه زنده باشد و چه مرده باشد، باز هم از ما می‌باشد.

از حماد ناب[1] نقل شده که ما و جماعتی خدمت امام صادق بودیم که در این هنگام عمران بن عبدالله قمی وارد شد. امام علیه‌السلام به او محبت می‌فرمود و خوش و بش می‌کرد. وقتی عمران رفت به حضرت گفتم: این فرد چه کسی بود که این قدر به او محبت می‌نمودید؟ فرمود: او از خاندان نجیبان، یعنی اهل قم، است. اهل قم را هیچ ستمگری از ستمگران قصد سوء نکند؛ مگر این که خداوند او را در هم شکند.

ابان بن عثمان[2] گفت: عمران بن عبدالله قمی به محضر امام صادق(ع) رسید. حضرت او را به نزدیک خود جا دادند و فرمودند: تو چطوری؟ پسرت چطور است؟ خانواده‌ات چطورند؟ پسر عموهایت چطورند؟ اهل تو چطورند؟ آنگاه مدت زیادی با او به گفتگو پرداختند. وقتی او بیرون رفت، از حضرت پرسیدم: این شخص که بود؟ فرمود: این شخص، نجیب قوم خوبان است. کسی با آن‌ها اعلام جنگ نمی‌کند؛ مگر این که خدا او را درهم می‌شکند. حسین بن عبدالله گفت: من این دو حدیث را بر احمد بن حمزه عرضه نمودم. او گفت: من این دو حدیث را می‌دانم، ولی یادم رفته که چه کسی برایم روایت کرده است؟

یونس بن یعقوب[3] گفت: عیسی بن عبدالله قمی به حضور امام صادق(ع) رسید. حضرت او را به چیزهائی سفارش نمود. سپس وداع کرد و بیرون رفت. حضرت به خادمشان فرمودند: او را صدا بزن. عیسی به سوی حضرت برگشت و باز هم او را به چیزهائی سفارش نمودند و به او گفتند: ای عیسی بن عبدالله! خداوند عزوجل می‌فرماید: «اهل خود را امر به نماز کن»[4] و تو نیز از ما اهل بیت هستی و هر وقت در هنگام عصر، خورشید به اینجا رسید، تو شش رکعت نماز به

---

۱. محمد بن مسعود و علی بن محمد، قالا حدثنا الحسین بن عبد الله عن عبد الله بن علی، عن أحمد بن حمزة، عن عمران القمی، عن حماد ناب

۲. محمد بن مسعود و علی بن محمد، قالا حدثنا الحسین بن عبید الله، عن عبد الله بن علی، عن أحمد بن حمزة، عن المرزبان بن عمران، عن ابان بن تغلب

۳. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن أحمد بن محمد بن أبی نصر، عن یونس بن یعقوب. قال وحدثنی محمد بن عیسی بن عبید

۴. قرآن کریم- سوره طه- آیه ۱۳۲

جای آور. آنگاه امام وداع فرمود و بین دو چشم عیسی را بوسید و برگشت. یونس بن یعقوب گفت: بعد از آن که من از حضرت صادق(ع) که به عیسی بن عبدالله سفارش نمود، این سفارش را شنیدم، هرگز شش رکعت نماز را در هنگام عصر ترک نکردم.

۱۶۰-یزید بن خلیفه حارثی[۱]

نضر بن سوید[۲] مرفوعا از مردی که مورد وثوق اوست، نقل می‌کند که مردی به نام یزید بن خلیفه بر حضرت اباعبدالله صادق(ع) وارد شد. حضرت فرمود، فرزند که هستی؟ گفت: من از خاندان حارث بن کعب هستم. حضرت صادق(ع) فرمود: هیچ اهل بیتی نیست؛ مگر که در بین آن‌ها یک یا دو نفر نجیب، ناب و ممتاز وجود دارد و تو برگزیده قبیله بنی حارث بن کعب هستی.

۱۶۱-عمر بن أُذَیْنَه

حمدویه بن نصیر نقل کرد که از بزرگان و پیران خودم از آن جمله عبیدی و غیر از او افراد دیگری شنیدم که ابن اذینه کوفی بود و او از دست مهدی عباسی فرار کرده بود و در یمن وفات یافت. لذا از او چیز زیادی روایت نشده است. گفته شده است که اسم او محمد بن عمر اذینه بوده و اسم پدرش بر او غلبه کرده و او کوفی، غلام عبدالشمس عبدالقیس است.

۱۶۲-جابر مکفوف (نابینا)

محمد بن مسعود گفت: علی بن حسین از عباس بن عامر و او از جابر مکفوف نقل می‌کند که بر حضرت امام صادق وارد شدم. حضرت فرمود: آیا چیزی به تو می‌رسد؟ عرض کردم: بلی! چه بسا که افرادی این کار را انجام می‌دهند. گفت: سی دینار به من رسیده است. امام صادق(ع) فرمود: ای جابر! چه بسیار بنده‌ای که اگر غایب باشد، کسی سراغ او را نمی‌گیرد و اگر حاضر باشد، کسی او را نمی‌شناسد؛ در لباسهائی مندرس و وصله دار. در حالی که اگر چنین انسان‌هائی با این گمنامی و فقر، خدا را قسم دهند، قسمشان نزد خدا پذیرفته می‌شود.

---

۱. حارثی منسوب به بنی حارث بن کعب

۲. حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی؛ و محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی بن عبید، عن النضر

۱۶۳-زکریا بن سابور

سعید بن یسار[۱] گفت: یکی از دو فرزند سابور به حال احتضار بود. برای آن دو ورع و پرهیزگاری و ترس از خدا بود. یکی از آن دو، مریض شد. کسی جززکریا بن سابور او را به حساب نیاورد. گفت: من هنگام مرگش، نزد او حاضرشدم. او دستش را گشود و آنگاه گفت: یا علی! دستم سفید شد. مرد گفت: من به خدمت امام صادق (ع) رسیدم. محمد بن مسلم هم نزد حضرت بود. چون از نزد آن حضرت بلند شدم، گمان کردم که محمد بن مسلم حضرت را راجع به خبرآن مرد مطلع کرده است. (لذا چیزی نگفتم و بیرون رفتم) ناگاه دیدم پیک حضرت آمد که حضرت مرا خواست. به سوی آن حضرت برگشتم. فرمود: به من خبرده راجع به مردی که هنگام مرگ نزد او بودی. چه چیزی شنیدی که می‌گفت؟ گفتم: دست خود را گشود و گفت که دستم سفید شد، یا علی! حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: او را دید. به خدا قسم، او را دید. به خدا قسم، او را دید.

۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-حریزبن عبدالله سجستانی و فضل بن عبدالملک بقباق و حذیفه بن منصور

حمدویه و محمد گفتند: محمد بن عیسی از صفوان و او ازعبدالرحمن بن حجاج نقل کرد و گفت: من از ابوالعباس فضل بن بقباق برای حریزبرای حضورامام صادق(ع) اذن خواستم. به او اذن نداد و او را برگرداند. برای او اذن نداد. ابوالفضل به او گفت: چه چیزموجب می‌شود که مردی در عقوبت و مجازات بنده‌اش مبالغه و زیاده روی نماید؟ گفت: به میزان گناه و خلافش. گفت: اما توحریزرا بیش ازآنچه انجام داد، عقوبت و تنبیه کردی. گفت: وای برتو! من چنین کردم؟ می‌دانی که حریزشمشیرکشید. سپس گفت: بعد ازآن که گفتم نه، اگرحذیفه بن منصور هم باشد، نمی‌تواند مرا به آن برگرداند.

محمد بن نصیربه نقل از محمد بن عیسی گفت که یونس بن عبدالرحمن گفت: روزی به حریزگفتم که ای اباعبدالله! چه مقدار را برای مسح مو، برای وضوی نمازت مجزی و کافی می‌دانی؟ گفت: به قدر سه انگشت، اشاره کرد به سبابه و انگشت وسط و سومی. یونس از او فقه زیادی نقل می‌کرد.

عبید بن زراره[۲] گفت: برحضرت امام صادق(ع) وارد شدم و بقباق هم نزد حضرت بود. به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، فردی بنی امیه را دوست دارد، آیا جزو آن‌هاست؟ فرمود: بلی!

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی جعفربن أحمد بن أیوب، قال حدثنی العمرکی، عن ابن فضال، عن یونس بن یعقوب، عن سعید بن یسار

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنا عبد الله بن محمد، قال حدثنی أبوداود المسترق، عن عبد الله بن راشد، عن عبید

گفتم: فردی شما را دوست دارد، آیا با شماست؟ فرمود: بلی! گفتم: اگرچه زنا کند و دزدی کند؟ عبید زراره گفت: حضرت به بقباق نگاه کرد. او را از مبحث غافل دید. به سر مبارک اشاره فرمود: یعنی بلی.

۱۶۷-۱۶۸ زید شحّام[۱] و حارث بن مغیره نصری[۲]

زید شحام[۳] گفت که به امام صادق(ع) گفتم: آیا نام من در آن نامها، یعنی کتاب اصحاب یمین، موجود است؟ فرمود: بلی!

زید شحام[۴] گفت که به محضر امام صادق(ع) رسیدم. به من فرمودند: ای زید! توبه خود را تجدید کن و عبادت از سرگیر. گفت: عرضه داشتم که به من خبر مرگ را دادید. فرمود: ای زید! آنچه نزد ما برای تو هست، بهتر است. تو از شیعیان ما هستی. نماز با ما است، میزان با ما است و حساب شیعیان ما با ما است. به خدا قسم، من به شما از خودتان، نسبت به خودتان، مهربان ترم. ای زید! گویا نگاه می‌کنم به سوی تو در جایگاهی که در بهشت و نیز رفیقت حارث بن مغیره النصری دارید.

یونس بن یعقوب[۵] گفت: ما نزد امام صادق علیه‌السلام بودیم. فرمود: آیا برای شما پناهگاهی هست؟ آیا برای شما محل استراحتی هست که استراحت کنید؟ چه چیز شما را از حارث بن مغیر نصری بازداشته است؟

۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱ فضیل بن زبیر رسّان[۶] و برادران او

محمد بن مسعود گفت: از علی بن حسن در مورد فضیل رسان پرسیدم؛ گفت: او همان فضیل بن زبیر است. آن‌ها سه برادر بودند. یکی هم عبدالله بود.

عبدالرحمن بن سیابه[۱] گفت: حضرت امام صادق(ع) مقادیری دینار به من پرداخت و به من فرمود: آن‌ها را بین خانواده‌هائی که با عموی ایشان، زید، مصیبت دیده‌اند، تقسیم کنم. آن‌ها را تقسیم کردم. عیال عبدالله بن زبیر رسان را چهار دینار رسید.

---

۱. شحّام- پیه فروش

۲. طایفه ای از هوازن از عدنانی‌ها آن‌ها فرزندان نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن می‌باشند.

۳. محمد بن مسعود، قال حدثني علي بن محمد، قال حدثني محمد بن أحمد، عن محمد بن موسى الهمداني، عن منصور بن العباس، عن مروك بن عبيد، عمن رواه، عن زيد

٤. نصر بن الصباح، قال حدثنا الحسن بن علي بن أبي عثمان سجادة قال حدثنا محمد بن الوضاح، عن زيد

٥. حدثني محمد بن قولويه، قال حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن عبد الله بن محمد الحجال، عن يونس بن يعقوب

٦. رسّان فروشنده رسن که افسار حیوانات مثل شتر و اسب و غیره است

۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-سلام و مثنّی بن ولید و مثنی بن عبدالسلام

ابونضر محمد بن مسعود گفت: علی بن حسن نقل کرد که سلام و مثنی بن ولید و مثنی بن عبدالسلام، همه‌شان گندم فروش و اهل کوفه بودند. مشکلی ندارند.

۱۷۵-مسلم غلام ابو عبدالله امام صادق علیه‌السلام

محمد بن مسعود[۲] گفت: علی بن الحسن به اسناد خود از حضرت ابوالحسن نقل کرد که مسلم غلام جعفر بن محمد(ع) از اهالی سند هندوستان بود و امام صادق(ع) به او فرمود: امید است که مسلم با اسم خود همانند باشد و او کسی است که قرآن را در خواب فراگرفت. صبح که از خواب برخواست، قرآن را بلد بود. محمد بن ولید گفت: او از اولاد سند بود. محمد بن مسعود گفت: عبدالله بن محمد خالد برایم روایت کرد از وشّا که او عین همین روایت را از حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام نقل کرد.

۱۷۶-عبدالله بن غالب شاعر

نصر بن صباح بلخی گفت: عبدالله بن غالب شاعر کسی است که حضرت امام صادق(ع) درباره‌ی او فرمود: فرشته‌ای شعر را بر او القا می‌کند و من آن فرشته را می‌شناسم.

۱۷۷-کلیب صیداوی

علی بن اسماعیل از حماد بن عیسی و او از حسین بن مختار و او از ابو اسامه نقل می‌کنند که ابو اسامه می‌گوید: به حضرت صادق علیه‌السلام گفتم: نزد ما مردی است که نام او کلیب است. دستور و حدیثی از جانب شما نمی‌رسد، مگر این که او می‌گوید: من تسلیم هستم. ما او را کلیب نامیده‌ایم. حضرت را بر او رحم آمد و فرمود: آیا می‌داند تسلیم چیست؟ ما ساکت شدیم. حضرت فرمود: این فروتنی و اخبات است که خداوند عزوجل در آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و نزد پروردگار فروتنی کردند.

ایوب بن نوح از صفوان بن یحیی و او از کلیب بن معاویه اسدی نقل کرد و گفت: شنیدم امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: به خدا قسم، شما بر دین خدا و دین ملائکه او هستید. پس مرا به پرهیزگاری و زهد و تلاش در راه خدا کمک کنید. به خدا قسم، خدا از کسی قبول نمی‌کند، مگر

←

۱. ابراهیم بن محمد بن العباس الختلی قال حدثنی أحمد بن إدریس القمی، عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن عبدالرحمن...

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنا علی بن الحسن، قال حدثنا محمد بن الولید البجلی، عن العباس بن هلال

از شما. پس از خدا بترسید و زبان خود را نگهدارید و در مساجدتان نماز بگزارید. پس هرگاه مردم پراکنده شدند، شما هم پراکنده شوید.

روایت شده از محمد بن معلی نیلی و او از حسین بن حماد خزاز که از کلیب نقل کرد که گفت: مردی به حضرت امام صادق علیه‌السلام گفت: آیا ممکن است مردی، مردی را دوست بدارد، حال آنکه او را ندیده است؟! فرمود: بلی! هست. من کلیب صیداوی را از قبیله بنی اسد دوست دارم و او را ندیده‌ام. او کلیب بن معاویه صیداوی است و صیدا محله‌ای در قبیله بنی اسد است.

۱۷۸- محمّد بن قیس

از مرزوق[1] نقل کرده‌اند که گفت: به امام صادق (ع) گفتم که محمد بن قیس شما را سلام می‌رساند. فرمود: همان محمد بن قیس که بین او و بین عبدالرحمن قصیر، خویشاوندی است؟ گفتم: بلی! فرمود: به او بگو، خدا را بپرست و با خدا چیزی را شریک ندان و به رسول خاتم پیامبران ایمان بیاور. پیامبری بعد از او نیست که بی تردید هم برای پیامبر خدا و هم برای پسرعمویش، اطاعت از خدا واجب بود. تو را از گوش کردن به حرف‌های فلان و فلان، برحذر می‌دارم.

۱۷۹-عبدالواحد بن مختار انصاری

عبدالواحد بن مختار انصاری[2] گفت: از حضرت امام صادق(ع) در مورد شطرنج سوال کردم. فرمود: عبدالواحد از بازیچه به کارهای دیگر منصرف و مشغول است. ابن بکیر گفت: عبدالواحد پیش من نامی از بازیچه نبرد تا راجع به آن از حضرت صادق علیه‌السلام سوال و پرسش کند.

۱۸۰-صالح بن سهل

صالح بن سهل[3] گفت: من درباره حضرت امام صادق(ع) قائل به ربوبیت بودم. روزی بر آن جناب وارد شدم. به محض این که نظرشان به من افتاد، فرمود: ای صالح! به خدا قسم، من بنده‌ای آفریده شده‌ام؛ ما خدائی داریم که او را می‌پرستیم و اگر او را نپرستیم، ما را عذاب می‌کند.

---

۱. روی محمد بن غالب، عن علی بن الحسن بن علی بن فضال، عن محمد بن زیاد، عن فضیل بن عثمان، عن مرزوق

۲. وی محمد بن غالب، عن محمد بن الولید الخزاز، عن ابن بکیر، عن عبدالواحد

۳. روی عن محمد بن أحمد، عن محمد بن الحسین، عن الحسن بن علی الصیرفی، عن صالح...

۱۸۱-رزام غلام خالد قَسری[۱]

محمد بن الحسن گفت: حسن بن خرزاذ از یونس بن قاسم بلخی نقل کرد که رزام غلام خالد قسری به من گفت: من در مدینه، بعد از آنکه محمد بن خالد از مدینه خارج شد، شکنجه می‌شدم. شکنجه گرمرا به سقف آویزان می‌کرد و به سوی خانواده‌اش برمی‌گشت و درب را به روی من می‌بست. اهل خانه‌ای که من در آن جا شکنجه می‌شدم، وقت رفتن او به خانه اش، طناب را از من باز می‌کردند تا بیایم و روی زمین بنشینم و چون نزدیک آمدنش می‌شد، من را آویزان می‌کردند. به خدا قسم، این وضع ادامه داشت تا این که یک روز نامه‌ای از دریچه از توی کوچه به جانب من افتاد. آن را که با سنگریزه بسته شده بود[۲]،گرفتم. چون به آن نگاه کردم، خط امام صادق را شناختم که در آن نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم. ای رزام! بگو: یاکائنا قبل کل شیء و یاکائنا بعد کل شیء و یامکون کل شیء ألبسنی درعک الحصینة من شرجمیع خلقک. رزام گفت: این دعا را خواندم و بعد از آن دیگر چیزی از شکنجه به سراغ من نیامد.

۱۸۲-ابوبُجَیر عبدالله بن نجاشی

عمار سجستانی گفت: با ابوبجیر عبدالله بن نجاشی از سجستان به عزم مکه همسفر شدم. او نظر به رای زیدیه داشت. وقتی به مدینه بازگشتیم، من به سوی حضرت امام صادق علیه‌السلام و او به سوی عبدالله بن حسن رفت. وقتی برگشت، او را سخت شکسته دیدم که بر فرش خود می‌غلطید و ناله می‌کرد. گفتم: تورا چه شده؟ ای بجیر! گفت: فردا صبح، ان شاء الله از آقای خود برای من اجازه بگیر. چون صبح شد بر حضرت صادق(ع) وارد شدم و گفتم: این عبدالله بن نجاشی از من خواست که از شما برای او اجازه بگیرم. او به آراء زیدیه نظر دارد. فرمود: به او اجازه بده. وقتی به حضور آنجناب رسید، حضرت او را نزدیک خود خواند. بجیر عرضه داشت: فدایت شوم، من همواره به فضل شما اعتراف دارم. حق را هم با شما می‌بینم، نه غیر شما. اما من سیزده نفر را کشته‌ام که همه از خوارج بودند. از آن‌ها می‌شنیدم که از علی بن ابوطالب بیزاری می‌جویند. حضرت به او فرمود: آیا این مساله را از کسی دیگر هم پرسیده‌ای؟ عرض کرد: بلی! از عبدالله بن حسن پرسیدم. او جوابی برای این مساله نداشت. بر او سنگین بود و به من گفت: تو در دنیا و آخرت گرفتار خواهی شد. پس گفتم: خدا اصلاحت کند؛ این روش ما در مورد حضرت علی(ع) بود. امام صادق(ع) به او فرمود: چگونه آن‌ها را کشتی؟ ای بجیر! پس بجیر گفت: بعضی

---

۱. رزام به کسر راء و قسری به فتح قاف منسوب به قسر بن عقبر بن انمار بن اراش بن عمرو بن الغوث برادر ازد بن عوث است.

۲. چون برای پرت کردن کاغذ به درون از طریق روزه لازم به چنین کاری است.

از آن‌ها را، من با نردبان، بر بامشان بالا رفته بودم تا این که آن‌ها را کشتم و بعضی از آن‌ها را در شب به درب خانه‌شان فراخواندم، همین که از خانه خارج شدند، آن‌ها را کشتم و بعضی از آن‌ها، در مسیر سفر همراهشان بودم. وقتی فرصت مناسبی یافتم آن‌ها را کشتم و همه‌ی این‌ها نزد من پوشیده مانده است. پس ابوعبدالله(ع) فرمود: ای ابابجیر! اگر تو به امر امام، آن‌ها را می‌کشتی، چیزی به عهده‌ی تو نبود؛ ولکن تو بر دستور امام سبقت گرفتی و خودسرانه اقدام کردی. باید در منی، سیزده گوسفند قربانی کنی و گوشت آن‌ها را تصدق بدهی تا امام از تو بشنود و غیر از این چیزی بر تو نیست. سپس ابوعبدالله فرمود: ای بجیر! به من بگو که وقتی ناودان به تو برخورد کرد و تو سینه بندی از پوست داشتی و آنگاه داخل نهر و سپس خارج شدی و کودکان با تو بودند و داد و فریاد می‌کردند و کشمکش داشتند، چه چیز تو را بر این امر شکیبا کرده بود؟

عمّار گفت: ابوبجیر به طرف من برگشت و به من گفت: این چه سخنی است که تو برای امام می‌گوئی؟ من گفتم: نه! به خدا قسم، من نه برای حضرت و نه برای دیگری در این باره چیزی نگفته‌ام. الان حضرت سخن من را می‌شنوند. امام صادق(ع) فرمود: ای ابوبجیر! او چیزی به من خبر نداده است. هنگامی که از نزد حضرت خارج شدیم. ابوبجیر به من گفت: ای عمار! شهادت می‌دهم که این حضرت عالم ال محمد است و آن چه که من بر آن بودم، باطل بود و این بزرگوار صاحب امر ولایت است.

۱۸۳-حمّاد سَمَندَری

حماد سمندری[۱] گفت که به امام صادق علیه‌السلام گفتم: من به بلاد شرک می‌روم. از ما کسانی هستند که می‌گویند: اگر تو آن طرف بمیری، با آن‌ها محشور می‌شوی. حضرت فرمود: ای حماد! هرگاه تو در آن سو هستی، امر ولایت ما را یادآور می‌شود و به سوی آن دعوت می‌کنی؟ حماد گفت که عرض کردم: بلی! فرمود: هرگاه در این شهرها هستی -شهرهای اسلام- امر ما را یادآوری می‌نمائی و مردم را به سوی آن دعوت می‌کنی؟ عرض کردم: نه! حضرت به من فرمود: اگر آن طرف مُردی، به تنهائی یک امت محشور می‌شوی و نور تو در جلوی تو حرکت می‌کند.

۱۸۴-عَقَبَهِ بن خالد

علی بن عقبه[۲] از پدرش نقل می‌کند که گفت: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم که ما خادمه‌ای داریم که او آنچه را اعتقاد داریم، نمی‌شناسد و نمی‌داند. پس هرگاه اشتباهی می‌کند و

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن أحمدالنهدی الکوفی، عن معاویة بن حکیم الدهنی، عن شریف بن سابق التفلیسی، عن حماد السمندری

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد، عن الوشاء، قال حدثنا علی بن عقبة

می‌خواهد قسم بخورد، می‌گوید: نه! به حق کسی که هرگاه یاد او می‌کنید، گریه می‌کنید. امام فرمود: رحمت و لطف خدا به حقانیت اهل بیت، شامل حال شما باشد.

۱۸۵-اسماعیل بن عبدالرّحمن حُقَیبه و گفته شد جُفَینَه

محمد بن مسعود گفت: از علی بن حسن فضال در مورد اسماعیل بن جفینه سوال کردم؛ گفت: او فردی صالح است و روایت زیادی ندارد.

۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-موسی بن اشیم و حفص بن میمون و جعفربن میمون

حمدویه بن نصیر گفت: ایوب بن نوح از حنان بن سدیر و از امام صادق علیه‌السلام روایت کرد که آن حضرت فرمود: من بر اجسادی که در آن حادثه خونین با او، یعنی ابوالخطاب، دچار آتش جهنم شدن، افسوس می‌خورم. آنگاه یادی از ابن اشیم کرد و فرمود: او و دوستش با حفص بن میمون پیش من می‌آمدند و پرسش‌هائی از من داشتند و من به حق آن‌ها را پاسخ می‌گفتم. آنگاه از نزد من بیرون و به سوی ابوالخطاب می‌رفتند و او آن‌ها را به خلاف آنچه من گفتم، خبر می‌داد؛ ولی آن‌ها سخن او را می‌پذیرفتند و سخن من را کنار می‌گذاشتند.

۱۸۹-عبدالله بن بُکَیر اَعیَن

محمد بن مسعود گفت: عبدالله بن بکیر و جماعتی از فطحیه، فقهای یاران ما می‌باشند. از آن جمله: ابن فضال، یعنی حسن بن علی و عمار ساباطی و علی بن اسباط و بنی الحسن بن علی بن فضال علی و برادرانش و یونس بن یعقوب و معاویه بن حکیم و عده‌ای از بزرگان فقهاء و علما را برشمرد.

۱۹۰-داود بن فرقد

داود بن فرقد[1] گفت که به حضرت صادق(ع) گفتم: فدایت شوم، من نزد قبر پیامبر(ص) نماز می‌گزاردم. در این هنگام، مردی از پشت سرم می‌گوید: آیا می‌خواهی کسی را که خدا او را گمراه کرده است، هدایت کنی؟ خداوند آن‌ها را به خاطر آنچه خود بدست آوردند[2]، واژگون کرد. داود گفت: به سمت او برگشتم. فهمیدم که او آیه را بر من تاویل کرده است و نمی‌دانستم که او کیست. من می‌گویم: به راستی که شیاطین بر دوستانشان وسوسه می‌کنند تا آن‌ها را به مجادله

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد، قال حدثنی الوشاء، عن علی بن عقبة، عن داود

۲. سوره نسا- آیه ۸۸

وارد نمایند. اگر شما از آن‌ها پیروی کنید، از مشرکان به حساب می‌آئید.[۱] معلوم شد که او هارون بن سعد بود. داود گفت: حضرت خندیدند و فرمودند: در این صورت، به اذن خدا، قبل از کلام به جواب رسیدی.

در حدیث دیگر[۲] داود فرقد گفت که به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: هنگامی که نماز مغرب را در مسجد رسول خدا(ص) می‌خواندم، مردی از پشت سر من گفت: چرا شما درباره‌ی منافقان دو فرقه شدید؟ خدا آن‌ها را به کیفر زشتشان، به کفر بازگرداند. آیا می‌خواهید کسی را که خداوند گمراه کرده است، هدایت کنید[۳]؟ فهمیدم که منظور او، من هستم. به سوی او برگشتم و گفتم: به‌راستی که شیاطین بر دوستانشان وسوسه می‌کنند تا با شما به جدل برخیزند.[٤] و مانند همان حدیث را ذکر کرد و در آخرش گفت: فدایت شوم، به همین جهت یک کلمه و سخن نگفتم. حضرت فرمود: کسی از آن‌ها جاهل‌تر نیست؛ چرا که در بین مرجئه، مفتیان و علمائی هستند و در بین خوارج هم مفتیان و علمائی هست و کسی جاهل‌تر از این‌ها نیست.

۱۹۱-جابر بن جَریر بَجَلی[۵]

محمد بن مسعود گفت از علی بن حسن درباره خالد بن حریر کسی که حسن بن محبوب از او روایت می‌کند پرسیدم گفت او از بجیله است و فردی صالح شناخته شده است.

۱۹۲-وهب بن جمیع مَولی اِسحاق بن عمّار

محمد بن مسعود گفت: علی بن حسن برایم نقل کرد که در مورد وهب بن جمیع از او پرسیدم، گفت: من درباره‌ی وهب بن جمیع، غلام اسحاق بن عمار، جز خوبی نشنیدم.

۱۹۳-علی بن خُلَید مَکفوف

محمد بن مسعود گفت: از علی بن حسن در مورد علی بن خلید پرسیدم. او معروف بود به ابو الحسن مکفوف و بغدادی بود. مشکل خاصی هم نداشت.

---

۱. سوره انعام- آیه ۱۲۱

۲. حمدویه، قال حدثناأیوب، قال حدثنی صفوان، عن داود بن فرقد

۳. إنّ الشّیاطِینَ لَیُوحُونَ إلی أولیائِهِم لِیُجادِلُوکُم وَإن أطَعتُمُوهُم إنّکُم لَمُشرِکُونَ

٤. ما لَکُم فِی المُنافِقِینَ فِئَتَینِ وَاللهُ أرکَسَهُم بِما کَسَبُوا

۵. منسوب به بَجیله منطقه ای است در یمن

۱۹۴-اُدَیم بن حُرّ جِذاء

نصربن ثباح گفت: ابوالحراسم او ادیدم بن حرو باهوش و مصاحب حضرت صادق(ع) بود. او چهل و اندی حدیث از حضرت صادق(ع) روایت می کند.

۱۹۵-حبیب سجستانی

محمد بن مسعود گفت: حبیب سجستانی اول جزء خوارج[1] بود، سپس داخل این مذهب شد. او از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام و بدون قطع در خدمت آن دو بزرگوار بود.

۱۹۶-زیاد بن ابو رجا

محمد بن مسعود گفت: از ابن فضال راجع به زیاد بن ابورجا پرسش کردم. ابن فضال گفت: زیاد بن ابورجا، فردی مورد وثوق است.

۱۹۷-۱۹۸-الطیار حمزه و پدرش محمد

حمزه بن طیار[2] گفت: حضرت امام صادق(ع) از من راجع به قرائت قرآن پرسش نمود، گفتم: من قاری قرآن نیستم. گفت: اما پدرت از مسائل احکام دین از من پرسید. گفتم: من اهل این مسائل نیستم. فرمود: لکن پدرت آنگاه فرمود؛ مردی از قریش که عالم و قاری قرآن بود، دوست من بود. او و پدرت نزد امام باقر علیه السلام گرد آمده بودند. فرمود: هریک از شما دو نفر دیگری را و هریک از شما دو نفر از دوستش بپرسد. آن‌ها همین گونه اقدام کردند. در این موقع، قریشی به امام باقر(ع) گفت: فهمیدم چه می‌خواستی. خواستی به من بفهمانی که در بین یارانت، این گونه افرادی هم هستند. فرمود: او این چنین است، تو چگونه دیدی؟

حمزه بن طیار[3] از پدرش محمد نقل کرد که من به درب خانه‌ی امام باقر(ع) آمدم و از او اجازه ورود خواستم. اجازه نفرمود؛ ولی به دیگران اجازه داد. دلتنگ و غمگین به منزلم برگشتم و خود را برروی تخت انداختم. خواب از سرم رفته بود. داشتم فکر می‌کردم و می‌گفتم: آیا مرجئه چنین نمی‌گویند و قدریه می‌گوید؟ چنان حروریه این طور، زیدیه آن طور و این گونه اعتقادشان بر آن‌ها تباهی می‌آورد. من در این فکر بودم که کسی صدا زد و همزمان کوبه درب هم به صدا درآمد. گفتم: کیست؟ گفت: پیک حضرت باقر علیه السلام هستم. حضرت به تو پیام فرستاده است، بیا.

---

۱. خوارج خود را شاری می‌نامیدند چون می‌گفتند ما دنیا را فروختیم و آخرت را خریدیم (مجمع البحرین)

۲. قال محمد بن مسعود حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنی محمد بن الحسین، عن جعفربن بشیر، عن ابن بکیر

۳. طاهربن عیسی، قال حدثنی جعفربن أحمد، قال حدثنی الشجاعی، عن محمد بن الحسین، عن صفوان بن یحیی، عن...

لباسم را گرفتم و با او راه افتادم و داخل خانه حضرت شدم. همین که من را دید، به من فرمود: یا محمد! نه به سوی مرجئه، نه به سوی قدریه، نه به سوی حروریه و نه به سوی زیدیه؛ اما به سوی ما (بیا). به خاطر همان کذا و کذا بود که تو قبول کرده بودی و قائل به آن بودی. من از تو در حجاب شدم و به تو اجازه ملاقات ندادم. طیار گفت: من به حضرت صادق علیه‌السلام گفتم که شنیده‌ام، شما مناظره و مباحثه و جدل را ناخوش دارید؟ فرمود: کلام مثل تو را برای مردم ناخوش ندارم. کسی که اگر پرواز کند به خوبی فرود می‌آید و اگر فرود آید به خوبی پرواز می‌کند. کسی که این گونه باشد، من از مناظره و مکالمه‌ی او معترض نیستم.

هشام ابن حکم[1] گفت که حضرت امام صادق(ع) به من فرمود: ابن طیار چه می‌کند؟ هشام گفت: عرض کردم که وفات یافت. فرمود: خدا رحمتش کند و خداوند را در حال شادی و نشاط ملاقات نماید. او به شدت مدافع حق ما اهل بیت بود.

حمدویه و ابراهیم گفتند: محمد بن عیسی از ابو جعفر احول و او از حضرت امام صادق(ع) نقل کرد که فرمود: ابن طیار چه می‌کند؟ گفتم: مرده است. فرمود: خدا او را بیامرزد و لطف و شادابی از جانب خودش به او مرحمت فرماید. او از ما اهل بیت دفاع می‌کرد.

فضاله بن جعفر از ابان و او از حمزه بن طیار و او از حضرت صادق(ع) نقل می‌کند که روزی حضرت صادق علیه‌السلام دستم را گرفت. سپس امامان معصوم علیهم‌السلام را یکی یکی نام برد و با دستش شمرد تا نهایت به حضرت باقر(ع) ختم شد و دیگر دست برداشت و باز ایستاد. من گفتم: فدایت شوم، اگر شما اناری را بشکافی و بعضی قسمت‌های آن را حلال و بعضی قسمت‌های آن را حرام اعلام بفرمائی، شهادت می‌دهم که آنچه تو حلال کرده‌ای، حلال و آنچه را تو حرام کرده‌ای، حرام است. فرمود: تو را کافی و بس است که قائل به قول قرآن باشی و من نیستم، مگر مثل آن‌ها برای من همان است که برای آنان بود و علیه من همان است که علیه آنان بود و اگر خواستی روز قیامت باکسانی بیائی که خداوند تعالی فرمود: روزی که فرا می‌خوانیم همه مردم را با امام آن‌ها[2]. پس قائل به قول آن‌ها باش.

۱۹۹- ابوالصباح کنانی ابراهیم بن نعیم

حضرت امام صادق علیه‌السلام[3] به ابوالصباح کنانی فرمود: تو میزان هستی. عرض کردم: بعضی از میزان‌ها دارای کجی است، فدایت شوم. فرمود: تو میزانی هستی که کجی و انحراف ندارد.

---

۱. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا محمد بن عیسی، عن ابن أبی عمیر، عن هشام

۲. سوره اسرا- آیه ۷۱

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد قال حدثنی أحمد بن محمد، عن الوشاء، عن بعض أصحابنا

ابوالصباح

احمد[1] از علی بن حکم بن ابان بن عثمان و او از برید عجلی نقل می‌کند که گفت: من و ابوالصباح کنانی در خدمت امام صادق علیه‌السلام بودیم. فرمود: به خدا قسم، اصحاب پدرم از شما بهتر بودند. اصحاب پدرم برگ‌ها و گل‌هائی بودند که در آن خار وجود نداشت؛ ولی شما امروز خارهائی هستید که در آن برگ و گل وجود ندارد. ابوصباح کنانی گفت: فدایت شوم، ما خود اصحاب پدر بزرگوار شما می‌باشیم. فرمود: شما در آن روز بهتر از امروز بودید.

ابوالصباح کنانی[2] گفت: سدیر نزد من آمد و به من گفت که زید از تو بیزاری جست. گفت: لباس خود را برداشتم و پوشیدم. او گفت: ابوالصلاح فردی ضاری و خطرناک بود؟

پس نزد او آمدم و داخل شدم و بر او سلام کردم و به او گفتم: ای ابوالحسن! به من خبر رسیده که تو گفتی: امامان سه نفرند که در گذشتند و چهارمی آن‌ها که قائم است. گفت: همین طور است. به زید گفتم: آیا سخن خودت در مدینه برای من در حیات ابو جعفر باقر(ع) یادت می‌آید که می‌گفتی که خداوند تعالی در کتاب خود حکم کرده است: کسی که مظلومانه شهید شود برای ولی او اختیار خونخواهی و قصاص قرار داده‌ایم و امامان ولی دم و اهل درب (ورود به خانه هستند) و این امام باقر(ع) امام است و اگر چیزی برای او پیش آمد در بین ما خلف و جانشین او هست؟ و او خطبه‌های امیرالمؤمنین (ع) را از من می‌شنید. به او گفتم: امامان را چیزی یاد ندهید. آن‌ها از شما بهتر می‌دانند.

به من گفت: آیا این قول یادت می‌آید؟ گفتم: بلی! از شما کسی هست که این گونه باشد. ابوالصباح گفت: من از نزد او خارج و آماده شدم و وسائل سفرم آماده شد و به طرف حضرت صادق(ع) رفتم و به خدمتشان رسیدم و آنچه بین من و زید رخ داد، بیان کردم. فرمود: اگر خداوند تعالی زید را گرفتار کند و از بین ما دو فرد قیام کنند (قیام به سیف) به چه چیزی حق شناخته می‌شود؟ چطور بفهمیم کدام شمشیر و صاحب قیام به شمشیر حق است؟ به خدا قسم، آنطور که می‌گوید، نیست. اگر خروج کند، حتما کشته می‌شود. ابوالصباح گفت: من برگشتم تا به موضع قادسیه رسیدم که خبر کشته شدن زید را دریافت کردم.

علی بن محمد بن قتیبه گفت: ابومحمد فضل بن شاذان از قول علی بن حکم طبق اسناد خود این حدیث را عیناً نقل کرد که محمد بن مسعود از قول علی بن الحسن گفت: ابوالصباح

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد قال حدثنی أحمد بن محمد، عن الوشاء، عن بعض أصحابنا قال، قال ابوعبد الله(ع) لأبی الصباح، بهذاالاسناد عن احمد، عن علی بن حکم بن ابان بن عثمان، عن برید عجلی

۲. محمد بن مسعود، قال کتب إلی الشاذانی، قال حدثنا الفضل، قال حدثنی علی بن الحکم وغیره، عن أبی الصباح

کنانی موثق، او اهل کوفه کنانی گفته می‌شود؛ چون منزلش در کنانه است و به آن معروف شده و عبدی[۱] هم شهرت دارد.

۲۰۰-ابان بن عثمان احمر

محمد بن مسعود[۲] به اسناد خود از ابراهیم ابن ابولیلا نقل می‌کنند که گفت: من راهنمای پدرم بودم؛ چون او نابینا شده بود تا این که به جمعی وارد شدیم که ابان بن احمر حدیث می‌گفت. او به من گفت: پدرت از چه کسی حدیث می‌گوید؟ گفتم: از ابوعبدالله صادق علیه‌السلام. گفت: وای بر او! من از امام صادق شنیدم که می‌فرمود: به‌راستی گروهی از شما دروغ گویانند.

محمد بن مسعود گفت: علی بن حسن برای من روایت کرد و گفت: ابان از اهالی بصره بود و او غلام قبیله بجیله بود و او در کوفه سکونت داشت. همچنین اصحاب ما نقل کرده‌اند که او اهل قادسیه است و عقاید ناووسی[۳] دارد؛ به ناووسیه قائل است.

۲۰۱-ابوخدیجه سالم بن مکرم

محمد بن مسعود گفت از ابوالحسن علی بن الحسن در مورد اسم ابوخدیجه پرسیدم؛ گفت: اسم او سالم بن مکرم است. از او پرسیدم: مورد وثوق است؟ گفت: صالح است. او اهل کوفه است و شتردار و گفته‌اند که او حضرت صادق(ع) را از مکه به مدینه برده است و گفت: خبرداد به ما عبدالرحمن بن ابوهاشم از ابوخدیجه که گفت، حضرت صادق فرمود: او را به کنیه ابوخدیجه نگوئید. گفتم: به چه کنیه‌ای بنامیم؟ فرمود: به ابوسلمه و سالم از اصحاب ابو الخطاب بود و او در مسجد بود. روزی که عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن العباس که عامل منصور بر کوفه بود به سوی ابوالخطاب که شنیده بود، بی بند باری را برملا کرده‌اند و مردم را به نبوت ابوالخطاب دعوت می‌کنند و آن‌ها در مسجد اجتماع می‌کنند و در ستون‌های مسجد بست نشسته‌اند و مردم می‌بینند که آن‌ها برای عبادت چنین می‌کنند. فردی را مامور کرد که همه‌ی آن‌ها را کشت و رهائی نیافت از آن‌ها مگر یک مرد که جراحاتی برداشته بود و در بین کشته‌ها افتاده بود و به حساب کشته‌ها آمده بود. چون شب فرا رسید، از بین کشته‌ها و

---

۱. منسوب به عبد قیس

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر وحمدویه، قالا حدثنا محمد بن عیسی، عن الحسن بن علی بن یقطین، عن ابراهیم بن أبی البلاد

۳. ناووسیه عقیده دارد که جعفربن محمد (ع) زنده است و نمی میرد تا ظهور کند بر مردم ولایت کند و او مهدی موعود است. آن‌ها گمان می‌کنند و روایت کرده‌اند از او که اگر سرش را دیدید که از کوهی به سوی شما انداختند مرگ من را باور نکنید. من صاحب شمشیر هستم.

مسجد خارج شد و خلاصی و رهائی یافت و او ابوسلمه سالم بن مکرم جمال ملقب به ابو خدیجه است. گفته‌اند که او بعد از آن توبه کرد و از کسانی شد که حدیث از او نقل می‌شود.

۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-فیض بن مختار و سلیمان بن خالد و عبدالسلام ابن عبدالرحمن

حمّاد بن عیسی[1] از عبدالحمید بن ابو دیلم نقل می‌کند که گفت: نزد امام صادق(ع) بودم که نامه عبدالسلام بن عبدالرحمن بن نعیم و نامه فیض بن مختار و سلیمان بن خالد برای آن حضرت آمد که در آن نامه‌ها حضرت را خبر داده بودند که کوفه با نیروهای خو، آمادگی لازم را برای ورود شما دارد؛ آن چنان که اگر امر کنید، آن را در اختیار بگیرند. همین که حضرت نامه آن‌ها را قرائت فرمود، آن را پرت کرد. سپس فرمود: من امام این‌ها نیستم؛ و آیا نمی‌دانند که صاحب آن‌ها سفیانی است؟

تاکیدا یادآوری می‌شود که فیض اول کسی بود که نصّ صریح آن حضرت را بر امامت فرزندشان، موسی بن جعفر(ع) شنید.

ابی نجیح[2] از فیض بن مختار نقل می‌کند که گفت به امام صادق(ع) عرض کردم: فدایت شوم، در مورد زمینی که آن را از حاکم گرفتم، سپس آن را به دیگران اجاره دادم؛ به قرار این که آن چه خداوند از زمین حاصل کند، نصف یا ثلث یا کمتر از آن یا بیشتر (مال من باشد)، چه می‌فرمائید؟ فرمود: اشکالی ندارد. اسماعیل فرزند امام به ایشان عرض کرد: ای پدر! چرا خودداری می‌کنی؟ راوی گفت که امام فرمود: ای پسرم! آیا چنین نیست که من کارگران خود را به کار می‌گیرم، آن‌ها بیشتر چیزهائی که من می‌گویم برایم بر عهده بگیرند، انجام نمی‌دهند؟ پس اسماعیل برخاست و بیرون رفت و گفت: فدایت شوم، چه شده که اسماعیل بر عهده نمی‌گیرد، هر گاه خواستی به او کارهائی را واگذار کنی؟ همان گونه که بعد از پدر بزرگوارتان کارها به شما واگذار شد. فرمود: ای فیض! اسماعیل مانند من برای پدرم نیست. گفتم: فدایت شوم، ما شکی نداشتیم که مردم بعد از شما به سوی او هجوم آورند در حالیکه می‌بینیم که تو او را قبول نداری. با آن چه که شما درباره او گفتید: خدای ناکرده، اگر آنچه را که از آن می‌ترسم، پیش آید (تو شهید شوی) از خدای خواهم چنین نشود. از خداوند عافیت می‌طلبم. پس به سمت چه کسی برویم؟ گفت: از جواب خودداری کرد. من دوشهای حضرت را بوسیدم و گفتم: رحم کن،

---

۱. حمدویه، قال حدثنی یعقوب بن یزید، عن ابن أبی عمیر؛ و محمد بن مسعود، قال حدثنی أحمد بن المنصور الخزاعی، عن أحمد بن الفضل الخزاعی، عن ابن أبی عمیر، قال حدثنا حماد بن عیسی

۲. جعفر بن أحمد بن أیوب، عن أحمد بن الحسن المیثمی، عن أبی نجیح، عن الفیض بن المختار؛ و عنه عن علی بن إسماعیل

ای آقای من! با این وضع جهنم در پیش روی ماست. به خدا قسم، من اگر آرزو داشتم که قبل از شما بمیرم، برای من باکی نبود؛ ولکن ترس من از ماندن بعد از شماست. به من فرمود: آرام باش.

آن گاه حضرت به سمت پرده‌ای از خانه ایستادند و آن را بالا زدند و داخل شدند. مقدار کمی مکث کردند. بعد از آن صدا کردند: ای فیض! به درون بیا. من به اندرون رفتم. ایشان در جای گاه نماز مشغول نماز بودند. بعد از خاتمه نماز از قبله برگشتند. من مقابل آن حضرت نشستم. همزمان حضرت ابوالحسن موسی(ع) که در سن پنج سالگی بود و در دست ایشان تازیانه‌ای بود، برروی زانوی حضرت نشست. امام فرمود: پدر و مادرم فدای تو، این تسمه چیست به دست تو؟ فرمود: من به برادرم علی برخورد کردم، این در دست او بود و با آن زبان بسته‌ها را می‌زد. من از دست او کشیدم. امام صادق(ع) فرمود: ای فیض! صحف ابراهیم و موسی به رسول خدا(ص) واگذار شد و پیامبر آن‌ها را به علی امانت داد و بعد از آن حضرت علی به امام حسن به امانت داد و سپس امام حسن به امام حسین علیهما السلام امانت داد و سپس امام حسین به علی بن حسین امانت داد و علی بن حسین به محمد بن علی امانت داد و پدرم آن را به من امانت داد. نزد من بود تا این که من پسرم را بر آن امین کردم، با وجود کم سنی او و آن نزد اوست. فیض می‌گوید: من فهمیدم که حضرت چه می‌خواهد بفرماید. عرض کردم: فدایت شوم، بیشتر بفرما. فرمود: ای فیض! پدرم هر وقت می‌خواست که دعای او رد نشود، من را سمت راست خود می‌نشاند و دعا می‌کرد و من آمین می‌گفتم. پس دعای او رد نمی‌شد. من هم همین طور با این پسرم رفتار می‌کنم و من تو را دیروز در موقف بیاد آوردم و به خیر یاد کردم. پس گفتم: ای آقای من! بیشتر بفرما. فرمود: ای فیض! وقتی پدرم هر گاه مسافرت می‌رفت و من با او بودم و برروی مرکبش خوابش می‌برد، مرکبم را به مرکب او نزدیک می‌کردم و ساعد دستم را تکیه گاه سرش قرار می‌دادم. یک میل یا دو میل نیازش از خواب برآورده می‌شد و این پسرم با من همین گونه رفتار می‌کند. گفتم: فدایت شوم، بیشتر بفرما. فرمود: من چیزهائی در این پسرم می‌یابم که یعقوب در یوسف یافته بود. گفتم: آقای من! بیشتر بفرمائید. فرمود: این همان صاحب تواست که درباره‌ی او سوال کردی. پس به حق او اقرار کن. پس برخاستم و سرش را بوسیدم و خدا را برای سلامتی او خواندم و برای او در پیشگاه حق دعا کردم. حضرت امام صادق(ع) فرمود: حقیقتاً به من اجازه داده نمی‌شود که در مورد کار تو از تو اجازه بگیرم.

گفتم: فدایت شوم، آیا کسی را از این موضوع خبر سازم؟ فرمود: بلی، می‌توانی اهل خود و فرزندت و رفقایت را خبر دهی. اتفاقا اهل و ولد و یونس بن ظبیان از رفقای من و همراه بودند. همین که آن‌ها را خبر دادم، خدا را بسیار شکر کردند.

یونس گفت: نه، به خدا قسم؛ مگر این که من از خود آن بزرگوار بشنوم و خیلی عجله داشت. برای کسب یقین، خارج شد. من هم به دنبال او راه افتادم. وقتی به درب منزل امام رسیدیم، شنیدم که اباعبدالله بر من سبقت گرفت و فرمود: موضوع همان است که فیض به تو گفت. یونس بن طبیبان گفت: شنیدم و اطاعت کردم.

۲۰۵-سلیمان بن خالد

سوال او از امام باقر(ع) در موضوع آگاهی امام به حوادث روز و جواب حضرت به آنچه بر بیان آن دید، دلیل بر صدق امام باقر(ع) و دلیل بر امامت ایشان است و احتجاج سلیمان بن خالد بر حسن بن حسن.

حمدویه گفت: از ابوالحسن بن نوح بن دراج نخعی در مورد سلیمان بن خالد پرسیدم که آیا مورد وثوق است؟ گفت: همچنان مورد وثوق است. گفت: عبدالله بن محمد نقل کرد که پدرم از اسماعیل بن ابو حمزه روایت کرد که گفت: روزی حضرت امام باقر(ع) سوار بر مرکب شد تا به باغی از باغهای مدینه برود. من هم با او به سوی آن باغ سوار شدم و سلیمان بن خالد هم با ما بود. سلیمان بن خالد به حضرت عرض کرد: فدایت شوم، آیا امام از آنچه در روز اتفاق می‌افتد، اطلاع و آگاهی دارد؟ فرمود: ای سلیمان! به خدائی که محمد را به نبوت برگزید و به او رسالت داد، امام آنچه در روز و در ماه و در سال است، می‌داند. سپس فرمود: ای سلیمان! آیا نمی‌دانی که روح در شب قدر بر او نازل می‌شود و او را از آنچه در سال می‌باشد، مانند سال قبل، او را آگاه می‌کند و آگاه می‌کند به آنچه در روز و شب حادث می‌شود؟ ساعتی دیگر چیزی می‌بینی که قلب تو به گفتار من مطمئن شود. سلیمان گفت: به خدا قسم، هنوز در حدود میلی از راه را نپیموده‌یم که حضرت فرمود: در این ساعت دو مرد به تو رو می‌کنند که دزدی کرده‌اند. دزدی ای که آن را پنهان کرده‌اند. به خدا قسم، هنوز حدود یک میل طی نکرده بودیم که فرمود: الان آن دو مرد به تو می‌رسند. پس ابوجعفر امام باقر(ع) به غلام‌های خود فرمود: دزدان را بگیرید. غلامان آن‌ها را گرفتند و نزد امام آوردند. امام فرمود: شما دزدی کردید؟ آن‌ها به خدا قسم یاد کردند که دزدی نکرده‌اند. امام فرمود: به خدا قسم، اگر شما آنچه دزدیده‌اید، بیرون نیاورید، من به آنجا می‌فرستم که شما اموال مسروقه را گذاشته‌اید تا آن را بیاورند و می‌فرستم به دنبال دوستتان که أموال او را دزدیده‌اید تا شما را بگیرد و مرافعه و شکایت به والی مدینه ببرد. خود می‌دانید؛ ولی آن‌ها سرباز زدند که آنچه دزدیده‌اند، برگردانند. سپس امام به غلامان خود امر کرد که آن‌ها را محکم ببندند و فرمود: ای سلیمان! تو به سوی آن کوه برو و با دست به سمت آن اشاره فرمود. پس با این غلامان که همراه تواند بر آن کوه بالا برو. یقینا در قله کوه، غاری است. تو خود به تنهائی وارد غار شو تا این که هرچه در آن مخفی است، خارج سازی و آن را به صاحب این مال بده و در آن مال دزدی

دیگری است، از فرد دیگر که هنوز نیامده و به زودی می‌آید. من راه افتادم و در قلب من از آنچه شنیدم، چیزهای عجیبی می‌گذشت تا به کوه رسیدم، پس بالا رفتم تا غاری که آن را بیان فرموده بود. از آن غار دو کیسه خارج کردم. دو مرد مستقر شدند تا اباجعفر(ع) آن‌ها را آورد. گفت: ای سلیمان! اگر تا فردا باقی باشی، می‌بینی عجایبی در مدینه از مردمی که بسیار تظلّم می‌کنند. پس ما به مدینه برگشتیم. چون صبح شد، امام دست ما را گرفت و همراه آن حضرت نزد والی مدینه رفتیم و مال باخته با مردمانی بی گناه داخل شدند. گفت: این‌ها دزدی کرده‌اند. در این هنگام والی آنان را بازجویی می‌کرد. حضرت فرمود: این‌ها بی گناهند و دزد نیستند. دزد نزد من است. سپس به مرد گفت: چه چیز از تو بردند؟ گفت: ظرفی که در آن چنین و چنان چیز بود. او ادعائی می‌کرد که مال او نبود و از او برده نشده بود. امام فرمود: چرا دروغ می‌گوئی؟ مال باخته گفت: تو بهتر می‌دانی که چه چیز از من برده شده است. والی بسیج شد که او را بزند اما امام(ع) او را نگه داشت. سپس به غلام گفت: ظرف فلان و فلان را بیاور. پس آن‌ها را آورد. سپس به والی گفت: اگر ادعائی بیش از این‌ها داشت، او دروغگو و باطل کننده جمیع آنچه ادعا می‌کند، خواهد بود و نزد من ظرف دیگری است که مال فرد دیگر است که همین چند روز آینده نزد تو می‌آید و او اهل بربر است. چون نزد تو آمد، او را به نزد من راهنمائی کن که ظرف او نزد من است و اما این دو سارق، تو از آن جا دور نمی‌شوی تا اینکه دستشان به عنوان دزد قطع شود. پس دو سارق را آوردند. آن‌ها فکر می‌کردند که او دستشان را به گفته امام باقر(ع) قطع نمی‌کند. یکی از آن‌ها گفت: نه دستمان قطع می‌شود و نه اقرار به چیزی می‌کنیم. گفت: وای بر شما! کسی شهادت داد که اگر بر تمام مردم مدینه شهادت می‌داد، به شهادت او مجازات می‌دادم. پس چون دستهای آن‌ها قطع شد. یکی از آن‌ها گفت: به خدا قسم، ای اباجعفر(ع)! تو به حق دست ما را قطع کردی و من به درستی می‌دانم که تو غیب نمی‌دانی و لکن شما اهل بیت نبوت هستید. بر شما ملائکه نازل می‌شود و شما معدن رحمت هستید. حضرت امام باقر(ع) بر او رقت آورد و به او فرمود: تو بر خیر هستی. سپس به سوی حاکم و جماعت مردمی که آنجا بودند، برگشت و فرمود: به خدا قسم، دست او بیست سال زودتر از او به بهشت رفت. پس سلیمان بن خالد به ابو حمزه گفت: ای اباجعفر! آیا دلالت عجیب‌تر از این دیدی؟ ابوحمزه گفت: عجیب‌تر در ظرف دوم است. به خدا قسم، ما درنگ نکردیم؛ مگر سه روز تا این که فردی نزد والی آمد و داستان خود را گفت: والی او را به سوی امام باقر(ع) راهنمائی کرد. پس نزد حضرت آمد. امام به او فرمود: آیا تو را خبر دهم به آنچه در ظرف توست، قبل از آنکه به من بگوئی؟ بربری گفت: اگر به من بگوئی به آنچه در آنست، می‌فهمم که تو امام واجب الاطاعه هستی. امام فرمود: هزار دینار مال تو، هزار دینار مال دیگری است. لباس‌ها هم چنین و چنان. پرسید: اسم مردی که هزار دینار مال

اوست، چیست؟ فرمود: محمد بن عبدالرحمن و او دم درب منتظر تواست. آیا تورا به حق خبر دادم؟ بربری گفت: ایمان آوردم به خدای واحد که شریک ندارد و به محمد(ص) و شهادت می‌دهم که شما اهل بیت رحمت هستید. کسانی که خداوند پلیدی را از شما دور کرد و شما به تمام و کمال پاک گردانید. امام باقر(ع) فرمود: خدا تورا مورد مرحمت خود قرار دهد. پس به سجده افتاد و خدا را شکر کرد. سلیمان بن خالد گفت: من بعد از آن قضیه، بیست حج به جای آوردم و دست بریده خود را از یاران امام باقر(ع) می‌بینم.

سلیمان بن خالد[1] گفت: من حسن بن حسن را ملاقات کردم. گفت: آیا برای من حقی نیست؟ آیا برای ما حرمتی نیست؟ هرگاه فرد واحدی از ما خبر دهد، شما را کفایت می‌کند؟ من جوابی برای او نداشتم. حضرت امام صادق(ع) را ملاقات کردم و درباره آنچه به من گفته بود، حضرت را آگاه نمودم. حضرت به من فرمود: این‌ها را رها کن. به او بگو: ما نزد شما آمدیم و گفتیم: آیا نزد شما چیزی هست که نزد غیر شما نباشد؟ شما گفتید: نه! ما شما را تصدیق کردیم و شما اهل این حرف بودید و نزد عموزاده‌های شما رفتیم و به آن‌ها گفتیم: آیا نزد شما چیزی هست که نزد مردم نباشد؟ گفتند: بلی! پس ما آن‌ها را تصدیق کردیم و آن‌ها اهل این ادعا بودند. راوی گفت: من به حسن بن حسن، بعد از ملاقات، آنچه که امام به من فرمود را گفتم. حسن به من گفت: در حقیقت، نزد ما چیزی است که در نزد مردم نیست. من حرفی برای گفتن نداشتم. باز خدمت حضرت صادق(ع) رسیدم و مطلب را به ایشان رساندم. فرمود: این‌ها را دور بیفکن و بگو: خداوند عزوجل در کتاب شریف خود می‌فرماید: «کتابی به من ارائه دهید، قبل از این کتاب یا مطلب علمی بیان کنید، اگر راست می‌گویید. بنشینید با ما تا از شما بپرسیم. گفت: او را ملاقات و در این مورد با او محاجه کردم. به من گفت: آیا نزد شما چیزی هست که از ما پنهان نکنید؟ اگر فلانی هست، او خود فارغ است و ما را مشغول می‌سازد و او همان است که حق ما را می‌برد.

علی بن محمد القتیبی گفت: فضل بن شاذان از قول پدرش و او از عده‌ای اصحاب و هم کیشان از سلیمان بن خالد نقل کرده‌اند که گفت: امام صادق علیه‌السلام فرمود: خدا رحمت کند عمویم زید را که قادر نبود ساعتی از روز را به کتاب عمل کند. سپس فرمود: ای سلیمان بن خالد! دشمن شما نزد شما چه می‌باشد؟ گفتیم: کفّار. فرمود: خداوند عزوجل و علا می‌فرماید: هرگاه دشمن را به اسارت گرفتید، بندهای آنان را محکم ببندید، بعد از اتمام جنگ، یا بر آن‌ها منت بگذارید و یا فدیه بگیرید و آزادشان کنید. (حَتّی إِذا أَثْخَنتُمُوهُم فَشُدّوا الوَثاقَ فَإِمّا مَنًّا بَعدُ وَ إِمّا فِداءً- سوره محمد-۴)

---

۱. حمدویه، قال حدثنا محمد بن عیسی، قال حدثنی یونس، عن ابن مسکان، عن سلیمان بن خالد

پس آنان را با قدرت به اسارت در بند کنید. بعداً می‌توانید با منّت آزادشان کنید یا در ازاء فدیه آزاد کنید. خداوند منّت را بعد از شکست کامل و اسارت دشمن قرار داده است. ولی شما قومی را اسیر کردید، سپس راه آن‌ها را باز گذاشتید، قبل از شکست کامل و منت گذاشتید، قبل از شکست کامل و ضربه نهائی به دشمن؛ ولی خداوند منّت را بعد از متلاشی شدن سپاه کفر برای کافران اسیر شده، قرار داد. لذا همین آزاد شده‌ها رفتند و دوباره از سمت دیگر با شما قتال کردند.

مروان بن مسلم به نقل از عمار ساباطی گفت: سلیمان بن خالد به امام صادق(ع) عرض کرد: در حالی که من نشسته بودم، گفت: من از وقتی که امر ولایت شما اهل بیت را شناختم، هر روز دوبار نماز می‌گزارم تا قضای ایامی که معرفت اهل بیت نداشتم، به جای آورم. امام فرمود: این کار را نکن؛ چون حالی که بدون ولایت در آن بودی، از ترک نماز بسی بزرگ‌تر و فاجعه آمیزتر بود.

مروان بن مسلم[1] از عمار ساباطی نقل کرد که سلیمان بن خالد با زید بن علی هنگام خروج و قیام او خارج شد. مردی، در حالی که ما در یک طرف ایستاده بودیم و زید در طرف دیگر، به او گفت: درباره‌ی زید چه می‌گوئی؟ آیا او بهتر است یا امام صادق(ع)؟ سلیمان خالد گفت که به آن مرد گفتم: به خدا قسم، یک روز از جعفر بهتر است از ایام دنیا از زید. گفت: آن مرد مرکب خود را به حرکت درآورد و نزد زید آمد و داستان سلیمان و گفتگوی انجام شده را برای زید نقل کرد. من هم به جانب او رفتم تا به زید رسیدم. زید می‌گفت: جعفر امام ما، در حلال و حرام است.

۲۰۶-عیص بن قاسم و کلام او با دائی خودش

عیص بن قاسم[2] گفت: با دائی خود سلیمان بن خالد به حضور امام صادق(ع) رسیدم. امام به دائی من فرمود: این جوان کیست؟ گفت: این پسر خواهرم هست. فرمود: امر شما را می‌شناسد (با ولایت اهل بیت)؟ گفت: بلی! فرمود: شکر و ستایش خدائی را که او را شیطان قرار نداد. آنگاه فرمود: ای کاش، در طائف بنائی برای شما احداث می‌کردم و با من در آن جا انس می‌گرفتید و من به آن‌ها ضمانت می‌دادم که هرگز علیه آنان خروج نمی‌کنم.

۲۰۷-ربعی بن عبدالله ابونعیم

محمد بن مسعود گفت: از ابامحمد عبدالله بن محمد بن خالد طیالسی در مورد ربعی بن عبدالله پرسش و جستجو نمودم. گفت: او اهل بصره و فرزند جارود و مورد وثوق است.

---

۱. محمد بن الحسن وعثمان بن حامد، قالا حدثنا محمد بن یزداد، عن محمد بن الحسین، عن الحسن بن علی بن فضال، عن مروان

۲. حدثنی خلف بن حماد، عن أبی سعید الآدمی، عن موسی بن سلام، عن الحکم بن مسکین

۲۰۸-احمد بن عائذ

محمد بن مسعود گفت: از ابوالحسن علی بن الحسن الفضال در مورد احمد بن عائذ پرسش نمودم که او چگونه شخصی است؟ گفت: فردی صالح است. او در بغداد زندگی می‌کرد. ابوالحسن گفت: او را ندیدم.

۲۰۹-یونس بن ظبیان

محمد بن مسعود گفت: یونس بن ظبیان متهم به غالی گری است (در مورد ائمه غلو می‌کند) و گفته که عبدالله بن محمد بن خالد طیالسی گفت: حسن بن علی و شا ابن بنت الیاس برای ما با احادیث خود، حدیث می‌گفت تا این که برای ما حدیث نبوی(ص) را ذکر کرد که یونس ظبیان حدیث عمود را روایت می‌کند و گفت این حدیث را از من روایت کنید تا برای شما نقل کنم. سپس آن را روایت کرد.

محمد بن عیسی[۱] از یونس نقل می‌کند که گفت: شنیدم مردی از طیاره برای امام رضا(ع) از یونس بن ظبیان حدیث می‌گوید که او گفت: در بعضی از شبها در طواف خدا بودم که ندائی از بالای سرم آمد. ای یونس! من خود خدای یکتا هستم. خدائی جز من نیست. پس مرا پرستش کن و نماز را به یاد من برپادار. پس چون سربلند کردم، ناپدید شد. حضرت امام رضا علیه‌السلام خشمگین شد. گویا نمی‌تواند خود را نگه دارد. سپس به آن مرد فرمود: از نزد من خارج شو. خدا تو را و کسی را که برای تو حدیث می‌گوید، لعنت کند و خدا یونس ظبیان را هزار بار بعد از هزار بار لعنت کند که هر لعنتی تو را به قعر جهنم برساند. شهادت می‌دهم که غیر از شیطان کسی او را ندا نداد. بدان که یونس و ابوالخطاب با نزدیکان، یاران خود و با شیطان و فرعون و آل فرعون در شدیدترین عذاب هستند. شنیدم از پدرم(ع) که یونس گفت: آن مرد ایستاد. هنوز ده قدم از نزد آن حضرت به سمت درب نرفته بود که دچار صرع و غش شد و قی کرد و او را در حالی که مرده بود، بردند. امام رضا فرمود: فرشته‌ای آمد که در دست او عمودی بود؛ آن را بر فرق او فرود آورد؛ آنچنان که مثانه او برگشت و هرچه داشت، قی کرد. خداوند به سرعت او را در جهنم به دوستش که حدیث یونس بن ظبیان را برای او روایت می‌کرد، ملحق ساخت و شیطانی که خود را برای او نشان می‌داد، دید.

غالب بن عثمان[۲] از حمّاد بن ابوعتیبه نقل کرد و گفت: دختری از ابوالخطاب مرد. وقتی او را دفن کردند، یونس بن ظبیان بالای قبرش رفت و گفت: السلام علیک یا بنت رسول الله!

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه القمی، قال حدثنی سعد بن عبد الله، قال حدثنی محمد بن عیسی

۲. حدثنی أحمد بن علی، قال حدثنی أبوسعید الآدمی، عن أبی القاسم عبدالرحمن بن حماد، عن ابن فضال

ابن ابوعمیر از هشام بن سالم نقل کرد که گفت: از حضرت اباعبدالله در مورد یونس بن ظبیان پرسیدم. فرمود: خدا رحمت کند او را و برای او در بهشت خانه‌ای بنا کند. به خدا قسم، او در حدیث امین و از انحراف و خطا در امان بود.

ابوعمروکشی گفت: ابن الهروی مجهول است و این حدیث غیرصحیح است. علاوه برآنکه در مورد یونس ظبیان روایت کرده است.

۲۱۰-عنبسه بن مصعب

حمدویه گفت: عنبسه بن مصعب ناووسی واقفی برحضرت امام صادق علیه‌السلام بود و به این جهت ناووسیه نام گرفته‌اند که رئیسی داشتند که به او فلان بن فلان ناووس می‌گفتند. (گورستان نصاری)

علی بن حکم از منصور بن یونس و او از عنبسه بن مصعب نقل کرد و گفت: من از حضرت امام صادق(ع) شنیدم که می‌فرمود: من شکایت می‌کنم به پیشگاه خدای تعالی به خاطر تنهائی خود و دور شدنم از مدینه تا این که شما پیش آیید و شما را ببینم و از دیدن شما خوشحال شوم. ای کاش، این سرکش ستمگر به من اجازه می‌داد تا قصری می‌ساختم و در آن سکنی می‌گزیدم و شما را با خودم در آن مسکن می‌دادم و به او ضمانت می‌دادم که هرگز از ناحیه ما آسیبی به او نمی‌رسد.

۲۱۱-حسین بن ابوالعلاء

محمد بن مسعود گفت: علی بن الحسن بن الحسین بن ابوالعلاء کفاش و یک چشم بود.

حمدویه گفت: حسین بن ابوالعلاء ازدی و او حسین بن خالد بن طهمان، کفاش بود. کنیه خالد، ابوالعلاء و برادرش عبدالله بن ابوالعلاء است.

۲۱۲-ابوایوب ابراهیم بن عیسی خزّاز

محمد بن مسعود از علی بن حسن نقل کرد که اسم ابوایوب کوفی، ابراهیم بن عیسی و مورد وثوق است.

۲۱۳-علی بن میمون صائغ (رنگرز)

علی بن میمون صائغ[۱] گفت: برحضرت امام صادق(ع) وارد شدم و گفتم: من دین خدا را به ولایت شما و ولایت پدران و اجداد شما متدین شدم. پس از خدا بخواهید که مرا در این عقیده و راه ثابت قدم بدارد. حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند تورا مورد رحمت خود قرار دهد. خداوند تورا مشمول رحمت خود سازد.

۲۱۴- سعیدة مولاة جعفر علیه‌السلام

عباس بن هلال[۲] از علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام نقل کرده است که حضرت فرمود: سعیده، کنیز امام صادق علیه اسلام، اهل فضل و معرفت بود. او مطالبی را که از امام صادق (ع) می‌شنید، می‌آموخت. او کسی بود که وصیّت رسول خدا نزد او بود. امام جعفرصادق (ع) به او فرمود: از خدائی که مرا در دنیا با تو آشنا ساخت، درخواست می‌کنم که تورا در آخرت هم جفت من سازد. او در کنار خانه امام جعفرصادق (ع) بود. او در مسجد دیده نمی‌شد، مگربرای زیارت پیامبراکرم (ص). چه هنگام خروج از مکه یا هنگام ورود به مکه گفته‌اند که آخرین سخن او این بود: ما راضی به ثواب الهی و در امان از عذاب او شدیم-رحمه الله علیها-

۲۱۵- عاصم بن حمید حناط

عاصم ابن حمید گندم فروش، غلام بنی حنیفه بود و در کوفه وفات یافت.

۲۱۶- علی ابن سری کرخی

محمد بن عیسی[۳] گفت: قاسم صیقل به طریق مرفوع تا ابا عبدالله امام صادق (ع) نقل کرد که نزد آن حضرت نشسته بودیم. پس نام فردی از یاران به میان آمد که بعضی از ما گفتند که آن فرد ضعیف است. حضرت امام جعفرفرمود: اگر قرار باشد، آن که از شما ضعیف‌تراست را نپذیرید، تا این که مثل شما باشد؛ از شما هم پذیرفته نمی‌شود تا این که مثل ما باشید. ابوجعفرعبیدی گفت که حسن بن علی بن یقطین نظرش این بود که آن فرد مورد بحث، علی بن سری کرخی بوده است.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنی محمد بن الحسن، عن جعفربن بشیر، عن علی بن میمون الصائغ

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، قال حدثنی محمد بن الولید، عن العباس بن هلال

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنا محمد بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی. وحمدویه، قال حدثنا محمد بن عیسی، قال حدثنا...

۲۱۹-۲۱۸-۲۱۷- ابوناب دَغَشی[1] حسن‌بن عطیه و برادرانش علی و مالک پسران عطیه

محمد بن مسعود گفت: از علی بن الحسین درباره ابوناب دَغَشی پرسیدم. گفت: او حسن بن عطیه و علی بن عطیه و مالک بن عطیه برادران همند. اهل کوفه هستند. این‌ها احمسی نیستند؛ چون در حدیث مالک احمسی ذکرشده است در حالی که احمس، محلّه‌ای در بجیله است.

آنچه در مورد بنی رباط روایت شده است.

نصربن صباح گفت: بنی رباط، چهار برادرند: حسن و حسین و علی و یونس که همه شان از یاران و اصحاب امام صادق (ع) هستند و فرزندان زیادی دارند که از ناقلان حدیث‌اند.

۲۲۰- منخّل بن جمیل کوفی فروشنده کنیزان

محمد بین مسعود گفت: از علی بن‌الحسن در مورد منخّل بن جمیل پرسیدم. گفت: او چیزی نیست. او متهم به غلو است.

۲۲۰- ابوعبیده زیادبن عیسی حذاء

بشیربن ارقط[2] از امام صادق (ع) روایت کرد که وقتی ابوعبیده حذاء دفن شد، امام صادق (ع) فرمود: با ما راه بیفت تا بر علی ابن عبیده نماز بگزاریم. گفت: رفتیم. وقتی به قبراو رسیدم، جز دعا برای او کاری نکرد و دعا کرد: خدایا! برابوعبیده سرد کن و قبراو را نورانی کن. خدایا! او را با پیامبرت محشور فرما و براو نماز نگزارد. به ایشان عرض کردم: آیا برمیت، بعد از دفن هم نماز هست؟ فرمود: نه! فقط دعا برای اوست.

داود بن سرحان[3] گفت که حضرت امام صادق (ع) به من فرمودند: درباره کفن کردن ابوعبیده حذاء که حنوط با کافور است؛ ولکن بروهمان کاری را انجام بده که مردم می‌کنند.

۲۲۴-۲۲۳-۲۲۲- بشیرنبال و شجره برادرش و محمد بن زید شحّام

محمد بن زید شحّام[1] گفت: من مشغول نماز بودم. حضرت امام صادق (ع) من را دیدند و دنبال من فرستادند و من را دعا کردند و فرمودند: تو که هستی؟ گفتم: از دوستان شما. فرمود: از کدام

---

۱. دغشی به فتح دال و غین منسوب به مردی از طایفه طی به نام دغش بن عمروبن سلسله بن عمرو

۲. حدثنی أحمد بن محمد بن یعقوب، قال أخبرنی عبد الله بن حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن بشیر

۳. حمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن الحسین، قال حدثنی جعفربن بشیر، عن داود سرحان

دوستان؟ گفتم: از کوفه. فرمود: از کوفه چه کسانی را می‌شناسی؟ گفتم: بشیر نبال و شجره را. فرمود: با تو چگونه رفتار می‌کنند؟ گفتم: چه نیکوست رفتار آن‌ها با من. فرمود: بهترین مسلمان کسی است که ارتباط داشته باشد و کمک کند و نفع برساند. فرمود: هرگز شبی نگذشت، مگر اینکه در مال من حقی برای خداست که از من درخواست می‌نماید. آنگاه فرمود: از خرجی چه همراه شماست؟ گفتم: نزد من دویست دینار است. فرمود: به من نشان بده. به آن حضرت دادم. سی درهم و دو و نیم دینار به آن اضافه کردند و به من برگرداندند. سپس فرمود: نزد ما باش. من در خانه حضرت ماندم. وقتی شب آینده شد، من به سوی حضرت نرفتم. فردای آن روز کسی دنبال من فرستادند و فرمودند: چه شد که دیشب نیامدی؟ دلت به حال ما سوخت؟ گفتم: پیک شما نیامد و مرا فرا نخواند. فرمود: من خودم پیک خود به سوی تو هستم تا مادام که در این شهر مقیم هستی. (منتظر پیک نباش) چه چیز و چه خوراکی دوست داری؟ گفتم: شیر. لذا آن حضرت به خاطر من، گوسفندی شیرآور و شیرده خریدند. عرض کردم: به من دعایی بیاموزید. فرمود: بنویس:

بسم الله الرحمن الرحیم، یا من أرجوه لکل خیر وآمن سخطه عند کل عثرة، یا من یعطی الکثیر بالقلیل و یا من أعطی من سأله تحننا منه و رحمة، یا من أعطی من لم یسأله و لم یعرفه صل علی محمد و أهل بیته، و أعطنی بمسألتی إیاک جمیع خیر الدنیا و جمیع خیر الآخرة، فإنه غیرمنقوص لما أعطیت و زدنی من سعة فضلک یاکریم. سپس دستان مبارک را بلند کرد و عرض کرد: یاذا المن والطول یاذا الجلال والإکرام یاذا النعماء والجود ارحم شیبتی من النار. آنگاه دست مبارک را بر محاسن شریف گذاشت و دست را بلند نکرد تا این که پشت دست آن حضرت از اشک پر شد.

۲۲۵- عمر برادر عُذافِر

حبیب خثعمی[۲] گفت: شنیدم که حضرت امام صادق علیه‌السلام بعد از ذکر نام ابوالخطاب می‌فرماید: بترسید از خدا و بر حذر باشید از دروغ گویان و دروغ سازان. حضرت فرمود: من فرستادم با عمر برادر عذافر، در حضور شما، برای متعه ام فروه. او گمان کرد که من علمی را نزد او (عمر برادر عذافر) به ودیعت گذاشتم.

←

۱. طاهربن عیسی الوراق، قال حدثنا جعفربن أحمد بن أیوب، قال حدثنی ابوالحسن صالح بن أبی حماد الرازی، عن محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن محمد بن سنان، عن محمد بن زید...

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی الحسین بن إشکیب، عن ابن أورمة، عن القاسم بن محمد، عن حبیب الخثعمی

۲۲۶- سُکَین نَخَعی

ابراهیم بن عبدالحمید[1] گفت: من حج به جای آوردم و سکَین نخعی مشغول عبادت بود و زنان و بوی خوش و لباس و خوراک گوارا را ترک کرده بود و سرش را داخل مسجد به جانب آسمان بلند نمی‌کرد. چون به مدینه رسیدند، به ابواسحاق علیه‌السلام نزدیک شد و در کنار آن حضرت به نماز ایستاد. بعد گفت: فدایت شوم، من می‌خواهم از تو مسائلی را بپرسم. فرمود: برو و آن‌ها را بنویس و آن را برای من بفرست. من نوشتم: فدایت شوم، مردی خوف خدای عروجل، در درون او رفته است، تا جائی که زنان و طعام گوارا را ترک کرده و قدرت ندارد که سرش را به آسمان بلند کند. اما در مورد لباس، یقین نیست. پس حضرت مرقوم فرمودند: امّا این که گفتی، ترک زنان، حتماً می‌دانی که برای پیامبر(ص) از زنان چه بود؟ امّا قول تو در مورد ترک غذای گوارا، بدان که رسول خدا(ص) گوشت و عسل تناول می‌فرمود. امّا اینکه گفتی، ترس به اندرونت راه یافته و نمی‌توانی سرت را به جانب آسمان بلند کنی، بسیار این آیات را تلاوت کن:

الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ القانِتِينَ وَ المُنفِقِينَ وَ المُستَغفِرِينَ بِالأَسحارِ- آل عمران آیه ۱۷

۲۲۷- عروةالقتّات[2]

محمدبن مسعود گفت: احمد بن منصور از احمدبن فضل کناسی روایت کرد که امام صادق علیه‌السلام فرمود: چه چیزهائی از شما به من می‌رسد؟ گفتم: چه چیزهائی؟ فرمود: خبردار شدم که شما در کناسه، به قضاوت می‌نشینند. احمد گفت، گفتم: بلی! فدایت شوم. آنجا مردی است که به او عروةالقتّات می‌گویند. او مردی است که بهره‌ای از عقل و کمال دارد. ما گرد او جمع می‌شویم و باهم مباحثه می‌کنیم و از هم می‌پرسیم. سپس آن را به شما ارجاع می‌دهیم. فرمود: اشکالی ندارد.

۲۲۸- حسین‌بن منذر

حسین‌بن منذر[3] نقل کرد که من نزد امام صادق(ع) نشسته بودم؛ معتّب به من گفت: زیاد مزاحم امام نشو! امام صادق(ع) فرمود: او را واگذار. او از ضعفای شیعه است.

---

۱. محمد بن مسعود قال کتب إلی الفضل بن شاذان، یذکر عن ابن أبی عمیر، عن ابراهیم بن عبدالحمید

۲. قتّات، فروشنده علف چهارپایان

۳. حمدویه، قال حدثنی محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن محمد بن سنان، عن الحسین بن المنذر

۲۳۱-۲۳۰-۲۲۹- حمّاد[۱] ناب و جعفر و حسین برادرانش

حمدویه گفت: از بزرگان و پیرانم شنیدم که می‌گفتند: حمّاد و جعفر و حسین بنی عثمان بن زیاد رؤاسی[۲] و حمّاد ملقب به ناب[۳] بود و همه‌شان فاضل و از نیکان و اهل وثوق بودند و حمّاد بن عثمان، غلام محلّه غنی[٤]، در سال صد و نود در کوفه از دنیا رفت.

۲۳۲- قاسم بن عروه

غلام ابوایوب جوزی[۵] و وزیر ابوجعفر منصور عباسی بود.

۲۳۴-۲۳۳- ابومسروق و پسرش هیثَم

حمدویه گفت: درمورد ابومسروق، پسرکسی که به او هیثم می‌گفتند، از یارانم شنیدم که از آن‌ها به‌خوبی یاد می‌کردند و هردو (پدر و پسر) اهل فضل و دانش بودند.

۲۳۴- ۲۳۳- ابومسرووق و پسرش الهیثم- عبدالله بن النّهدی

حمدویه گفت: شنیدم که دوستانم درمورد ابومسروق، فرزند شخصی به نام هیثم از آن دو پدر و پسر به نیکی یاد می‌کردند و آن دو از افراد فاضل و دانشمند بودند.

۲۳۵- عنبسة بن بِجاد عابد

حمدویه گفت که از بزرگانم شنیدم که می‌گفتند: عنبسه بن بجاد، فردی نیکوکار و دانشمند بود.

۲۳۶- ذریح محاربی

از ذریح محاربی[٦] از حضرت امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که آن حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی از زمان حضرت آدم (ع) تا کنون هرگز زمین را بدون امام رها نکرد. امامی که به

---

۱. حمّاد ناب: ناب لقبی است که شیخ طوسی در رجال خود به حمّاد داده است.

۲. رؤاسی منسوب به رؤاس قبیله ای از سلیم و بنی رَؤّاس. رُؤاس محله است از عامربن صعصعه و گفته شده هرکسی که صاحب سری بزرگ باشد به او (رَؤّاس) می‌گویند.

۳. طوسی در رجال خود ص ۱۷۳ ناب را ذوالنّاب لقب داده است.

٤. غنی محله‌ای در غطفان

۵. بعضی خوزی گفته‌اند منسوب به خوزستان و محله ای در مکه

٦. روی أبوسعید بن سلیمان، قال حدثنا العبیدی، قال حدثنا یونس بن عبدالرحمن وصفوان بن یحیی و جعفربن بشیر جمیعا، عن ذریح المحاربی

وسیله او، مردم به‌سوی خداوند تبارک و تعالی هدایت شوند و او حجّت خدا بر بندگان است، هرکه اورا رها کند، هلاک شد و هرکه به او پیوست، نجات یافت. حقّی است از جانب خداوند تعالی.

و نیز از همین فرد (ذریح محاربی)[1] روایت شده است که در مدینه به حضرت امام صادق علیه‌السلام گفتم که حضرتعالی، در مورد احادیث جابر چه می‌فرمائید؟ فرمود: مرا در مکّه ملاقات می‌کنی. گفت: امام را در مکه ملاقات کردم. فرمود: مرا در منی ملاقات می‌کنی گفت: من امام را در منی ملاقات کردم. پس به من فرمود: می‌خواهی احادیث جابر را چه کنی؟ از احادیث جابر صرف‌نظر کن. چراکه اگر آن به‌دست بی‌خردان بیفتد، آن را پخش می‌کنند. عبدالله بن جبله گفت: امام ذریح را نیز زیرک ندانست. (که او را از حدیث محرمانه محروم نمود.)

از داود رقی[2] روایت شده است که گفت: به حضرت امام رضا (ع) عرض کردم: فدایت شوم، به خدا قسم، از امر شما چیزی (شکّی) در قلب من وارد نمی‌شود، جز حدیثی از ذریح که از امام باقر (ع) روایت می‌کند. به من فرمود: چه روایتی؟ راوی گفت: شنیدم که می‌گوید: «هفتمین، قائم ماست؛ اگر خدا بخواهد. امام فرمود: راست گفتی و ذریح هم راست گفت و امام باقر (ع) هم راست گفت. به خدا قسم، از این بیان شکّم افزوده شد. سپس امام رضا (ع) به من فرمود: ای داود ابوخالده! نه، به خدا قسم مگر نه این بود که موسی علیه‌السلام به آن عالم گفت: «اگر خدا خواست، مرا صابر خواهی یافت» حضرت موسی از آن عالم چیزی نمی‌پرسید. همچنین امام باقر (ع) اگر نمی‌فرمود: اگر خدا خواست آن‌گونه می‌شد که فرموده بود. پس بر او یقین شد.

یکی از دلایلی که ائمه معصومین علیهم‌السلام این‌گونه مسأله قائم را بیان می‌نمودند، می‌خواستند که این امر زنده بماند و مغفول نماند.

۲۴۰- سورة بن کلیب

سوره بن کلیب[3] گفت که زید بن علی به من گفت: ای سوره! چگونه دانستید که صاحب شما آنگونه است که از او یاد می‌کنید؟ سوره گفت، گفتم: بر شخص آگاهی فرود آمدم. زید گفت: بیاور. به او گفتم: ما به حضور برادرت، محمدبن علی علیهم‌السلام، می‌آمدیم و از او می‌پرسیدیم. ایشان می‌فرمود: پیامبر فرمود و خداوند عزوجل در کتاب شریفش فرمود؛ تا برادرت در گذشت. به

---

۱. روی عن محمد بن سنان، عن عبد الله بن جبلة الکنانی، عن ذریح المحاربی...

۲. حدثنی خلف بن حماد، قال حدثنی أبوسعید، قال حدثنی الحسن بن محمد بن أبی طلحة، عن داود الرقی، قال...

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی الحسین بن إشکیب، عن عبدالرحمن بن حماد، عن محمد بن إسماعیل المیثمی، عن حذیفة بن منصور، عن سورة ...

نزد شما آمدیم و تو در آنچه ما نزد تو می‌آوریم، ما را به بعضی چیزها خبر می‌دهی، ولی به همه سؤال‌ها که از تو می‌پرسم، خبر نمی‌دهی تا این که نزد پسر برادرت، امام جعفر (ع)، آمدیم؛ مانند پدرش به ما پاسخ داد. پیامبر فرمود و خدای متعال فرمود. پس زید تبسم کرد و گفت: به خدا قسم، اگر این را گفتی، بدان که کتاب‌های علی که صلوات خدا بر او باد، نزد او می‌باشد.

۲۴۱- معلّی بن خُنیس

اسماعیل بن جابر[۱] می‌گفت: درحالی که در مکّه مجاور بودم، نزد امام صادق (ع) بودم. به من فرمود: ای اسماعیل! خارج شو تا به مرالظهران و عسفان برسی. آنجا بپرس: آیا در مدینه اتّفاقی رخ داده است؟ گفت: از مکه خارج شدم تا این که به مرالظهران[۲] آمدم. کسی را ملاقات نکردم. سپس گذشتم تا این که به عسفان[۳] رسیدم و از آن‌ها پرسیدم: آیا در مدینه حادثه‌ای اتّفاق افتاده است؟ گفتند: نه! مگر قتل این عراقی که به او معلی بن خُنیس می‌گویند. اسماعیل گفت: من به نزد امام صادق (ع) برگشتم و چون مرا دیدند، به من فرمودند: ای اسماعیل! معلی‌بن خُنیس کشته شد؟ گفتم: بلی! امام فرمود: به خدا قسم، به تحقیق که وارد بهشت شد.

از پسر ابونجران و او از حمّاد ناب و او از مسمعی نقل کرد: هنگامی که داود بن علی معلای خنیس را گرفت، او را زندانی نمود و خواست او را بکشد. معلّی به او گفت: مرا خارج کن و به نزد مردم ببر؛ چرا که نزد من اموالی است و و دیون زیادی برعهده دارم تا به آن شهادت دهم. پس او را بیرون آورد و به بازار برد. وقتی مردم جمع شدند، گفت: ای مردم! من معلی‌بن خنیس هستم. هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد، شاهد باشید که آنچه ما ترک من از عین و دین و کنیز و عبد و خانه کم و زیاد باقی می‌ماند، همه مال امام صادق (ع) می‌باشد. راوی گفت: صاحب شرطه بر او سخت گرفت و او را کشت. همین‌که این خبر به امام صادق (ع) رسید، از خانه خارج شد. در حالی که لباسش روی زمین کشیده می‌شد. بر داود بن علی در حالیکه اسماعیل، پسرش، پشت سر ایشان بود، وارد شد و فرمود: ای داود! یار مرا کشتی و اموالم را گرفتی. داود گفت: نه من او را کشته‌ام و نه اموال شما را گرفته‌ام. امام فرمود: به خدا قسم، من نفرین می‌کنم کسی را که یار مرا کشته و مال مرا گرفته است. داود گفت: من نکشتم، ولکن رئیس نگهبانان من او را کشته است. امام فرمود: به دستور تو کشته یا به غیر اجازه تو؟ گفت: به غیر اجازه من و خودسرانه کشته است.

---

۱. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی العبیدی، عن ابن أبی عمیر، عن عبدالرحمن بن الحجاج، قال حدثنی إسماعیل

۲. مرالظهران منطقه ای دو منزل تا مکه است.

۳. عسفان دو منزل تا مدینه است

امام به اسماعیل فرمود: حال این کار توست. راوی گفت: اسماعیل، پسر او، خارج شد و شمشیر با او بود تا این که رئیس شرطه‌ها را در جای نشیمن او، به قصاص کشت.

حمّاد گفت: مسمعی از معتب نقل کرد که گفت: حضرت امام صادق (ع) مرتب در شب، در حال سجده و قیام بود. شنیدم در آخر شب، در حالی که در سجده بود، دعا می‌فرمود: «خدایا او تو می‌خواهم به نیروی فوق تصور تو و توان شدید تو و به عزّت تو که همه مخلوقات تو در مقابل آن، ذلیل هستند، که بر محمد و آل محمد رحمت و صلوات عنایت کنی و در این ساعت او را به سزای اعمالش برسانی.

راوی گفت: به خدا قسم، هنوز امام سر از سجده برنداشته بود که صدای شیون به آسمان بلند شد و گفتند: داود بن علی مرد. امام صادق (ع) فرمود: من خدا را به دعایی خواندم تا اینکه خدا، ملکی را فرستاد که با گرز به سرش چنان کوبید که از شدت آن ضربه، مثانه‌اش پاره شد.

حفص الابیض تمّار[۱] گفت: من به حضرت امام صادق (ع) رسیدم. هنگامی که معلی بن خنیس را احضار کرده بودند، به من فرمودند: «ای حفص! من به معلی امر کردم و او با من مخالفت کرد؛ پس مبتلا به آهن شد. من روزی به او نگاه کردم. او خیلی رنجور و غمناک بود. به او گفتم: ای معلی! گویا به یاد اهل و عیال خود افتادی؟ گفت: بلی! گفتم: نزدیک من بیا. پس به من نزدیک شد. من صورتش را مسح کردم و گفتم: کجا را می‌بینی؟ گفت: من خود را در اهل بیت خود می‌یابم؛ این زن من است و این پسرم. امام فرمود: او را رها کردم تا از دیدن آن‌ها سیر شود و از آن‌ها پنهان شدم، تا آنچه که یک مرد از اهل خود می‌خواهد، بهره‌مند شود. سپس گفتم: به من نزدیک شو. نزدیک شد و صورتش را دست کشیدم. گفتم: حالا کجا را می‌بینی؟ گفت: با تو در مدینه هستم. به او گفتم: ای معلا! برای ما حدیثی است؛ هرکس آن‌ها را برای ما حفظ کرد، خداوند دین و دنیای او را حفظ کند.

ای معلّی! با احادیث ما در دست مردم اسیر نباشید که اگر خواستند، شما را ایمن دارند و اگر خواستند، شما را بکشند. ای معلّی! هر کس احادیث سخت ما را پوشیده دارد، خداوند نوری بین چشمان او قرار می‌دهد و نیروی او را در بین مردم زیاد می‌کند و هرکس احادیث سخت ما را افشا و پخش نماید، نمی‌میرد تا این‌که شمشیر او را زخم زند یا به مرگ سخت بمیرد. ای معلّی! تو مقتول خواهی شد؛ پس آماده باش.

---

۱. ابراهیم بن محمد بن العباس الختلی، قال حدثنی أحمد بن إدریس القمی المعلم قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن الحسین، عن موسی بن سعدان، عن عبد الله بن القاسم، عن حفص

ابراهیم عبدالحمید[۱] از ولیدبن صبیح نقل کرد که داود بن علی به حضرت امام صادق (ع) عرض کرد: من معلی بن خنیس را نکشتم. فرمود: چه‌کسی او را کشته است؟ گفت: سیرافی که رئیس نگهبانان است. امام فرمود: من را پیش او ببر. گفت: من شما را پیش او می‌برم. گفت: چون سیرافی دستگیر شد و او را جلو آوردند تا بکشند، شروع کرد به فریاد زدن: ای گروه مسلمانان! مرا به قتل دستور می‌دهند. آنگاه که مردم را به خاطر آن‌ها می‌کشم، مرا به این گناه می‌کشند. پس سیرافی کشته شد.

مفضّل بن عمر جعفی[۲] گفت: روزی که معلّی به دار آویخته‌شد، به حضور امام صادق (ع) رسیدم و گفتم: ای پسر رسول خدا! آیا این امر بزرگی که در این روز بر شیعه نازل شده است را نمی‌بینی؟ فرمود: آن چیست؟ راوی گفت، عرض کردم: قتل معلّی بن خنیس. فرمود: خدا رحمت کند معلّی را. من توقع این امر را داشتم؛ چرا که او سرّ ما را پخش کرد. کسی که اعلام جنگ با ما کرده است، بر ما سخت‌تر از کسی که سرّ ما را افشا می‌کند، نیست. هرکس سرّ ما را به غیر اهل آن افشا کند، از دنیا نمی‌رود، مگر این که شمشیر او را پاره کند یا به فساد جسم و روح مبتلا شود و بمیرد.

ابی بصیر[۳] گفت که از امام صادق (ع)، درحالی که ذکر معلّی بن خنیس به میان آمد، شنیدم که فرمود: ای ابا محمد! آنچه درباره معلّی به تو میگویم، پنهان دار. گفتم: چنین کنم. فرمود: اما او به درجه ما نمی‌رسید، مگر آنچه که داود بن علی به او رسانید. گفتم: چه چیز از داود بن علی به او می‌رسد؟ فرمود: او را فرا می‌خواند و به او امر می‌کند. پس گردنش را می‌زند و او را به دار می‌آویزد. گفتم: ما از خدائیم و بازگشت ما به سوی اوست. فرمود: آن سال آینده است. چون سال آینده شد، والی مدینه قصد معلّی را نمود. پس او را احضار کرد و از او دربارهٔ شیعیان امام صادق (ع) پرسید و خواست که نام آن‌ها را برای او بنویسد. معلّی گفت: من از اصحاب امام صادق (ع) احدی را معرّفی نمی‌کنم. من مردی هستم که برای تهیه وسائل و انجام بعضی امور نزد حضرت رفت و آمد می‌کنم و یاران او را نمی‌شناسم. گفت: از من پنهان می‌کنی. بدان که اگر تو پنهان کنی، تو را می‌کشم. معلّی به او گفت: با کشتن تهدیدم می‌کنی؟ به خدا قسم، اگر نامهای آن‌ها

---

۱. حمدویه، قال حدثنا محمد بن عیسی؛ و محمد بن مسعود، قال حدثنا جبریل بن أحمد، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن ابراهیم بن عبدالحمید

۲. ابوعلی أحمد بن علی السلولی المعروف بشقران، قال حدثنا الحسین بن عبید الله القمی، عن محمد بن أورمة، عن یعقوب بن یزید عن سیف بن عمیرة، عن المفضل...

۳. وجدت بخط جبریل بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عبد الله بن مهران، قال حدثنی محمد بن علی الصیرفی، عن الحسن، عن الحسین بن أبی العلاء، عن أبی العلاء، و أبی المغراء، عن أبی بصیر...

زیر قدم من باشد، پا را از آن‌ها برنمی‌دارم و اگر تو مرا بکشی، مرا سعادتمند و خود را بدبخت نموده‌ای. پس حضرت صادق (ع) فرمود: هیچ کم و زیادی را فروگذار نکرد.

اسماعیل بن جابر[1] گفت: به حضور امام صادق (ع) رسیدم. به من فرمود: اسماعیل معلّی کشته شد؟ گفتم: بلی! (فرمود: به خدا قسم که او داخل بهشت شد).

ابوجعفر احمد بن ابراهیم قرشی گفت: یاران ما خبر دادند که معلی بن خنیس (رحمه الله) هنگامی که روز عید شد، به سوی صحرا بیرون آمد. در حالی که ژولیده و غبارآلود در شکل آدم مصیبت زده بود. هنگامی که خطیب بر منبر بالا رفت، دست به جانب آسمان دراز کرد. سپس گفت: خدایا این منبر جایگاه خلفای تو و برگزیدگانت و جایگاه امین‌های تو است که آن‌ها را به این کار مخصوص گردانیدی. آن را از آن‌ها گرفتند و تو تقدیرکننده همه چیز هستی. قضای تو شکست نمی‌خورد و تدبیر حتمی تو تغییر نمی‌یابد و هر گونه که خواستی و هر وقت که خواستی، علم تو در خواست تو مثل علم تو در ایجاد است؛ تا اینکه برگزیدگان و خلفای تو مغلوب و تحت ستم و مخفی‌اند. حکم تو را وارونه و کتاب تو را دور انداخته و واجبات تو را از جهات شریعت تو تحریف شده و سنت پیغمبر تو را متروک شده، می‌بینند. خدایا لعنت کن دشمنان آنان، از اولین و آخرین گذشتگان و درگذشتگان آن‌ها را. خدایا لعنت کن جباران زمان ما را و پیروان آن‌ها و سنت‌های پیغمبر تو و تابعین آن‌ها و احزاب و برادران آنان را که تو بر هر چیز توانا هستی.(انک علی کل شی قدیر)

۲۴۲-۲۴۳ ابن مُسکان و حُرَیز بن عبدالله سجستانی

یونس[2] گفت: حریز بن عبدالله از امام صادق (ع) مگر یک یا دو حدیث نشنید و همین طرز عبدالله بن مسکان جز حدیث، من أدرک المشعر فقد أدرک الحج را نشنید و او از کسانی بود که از اصحاب امام صادق روایت می‌کرد که اصحاب ما می‌گویند: کسی که قبل از طلوع خورشید، مشعر را درک کند، به درستی که حج را درک کرده است. این حدیث را محمد بن ابوعمیر برای من نقل کرد و گمان می‌کنم که او برای ابن مسکان روایت کرد: کسی که آن را قبل از ظهر روز قربان، درک کند، به درستی که حج را درک کرده است.

و به گمان یونس این که ابن مسکان مسائلی را به حضرت صادق (ع) فرستاد که از آن حضرت پرسید و به آن‌ها جواب داده است. از این قبیل است، آنچه خارج کرد به سوی حضرت با ابراهیم بن میمون که نوشت به حضرت و از ایشان در مورد مردی که اخته است و موقع ازدواج

---

۱. أحمد بن منصور عن أحمد بن الفضل، عن محمد بن زیاد، عن عبدالرحمن بن الحجاج، عن إسماعیل

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس

به زن اظهار نکرده؟ فرمود: از هم جدا می‌شوند و پشت مرد رنجه می‌شود. از آنجا که ابن مسکان فردی عیالوار بود، (فرصتِ کافی برای حضور امام نداشت) وقتی دوستان را ملاقات می‌کرد و حدیثی پیش می‌آورند، آنچه نزد آنان بود، از آنان می‌گرفت.

گمان ابوالنضر محمد بن مسعود این است که ابن مسکان از ترس این که مبادا حتی بزرگی و حرمت امام را نتوانـد ادا کنـد، اباداشت کـه بـه حضـور امـام برسـد. از روی اکـرام و احتـرام و بزرگداشت مقام منیع حضرت، احادیث را از یاران نزدیک امام می‌شنید.

حریز گفت: من بر ابوحنیفه وارد شدم و نزد او کتاب هائی بود. آنقدر زیاد بود که تقریبا داشت بین ما و او حائل می‌شد. به من گفت: این همه کتاب، تماماً در مورد اطلاق است و شما، چه چیزی نزد شماست؟ در حالی که رو به من کرد و دستش را پشت و رو می‌کرد. حریز گفت: ما همه را در یک جمله جمع می‌کنیم. ابوحنیفه گفت: آن جمله چیست؟

راوی گفت که گفتم: این قول حق تعالی در قرآن: (یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ)(سوره طلاق- آیه۱) ابوحنیفه به من گفت: تو چیزی نمی‌دانی؛ مگر به روایتی؟ گفتم: بلی! به من گفت: تو در مورد برده‌ای که با مکاتبه آزاد می‌شود، چه می‌گوئی؟ مکاتبه او هزار درهم است؛ او نهصد و نود و نه درهم آن را پرداخته، سپس زنا کرده است. حد او چیست؟ گفتم: عین همین، حدیثی نزد من است که محمد بن مسلم از امام باقر(ع) نقل کرد که حضرت علی علیه‌السلام با تازیانه می‌زد با ثلث آن و نصف آن و به بعضی از آن به قدر اداءِ دین. به من گفت: من از تو مساله‌ای می‌پرسم که درباره آن حدیثی نیست. تو در مورد شتری که از دریا گرفته شده باشد، چه می‌گوئی؟ گفتم: هر چه از دریا گرفته شده باشد، می‌خواهد شتر باشد یا گاو، اگر پولک دارد، حلال است. گوشت آن را می‌خوریم و اگر نه، نمی‌خوریم.

حمدویه و ابراهیم گفتند: محمد بن عیسی از یونس برای ما حدیث کرد که روزی به حریز گفتم: ای اباعبدالله! برای مسح سر در وضو، برای نماز، چقدر را جائز می‌دانی؟ گفت: به قدر سه انگشت سبّابه و وسطی و سومی را در نظر می‌گیریم. حریز گمان می‌کرد آن روایت است و یونس از او فقه زیادی عنوان می‌کرد. حریز عبدالله ازدی عربی کوفی به سجستان انتقال یافت و در آن جا کشته شد. رحمت خدا بر او باد.[1]

---

۱. شیخ مفید در اختصاص گفته است که حریز اصحابی داشت که به نظرات او قائل بودند و شرطه‌ها بر سجستان غالب بودند و اصحاب حریز از ماموران حکومتی سب و لعن علی علیه السلام را می‌شنیدند به حریز اطلاع دادند و از او اجازه کشتن سبابین و فحش دهندگان به مولا را گرفتند- شرطه مرتب کشته بر کشته می‌دیدند ولی به شیعیان شک نمی‌کردند چون تعدادشان کم بود ولی بالاخره افشا شدند و موجب قتل عام آنها شد.

۲۴۴-یونس بن یعقوب

یونس بن یعقوب فطحی کوفی در مدینه مرد. امام رضا(ع) او را کفن کرد. او فطحی نامیده شد؛ برای اینکه عبدالله بن جعفر افطح الرّاس یعنی دارای سر بزرگ بود. بعضی گفته‌اند، افطح الرجلین بود و گفته شده آن‌ها منسوب‌اند به مردی که او عبدالله فطیح گفته می‌شد.

یونس بن یعقوب[1] گفت: به حضور امام موسی کاظم(ع) رسیدم و گفتم: فدایت شوم، پدر بزرگوار شما برای من دلسوزی و مرحمت داشت. پس اگر خواستید، من را به آن منزلت تنزل دهید. راوی می‌گوید که امام فرمود: ای یونس! من وارد بر پدرم شدم و در مقابلش حَیس یا هریسه بود. به من فرمود: نزدیک بیا، پسرم و از این غذا بخور. این غذا را یونس فرستاده است. او از شیعیان قدیمی ماست. پس ما برای تو نگهدارنده‌ایم.

ابوالنضر گفت: از علی بن الحسن شنیدم که می‌گفت: یونس بن یعقوب در مدینه وفات یافت. پس امام رضا(ع) حنوط و کفن و جمیع مایحتاج را جهت او فرستاد و دوستان خود و دوستان پدر بزرگوارش را امر کرد که بر جنازه او حاضر شوند و به آن‌ها فرمود: این از دوستان امام صادق(ع) و ساکن در عراق بوده است و به آن‌ها فرمود: قبرش را در بقیع بکنید و اگر اهل مدینه به شما گفته که او عراقی است، او را در بقیع دفن نمی‌کنیم. به آن‌ها بگوئید: این یار حضرت صادق(ع) است که در عراق ساکن بوده است. اگر شما او را از دفن شدن در بقیع منع کنید، ما هم شما را از دفن موالیتان در بقیع منع خواهیم کرد. پس او در بقیع دفن شد و حضرت شاگرد خود محمد بن حباب که او مردی از اهل کوفه بود، فرستاد که تو بر او نماز بخوان.

علی بن الحسن گفت: محمد بن ولید برایم نقل کرد و گفت: صاحب مقبره من را دید و من بعد از آن نزد قبر بودم. پس به من گفت: این مرد صاحب این قبر کیست که حضرت علی بن موسی الرضا مرا به آن سفارش کرد و دستور داد که یک ماه یا چهل روز نمی‌دانم، قبر او را آب پاشی کنم؟

ابوالحسن گفت: شک از من است. هر روز روی قبر آب بپاشم. متولی قبرستان به من گفت: که تخت نزد من است، یعنی تخت پیامبر(ص)، پس هرگاه مردی از بنی هاشم فوت کرد، صدا می‌زنند: تخت. پس من پیش خود می‌گویم: کدام یک از ایشان فوت نموده است؟ تا این که فردا آگاه می‌شوم. پس آن شبی که این مرد فوت کرد، صدا زدند: تخت. من کسی از بنی هاشم را نمی‌شناختم که مریض باشد. پس چه کسی است که فوت کرده؟ پس چون فردا شد، آمدند. از من تخت را گرفته و گفتند: یکی از یاران امام صادق(ع) است که در عراق ساکن بوده است.

---

۱. علی بن الحسن بن علی بن فضال، قال حدثنا محمد بن الولید، عن یونس

علی بن الحسن گفت: مادرش خواهر معاویه بن عمار بود که بر امام صادق(ع) وارد می‌شد و همسر او از قبیله مضر یا مصری بود و او هم بر امام صادق(ع) وارد می‌شد.

علی بن حسن گفت: محمد بن ولید برای من نقل کرد از صفوان بن یحیی که گفت: به امام رضا(ع) گفتم: فدایت شوم، از آنچه که در حق یونس کردی، مرا خوشحال نمودی. راوی گفت که امام به من فرمود: آیا این از لطف خدا در حق یونس نبود که او را از عراق به جوار پیامبر(ص) منتقل نمود؟

یونس گفت: حضرت امام صادق(ع) یا امام کاظم(ع) برای من چیزهائی را یادآور شده که با آن شادمان شدم. یونس گفت که امام به من فرمود: نه، به خدا قسم، تو نزد ما متهم نیستی. تو مردی از ما اهل بیت هستی. خداوند تو را با پیامبرش و اهل بیت او محشور فرماید و خدا چنین می‌کند؛ ان شاء الله و یادآور شد که امام فرمود: نگاه کنید که خداوند کار یونس را به چه چیز ختم کرد، خداوند جان او را در کنار پیامبرش گرفت.

یونس بن یعقوب[1] گفت: به امام کاظم(ع) در مورد چیزی می‌نوشتم و در آن نامه به حضرتش نوشتم: ای آقای من! پس حضرت به پیک نامه‌بر فرمود: به او بگو که تو برادر من هستی.

یونس بن یعقوب[2] گفت: به امام صادق(ع) نوشتم و از حضرت درخواست دعا نمودم که برایم دعا کند که مرا از کسانی قرار دهد که به وسیله‌ی آن‌ها دینش را یاری می‌رساند. به من جواب نداد و به خاطر این اندوهناک شدم.

یونس گفت: بعضی از یاران ما به من خبر دادند که او هم نامه‌ای به همین مضمون به حضرت نوشته است. امام در پاسخ در ذیل نامه نوشتند: خدا تو را مورد رحمت خود قرار دهد. به‌راستی که خداوند دینش را به وسیله بدترین بندگان یاری می‌نماید.

روایت شده از ابوسعید آدمی که گفت: محمد بن ولید برایم نقل کرد و گفت: بر جنازه معاویه بن عمّار و یونس بن یعقوب حاضر شدم. با یارانمان نماز گزاردیم و این شخص اذان و أقامه گفت.

یونس بن یعقوب[3] گفت: حضرت امام صادق(ع) به من فرمود: ای یونس! به آنان بگو، ای ثروت‌اندوزان! من دیدم که چه می‌کنید؛ هنگامی که اذان را شنیدید، کفش‌هایتان را گرفتید و از مسجد خارج شدید.

---

۱. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن عبدالحمید، عن یونس بن یعقوب
۲. علی بن الحسن، عن عباس بن عامر، عن یونس بن یعقوب
۳. حمدویه، قال حدثنی أیوب، عن محمد بن سنان، عن یونس

۲۴۵-محمد بن سنان

حمدویه گفت: من احادیث محمد بن سنان را از ایّوب بن نوح نوشتم. حمدویه گفت: من روا نمی‌دانم که احادیث محمد بن سنان را روایت کنم.

۲۴۶-عبدالملک بن عمرو

حمدویه گفت: یعقوب بن یزید از ابن ابوعمیر و او از جمیل بن صالح و او از عبدالملک بن عمرو برای من نقل کرد که عبدالملک گفت: حضرت امام صادق(ع) به من فرمود: من برای تو و حتی چهارپای تو دعا می‌کنم.

۲۴۷-عبدالله بن میمون قداح مکی

عبد الله بن میمون[1] از امام صادق(ع) روایت کرد که امام فرمود: ای پسر میمون! شما چه تعداد در مکه هستید؟ گفتم: چهار تا. امام فرمود: اما شما نوری در ظلمات و تاریکی‌های زمین هستید.

جبرئیل بن احمد گفت: از محمد بن عیسی شنیدم که می‌گوید که عبدالله میمون قائل به تزیّد[2] بود.

۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-محمد بن اسحاق و محمد بن المنکدر و عمرو بن خالد واسطی و عبدالملک بن جریح و حسین بن علوان کلبی

این‌ها از رجال عامه هستند؛ جز این که آن‌ها میل و محبّت بسیار زیادی را به ائمه شیعه داشتند و گفته شده است که کلبی هم مذهب خود را پوشیده می‌داشت و مخالف نبود.

عده‌ای از جماعت عامه و بتریّه[3]

و قیس بن ربیع بتری بود و برای او محبتی به اهل بیت بود و مسعده بن صدقه بتری بود و عباد بن صهیب از عامه بود و ثابت ابن ابوالمقدام بتری بود. کثیر النّوی بتری بود و مقاتل بن سلیمان بجلی یا بلخی بتری بود. ابوبصیر بن یوسف بن حارث بتری بود.

---

۱. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی أیوب بن نوح، قال حدثنا صفوان بن یحیی، عن أبی خالد صالح القماط، عن عبد الله

۲. تزید به معنای زیدی مذهب نیست معنای آن این است نوعی تمایل و تشبه به جایگاه جهادی آن‌هاست.

۳. جماعتی از زیدیه بودند که بر امام باقر(ع) وارد شدند، درحالی که زید بن علی نزد آن حضرت بود. آنها عقاید خود را ظاهر نمودند. زید به آن‌ها گفت. (بترتم امرنا بترکم الله)

۲۵۳-عبدالرحمن بن سیابه

احمد بن منصور از احمد بن فضل خزاعی از محمد بن زیاد از علی بن عطیه صاحب طعام گفت: عبدالرحمن بن سیابه به امام صادق(ع) نوشت: من تورا از اسماعیل برحذر می‌دارم. تورا کج می‌کند، کسی که به تومهرمی‌ورزد. به راستی که سلامتی از جایگاه جنگ به دور است. پس امام صادق(ع) برای او نوشتند: گفتار خداوند عزوجل راست و درست است. «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزرَ أُخری»[1] به خدا قسم، من نمی‌دانستم و امرنکردم و راضی هم نیستم.

۲۵۴- سفیان بن عیینه

عباس بن هلال[2] برای ما روایت کرد که حضرت رضا(ع) یادآوری فرمود: که سفیان بن عیینه با حضرت امام صادق(ع) ملاقات نمود. به ایشان عرض کرد: یا اباعبدالله! تا کی این تقیه ادامه دارد، درحالی که به این سن رسیدم. امام فرمود: به همان خدائی که محمد(ص) را به حق به پیامبری برانگیخت. اگرمردی بین رکن و مقام تمام عمرنمازگزار. سپس خداوند متعال را به غیر ولایت ما اهل بیت ملاقات نماید، خدا را به مرگ جاهلیت ملاقات کرده است.

۲۵۵- عباده بن صُهَیب

ابن سنان[3] گفت که از حضرت امام صادق(ع) شنیدم که می‌فرمود: در بینی که من در طواف خانه خدا بودم. در این هنگام مردی لباسم را می‌کشید، من به او توجه کردم، دیدم عباد بصری است. گفت: ای جعفربن محمد! توهم مانند این لباس بپوش. تودر موضعی هستی که تودر آن، مانند علی علیه‌السلام می‌باشی. امام می‌فرماید که به او گفتم: وای برتو! لباس قوهی است، آن را به یک دنیا و کسری از دینار خریدم. علی علیه السلام درزمانی بود که هرلباسی که می‌پوشید، برای او درست بود و اگردر زمان ما، مانند آن لباس را می‌پوشید، مردم به او می‌گفتند که مانند عباد ریاکار است. نصرگفت: عباد، بتری بود. حسین بن مختار گفت: عباد ابن بکیربصری به حضور امام صادق(ع) رسید و برتن او لباس شهرت خش و درشتی بود. امام فرمود: یا عباد! این چه لباسی است؟ عرض کرد: ای امام! آیا این را برمن عیب می‌گیری؟ فرمود: بلی! چرا که حضرت رسول خدا(ص) فرمود: هرکس در دنیا لباس شهرت بپوشد، خداوند روز قیامت، لباس ذلت برتن

۱.هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد (مادام که امرنکرده، همکاری نکرده و راضی به کار او هم نیست.) فاطر-۱۸

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، قال حدثنی محمد بن الولید، قال حدثنا العباس...

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد، قال حدثنی الحسن بن علی الوشاء، عن ابن سنان...

او کند. عباد گفت: چه کسی برای تو این حدیث را گفت؟ امام فرمود: ای عباد! آیا من را متهم می‌نمائی؟ این حدیث را پدرانم از پیامبر اکرم برایم روایت کردند.

۲۵۶-عمروبن ابوالمقدام

ابن عرندس کندی[1] از مردی از قریش روایت می‌کند که گفت: ما در آستانه کعبه بودیم. در حالی که حضرت امام صادق(ع) نشسته بودند. پس به ایشان گفته شد: چه زیادند حاجیان. حضرت فرمود: چه کم‌اند حاجیان. در این هنگام عمروبن ابوالمقدام گذر کرد. امام فرمود: این شخص از حاجیان است.

۲۵۷-سفیان ثوری

سفیان ابن عُیَینه[2] به حضرت امام صادق(ع) عرض کرد که روایت می‌کنند که حضرت علی بن ابوطالب لباس خشن و درشت می‌پوشید و شما لباس قوهی مروی! فرمود: وای بر تو! علی علیه‌السلام در زمان تنگی و نداری بود. پس هرگاه زمان گشایشی ایجاد کند، نیکان زمان به بهره برداری از نعمات اولویت دارند.

احمد بن عمر[3] گفت: شنیدم که بعضی از یاران امام صادق(ع) نقل کردند که سفیان ثوری بر امام صادق(ع) وارد شد، در حالی که حضرت لباس نیکوئی پوشیده بود. عرض کرد: ای امام! حقیقتاً پدران تو چنین لباسی نمی‌پوشیدند. امام به او فرمود: پدران من در زمان قحطی و تنگی بودند و حالا زمانی است که دنیا نعمت‌های خود را فراوان کرده و شایسته‌ترین افراد به بهره مندی از آن، نیکانشان می‌باشند.

به خط ابومحمد جبرئیل بن احمد فاریابی در کتاب خودش یافتیم که گفت: محمد بن عیسی از محمد بن الفضل کوفی از عبدالله بن عبدالرحمن از هیثم و او از میمون بن عبدالله برای من روایت کرد و گفت: قومی نزد امام صادق(ع) آمدند و از او حدیث درباره شهرها می‌پرسیدند و من نزد ایشان بودم.

به من فرمودند: آیا از قوم، کسی را می‌شناسی؟ گفتم: نه! فرمودند: چگونه پیش من آمدند؟ گفتم: این قوم از هرسو حدیث می‌نمایند. باکی ندارند که از چه کسی حدیث را می‌گیرند. به مردی از آن‌ها فرمود: آیا از غیر من حدیث را شنیدی؟ گفت: بلی! فرمود: پس برایم روایت کن،

---

۱. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن الحسین، عن أحمد بن الحسن المیثمی، عن أبی العرندس

۲. حمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن علی بن أسباط، قال، قال سفیان...

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی الحسین بن إشکیب، قال حدثنی الحسن بن الحسین المروزی، عن یونس بن عبدالرحمن عن أحمد...

نمونه‌ای از آنچه را که شنیدی. گفت: آمدم که از شما حدیث بشنوم، نیامدم که برای شما حدیث بگویم! به دیگری گفت: چه چیزی مانع رفیق تو می‌شود که برای من از آنچه شنیده است، حدیث بگوید؟ گفت: لطف کن و حدیث بگو برای من از آنچه شنیده‌ای و کسی که حدیث او را نقل می‌کنم، امانت باشد آن را به دیگری نقل نمی‌کنی. گفت: نه! گفت: شنیدم از بعضی کسانی که علم را از آن‌ها اقتباس کردم تا این که اگر خدا خواست، برای تو آن را برشمارم. گفت: سفیان ثوری از جعفربن محمد روایت کرد و گفت که نبیذ کلاً حلال است، مگر خمر. سپس ساکت شد. سپس امام صادق(ع) فرمود: باز هم بگو.

گفت: سفیان برای من روایت کرد از کسی که برایش حدیث گفته بود و او از محمد بن علی که ایشان گفته: هرکس برپشت کفش خود در وضو مسح نکند، او صاحب بدعت است و هر کس نبیذ (شراب) نخورد، مبتدع است و هرکس جریث و طعام اهل ذمه و کشتار آن‌ها را نخورد، او گمراه است؛ اما راجع به نبیذ، به تحقیق عمر نبیذ زبیب را می‌نوشید و آن را با آب می‌آمیخت؛ اما مسح بر کفش‌ها، عمر بر کفش مسح کرد، سه بار در سفر و شب و روز در حضر، اما کشتار اهل ذمه علی(ع) آن را می‌خورد و می‌فرمود: بخورید. خداوند می‌فرماید: امروز طیبات را بر شما حلال کردم و طعام اهل کتاب را و طعام شما برآنان حلال است. سپس ساکت شد. حضرت صادق(ع) فرمود: باز برای ما بگو.

گفت: عمرو بن عبید از حسن نقل کرد که چیزهائی را مردم تصدیق می‌کنند و آن را فرا می‌گیرند و به آن عمل می‌کنند، در حالی که در کتاب خدا ریشه اصلی ندارد. از آن جمله است: عذاب قبر، میزان، حوض، شفاعت و از آن قبیل، نیت مومن در مورد خیر و شر که هنوز عمل نکرده و به آن پاداش داده می‌شود. در حالی که تا کسی عملی را انجام ندهد، پاداش ندارد. اگر خیر است، خیر؛ اگر شر است، شر. راوی می‌گوید: من از حدیث او خنده‌ام گرفت. امام صادق(ع) به من نگاه کرد و با چشم فهماند که صبر کنم تا بشنویم.

راوی گفت: آن مرد سرش را بلند کرد و رو به من گفت: برای چه می‌خندی؟ از حق خنده‌ات گرفت یا از باطل؟ به او گفتم: خدا تو را اصلاح کند، گریه می‌کنم. به راستی که مرا تعجب از کار تو که چگونه این همه احادیث را حفظ کردی، خنده‌ام گرفت. پس ساکت شد. حضرت صادق(ع) فرمود: باز برای ما بگو. آن مرد گفت: سفیان ثوری از محمد بن سکندر برای من حدیث گفت که او علی(ع) را بر سر منبر کوفه دیده که می‌فرمود: اگر بر مردی برخورد نمودم که برای من بر ابوبکر و عمر برتری قائل است، بر او حد افتراء زننده جاری می‌کنم. پس حضرت صادق(ع) به او فرمود: باز برای ما بگو. آن مرد گفت: سفیان ثوری از جعفر برای ما نقل کرد که گفت: دوستی ابوبکر و عمر ایمان است و دشمنی با آن‌ها کفر است. حضرت فرمود: باز برای ما بگو. گفت:

یونس بن عبید از حسن برای ما روایت کرد که علی علیه السلام بر بیعت با ابوبکر تأنّی کرد. عمر به او گفت: ای علی! چه چیز تو را به مخالفت با بیعت واداشت؟ به خدا قسم، تصمیم گرفتم که گردنت را بزنم. علی به او گفت: ای خلیفه رسول خدا! لا تثریب پس ابوبکر گفت: لا تثریب امام صادق(ع) فرمود: بیشتر برای ما بگو. گفت: سفیان ثوری از حسن نقل کرد که ابابکر به خالد بن ولید امر کرد، بعد از اینکه سلام نماز صبح را داد، گردن علی را بزند. (در بین نماز، ابابکر پشیمان شد.) سلام نماز را آهسته در دل خود گفت و سپس فریاد زد: ای خالد! آن چه به تو دستور دادم، عمل نکن. امام صادق(ع) به مرد گفت: بیشتر برای ما بگو. گفت: نعیم بن عبدالله از جعفر بن محمد نقل کرد که گفت: علی(ع) دوست داشت که در نخلستان‌های ینبع، در سایه آن بنشیند و از میوه‌ها و محصولات آن بخورد و شاهد جنگ جمل و نهروان نمی‌بود و آن را همین طور سفیان از حسن نقل کرد. امام فرمود: بیشتر برای ما بگو. گفت: حدیث کرد عباد از جعفر بن محمد این که او گفت: هنگامی که علی ابوطالب روز جمل و کثرت خونریزی را دید، به پسرش حسن گفت: ای فرزندم! هلاک شدم. فرزندش گفت: ای پدر! آیا تو را از این خروج نهی نکردم؟ علی گفت: ای فرزندم! فکر نمی‌کردم، کار تا این جا بکشد. امام صادق(ع) فرمود: بیشتر برای ما بگو. گفت: سفیان ثوری نقل کرد از جعفر بن محمد که چون علی(ع) اهل صفین را کشت، بر آن‌ها گریست و گفت: خدا من و آن‌ها را در بهشت جمع کند. راوی گفت: خانه بر من تنگ شد و عرق کردم. نزدیک بود از پوستم خارج شوم. اراده کردم که برخیزم و لگدی بر او بزنم. باز اشاره‌ی حضرت به یادم آمد، صرف نظر کردم. حضرت به او فرمود: تو از کدام شهری؟ مرد گفت: از اهل بصره. امام فرمود: آیا این آدمی را که از او حدیث نقل می‌کنی و می‌گوئی جعفر بن محمد، می‌شناسی؟ گفت: نه! گفت: آیا خبری از او شنیده‌ای؟ گفت: نه! فرمود: آیا این احادیثی که نزد تو است، حق است؟ گفت: بلی! فرمود: کی و چه وقت این احادیث را شنیدی؟ گفت: به یاد ندارم، جز این که می‌دانم این‌ها احادیث شهر ما است. از زمانی که ما به یاد داریم و شکی در آن نیست. حضرت فرمود: آیا اگر این کسی که از او نقل حدیث می‌کنی، به تو بگوید که این احادیث که از قول من نقل می‌کنی، کذب است و بگوید این‌ها را نمی‌شناسم و این احادیث را من روایت نکرده‌ام، آیا او را تصدیق می‌کنی؟ مرد گفت: نه! فرمود: چرا؟ گفت: به این دلیل که بر قول او کسانی شهادت دادند که اگر یکی از آن‌ها بر آزادی یک فرد شهادت دهد، شهادت او نافذ است. امام فرمود: پس بنویس، به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. حدیث کرد پدرم از جدم. مرد گفت: اسم شما چیست؟ امام فرمود: از اسم من نپرس. رسول الله فرمود: خداوند دو هزار سال قبل از آنکه اجسام را خلق کند، ارواح را خلق کرد. سپس آن‌ها را در هوا ساکن نمود. نه معرفتی نسبت به پیوندی که در آنجا داشتند و نه بیگانگی نسبت به تفاوت‌هائی که در آنجا داشتند،

احساس می کردند. کسی که دروغ ببندد بر ما اهل بیت، خداوند او را در قیامت کور یهودی محشور می کند؛ و اگر دجّال را درک کند، در قبرش به او ایمان آورده است. ای پسر! آب برای من بگذار و مرا مشت و مال بده. پس گفت: کنار نرو. قوم برخاستند و برگشتند، در حالی که حدیثی که امام برای آن‌ها گفته بود، نوشتند. سپس ایشان خارج شد، در حالی که چهره‌اش گرفته بود. فرمود: آیا نشنیدید چیزی را که این‌ها حدیث می‌کنند؟ گفتم: خدا شما را سلامت بدارد اینها که هستند و حدیثشان چیست؟ فرمود: عجب! حدیثشان دروغ بر من است و حکایت از قول من که هرگز آن‌ها را نگفته‌ام و هیچ کس از قول من، آن‌ها را نشنیده است؛ و گفتار عجیب‌تر آنان که اگر من آن احادیث را انکار نمایم، آن‌ها انکار مرا تصدیق نمی‌کنند! خداوند آن‌ها را مهلت ندهد و آن‌ها را باقی نگذارد. سپس به ما فرمود: علی علیه السلام هنگامی که خواست از بصره خارج شود، در کناره‌های بصره ایستاد. سپس فرمود: خدا تو را لعنت کند، ای بدبوترین زمین و سریع‌ترین ویران شونده و محل بدترین گرفتاری! در تو دردی است، از اندرون فاسد تو. پرسیده شد؟ آن چیست؟ ای امیرالمومنین! فرمود: کلام مقدرّی است که در آن تهمت بر خدا و دشمنی ما اهل بیت است. در آن خشم خدا و خشم پیامبر خدا(ص) است که دروغ بستن بر ما اهل بیت را حلال می‌دانند.

۲۵۸- جُوَیریّه بن اَسماء

حریزبن عبدالله[۱] گفت: من نزد امام صادق(ع) بودم. پس حمران بن اعین نزد آن بزرگوار آمد. حضرت صادق(ع) به کلامی سخن گفت. انگار نزد جویریه کلام دارای لحن و انحراف از زیبائی کلام بود. جویر به حضرت گفت: شما، آقای بنی هاشم و مایه امید همه در کارهای بزرگ می‌باشید. آن وقت در کلام شما، نازیبائی مشاهده شود؟ امام فرمود: دست از این نهی خود بردار و ما را رها کن. هنگامی که خارج شدم، فرمود: در مورد حمران بگویم؟ او مومن است، ثابت قدم و هرگز بر نمی‌گردد. اما جویریه، زندیقی است که هرگز رستگار نمی‌شود. بعد از این ماجرا، جویریه به دست هارون کشته شد.

۲۵۹- بشّار شُعیری

مدائنی[۲] از امام صادق(ع) نقل کرد که آن حضرت فرمود: ای مرازم! بشار کیست؟ گفتم: خریدار جو. فرمود: خدا لعنت کند، بشار را. راوی گفت که امام به من فرمود: ای مرازم! به آن‌ها بگو، وای بر شما! به سوی خدا توبه کنید. به راستی که شما کافر و مشرک هستید.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی إسحاق بن محمدالبصری، قال حدثنی علی بن داود الحداد، عن حریز...
۲. حمدویه، قال حدثنایعقوب، عن ابن أبی عمیر، عن علی بن یقطین، عن المداینی، عن أبی عبد الله(ع)

مرازم[1] گفت که حضرت صادق(ع) فرمود: مبشر، بشیر را می‌شناسی؟ اسم را به شیوه تجاهل العارف ذکر فرمود. شعیری گفت، گفتم: بشار. فرمود: بشار. عرض کردم: بلی! دایی من است. فرمود: یهودیان گفتند، آنچه گفتند؛ در عین اینکه خدا را یکتا دانستند و نصاری گفتند، آنچه گفتند و خدا را یکتا دانستند، اما بشار قائل به سخنی سنگین شد. پس هرگاه به کوفه رفتی، نزد او برو و به او بگو، جعفر به تو می‌گوید: ای کافر! ای فاسق! ای مشرک! من از تو بیزارم. مرازم گفت: وقتی به کوفه رسیدم و وسایل خود را بر زمین نهادم و نزد او آمدم، کنیز را صدا زدم و به او گفتم: به ابواسماعیل بگو، مرازم است. سپس بشار به جانب من خارج شد و من به او گفتم که جعفر(ع) به تو می‌گوید: ای کافر! ای فاسق! ای مشرک! من از تو بیزارم. به من گفت: آقای من، از من یاد کرد؟ راوی گفت، گفتم: بلی! یاد کرد به این چیزهایی که به تو گفتم. گفت: خدا به تو جزای خیر دهد و با تو چنین کند. آنگاه شروع کرد به دعا کردن به من، عقاید بشار، عقاید علیائیه است که می‌گویند علی علیه السلام پروردگار است که در علویه هاشمی ظاهر شده و محمد بنده‌اش و پیامبرش در صورت محمدی ظاهر شده است و اصحاب ابوالخطاب در چهار تن متفق‌اند: علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و به این معنی که اشخاص سه گانه، فاطمه و حسین و حسین، مخفی کاری است و در حقیقت شخص علی است که او اول این اشخاص در امامت است و شخص محمد را منکرند و گمان می‌کنند که محمد(ص) بنده است و علی پروردگار است و محمد را در جائی قرار داده‌اند که مخمّسه، سلمان را و او را رسول برای علی دانستند. پس این‌ها (علیائیه) با مخمسه در اباحات و تعطیل و تناسخ همسان بودند و علیائیه، مخمسه علائیه نام گرفتند و گمان دارند که بشّار شعیری چون که انکار ربوبیت محمد کرد و آن را در علی قرار داد و محمد را بنده علی دانست و منکر رسالت سلمان شد، (و او را در جای سلمان قرار داد) در صورت پرنده‌ای که علیا نامیده می‌شود و در دریا می‌باشد، مسخ شده است؛ به این لحاظ، آن‌ها را علیائیه نامیده‌اند.

اسحق بن عمار[2] گفت که حضرت امام صادق(ع) فرمود که بشار شعیری، شیطان پسر شیطان است. او از دریا خارج شد و یاران و پیروان مرا گمراه ساخت.

سعد گفت: محمد بن عیسی بن عبید از یونس و او از اسحاق بن عمار نقل کرد که حضرت امام صادق(ع) به بشار شعیری فرمود: از نزد من خارج شو! خدا تو را لعنت کند. نه، به خدا قسم که من و تو را هرگز در زیر یک سقف، قرار ندهد. چون خارج شد، فرمود: وای بر او! آیا جز به آنچه

---

۱. حمدویه و ابراهیم ابنا نصیر قالا حدثنا محمد بن عیسی، عن صفوان عن مرازم، قال

۲. حدثنی الحسین بن الحسن بن بندار، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف القمی، قال حدثنی محمد بن الحسین بن أبی الخطاب و الحسن بن موسی الخشاب، عن صفوان بن یحیی، عن إسحاق...

که یهود قائلند، قائل است و جزبه آنچه نصاری قائلند، اعتقاد دارد؟ آیا جزبه آنچه مجوس و صابئین باور دارند، قائل است؟ به خدا قسم، هرگزکسی، این گونه که این فاجرخدا را کوچک کرده، کوچک نکرده است. او شیطان پسرشیطان است که از دریا خارج شده است تا یاران من و شیعیان مرا گمراه نماید. پس از او برحذرباشید و باید که حاضرین به غائبین برسانند که من بنده خدا، فرزند بنده خدا هستم. پس به خدا قسم، مرا پشت‌ها و رحم‌ها در برگرفتند و من میرا هستم و من در روز قیامت برانگیخته می‌شوم. سپس در محضرالهی ایستاده و مورد سوال قرار می‌گیرم. به خدا قسم، من از آنچه این کذاب در مورد من گفت و ادعا کرد، مورد پرسش قرار می‌گیرم. ای وای براو! چه شده او را؟ خدا او را بترساند. او برفراش خود ایمن است و مرا می‌ترساند و از خواب و راحتی، مرا بازداشته و ناآرام کرده است و می‌دانید که من آن سخنان را نمی‌گویم. من می‌گویم آن را که در قبرم قرار می‌گیرم.

۲۶۰-سفیان بن مصعب عبدی ابومحمد

سفیان بن مسترق[۱] به نقل از سفیان بن مصعب عبدی گفت که حضرت امام صادق(ع) فرمود: شعری بگو تا زن‌ها با خواندن آن نوحه سرائی کنند.

علی بن نعمان[۲] از سماعه نقل کرد که گفت: حضرت امام صادق(ع) فرمود: ای گروه شیعیان! به فرزندان خود شعرعبدی را بیاموزید که او بردین خداست. ابوعمرگفت: در اشعار عبدی چیزهائی است که دلالت براین دارد که او از فرقه طیاره است. (که گروهی از غالیان می‌باشند)

۲۶۱-عبدالله بن یحیی کاهلی

علی بن محمد گفت: محمد بن عیسی برایم حدیث گفت که پسربرادرم کاهلی گمان دارد که حضرت موسی کاظم(ع) به علی فرمود: توبرای من کاهلی و خانواده‌اش را «در مساعدت» ضامن باش تا من بهشت را برای تو ضمانت نمایم.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی حمدان بن أحمدالکوفی، قال حدثنی أبوداود سلیمان بن سفیان المسترق

۲. نصربن الصباح، قال حدثنااسحاق بن محمدالبصری، قال حدثنی محمد بن جمهور، قال حدثنی أبوداود المسترق

۲۶۲-داود رقّی

یونس بن عبدالرحمن[1] از کسی که به او یادآور شده بود، از امام صادق(ع) نقل کرد که فرمود: «منزلت داود رقّی را نزد من، چون منزلت مقداد نزد رسول الله در نظر بگیرید» علی بن محمد گفت: احمد بن محمد از ابوعبدالله برقی به طریق مرفوع برای من نقل کرد که گفت: حضرت امام صادق(ع) به داود رقی نگاه کرد، در حالی که برگشته بود، فرمود: هرکس که او از این که به مردی از یاران حضرت قائم (عج) علیه السلام نگاه کند، خوشحال می‌شود، پس به این مرد نگاه کند.

۲۶۳- الحسن بن جبیش

ابواسامه زید شحام[2] گفت: من نزد حضرت امام صادق(ع) بودم که در این هنگام، حسن بن جبیش گذر کرد. پس حضرت امام صادق(ع) فرمود: آیا این مرد را دوست داری؟ این مرد از یاران پدرم علیه السلام بود.

به همین اسناد از ابراهیم که او از مردی از اهل وثوق خود از حضرت امام صادق(ع) و امام کاظم علیهما السلام نقل کرد که فرمودند: سزاوار است برای مرد که اصحاب پدرش را نگهدارد؛ چرا که خوبی کردن او به آن‌ها، مانند خوبی کردن به پدر و مادر است.

۲۶۴-علی بن ابوحمزه بطائنی

علی بن ابوحمزه[3] گفت که حضرت امام موسی کاظم(ع) فرمود: ای علی! تو و یارانت مانند الاغ هستید.

ابن مسعود گفت: ابوالحسن علی بن فضال نقل کرد که علی بن ابوحمزه، دروغ گو و متهم است. یاران ما روایت کردند که حضرت امام رضا(ع) بعد از موت ابن ابوحمزه فرمود: «او را در قبرش نشاندند و در مورد امامان از او پرسیدند. اسامی آن‌ها را بیان کرد تا اینکه به من منتهی شد؛ پس از او پرسیده شد و او توقف کرد. در این هنگام، ضربتی بر سرش زده شد که قبرش از آتش پر شد.

---

۱. حدثنی حمدویه و ابراهیم؛ و محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قالوا حدثنا محمد بن عیسی، عن یونس

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی حمدویه، قال حدثنی الحسین بن موسی، عن جعفربن محمدالخثعمی، عن ابراهیم بن عبدالحمید الصنعانی، عن أبی أسامة

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، قال حدثنی أبوداود المسترق، عن علی بن أبی حمزة

ابن مسعود گفت که از علی بن الحسن شنیدم که می‌گوید: ابن ابوحمزه، دروغ گو و ملعون است. در حقیقت، از او احادیث زیادی شنیدم و تفسیر قرآن او را از اول قرآن تا آخر قرآن نوشتم، جز این که روا ندانستم که حتی یک حدیث از او روایت کنم.

علی بن ابوحمزه[1] گفت: حضرت امام کاظم(ع) به من فرمود: ای علی! تو و یاران تو مانند هستید.

علی بن ابوحمزه[2] گفت: شکایت کردم نزد امام کاظم(ع) و حدیثی از پدر بزرگوارشان را که از جدشان نقل کرده بودند. فرمودند: بلی! همین طور است که می‌گوئی. پدرم و جدم این را گفته‌اند. راوی گفت: من گریستم. سپس فرمود: من از خدا برای تو درخواست نمودم یا فرمود درخواست می‌نمایم در جمع که خدا تو را بیامرزد.

احمد بن فضل[3] از یونس بن عبدالرحمن نقل کرد که گفت: حضرت امام کاظم(ع) رحلت فرمود؛ در حالی که نزد هریک از کارگزاران حضرت، مال زیادی بود و این امر سبب توقفشان بر امامت آن حضرت بود، که مرگ آن سرور را انکار می‌کردند و منکر امامت جانشینان بعد از ایشان شدند، من جمله نزد علی بن ابوحمزه سی هزار دینار بود. (چرا که اگر امامت حضرت علی بن موسی رضا(ع) را می‌پذیرفتند، باید آن وجوهات را به حضرتش تحویل می‌دادند)

محمد بن فضیل[4] از حضرت امام رضا(ع) نقل کرد که گفت: من به حضرت امام رضا(ع) عرض کردم: فدایت شوم، من ابن ابوحمزه و ابن مهران و ابن ابوسعید را در دشمنی با شما سرسخت‌ترین مردم دنیا دیدم. پس آن حضرت به من فرمود: هرگاه تو هدایت پذیرفتی، گمراهی گمراهان، به تو زیانی نمی‌رساند. آنان رسول خدا(ص) و امیرالمومنین(ع) و دیگر امامان تا حضرت امام جعفر(ع) و امام موسی کاظم(ع) را تکذیب کردند و من به پدران بزرگوار خود تأسّی می‌نمایم.

راوی می‌گوید که گفتم: فدایت شوم، ما روایت می‌کنیم که شما به ابن مهران گفته‌اید: خدا، نور قلب تو را ببرد و فقر را به خانه تو داخل نماید! امام فرمود: «حال او و حال فرزندان او چگونه است؟» گفتم: ای آقای من! در شدیدترین و بدترین حال هستند. آنان در بغداد گرفتار بدبختی خود هستند و حسین قدرت ندارد که برای عمره از شهر خارج شود. امام سکوت کردند و شنیدم

---

۱. حمدان بن أحمد، قال حدثنامعاویة بن حکیم، عن أبی داود المسترق، عن عقبة بیاع القصب، عن علی بن أبی حمزة

۲. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن محمد، عن محمد بن علی الهمدانی، عن رجل، عن علی بن أبی حمزة

۳ علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن أحمد بن الحسین، عن محمد بن جمهور، عن أحمد بن الفضل

٤. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن أبی عبد الله الرازی، عن أحمد بن محمد بن أبی نصر، عن محمد بن الفضیل

که درباره‌ی ابن ابوحمزه می‌فرمود: آیا دروغ او را برای شما روشن نکردم؟ آیا این همان شخص نیست که روایت می‌کرد و او صاحب و یار سفیانی است و می‌گفت که امام کاظم(ع) تا هشت ماه دیگر برمی‌گردد؟

۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸ علی بن ابوحمزه ثمالی و برادرانش و حسین و محمد و پدرش ابوعمرو

ابوعمرو گفت: از ابوالحسن حمدویه بن نصیر در مورد علی بن ابوحمزه ثمالی و برادرانش، حسین، ابن ابوحمزه و محمد و نیز در مورد پدر ایشان پرسش نمودم. حمدویه گفت: همه‌ی آن‌ها دانشمند و بزرگوار و اهل وثوق‌اند.

۲۶۹-عبدالخالق بن عبدربه

محمد بن مسعود از عبدالله بن خالد طیالسی نقل کرد که گفت: پدرم از اسماعیل بن عبدالخالق روایت کرد که گفت: حضرت امام صادق(ع) از پدرم یادی کردند و سه بار فرمودند: «درود خدا بر پدرت باد.»

۲۷۰-عمّار ساباطی[1]

عبدالرحمن بن حمّاد کوفی[2] از مروک نقل کرد که گفت: حضرت موسی کاظم(ع) به من فرمود: «من عمّار ساباطی را از خدای خود درخواست نمودم. خداوند او را به من بخشید.»

۲۷۱-۲۷۲-عامر بن جذاعه[3] و حجر بن زائده

عبدالله بن الولید[4] گفت: حضرت امام صادق(ع) به من فرمود: «در مورد مفضل چه می‌گوئی؟» گفتم: چه شایسته است که درباره‌ی چیزی بگویم، بعد از آنکه درباره‌ی او از شما چیزهائی شنیدم؟ امام فرمود: «خدا او را رحمت کند.» اما عامر بن جذاعه و حجر بن زائده نزد من آمدند و از او نزد من بدگوئی کردند و من از آن‌ها خواستم که دست از او بردارند؛ ولی آنان گوش نکردند. باز از آنان خواستم از او دست بردارند و به آن‌ها گفتم که این امر موجب خوشحالی و خشنودی من است؛ ولی آنان اعتناء نکردند! پس خدا آنان را نیامرزد.

---

۱. ساباطی منسوب به ساباط قریه ای است نزدیک مدائن نزد پل برروی نهرملک
۲. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن ابراهیم بن هاشم، عن عبدالرحمن
۳. جذاعه به ضم جیم و فتح عین و در بعضی کتب رجال جداعه آمده است
٤. علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسین بن سعید، یرفعه، عن عبد الله

۲۷۳-داود بن کثیررقّی[۱]

داود بن کثیررقّی[۲] گفت که حضرت امام صادق(ع) به من فرمود: ای داود! هرگاه از ما حدیث نقل کردی و به وسیله آن مشهور شدی، آن را ناشناخته وانمود کن.

نصربن صباح گفت: داود بن کثیررقّی در زمان حضرت امام رضا(ع) زندگی کرد.

طاهربن عیسی گفت: شجاعی برای ما از حسین بشّار و او از داود رقی روایت کرد، و گفت که داود به من گفت: می‌بینی آنچه غلات طیاره می‌گویند و آنچه در مورد شرط الخمیس از حضرت امیر(ع) یادآوری می‌کنند و آنچه اصحاب او از ایشان در این مورد حکایت می‌کنند؟ به خدا قسم! به من بیشتر از آن را نشان داد، ولکن به من امر فرمود که برای احدی بیان نکنم. راوی گفت: به او نگفتم که من پیرشدم و استخوانم نازک شد. دوست دارم که عمرم به قتل و شهادت در بین شما ختم شود. امام فرمود: از این امر چاره‌ای نیست، اگر این امر در نزدیکی رخ ندهد، در آینده به وقوع خواهد پیوست.

ابوسعید بن رشید هجری یادآور شد که داود بن کثیر به حضور امام صادق(ع) رسید. امام فرمود: «ای داود! به خدا قسم، ابوسعید دروغ گفت»

ابوعمر گفت: غلات می‌گویند که او ارکان آن‌هاست (منظور ابوسعید است) و از او منکرات زیادی از غلویات روایت کرده‌اند و عقایدشان را به او نسبت می‌دهند و من چیزی غیر از آنچه در این باب ثبت کردم، از احدی از مشایخ گروه اطلاع به دست نیاوردم که عیب جوئی داشته باشد.

۲۷۴-۲۷۵ اسحاق و اسماعیل پسران عمّار

اسحاق بن عمار[۳] گفت که به امام صادق(ع) گفتم: ما دارای اموالی هستیم و با مردم معامله می‌کنیم و من می‌ترسم اتفاقی رخ دهد و اموال ما متفرق شود. فرمود: من اموال شما را در هر ماه ربیع جمع آوری می‌کنم. علی بن اسماعیل گفت: اسحاق در ماه ربیع وفات یافت.

اسحاق بن عمار[۴] گفت: نزد امام موسی کاظم(ع) نشسته بودیم تا این که مردی از شیعیان بر ایشان وارد شد. امام به او فرمود: «ای فلانی! توبه خود را از سر بگیر و در عبادت خود جدیت کن؛ زیرا که از عمر تو یک ماه بیشتر باقی نمانده است.» اسحاق گفت: نزد خود گفتم که شگفتا! گویا

---

۱. رقی به فتح را، یا به کسر آن و تشدید قاف منسوب به رقّه قریه بزرگی که یک فرسنگ با بغداد فاصله دارد

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد بن عیسی، عن عمربن عبدالعزیز، عن بعض أصحابنا، عن داود

۳. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثناأیوب، عن ابن المغیرة، عن علی بن إسماعیل بن عمار، عن إسحاق

٤. نصربن الصباح، قال حدثنی سجادة، قال حدثنا محمد بن وضاح، عن إسحاق

امام می‌خواهد به ما بفهماند که من، اجل شیعیان را می‌دانم! یا گفت: اجل‌های ما را. راوی گفت: همین که این فکر به ذهن من خطور کرد، امام غضبناک متوجه من شد و فرمود: ای إسحاق! چه چیزی را از این امر منکر می‌شوی، در حالی که رشید هجری که فردی مستعضف بود، علم حوادث آینده نزد او بود؛ و امام به این امر از رشید هجری سزاوارتر است. ای إسحاق! بدان که از عمر تو دو سال باقی مانده و اهل بیت تو به پراکندگی بسیار بد و به درماندگی شدیدی گرفتار می‌شوند.

همان اسحق[1] نقل کرد: هنگامی که مال من افزون شد، بر در خانه خود نهگبانی گماشتم که فقراء شیعه را از من دور می‌کرد. در آن سال، برای زیارت مکه سفر نمودم و به حضور امام صادق(ع) رسیدم. بر آن حضرت سلام کردم. ایشان با چهره اخم و بدون شادی معمول سلام من را پاسخ دادند. عرض کردم: فدایت شوم، چه چیزی وضع من را نزد شما تغییر داده است؟ فرمود: «همان چیزی که تو را برای مؤمنین تغییر داده است.» گفتم: فدایت شوم، آن‌ها بر دین خدا هستند، ولی من از شهرت و آوازه بر خودم بیمناک هستم. فرمود: ای إسحاق! مگر نمی‌دانی که هرگاه مومنین با یکدیگر ملاقات نمایند و دست بدهند، خداوند عزّوجل بین انگشتان اشاره‌ی آن‌ها صد رحمت نازل می‌کند که نود و نه تا از آن‌ها، مال کسی است که رفیقش را بیشتر دوست می‌دارد و هرگاه معانقه نمایند، رحمت الهی آن‌ها را فرا می‌گیرد و هرگاه روبوسی نمایند و در این امر جز رضای خدا را نخواهند، به آن‌ها گفته می‌شود که خداوند شما را آمرزید و هر گاه بنشینند و مشغول پرس و جو از یکدیگر شوند، نگهبانان و فرشتگان نویسنده اعمال گویند که بیایید از نزد آن‌ها دور شویم؛ چرا که برای آن‌ها، رازهائی است که خداوند برای آن‌ها آن را پوشانده است. راوی می‌گوید که گفتم: فدایت شوم، آیا نگهبانان سخن آن‌ها را نمی شنوند و نمی‌نویسند؟ در حالی که خداوند عزوجل فرمود: «هیچ سخنی نمی‌گوئید، مگر این که در برابر آن نگهبانانی آماده هستند-ق-۱۸» راوی گفت: امام(ع) مدّت طولانی سر مبارک را پائین آوردند و سپس سر بلند نمود، در حالی که اشک‌های ایشان بر چهره‌ی نورانی جاری بود، می‌فرمود: ای إسحاق! اگر نگهبان نمی‌شنوند و نمی‌نویسند، به راستی که عالم به رازها و پنهانی‌ها، می‌شنود و می‌داند. ای إسحاق! آنگونه از خدا بترس که گویا تو را می‌بیند و اگر شک داری که او تو را می‌بیند، پس کافر شدی و اگر یقین پیدا کردی که او تو را می‌بیند، در عین حال تو در مقابل او گناه را آشکار نمودی، پس او را در حدّ بی مقدارترین مشاهده کنندگان خود به حساب آورده‌ای.

---

۱. جعفربن معروف، قال حدثنی ابوالحسین الرازی، قال حدثنی إسماعیل بن مهران، قال حدثنی محمد بن سلیمان الدیلمی، قال

زیاد قندی[۱] گفت: هرگاه حضرت امام صادق(ع) اسحاق بن عمّار و اسماعیل بن عمّار را می‌دید، می‌فرمود: «خداوند برای بعضی هردو را جمع می‌کند؛ یعنی خیر دنیا و آخرت را.»

۲۷۶-۲۷۷-سنان و عبدالله پسرش

یونس بن عبدالرحمن[۲] از عبدالله بن سنان که از افراد مورد وثوق حضرت امام صادق(ع) بود، از آن حضرت نقل کرده است که گفت: همراه پدرم برآن حضرت وارد شدم. امام صادق(ع) فرمود: «ای عبدالله! پدرت را همراهی کن؛ چراکه هرچه برعمرپدرت می‌گذرد، برخوبی‌های او افزوده می‌گردد.»

عمربن یزید[۳] گفت که از حضرت امام صادق(ع) در حالیکه از عبدالله سنان یاد کرد، شنیدم که فرمود: هرچه از سن او می‌گذرد، برخوبی‌های او افزوده می‌شود. عبدالله بن سنان، غلام کارگزار قریش برخزائن منصور و مهدی عبّاسی بود.

۲۷۸-عجلان ابوصالح

عجلان ابوصالح[٤] مورد وثوق بود. نقل کرد که حضرت امام صادق(ع) به او فرمود: ای عجلان! گویا نگاه می‌کنم به تو در کنار خودم، در حالی که مردم از من روی گردانده‌اند.

۲۷۹-بشاربن یسار

ابوعمرو گفت: محمد بن مسعود از علی بن حسن در مورد بشاربن یسار نقل کرد که از کسی که او از ابان بن عثمان روایت می‌کرد، پرسیدم. گفت: او از ابان بهتراست و مشکلی ندارد.

۲۸۰-ابوخالد قماط

علی بن رئاب[۵] از ابوخالد قماط نقل کرد که مردی از زیدیه در ایام زید به من گفت: چرا و به چه علت با زید همراه زید قیام نمی‌کنی؟ ابوخالد گفت که به او گفتم: اگر کسی در زمین واجب

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی عن زیاد القندی

۲. ابوالحسن بن أبی طاهر، قال حدثنی محمد بن یحیی الفارسی، قال حدثنی مکرم بن بشر، عن الفضل بن شاذان، عن أبیه

۳. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله بن أبی خلف، عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن الحسن بن الحسین اللؤلؤی، عمن ذکره

٤. محمد بن مسعود، قال سمعت علی بن الحسن بن علی بن فضال

۵. قال أبوعمرو حدثنی محمد بن مسعود، قال کتب إلی ابوعبد الله، یذکرعن الفضل، قال حدثنی محمد بن جمهور العمی، عن یونس بن عبدالرحمن

الاطاعه است، پیشی گرفتن از او در قیام هلاکت است و اگر کسی مفروض الطاعه نیست، برای قیام و عدم قیام، دستت باز است و الزامی در کار نیست. در این صورت، چیزی برعهده‌ی من نیست و او هم در جواب من چیزی نگفت. ابوخالد گفت: من به سرعت نزد امام صادق(ع) برگشتم و ایشان را از آنچه که آن زیدی گفته بود و آنچه من به او گفتم، آگاه ساختم. آن حضرت به متکّا تکیه داده بودند. سپس نشستند و گفتند: او را از جلو و پشت سر و راست و چپ و بالا و پائین آنچنان گرفتی که راهی برای فرار او نگذاشتی.

حمدویه گفت: نام ابوخالد قماط[۱] یزید بود. (گفته شده که خالد بن یزید درست است)

محمد بن ابوجمهور قمی[۲] و او از یونس بن عبدالرحمن و او از علی بن رئاب در مورد ابوخالد قماط یادآوری کرد، مثل آن چه که محمد بن مسعود از ابوعبدالله بن نعیم شاذانی مانند آن را روایت کرده بود.

۲۸۱-ثعلبه بن میمون

حمدویه از محمد بن عیسی یادآور شد که ثعلبه بن میمون، غلام محمد بن قیس انصاری، فردی مورد وثوق، نیکوکار، دانشمند، پیش رو و شناخته شده در بین علماء و فقهاء ارجمند از این گروه در اشعثی‌ها[۳] است.

حسین بن موسی خشاب[٤] از بعضی از اصحاب ما نقل کرد که دو نفر از فرزندان اشعث برای رسیدن به حضور امام صادق(ع) اجازه خواستند. آن سرور به آن‌ها اجازه نداد. راوی می‌گوید که عرض کردم: آن‌ها میل و مودّتی به شما دارند. امام فرمود: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اقوامی را لعنت کرد. پس آن لعنت در بین آن‌ها و اعقاب آن‌ها تا روز قیامت ادامه دارد.(بعید نیست که امام مشکلاتی از آن‌ها سراغ داشتند.)

۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-شهاب بن عبد ربه و عبدالخالق و برادرانش

ابوعمرو گفت: شهاب و عبدالرحمن و عبدالخالق و وهب، پسران عبدربه، از غلامان بنی اسد و از نیکان و درستکاران در جمع غلامان هستند.

---

۱. قماط به فتح قاف و تشدید میم- طنابی که خانه‌های نی ای را به آ«می‌بستند یا طناب و پوششی گه اطفال را به آن می‌پیچیدند»

۲. حدثنی علی بن محمد بن قتیبة النیشابوری، قال حدثناالفضل بن شاذان، قال حدثنی أبی، قال حدثنی محمد بن ابی جمهور قمی

۳. در متن اشاعه ذکر شده که اشاعثه درست است و منظور اولاد اشعث قیس کندی است که در حدیث دوم واضح شد

٤. محمد بن الحسن، ابن عثمان بن حماد، قال حدثنا محمد بن داود، عن الحسین بن موسی

اسماعیل بن عبدالخالق[1] گفت: حضرت امام صادق(ع) یادی از پدرم نمودند و سه مرتبه دعا کردند به این عبارت که: «درود خدا بر پدرت باد، خدا رحمت کند او را»

مسمع کردین ابو سیّار[2] گفت: خود شنیدم که امام صادق(ع) می‌فرمود: «امّا شهاب از میته و خون و گوشت خوک بدتر است.» حمدویه بن نصیر از بعضی مشایخ و بزرگان خود یاد کرد و گفت: شهاب بن عبدربه نیکوکار و فاضل است.

فضیل[3] از شهاب نقل کرد که امام صادق(ع) فرمود: چگونه خواهی بود، وقتی خبر مرگ مرا محمد بن سلیمان به تو بدهد؟ پس من روزی در بصره نزد محمد بن سلیمان بودم که ناگاه نامه‌ای به من داد و گفت: خداوند در مصیبت فوت جعفر بن محمد(ع) اجر عظیم دهد. پس یاد سخن امام افتادم و اشک راه گلویم را گرفت.

محمد بن فضیل[4] از شهاب نقل کرد که گفت: حضرت امام صادق(ع) به من فرمود: «ای شهاب! چگونه خواهی بود، وقتی خبر مرگ مرا، محمد بن سلیمان به تو برساند؟» مدتهائی درنگ شد تا آنچه خدا خواست تا این که محمد بن سلیمان مرا ملاقات کرد و گفت: ای شهاب! خداوند اجر و پاداش تو را در مرگ امام صادق(ع) بزرگ گرداند و سبب وقوف ناووسیه بر امام صادق(ع) همین حدیث بوده است! («چگونه خواهی بود بعد از مرگ» را مفهوم قائل شدند!)

۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸ وهب بن عبد ربه و عبدالرحمن برادرش و اسماعیل بن عبدالخالق

روایت کرد برای من ابوالحسن حمدویه بن نصیر او گفت که شنیدم از بعضی بزرگان که در مورد وهب و شهاب و عبدالرحمن بنی عبد ربه و اسماعیل بن عبدالخالق بن عبد ربه از او پرسیدم. گفت: همه‌ی این‌ها اهل فضل هستند و کوفی می‌باشند.

اسماعیل بن عبدالخالق[5] گفت: از حسین بن زید شنیدم که به من گفت: محمد بن عبدالله بن الحسن مرا به خدمت امام صادق(ع) فرستاد که از او پرچم و بیرق رسول خدا(ص) عقاب را طلب کنم. امام به کنیز خود دستور داد که آن را بیاور.

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن میمون، قال حدثنی إسماعیل

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن یونس بن عبدالرحمن

۳. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد، عن فضیل...

٤. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد، قال حدثنی الوشاء، عن محمد...

۵. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد، عن الحسن بن علی الوشاء، عن إسماعیل بن عبدالخالق

شهاب بن عبدربّه[۱] گفت که حضرت امام صادق(ع) به من فرمود: ای شهاب! در خاندانی از قریش کشتار زیاد می‌شود تا این که مردی از آن‌ها به خلافت دعوت می‌کند؛ ولی از آن سرباز می‌زنند. سپس فرمود: ای شهاب! نگوئی که منظورم، این پسرعمویم می‌باشد؟ شهاب گفت: شهادت می‌دهم که امام منظورشان همان‌ها بود.

حسین بن بشار واسطی[۲] از داود رقی روایت کرد که گفت: نزد امام صادق(ع) بودیم. نام شهاب عبد ربه برده شد. امام فرمود: به خدائی که خدائی جزاو نیست، قسم که او را گمراه خواهد کرد. به خدائی که جزاو خدائی نیست قسم، او را مجبور خواهد کرد.

محمد بن مسعود گفت: حدیث کرد برای من عبدالله بن محمد که عباس بن عامر از ابو جمیله و او از شهاب عبد ربه نقل کرد که محمد بن عبدالله بن الحسن حدود هفتاد شلاق به او زد.

۲۸۹-۲۹۰-ابوبکر حضرمی و علقمه[۳]

بکار بن ابوبکر حضرمی[۴] گفت: ابوبکر و علقمه بر زید بن علی وارد شدند، که علقمه از پدرم بزرگتر بود، پس یکی از آن‌ها سمت راست او و دیگری سمت چپش نشستند؛ و به آن‌ها رسیده بود که او گفت: امام از ما نیست؛ کسی که پرده و پوشش برخود فروافکند. امام کسی است که شمشیر بکشد. ابوبکر که جراتش از علقمه بیشتر بود، به زید گفت: ای ابوالحسین! در مورد علی بن ابو طالب به من بگو؛ در حالی که او خانه نشین بود. امام بود یا نه، امام نبود تا این خروج کند و شمشیر بکشد؟ راوی گفت: زید ساکت شد. او پرسش را سه مرتبه تکرار کرد. در عین حال، زید هیچ پاسخی نداد. باز ابوبکر به او گفت: اگر علی بن ابوطالب امام است، جائزاست که بعد از او هم امامی باشد که در خانه است و اگر امام نیست، در حالی که پرده برخود افکنده، تو را چه کسی این جا آورد؟ در این جا علقمه از پدرم خواست که دست از او بردارد. پدرم نیز دست از او برداشت. (مبحث را تمام کرد)

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنا أحمد بن محمد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن هشام

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن الحسن بن الحسین، عن محمد بن إسماعیل، عن الحسین بن بشار الواسطی

۳. اسم ابی بکر عبدالله بن محمد حضرمی به فتح حا و را منسوب به قبیله ای از قحطان یا حضرموت در یمن و این علقمه برادر ابوبکر حضرمی است

۴. حدثنی علی بن محمد بن قتیبة القتیبی، قالا حدثنا الفضل بن شاذان، قال حدثنی أبی، عن محمد بن جمهور، عن بکار...

محمد بن مسعود گفت: ابوعبدالله شاذانی که او از فضل از پدرش مثل همین جریان را ذکر کرد.

عمروبن الیاس[۱] گفت: من و ابوالیاس بن عمر بر ابوبکر حضرمی در حالی که جان می‌داد، وارد شدیم. ابوبکر گفت: ای عمروا این ساعت، زمان دروغ گفتن نیست. شهادت می‌دهم بر جعفربن محمد(ع)، به راستی که من از او شنیدم که می‌فرمود: «به آتش دوزخ نزدیک نمی‌شود، کسی که بمیرد و قائل به امر امامت ما باشد.»

حسن بن بنت الیاس[۲] گفت: دایی من، عمرو بن الیاس، برای من نقل کرد و گفت: من بر ابوبکر حضرمی که در حال جان دادن بود، وارد شدم. پس به من گفت: شهادت می‌دهم بر (امامت) جعفربن محمد(ع). به راستی که او می‌فرمود: هیچ یک از شما (پیروان امامت و ولایت ما) داخل دوزخ نمی‌شود.

۲۹۱-حُبّی[۳] اخت میسر

علی بن عقبه از پدرش گفت[٤]: حبّی، خواهر میسر، سی سال یا بیشتر در مکه اقامت گزید تا اینکه اهل بیت او همه رفتند و فنا شدند؛ مگر اندکی. راوی گفت: میسر به امام صادق(ع) عرض کرد: فدایت گردم، خواهرم حبّی در مکه اقامت گزیده تا این زمان که همه اهل او رفتند و بستگان و اقوام او برای او ناراحت‌اند و بقیه‌ای که باقی مانده‌اند، می‌ترسند که بروند. همان گونه دیگران رفتند و او را ببینند. اگر چنانچه شما بفرمائید، او از شما قبول می‌کند. امام فرمود: «ای میسرا رهایش کن. به راستی که هر بلائی که از شما دفع می‌شود، به دعای اوست» راوی گفت: میسر اصرار ورزید و نزد حضرت برخواسته خود، برای بازگشت او توسط حضرت امام صادق(ع)، پافشاری کرد. امام هم به خواهرش فرمودند: «ای حبّی! چه چیز تورا از مصلای علی علیه السلام مانع می‌شود؟ مصلائی که علی علیه السلام در آن نماز گزارد.» راوی گفت: حبی تحت تأثیر فرمایش حضرت امام صادق(ع) به کوفه بازگشت.

راوی می‌گوید: حبّی (با این سخن امام) از مکه به کوفه بازگشت.

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن خالد الطیالسی، قال حدثنی الوشاء عمن یثق به یعنی أمه، عن خاله، قال، یقال له عمرو بن إلیاس...

۲. ابوجعفر محمد بن علی بن القاسم بن أبی حمزة القمی، قال حدثنی محمد بن الحسن الصفار المعروف بمولة، قال حدثنی عبد الله بن محمد بن خالد، قال حدثنی الحسن

۳. حُبّی به ضم حا و تشدید با و الف مقصوره

٤. حدثنی ابومحمدالدمشقی، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن علی بن عقبة، عن أبیه

۲۹۲- عمرو بن حریث[1]

جعفربن احمد[2] روایت کرد از صفوان و او از عمروبن حریث که گفت: در زمانی که حضرت صادق(ع) در منزل عبدالله بن محمد بودند، به حضور ایشان رسیدم. عرض کردم: فدایت شوم، چه چیزموجب شد که شما به این منزل منتقل شوید؟ فرمود: برای تفریح. گفتم: فدایت شوم، آیا اجازه می‌دهید دینی که به آن پای بند هستم، حضورتان عرضه نمایم؟ (امام فرمود: بلی، ای عمرو!) گفتم: من دین خدا را این گونه باور دارم که شهادت می‌دهم که خدائی جزخدای یکتا نیست و محمّد بنده و پیامبراوست و قیامت و جهان بعد از مرگ، شکی در آن نیست و خداوند همه‌ی مردگان را زنده می‌کند. اقامه و نماز و پرداخت زکات و گرفتن روزه ماه رمضان و حج خانه خدا برای مستطیع و اعتقاد به ولایت امیرالمومین علی بعد از رسول خدا(ص) و ولایت برای حسن و حسین و ولایت برای علی بن حسین و ولایت برای محمد بن علی و برای شما بعد از آن حضرت قائل می‌باشم. شما امامان من هستید. برآن زنده‌ام و برآن می‌میرم و دینداری من برای خدا، براین مبنا است. امام فرمود: «یا عمرو! به خدا قسم، همین است دین من و دین پدران من که به آن باور داریم، درنهان و آشکار. پس پرهیزگاری پیشه کن و زبانت را حفظ کن؛ مگربه سخن نیکو و درست، و نگو که من به خودی خود هدایت شدم، بلکه خدا تورا هدایت کرد و شکرنعمتهائی که خدا به توارزانی داشت، به جای آور و از کسانی نباش که چون روبرو شد، در جلوی چشمش و چون پشت کرد، در پشت سراو طعنه زنند و آن چنان مردم را تمکین نکن و بر دوش خود سوار نکن که ممکن است استخوان‌های شانه‌ات را بشکنند.

۲۹۳-زکریا فرزند سابق

همچنین جعفرو فضاله از ابوالصباح از زکریا، فرزند سابق، نقل کردند که گفت: امامان را برای امام صادق وصف نمودم تا این که به امام باقررسیدم. امام صادق(ع) فرمود: «کافی است. خداوند زبانت را ثابت و قلبت را هدایت نمود».

---

۱. حُرَیث به ضم حا و فتح را و سکون یاء

۲. جعفربن أحمد بن أیوب، روی عن صفوان، عن عمرو بن حریث، عن أبی عبد الله(ع)

۲۹۴-ابراهیم خارقی[۱]

جعفربن احمد از نوح و او از ابراهیم خارقی گفت: امامان را برای امام صادق(ع) وصف کردم و گفتم: شهادت می‌دهم که خدائی جزخدای یکتا نیست و شریک برای او نیست و این که محمد بنده و پیامبراوست و علی امام است. آنگاه حسن و سپس حسین و بعد از ایشان علی بن الحسین و بعد محمد بن علی و سپس شما. امام فرمود: «خدا تورا رحمت کند» و سپس فرمود: «پرهیزگاری پیشه کن. شما را به زهد و دوری از گناهان و راست گوئی و اداء امانت و کنترل شکم و شهوت سفارش می‌کنم.

۲۹۵-منصور بن حازم

جعفربن محمد بن ایوب از صفوان و او از منصور بن حازم نقل کرد و گفت: به امام صادق(ع) گفتم: به‌راستی که خداوند بزرگ‌تر و بزگوارتر است از اینکه با مخلوق خود شناخته شود؛ بلکه مخلوق او با خدا شناخته می‌شود. فرمود: راست گفتی. به حضرت عرض کردم: هرکس دانست که برای او خدائی است، سزاوار است که بداند برای آن خدا، خشنودی و ناخشنودی است و اینکه رضا و خشم او دانسته نمی‌شود، مگربه وسیله پیغمبری برای کسانی که وحی برآن‌ها نازل نمی‌شود. سزاوار است که پیامبران مورد رجوع قرار گیرند که آن‌ها حجت و واجب الاطاعه هستند. پس به مردم گفتم: آیا نمی‌دانید که رسول خدا(ص) از جانب خدا حجت برخلق بود؟ گفتند: بلی! گفتم: هنگامی که پیغمبر(ص) درگذشت، چه کسی حجت بود؟ گفتند: قرآن. سپس من نظرکردم در قرآن، در حالی که مرجئی و قدری و زندیقی که ایمان نداشت، با آن استدلال و مخاصمه می‌کند تا اینکه افراد توسط آن برحریف غلبه پیدا می‌کنند. پس دانستم که قرآن نمی‌تواند به تنهائی حجت باشد، مگربه قیمی و داوری که آنچه از قرآن می‌گوید، حق باشد. سپس به آنان گفتم: چه کسی قیم قرآن است؟ گفتند: ابن مسعود. او می‌داند. عمر می‌داند. حذیفه می‌داند. گفتم: تمام احکام و اسرار قرآن را؟ گفتند: نه. گفتم: یک نفررا هم که همه قرآن را بداند، نمی‌یابیم؟ گفتند: همه‌ی احکام و اسرار قرآن را نمی‌داند، مگرعلی. گفتم: هرگاه موضوعی بین قوم مطرح شود که این بگوید نمی‌دانم، آن بگوید نمی‌دانم، دیگری هم بگوید نمی‌دانم و او بگوید می‌دانم و کسی هم منکرقول او نشود، پس حرف، حرف او است و شهادت

---

۱. در نسخه چاپ شده محاربی است ولی من در کتب من کسی که به اسم محاربی باشد نیافتم علّامه مامقانی در تنقیح المقال جلد اول صفحه ۱۶ گفته خارقی -را و قاف مکسوره منسوب است به فروشنده شمشیربرنده و گفته شده محتمل است که با فاء باشد (حارفی) منسوب است به مالک بن عبدالله بن کثیر ملقب به خارف پدر قبیله ای از همدان و درنسخه دیگر مخارقی -با میم اضافه -ولکن در منهج همان اول صحیح‌تراست.

می‌دهم که علی علیه السلام قیم قرآن است و اطاعت از او واجب است و او حجت بر خلق بعد از پیامبر می‌باشد و او آنچه در قرآن است، می‌گوید و حق است. امام فرمود: خدا تو را رحمت کند. عرض کردم: علی علیه السلام نرفت، مگر اینکه حجت بعد از خودش را گذاشت. همانطور که رسول خدا این گونه کرد و حجت بعد از علی، حسن بن علی است و شهادت می‌دهم که حسن، حجت است و اطاعت او واجب. امام فرمود: «خدا تو را رحمت کند» پس ایستادم و سر مبارک حضرت را بوسه زدم و گفتم: و شهادت می‌دهم بر حسن که او نرفت، مگر این که حجت بعد از خودش را گذاشت؛ همانطور که پدرش و جدش حجت بعد از خود را گذاشتند و حجت بعد از حسن، حسین و واجب الاطاعه است. فرمود: خدا تو را رحمت کند. پس ایستادم و سر آن حضرت را بوسه زدم و گفتم: شهادت می‌دهم که حسین (ع) نرفت، مگر این که حجت بعد از خودش را تعیین فرمود؛ همانگونه که پدرش انجام داد و حجت بعد از حسین (ع)، علی بن الحسین (ع) است و اطاعت از ایشان هم واجب است. فرمود: خدا تو را رحمت کند. پس من سر آن حضرت را بوسیدم و گفتم: شهادت می‌دهم که علی بن الحسین (ع) از دنیا نرفت، مگر این که حجت بعد از خودش را گذاشت و در حقیقت، حجت بعد از آن حضرت، محمد بن علی بود و طاعت او واجب است. امام فرمود: خدا به تو رحم کند گفتم: سر خود را لطف کن تا ببوسم. امام خندیدند. گفتم: خدا شما را باقی و سلامت بدارد و من دانستم که پدربزرگوارتان نرفت، مگر این که حجت بعد از خود را گذاشت؛ همان گونه که پدرش حجت بعد از خودش را گذاشت و به خدا شهادت می‌دهم که شما حجت هستید و اطاعت از شما واجب است. امام فرمود: دست بردار، خدا تو را بیامرزد و به تو لطف کند. گفتم: سر مبارک را به من محبت کن تا ببوسم. پس سر آن حضرت را بوسیدم. آنگاه امام فرمود: «هر چه می‌خواهی از من بپرس. بعد از این هرگز تو را انکار نخواهم کرد.»

۲۹۶- خالد بجلی[1]

جعفربن احمد بن ایوب از جعفربن بشیر از ابوسلمه جمال نقل کرد و گفت: خالد بجلی به حضور امام صادق رسید و من نزد ایشان بودم. به امام عرض کرد: فدایت شوم، من می‌خواهم دینی که به آن دین خدا را می‌پرستیم و عبادت می‌کنم، برای شما وصف کنم. به درستی که من قبل از آن می‌خواهم از تو بپرسم. امام به او فرمود: از من هر چه می‌خواهی، بپرس. به خدا قسم، چیزی از من نمی‌پرسی، مگر این که به تمام و کمال پاسخ می‌دهم و چیزی پنهان نمی‌گذارم. خالد گفت: شهادت می‌دهم که خدائی جز خدای یکتا نیست و شریک ندارد. امام فرمود:

---

۱. بجلی به فتح باء و جیم و منسوب است به بجیلیه به فتح با و کسر جیم محله و قبیله ای در یمن

«پروردگار ما با او این گونه است، خدائی غیر او نیست.» خالد گفت: شهادت می‌دهم که محمد(ص) بنده و پیامبر اوست. امام فرمود: «این چنین است، محمد بنده خدا و معترف به بندگی و پیامبری خدا به سوی خلق خداست.» خالد گفت: شهادت می‌دهم که علی(ع) بر بندگان واجب الاطاعه بود؛ مانند پیامبر خدا که برای بندگان خدا واجب الاطاعه بود. امام فرمود: «علی(ع) این گونه بود.» خالد گفت: شهادت می‌دهم که حسن بن علی(ع) برای مردم واجب الاطاعه بود؛ مانند محمد(ص) و علی(ع). امام فرمود: این چنین بود حسن(ع). خالد گفت: شهادت می‌دهم که حسین(ع) برای مردم واجب الاطاعه بود؛ آنگونه که محمد و علی و حسین(ع) بودند. امام فرمود: «این چنین بود حسین. گفت: شهادت می‌دهم که علی بن حسین برای مردم برای جمیع خلق واجب الاطاعه بود؛ آنگونه که حسین(ع) بود. امام فرمود «علی بن الحسین این چنین بود.» خالد گفت: شهادت می‌دهم که محمد بن علی بر مردم واجب الاطاعه بود؛ آنگونه که علی بن الحسین بود. امام فرمود: محمد بن علی اینگونه بود. خالد گفت: شهادت می‌دهم که خداوند جمیع آن امتیاز آنان را به توارث داد. امام فرمود: کفایت می‌کند برای تو. ساکت باش. اینک حقیقت را گفتی و به حق سخن گفتی. پس امام حمد و سپاس و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: «خداوند پیامبری را مبعوث نکرد، با اعقاب و ذریه‌ای که برای آن پیامبر بود؛ مگر این که آن چه برای اولین ذریه بود برای آخرین آن‌ها هم در جریان بود و ما ذریه محمد(ص) هستیم، برای آخر ما آن چه جاری است که برای اول ما جاری است و ما بر راه و روش پیامبران هستیم. برای ما وجوب اطاعت، مثل پیامبر ما، می‌باشد.

۲۹۷-یوسف

جعفر بن احمد بن الحسین از داود و او از یوسف نقل کرد که گفت: به امام صادق(ع) عرض کردم: من دین خود را که با آن خدا را می‌پرستم و اطاعت می‌کنم، برای شما توصیف می‌نمایم. اگر بر حق هستم، من را تایید فرمائید تا ثابت قدم شوم و اگر بر حق نیستم، راه حق را به من نشان دهید تا به حق برگردم. امام فرمود: «بیان کن.» راوی گفت که گفتم: شهادت می‌دهم که خدائی جز خدای یکتا نیست و شریک ندارد و محمد بنده و پیامبر اوست و این که علی(ع) امام من است و حسن امام من است و حسین امام من است و بر همان روال پدرانت، امام من هستید. پس امام در این جا به نحو مکرر فرمود: رحمک الله؛ خداوند تو را مشمول لطف و رحمت خود قرار دهد. سپس فرمود: به خدا قسم، این است دین خدا و دین ملائکه او و دین من و دین پدران من که غیر آن را خدا قبول نمی‌فرماید.

۲۹۸-حسن بن زیاد عطّار

جعفر و فضاله از ابان از حسن بن زیاد عطار و او از حضرت امام صادق(ع) نقل کرد که گفت: من می‌خواهم دین خودم را برشما عرضه بدارم و اگرچه در حساب خودم آن را درست می‌دانم. امام فرمود: بفرما. راوی گفت که گفتم: شهادت می‌دهم که خدائی جزاو نیست یکتا است و شریک ندارد؛ و محمد(ص) بنده و پیامبراوست و به آنچه از جانب خدا آورده است، اقراردارم. امام هم به من فرمود: آن چه من گفتم. سپس گفتم: علی امام من است. خدا اطاعت از او را واجب گردانیده است. هرکس او را بشناسد، مومن است و هرکس او را نشناسد، گمراه است و هرکس او را انکار نماید، کافراست. سپس امامان را توصیف کردم تا به امام صادق(ع) رسیدم. امام فرمود: چه می‌خواهی؟ می‌خواهی که تورا برای این باورت، دوست بدارم؟ به‌راستی که به خاطر این امر، تورا دوست می‌دارم.

۲۹۹-ابوالیسع عیسی بن سَرِی

جعفربن احمد از صفوان و او از ابوالیسع نقل کرد که گفت: به حضرت صادق(ع) عرض کردم: برای من از اصول و پایه‌های اسلام حدیث بفرما. آن مبناهائی که برای کسی امکان کم کردن و کوتاه آمدن از آن وجود نداشته باشد. آن اصولی که اگرکسی در معرفت آن تقصیرو نقصان داشته باشد، دینش فاسد شود و یا وارونه شود؛ و عملی از او قبول نشود و هرکس آن را درست شناخت و به آن عمل کرد، دینش درست است و عملش از او قبول شود و جهل در سایرامور جزئی با درستی آن أصول، به دین شخص لطمه نزند. راوی گفت که امام فرمود: شهادت به یگانگی خدا و ایمان به پیامبرش(ص) و اقرار به آنچه او از جانب خدا آورده است. سپس فرمود: زکات و ولایت.

پیامبراکرم(ص) فرمود: «کسی که بمیرد، در حالی که امام زمان خود را نمی‌شناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.» و خداوند عزوجل فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و پیامبرو صاحبان امرخودتان اطاعت کنید؛ نساء ۵۹» علی(ع) بود. دیگران گفتند: نه! معاویه است. حسن بعد از او حسین علیهما السلام بودند و دیگران گفتند: یزید بن معاویه، اینها مساوی نیستند. سپس امام فرمود: بیشتربرای شما بگویم؟ بعضی از حاضران گفتند: فدایت شویم، بفرما. فرمود: بعد علی بن الحسین سپس ابوجعفر(محمد بن علی)؛ شیعه قبل از ایشان، آنچه احتیاج داشتند و از حلال و حرام نمی‌دانستند، مگرآنچه از مردم می‌آموختند، تا این که ابوجعفر علیه السلام آمد. پس باب علم را برای آن‌ها گشود و حقایق دین را برای آن‌ها روشن ساخت و تعلیمشان داد. آن‌ها خود، معلمان مردم شدند؛ بعد از آنکه زمانی، محتاج آموزش آن‌ها بودند. امر این گونه می‌باشد و زمین اصلاح نمی‌شود، مگربه امام و هرکس بمیرد و امام خود را نشناسد، به مرگ

جاهلیت مرده است و بیشترین احتیاج به آن زمانی است که جانت به این جا برسد. (اشاره کرد با دست مبارک خود به حلق خود) و از دنیا بروی. به‌راستی که تو بر عقیده‌ای نیکو بودی. ابوالیسع عیسی بن سری گفت: ابوحمزه در مجلس حاضر بود. او به تو گفت: در آنچه می‌گوید. گفت: ابوجعفر(ع) امام است و امام بر حق است.

۳۰۰-المغیره بن توبه مخزومی

جعفر محمد گفت: محمد بن ابو عمیر از حمّاد بن عثمان و از مغیره بن توبه مخزومی نقل کرد که گفت به امام موسی کاظم(ع) گفتم: شما بعضی از کارهای خود را به این جوان واگذار کردید. فرمود: «همچنانکه پدرم کارهایی را به من واگذار کرد، من هم بعضی کارهای خود را به او واگذار کردم.»

۳۰۱-حسین بن عمر

جعفر بن احمد از یونس بن عبدالرحمن از حسین بن عمر نقل کرد و گفت که به او گفتم: به‌راستی که پدرم به من خبرداد که او بر پدرت وارد شد و گفت: من نزد خدای جبار علیه تو شکایت می‌کنم. تو مرا به رها کردن عبدالله امر کردی و شما گفتید: من امام هستم؟ گفت: بلی! چه گناهی برگردن من است؟ راوی گفت: من احتجاج می‌کنم علیه تو، مثل استدلال پدرم در برابر پدرت، به این که به من خبردادی که پدرت درگذشته و شما بعد از او صاحب امر امامت شده‌اید. گفت: بلی! به او گفتم: من از مکه خارج نمی‌شوم تا این که این امر برای من روشن شود. آن این که فلانی نامه تو را برای من خواند که یادآوری کرد، ترکه صاحب ما نزد شماست. گفت: راست گفتی و راست گفت، اما به خدا قسم، من این کار را انجام ندادم، مگر این که چاره‌ای نداشتم و در حقیقت، من آن را به سختی و دشواری قبول کردم؛ ولکن از تفرقه و گمراهی ترسیدم.

۳۰۲-سعید اعرج

جعفر بن محمد بن فضاله ابن ایوب و غیرواحد از معاویه بن عمار از سعید اعرج نقل کرد و گفت: نزد امام صادق(ع) بودیم که دو مرد از او اذن حضور خواستند. حضرت اجازه داد. یکی از آن‌ها گفت: آیا در بین شما کسی امام واجب الاطاعه است؟ فرمود: در بین ما، آن را نمی‌شناسم. گفت: در کوفه گروهی گمان می‌کنند که در بین شما امام مفترض الطاعه است و آن‌ها دروغ نمی‌گویند و اهل زهد و تقوی و اجتهاد و اهل فهم و تمیز هستند؛ از آن جمله: عبدالله بن ابویعفور و غیر او فلانی و فلانی. (این‌ها مدعی‌اند که در بین شما امام واجب الاطاعه است.) امام علیه

السلام فرمود: من آن‌ها را به آن امر نکرده‌ام و به آن‌ها نگفتم که این را بگویند. فرمود: گناه من چیست؟ و صورت مبارک آن حضرت سرخ شد و بسیار غضبناک گردید. راوی می‌گوید: آن دو وقتی آثار غضب را در چهره‌ی امام دیدند، ایستادند و از خانه بیرون رفتند. امام فرمود: این دو مرد را می‌شناسید؟ گفتند: بلی! آن‌ها دو نفر از زیدیه هستند. آن‌ها گمان می‌کنند که شمشیر رسول خدا(ص) نزد عبدالله بن حسین کوچکتر است. امام سه بار فرمود: دروغ گفته‌اند، خدا لعنتشان کند. نه به خدا؛ نه عبدالله و نه پدرش، حتی یک بار هم با چشم خود، آن را ندیدند؛ هرگز. سپس فرمود: خدا می‌داند؛ مگر این که، زمانی که علی بن الحسین(ع) آن را حمایل کرده، دیده باشند. فرمود: اگر آن‌ها راست می‌گویند، بپرسید که علامت آن چیست؟ آن شمشیر در سمت راست و سمت چپ علامتی دارد و باز فرمود: به خدا قسم، شمشیر رسول خدا نزد من است. به خدا قسم، پرچم رسول خدا(ص) نزد من است. به خدا قسم، الواح موسی(ع) و عصای او نزد من است. به خدا قسم، خاتم سلیمان بن داود نزد من است. به خدا قسم، طشتی که موسی قربانی را در آن به خدا تقدیم کرد و مانند آن چه که ملائکه حمل می‌کردند، نزد من می‌باشد. به خدا قسم، نزد من آن چیزیست که رسول خدا(ص) بین مسلمین و مشرکین می‌گذاشت؛ لذا به مسلمین آسیبی نمی‌رسید. سپس فرمود: خداوند عزوجل به طالوت وحی کرد که کسی نمی‌تواند جالوت را بکشد، مگر کسی که هرگاه زره تو را بپوشد، آن را پر کند. طالوت، سپاه خود را یک نفر یک نفر فراخواند و زره را بر آنان پوشانید. هیچ کس جز داود آن را پر نکرد. پس گفت: ای داود! به‌راستی که تو خودت جالوت را می‌کشی و به‌راستی که قائم ما، ان شاء الله، کسی است که هرگاه زره رسول الله را بپوشد، آن را پر کند. به‌راستی که ابوجعفر آن را پوشید، زمین بر او مخطط شد و من پوشیدم، شد آن چه شد.

۳۰۳-علی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابو طالب علیهم السلام

علی بن جعفر بن محمد[1] گفت که مردی از واقفه (من او را جزء واقفه حساب می‌کردم) گفت: برادرت ابوالحسن چه کرد؟ گفتم: بی تردید که او مُرد. گفت: این را از کجا می‌دانی؟ علی گفت که گفتم: اموال او را قسمت کردند و زنان ازدواج کردند و ناطق بعد از او نطق کرد. گفت: ناطق بعد از او چه کسی بود؟ گفتم: پسرش، امام رضا(ع). علی گفت: چه کرد؟ به او گفتم: مُرد. گفت: از کجا می‌دانی که مرده است: گفتم: اموالش قسمت شد و زنانش به نکاح درآمدند و ناطق بعد از او نطق کرد. گفت: ناطق بعد از او چه کسی است؟ گفتم: ابوجعفر، پسرش امام جواد(ع). راوی

---

۱. حمدویه بن نصیر، قال حدثنا الحسین بن موسی الخشاب، عن علی بن أسباط وغیره، عن علی بن جعفر بن محمد

گفت: او به من گفت: تو در این سن و قدر و مقام خود و پدرت جعفربن محمد (ع)، آن وقت می‌گویی که این کودک در جایگاه امامت است؟

علی بن جعفر گفت که گفتم: من تورا جز شیطانی نمی‌بینم. سپس ریش خود را گرفت و به سوی آسمان بلند کرد و گفت: چاره‌ی من چیست، اگر خداوند او را برای این کار، اهل و شایسته دانسته باشد و این پیرمرد را برای آن شایسته ندانسته باشد؟

ابوعبدالله حسین بن موسی بن جعفر[1] گفت: در مدینه نزد امام محمد تقی (ع) بودم و علی بن جعفر و اعرابی از اهل مدینه نزد او نشسته بودند. اعرابی گفت: این جوان کیست؟ و با دست خود اشاره به ابوجعفر امام محمد تقی(ع) نمود. گفتم: این وصّی رسول خداست. گفت: سبحان الله! رسول خدا نزدیک دویست سال است که رحلت نموده است؛ سال فلان و این نوجوان چگونه می‌تواند وصی رسول الله باشد؟ گفتم: این آقا وصی علی بن موسی و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفربن محمد و جعفروصی محمد ابن علی و محمد وصی علی بن حسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی امیرالمونین علی بن ابوطالب و علی وصی رسول الله (ص) می‌باشد. گفت: طبیب نزدیک شد تا رگ حضرت را بزند (فصد کند). پس علی بن جعفر برخاست و گفت: ای آقای من! از من آغاز نماید تا تیزی آهن، قبل از شما، روی من تعدیل شود. راوی گفت که گفتم: تورا گوارا باد! این عموی پدرش می‌باشد. پس رگ او را برید. آنگاه امام محمد تقی(ع) می‌خواست برخیزد. پس علی بن جعفر ایستاد و کفش‌های حضرت را ردیف کرد تا آن‌ها را بپوشد.

۳۰۴- علی بن یقطین و برادرانش

ابوعمرو گفت: علی بن یقطین غلام بنی اسد و قبلاً فروشنده ابزار و آن داروهای معطر (ادویه جات) بود. او در زمان امام کاظم(ع) از دنیا رفت. امام(ع) در سال ۱۸۰ یکصد و هشتاد و درحبس چهار سال باقی ماند. هارون امام (ع) را حبس کرده بود.

حمدویه و ابراهیم گفتند: عبیدی از زیاد قندی از علی بن یقطین نقل کردند که حضرت امام موسی کاظم(ع) برای او بهشت را ضمانت کرده است.

عبدالرحمن بن حجاج[2] گفت: به حضرت امام موسی کاظم گفتم که علی بن یقطین با من پیامی به شما فرستاده و خواسته که برای او دعا کنید. امام فرمود: در امر آخرت؟ گفتم: بلی!

---

۱. حدثنی نصربن الصباح البلخی، قال حدثنی إسحاق بن محمدالبصری أبویعقوب، قال حدثنی أبوعبد الله الحسن بن موسی بن جعفر

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن محمد بن أبی عمیر

راوی گفت: امام دست روی سینه خود گذاشت و فرمود: برای علی بن یقطین، ضمانت بهشت می‌کنم و این که آتش دوزخ به او نرسد.

عبدالرحمن بن حجاج[1] گفت: سالی از سالها خارج شدم و همراه من مال زیادی برای امام کاظم(ع) بود و علی بن یقطین پیامی به من سپرد و التماس دعا می‌کرد. وقتی از کارهایم فارغ شدم و مال را به امام رساندم، گفتم: فدایت شوم، علی بن یقطین از من درخواست کرد که شما برای او دعا کنید و فرمود: برای آخرت؟ گفتم: بلی! پس دست مبارک خود را بر سینه گذاشت. سپس فرمود: برای علی بن یقطین ضمانت کردم که هرگز آتش دوزخ او را نسوزاند.

یعقوب بن یقطین[2] گفت: از امام رضا(ع) شنیدم که می‌فرمود: «علی بن یقطین» درگذشت، در حالی که امام او از او راضی بود، یعنی امام کاظم(ع).

عبید الله بن عبدالله[3] از درست و او از عبدالله بن یحیی کاهلی نقل کرد که گفت: من نزد امام موسی کاظم(ع) بودم. در این هنگام، علی بن یقطین به سوی ما روی آورد. امام کاظم(ع) به اصحاب‌شان توجه کردند و فرمودند: هر کس از این که مردی از اصحاب پیامبر را ببیند، خوشحال می‌شود، به مردی که به سمت ما روی آورده است، نگاه کند. یکی از افراد گروه گفت: در این صورت او اهل بهشت است؟ امام فرمود: بلی! من شهادت می‌دهم که او اهل بهشت است.

حمدویه[4] به اسناد خود از درست کاهلی نقل کرد و گفت: نزد امام کاظم(ع) بودم که علی بن یقطین روبه رو شد. راوی ما آنچه در حدیث قبل روایت شد، ذکر کرد.

محمد بن عیسی[5] گفت: شنیدم مشایخ و بزرگان اهل بیت من حکایت می‌کنند که علی و عبید دو پسر یقطین بر امام صادق وارد شدند. امام فرمود: پیش من بیاورید، آن را که دارای دو زلف است و او علی بود، پسر یقطین، امام او را نزدیک خود آورد و در آغوش گرفت و برای او دعای خیر کرد.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنا محمد بن عیسی، عن الحسن بن محبوب، عن عبدالرحمن

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر وجبریل بن أحمد، قالا حدثنا محمد بن عیسی، قال حدثنی یعقوب

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر. وحدثنی حمدویه و ابراهیم، قالوا حدثنا محمد بن عیسی، عن عبید الله

٤. حمدویه، قال حدثنا محمد بن عیسی؛ و محمد بن مسعود، عن محمد بن نصیر، عن محمد بن عیسی، عن عبید الله بن عبد الله

۵. محمد بن مسعود، قال حدثنی جبریل بن أحمد، عن محمد بن عیسی، قال، سمعت

محمد بن عمروبن سعید[1] از داود رقی نقل کرد که گفت: روز عید قربان به حضور امام کاظم(ع) رسیدم. امام بدون مقدمه فرمود: «وقتی من در موقف هستم، کسی در ذهنم نمی‌آید، مگر علی بن یقطین. به‌راستی که او همواره با من است و از من جدا نمی‌شود تا این که از موقف کوچ کنم.»

علی بن یقطین[2] گفت: امام صادق(ع) را در روضه دیدم؛ در حالی که جبه خزبهرنگ پوشیده بود. محمد بن مسعود گفت: جبرائیل بن احمد برای من نقل کرد که عبیدی از قول یونس گفت که آن‌ها در یک سال برای علی بن یقطین صد و پنجاه لبیک گو برشمرده‌اند.

حدیث گفت برای من حمدویه گفت: محمد بن عیسی از یونس بن عبدالرحمن روایت کرد برای ما گفت: امام کاظم(ع) فرمود: «این از سعادت علی بن یقطین است که در موقف حج به یاد او هستم.»

محمد بن اسماعیل از اسماعیل بن مرار از بعضی اصحاب ما نقل کرد که گفت: آنگاه که موسی بن جعفر(ع) به عراق تشریف آوردند. علی بن یقطین گفت: آیا حال مرا و آنچه در آنم نمی‌فرمائی؟ فرمود: «ای علی! خداوند تعالی دوستانی با یاران ظلمه دارد تا به وسیله آن‌ها از دوستان خود دفاع کند و تو از آن‌ها هستی.»

حسین بن عبدالرحیم[3] گفت: امام کاظم(ع) به علی بن یقطین فرمود: «تو برای من یک ویژگی را ضمانت بده تا من برای تو سه امر را ضمانت کنم» علی گفت: فدایت شوم، چه چیز است آن خصلتی که من برای شما ضمانت کنم و آن سه خصلتی که شما برای من ضمانت می‌فرمائید؟ و امام کاظم(ع) فرمود: آن سه چیزی که من برای تو ضمانت می‌کنم، این است که حرارت شمشیر را برای قتل به تو اصابت نکند. دچار فقر و بیچارگی نشوی. گرفتار بند و زندان نکردی. علی گفت: آن خصلتی که من باید برای شما آن را تعهد نمایم چیست؟ فرمود: «یا علی! آن خصلتی که تو باید آن را تعهد نمائی، این است که هرگاه یکی از دوستان خدا به نزد تو آمد او را اکرام کن و گرامی بدار.» راوی گفت: علی آن شرط را تعهد کرد و امام هم برای او آن سه مورد را ضمانت فرمود.

---

۱. قال محمد بن قولویه، قال حدثناسعد بن عبد الله بن أبی خلف، قال حدثنا محمد بن إسماعیل، عن محمد

۲. حدثنی حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، قال حدثنی حفص ابومحمدمؤذن علی بن یقطین، عن علی بن یقطین

۳. محمد بن مسعود، عن علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن السندی بن الربیع، عن الحسن بن عبدالرحیم

بکربن محمد اشعری[1] روایت کرد که امام موسی کاظم(ع) فرمود: «من دیشب علی بن یقطین را از خدای بزرگ درخواست نمودم. خداوند او را به من بخشید. به‌راستی که علی بن یقطین مال و دوستی خود را بخشید. پس به خاطر این از جانب ما هم مستوجب عنایت است.» و گفته می‌شود که علی بن یقطین چه بسا برای آن حضرت صد هزار یا سیصد هزار درهم می‌برد و امام کاظم(ع) برای سه فرزند یا چهار فرزند خود که از آن جمله امام رضا(ع) بودند، زن گرفت. علی بن یقطین برای آن سرور نوشت که من مهرهای آن‌ها را به شما بر می‌گردانم.

محمد بن عیسی گفت: حسن فرزند علی برای من نقل کرد و گفت که پدرش علی بن یقطین برای آنچه از مهرهایشان برگردن ایشان بود، به سوی او پس فرستاد و مبلغ سه هزار دینار هم برای ولیمه و مخارج آن فرستاد که در یک دفعه برسیزده هزار دینار بالغ گردید. حمدویه و ابراهیم گفتند: ابوجعفر از حسن بن علی که برای ما عین همان روایت را ذکر کرده است.

حسن فرزند علی گمان داشت که برای علی بن یقطین در بعضی از سالها، در حج سی صد و یا صد و پنجاه لبیک گو برشمرده است؛ و بعضی از آن‌ها را بیست هزار و بعضی را ده هزار در هر سال، برای انجام عمل حج مثل کاهلی و عبدالرحمن بن حجاج و غیرآن‌ها عطا می‌کرد و کمترینشان را هزار درهم عطا می‌کرد. شنیدم پائین‌ترین‌شان را پانصد درهم می‌داد و به گمانم که رحیمه به امام رضا(ع) گفت: برای علی بن یقطین دعا کن امام فرمود: «برای علی بن یقطین کفایت شد.» امام موسی کاظم(ع) فرمود: «از سعادت علی بن یقطین است که او را در موقف حج به یاد می‌آورم» و پسر برادرم کاهلی گمان داشت که حضرت کاظم(ع) به علی بن یقطین فرمود: «تو برای من رسیدگی به امور کاهلی و خانواده او را ضمانت کن، من بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم» و گمان داشت پسربرادرش که علی بن یقطین همیشه برای آن‌ها طعام و دراهم و انواع مخارج که آن‌ها را مستغنی می‌ساخت، برقرار نمود تا اینکه کاهلی و اهل او و بستگان او و همسایگان او مردند. امام کاظم(ع) فرمود: «خداوند با هر طغیان گری وزیری از اولیاء خود قرار داده تا به وسیله او از اولیای خود دفاع نماید» دعای امام صادق(ع) برای علی بن یقطین و همه فرزندان او، هرجا می‌رود؛ مگر نمی‌دانی که مومن در صلب کافر به منزله سنگ ریزه‌ای است در خشت یا به منزله باران به آن برخورد می‌نماید و آن را می‌شوید و سنگ ریزه هیچ آسیب و زیانی نمی‌بیند.[2]

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن أحمد، قال حدثنی محمد بن عیسی، قال روی بکربن محمد اشعری

۲. علامه مامقانی در تنقیح المقال ج ۲ ص ۳۱۶ در متن دعوه الی عبدالله جز خبر آخر افتاده و قسمتی از متن حدیث، ان الکلینی روی عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن علی بن یقطین عن ابوالحسن (ع) موسی (ع) قال قلت له انی اشفقت من دعوه الی عبدالله (ع) علی بن یقطین و ما ولد فقال (ع) لی یا باالحسن لیس حیث تذهب- انما المومن فی صلب الکافر بمنزله حصاء فی اللبنه و لا یضر الحصاه شیئا

اسماعیل بن سلام[1] و اسماعیل بن جمیل گفتند: علی بن یقطین به دنبال ما فرستاد و گفت: دو شتر قوی باربر بخرید و از راه دور بشوید. پس او اموال و نامه‌هائی را به ما داد و گفت: آنچه از اموال و نامه‌ها با شما است، به حضرت کاظم(ع) برسانید و هیچکس نسبت به شما خبردار نشود. آن‌ها گفتند: به کوفه آمدیم و دو شتر باربر خریدیم و زاد و توشه‌ای برگرفتیم و از کوفه خارج شدیم. در حالی که از بیراهه می‌رفتیم تا اینکه به محله رمّه رسیدیم. شتران خود را بستیم و برای آن‌ها علف گذاشتیم و خودمان هم نشستیم و مشغول غذا خوردن شدیم. در آن حال، ناگهان سواره‌ای به سوی ما روی آورد و چاکری با او بود. چون به ما نزدیک شد، دیدیم که حضرت کاظم(ع) است. پس به احترام او برخاستیم و بر او سلام کردیم و همه‌ی نامه‌ها و آنچه با ما بود، به ایشان تحویل دادیم. ایشان هم از آستین خود نامه هایی درآورد و آن‌ها را به ما رساند و فرمود: این جواب‌های نامه‌های شما است. عرض کردیم که زاد و توشه ما تمام شد. اگر به ما اجازه بدهید، وارد مدینه شویم و پیامبر خدا را زیارت کنیم و زاد و توشه برگیریم. فرمود: «از آنچه از توشه با شما است، بدهید» پس ما آنچه از خرجی و توشه همراه داشتیم، از خرجین درآوردیم و نزد ایشان گذاشتیم. حضرت با دست مبارک آن‌ها پشت و رو کرد و فرمود: این‌ها شما را به کوفه می‌رساند و اما رسول خدا صلّی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلّم به راستی که ایشان را دیدید؛ من در فجر با ایشان نماز گزاردم و می‌خواهم در ظهر هم با ایشان نماز گزارم. برگردید، در پناه خدا.

مثل این روایت را حمدویه بن نصیر از یحیی بن محمد سدید رازی و او از بکر بن صالح با اسناد خود برایم نقل کرد: علی و خزیمه و یعقوب و عبید پسران یقطین همگی از اصحاب امام کاظم(ع) بودند.

طاهر بن عیسی گفت: ابوجعفر محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی علوی نقل کرد و گفت که از عموی خود، اسماعیل پسر موسی، شنیدم که گفت: عبدالصالح، موسی بن جعفر(ع) را بر صفا دیدم که می‌فرمود: «خداوندا! در اعلا علیین علی بن یقطین را بیامرز.»

جعفر بن معروف گفت: یعقوب بن یزید از سلیمان بن حسین کاتب علی بن یقطین نقل کرد که من کسانی را که از او وجوه دریافت می‌کردند، در یکسال، برشمردم. صد و پنجاه مرد به حساب آمد. کمترین مقداری که هریک از آن‌ها از علی بن یقطین دریافت می‌نمود، هفتصد درهم و بیشترین مقداری که به آن‌ها عطا می‌شد، ده هزار درهم بود.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی ابوعبدالله الحسین بن إشکیب، قال أخبرنا بکر بن صالح الرازی، عن إسماعیل بن عباد القصری قصر ابن هبیرة، عن إسماعیل

۳۰۵-موسی بن بکرواسطی (منسوب به واسط)

جعفربن احمد از خلف بن حمّاد از موسی بن بکرواسطی نقل کرد و گفت که از امام کاظم(ع) شنیدم که می‌فرمود: پدرم فرمود: خوشبخت شد، مردی که نمیرد تا این که از خودش ذریه‌ای ببیند که چشمش به او روشن شود. به‌راستی که خداوند به من نمایاند از این فرزندم، اشاره کرد به امام کاظم(ع)، خلفی (نوه‌ای) که چشم من به او روشن می‌شود.

موسی بن بکرواسطی[1] گفت: حضرت امام کاظم(ع) به دنبال من فرستاد. به خدمتش رسیدم. به من فرمود: چه شده که تورا زردرو می‌بینم؟ مگرنگفتم به توکه گوشت بخور؟ گفتم: غیراز زمانی که به من امرکردید، چیزدیگری نخوردم. راوی گفت که امام فرمود: به چه نحو می‌خوری؟ گفتم: از آن غذائی درست می‌کنم. فرمود: آن را به صورت کباب بخور. پس به این صورت خوردم و بعد از هفته‌ای دنبالم فرستادند. در این موقع، خون به صورتم برگشته بود. به من فرمود: «بلی» سپس به من فرمود: «برای توراحت است که تورا برای انجام بعضی نیازمندیهای خود جائی بفرستیم.» گفتم: من غلام شما هستم. هرجا می‌خواهید مرا بفرستید. پس مرا برای بعضی کارهایشان به شام فرستادند.

۳۰۶-هند بن حجاج

حسن بن ظریف بن ناصح[2] گفت: برای توحدیثی آوردم از کسی که نزد تو می‌آید. روایت کرد برای من فلان و حلیسی اسم اورا فراموش کرد. گفت: بشار، غلام سندی بن شاهک گفت: من کینه‌ورزترین مردم نسبت به ال ابوطالب بودم. روزی سندی بن شاهک من را خواست و به من گفت: ای بشار! من می‌خواهم تورا امین کنم، برچیزی که هارون مرا برآن امین گردانیده است. گفتم: در این صورت، حداکثرتوان را می‌گذارم. گفت: این موسی بن جعفراست که او را نزد من فرستاده است و من تورا به نگهداری او می‌گمارم. پس او را در خانه‌ای غیراز خانه خودش قرار بده. پس مرا براو گمارد و من او را در خانه‌ای که با قفل‌های متعدد قفل کرده بودم، نگهداری می‌کردم. پس هرگاه برای کاری می‌رفتم، زنم را بردر خانه می‌گماردم. او از آن دور نمی‌شد تا این که من برگردم. بشار گفت: خداوند قلب مرا از بغض و کینه او به دوستی او دگرگون ساخت. بشار گفت: روزی امام مرا خواست و به من فرمود: «ای بشار! برو به زندان قنطره و برای من هند بن

---

۱. حدثنی حمدویه بن نصیر، قال حدثنایعقوب بن یزید، عن محمد بن سنان، عن موسی بن بکر

۲. ابوالحسن محمد بن الحسین بن أحمدالفارسی، قال حدثنی أبوالقاسم الحلیسی، قال حدثناعیسی بن هوذا، عن الحسن بن ظریف بن ناصح

حجاج را فراخوان و به او بگو ابوالحسن به تو امر می‌کند که نزد او برگردی. اما او تو را طرد می‌کند و می‌راند و بر سر تو فریاد می‌زند.

هرگاه چنین کرد، به او بگو: من به تو گفتم و پیامش را به تو رساندم. اگر خواستی آنچه به من امر کرد، انجام بده و اگر خواستی، انجام نده. دیگر کاری به او نداشته باش و برگرد. بشار گفت: آنچه به من فرمود: انجام دادم. درها را بستم و قفل کردم. همان گونه که قفل می‌کردم و زنم را بر خانه می‌نشاندم، به او گفتم: از این جا دور نشو تا من به این جا برگردم. پس عازم زندان قنطره شدم و بر هند بن حجاج وارد شدم و به او گفتم: ابوالحسن به تو دستور می‌دهد که به نزد او برگردی. پس او بر سر من فریاد زد و مرا از خود راند. پس به او گفتم: من پیام را به تو رساندم و به تو گفتم؛ اگر خواستی، انجام بده و اگر خواستی، انجام نده. پس برگشتم و او را رها کردم و به نزد ابوالحسن(ع) آمدم. زنم هم چنان جلوی درب نشسته بود و درها هم قفل بود. من همچنان قفلها را یکی یکی می‌گشودم تا به او رسیدم. او را یافتم. ایشان را از خبر آگاه نمودم. فرمود: «بلی! نزد من آمد و برگشت.» پس من خارج شدم و نزد زنم رفتم و به او گفتم: آیا بعد از من کسی آمد و داخل خانه شد؟ گفت: نه! به خدا قسم، من از جلو در کنار نرفتم و قفلها را باز نکردم، تا تو آمدی.

گفت: روایت کرد برای من علی بن حسن انباری برادر صندل گفت: این موضوع از جانب دیگری به من رسیده، این که چون هند بن حجاج نزد حضرت رسید، عبدصالح(ع)، امام کاظم(ع) هنگام بازگشت به او فرمود: اگر خواستی، به جایگاه خود برگرد که بهشت برای توست و اگر خواستی، به منزلت برگرد. هند گفت: به جایگاه خود در زندان برمی‌گردم. راوی گفت: خدا او را رحمت کند. راوی گفت: برای من علی بن محمد بن صالح صمیری نقل کرد و گفت: هند بن حجاج که خدا از او راضی باشد، اهل صمیره[1] منزلگاهش مشخص بود.

ابوعمرو گفت: این خبر از ناحیه ابوالحسن محمد بن حسین بن احمد فارسی نقل شده است که می‌گوید: ابوالقاسم حلیسی برای من روایت کرد.

۳۰۷-صفوان بن مهران جمّال

صفوان بن مهران جمّال[2] گفت: بر امام کاظم وارد شدم. به من فرمود: «ای صفوان! هر چیز از نزد تو زیباست، جز یک چیز.» گفتم: فدایت شوم، چه چیز؟ فرمود: کرایه دادن شترانت به این مرد؛ یعنی هارون. گفتم: به خدا قسم، کرایه ندادم برای سرمستی و فسادگری و نه برای صید و شکار و نه لهو و بازی؛ بلکه من برای این راه کرایه دادم (یعنی طریق مکه)، نه با او دوستی می‌کنم؛ ولکن

---

۱. صمیره به فتح صاد و سکون یاء و فتح میم و راء در مراصدالاطلاع جلد ۲ صفحه ۸۶۰ در دو وضع است یکی در بصره در دهانه نهر مغفل و آن‌ها چند قریه است دیگر شهریست بین دیار جبل و دیار خوزستان

۲. حمدویه، قال حدثنی محمد بن إسماعیل الرازی، قال حدثنی الحسن بن علی بن فضال، قال حدثنی صفوان

غلامان خود را با او می‌فرستم. امام فرمود: «ای صفوان! آیا کرایه تو بر عهده آن‌هاست؟» گفتم: بلی! فدایت گردم. به من فرمود: «آیا دوست داری بمانند تا کرایه تو را بدهند؟» عرض کردم: بلی! فرمود: «هر کس باقی ماندن آن‌ها را دوست بدارد، او از آن‌هاست و هر کس از آن‌ها باشد، پس او داخل آتش شده است.» صفوان گفت: رفتم و تمام شترانم را تا آخرین شتر فروختم. این خبر به هارون رسید. مرا فراخواند و گفت به من رسیده که شترانت را فروختی؟ گفتم: بلی! گفت: چرا؟ گفتم: من پیرمردی مسن هستم و غلامان من هم در کارها درست نیستند. گفت: هرگز! هرگز! من می‌دانم چه کسی به این کار تو را اشاره کرد؛ موسی بن جعفر به تو رهنمون داد. گفتم: مرا چه کار به موسی بن جعفر؟ گفت: این را از تو درگذشتم. به خدا قسم، اگر حسن مصاحبت و همراهی نیکوی تو نبود، بی تردید تو را می‌کشتم.

۳۰۸-ابوعلی عبدالرحمن بن حجاج

حسین بن ناجیه[۱] گفت: از امام کاظم(ع) شنیدم، در حالی که نامی از عبدالرحمن بن حجاج برده شد، فرمود: «که او بر قلب سنگین است.»

ابوالقاسم نصر بن صبّاح گفت: «امام کاظم(ع) برای عبدالرحمن بن حجاج به بهشت شهادت داد.» و امام صادق(ع) می‌فرمود: «ای عبدالرحمن! برای مردم مدینه صحبت کن. به راستی که من دوست دارم امثال تو را در بین مردان شیعه ببینم.»

۳۰۹-شعیب عقرقوفی

شعیب عَقَرقوفی[۲] گفت: حضرت کاظم(ع) بدون مقدمه و بدون این که چیزی از ایشان بپرسم، فرمود: ای شعیب! فردا یکی از اهل مغرب از تو خبر مرا می‌گیرد. به او بگو: به خدا قسم، او همان امامی است که امام صادق(ع) برای ما معرفی کرد و هرگاه از حلال و حرام از تو پرسید، از طرف من به او جواب بده. به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم، علامت او چیست؟ فرمود: «مردی بلند قد و درشت اندام که نام او یعقوب است. پس هرگاه نزد تو آمد، بر تو لازم نیست که تمام آنچه از تو می‌پرسد، پاسخ گوئی. او یکی از افراد قوم خود می‌باشد (فردی عادی است) و اگر دوست داشت که نزد من بیاید، او را بیاور. شعیب گفت: به خدا قسم، من در طواف بودم که ناگاه مردی بلند اندام، کسی که از همه مردم درشت‌تر و قوی اندام‌تر بود، به نزد من آمد و گفت: می‌خواهم راجع به آقای تو، از تو پرسش نمایم. گفتم: از کدام آقای من؟ گفت: فلان بن فلان.

---

۱. حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن الحسین، عن عثمان بن عدس، عن حسن بن ناجیة

۲. وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثنی محمد بن عبد الله بن مهران، عن محمد بن علی، عن الحسن بن علی بن أبی حمزة، عن أبیه، قال، أخبرنی شعیب

گفتم: اسم تو چیست؟ گفت: یعقوب. گفتم: تو از کجائی؟ گفت: از اهالی مغرب هستم. گفتم: چگونه مرا شناختی؟ گفت: یک شخصی در خوابم آمد و گفت: شعیب را ملاقات کن و هرچه می‌خواهی از او بپرس. پس تورا جستجوکردم و به سمت توراهنمائی شدم. گفتم: در این جا بنشین تا این که از طواف خود فارغ شوم و ان‌شاءالله نزد تو بیایم. پس طواف کردم و نزد او آمدم. با او سخن گفتم. مردی عاقل و فاضل بود. سپس از من خواست که او را نزد امام کاظم(ع) ببرم. دستش را گرفتم و از حضرت امام کاظم(ع) اجازه ملاقات خواستم. به من اجازه فرمود. همین که حضرت امام موسی کاظم(ع) او را دیدند، به او فرمودند: ای یعقوب! دیروز آمدی و بین تو و برادرت برخورد بدی در فلان جا به وجود آمد؛ تا این که بین شما زد و خورد شد و این دین من و دین پدران من نیست و هرگز کسی را به این گونه کارها امر نمی‌کنیم. پس از خدائی بترس که شریک ندارد و یگانه و بی همتاست و شما به زودی با مرگ از هم جدا می‌شوید، اما برادرت به زودی در سفر خود، قبل ازآن که به خانواده‌اش برسد، می‌میرد و تو برآنچه از تو درباره‌ی او سرزد، پشیمان می‌شوی و این گونه شما از هم بریدید و خداوند عمرهای شما را کوتاه کرد. آن مرد از امام(ع) پرسید: من فدایت شوم، اجل من کی می‌رسد؟ امام فرمود: «امّا اجل تو نزدیک شد، تا اینکه به عمه‌ات رسیدی. برای آنچه به او در فلان جا رسیدگی کردی، خداوند برعمر تو بیست سال افزود. راوی گفت: آن مرد در حج به من خبرداد که برادرش به خانواده‌اش نرسید، او در راه مرد و دفن شد. ابوعمرو گفت: محمد بن عبدالله مهران از غالیان بود و حسن بن علی بن ابوحمزه دروغ پرداز غالی بود و من از شعیب و دوستانش جزخیر و خوبی نشنیدم و خداوند نسبت به این روایت داناترند.

۳۱۰-علی بن ابوحمزه بطائنی[۱] (فروشنده آسترها)

علی بن حمزه بطائنی[۲] از حضرت امام موسی کاظم(ع) نقل کرد که آن حضرت فرمود: «ای علی! تو و امثال تو شبیه الاغان هستید.»

یونس بن عبدالرحمن[۳] گفت: به حضور حضرت امام رضا(ع) رسیدیم. به من فرمود: «آیا علی بن ابوحمزه فوت کرد؟» گفتم: بلی! فرمود: «داخل آتش شد.» راوی گفت: من از آن ترسیدم. فرمود: امّا در قبر، از او راجع به امام بعد از موسی(ع)، پدرم مورد پرسش قرار گرفت. گفت: امامی

---

۱. بطائنی منسوب به بطائن جمع بطانه کسی که خرید و فروش آستر لباس می‌کند.

۲. قال محمد بن مسعود، حدثنی حمدان بن أحمدالقلانسی، قال حدثنی معاویة بن حکیم، قال حدثنی أبوداود المسترق، عن عتیبة بیاع القصب

۳. محمد بن الحسن، قال حدثنی ابوعلی الفارسی، عن محمد بن عیسی، عن یونس

بعد از آن حضرت نمی‌شناسم. گفته شد: پس ضربه‌ای بر قبر او زده شد که قبر او از آتش افروخته گردید.»

محمد بن مسعود گفت: علی بن حسین نقل کرد و گفت: علی بن ابوحمزه دروغ گواست و متهم است و اصحاب ما از حضرت رضا(ع) روایت کردند، فرمود: «بعد از موت علی بن ابوحمزه، او را در قبرش نشاندند و در مورد امامان از او پرسش نمودند. او نام امامان را بیان کرد تا به من رسید. پس مورد پرسش قرار گرفت. توقف کرد. آنگاه ضربه‌ای بر سر او زده شد که قبرش از آتش پر شد.»

علی بن ابوحمزه[1] گفت: حضرت امام کاظم(ع) فرمود: «ای علی! تو و یاران تو، مانند خران هستید.»

حمدویه گفت: حسن بن موسی از ابوداود مسترق نقل کرد و گفت: من و عیینه فروشنده نی نزد علی بن ابوحمزه بودم از او شنیدم که می‌گفت: امام کاظم(ع) به من گفت: «ای علی! تو و اصحاب تو شبیه خران هستید.» راوی گفت: پس عیینه از علی پرسید: آیا تو شنیدی؟ گفت: بلی! به خدا قسم، من شنیدم. به خدا قسم، تا زنده‌ام یک قدم به سمت او نمی‌روم.

احمد بن محمد[2] گفت: حضرت امام رضا(ع) در بنی زریق من را متوقف کرد و با صدای بلند فرمود: ای احمد! عرض کردم: بله، قربانت گردم. فرمود: هنگامی که رسول خدا(ص) قبض روح شد. مردمی سعی کردند تا نور خدا را خاموش کنند. خداوند نگذاشت، بلکه نور خود را به تمام و کمال رساند، به واسطه امیرالمومنین(ع) و حال، وقتی حضرت امام کاظم(ع) وفایت یافت، علی بن حمزه کوشش کرد تا نور خدا را خاموش کند، خداوند نگذاشت؛ بلکه نور خود را کامل کرد و اینکه اهل حق، هرگاه وارد شونده به درون آن‌ها وارد شود، خشنود می‌شوند و هرگاه از آن‌ها خارج شود، در آن ناله و فریاد نمی‌کنند. آن‌ها اهل یقین بر امر خود می‌باشند و امّا اهل باطل، هرگاه وارد شونده بر آن‌ها وارد شود، به آن شادمان می‌شوند و هرگاه از آنان خارج شود، بر آن جزع و ناله می‌کنند؛ زیرا آنان بر امر خود درنگ و تردید دارند. خداوند جل جلاله می‌فرماید: فمستقرٌ و مستودع؛ آنچه پایدار است و آنچه عاریه و ناپایدار است. سپس حضرت امام صادق(ع) فرمود: مستقر، امر ثابت و پایدار و مستودع، امر عاریه‌ای و ناپایدار است.»

---

۱. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی ابوالحسن، قال حدثنی أبوداود المسترق، عن علی

۲. قال حدثنی حمدویه، قال، قال حدثنی الحسن بن موسی، عن داود بن محمد، عن أحمد بن محمد

حسن بن علی بن ابوحمزه[1] از پدرش نقل کرد که گفت: داخل مدینه شدم، در حالی که بیکار بودم و به شدت بیمار بودم و اصحاب ما بر من وارد می‌شدند و من از آن‌ها بی خبر بودم؛ چراکه تب چنان کرد که عقل از سر من رفته بود و اسحاق بن عمار به من خبر داد که او سه روز در مدینه درنگ کرد و شک نداشت که خارج نمی‌شود از مدینه؛ مگر این که من را دفن کند و بر من نماز بگزارد. اما اسحاق بن عمار بیرون رفت و من به هوش آمدم، بعد از آنکه اسحاق بن عمار بیرون رفت. من به یارانم گفتم: کیسه‌ام را بگشائید و از آن صد دینار بیرون بیاورید و بین یاران ما پخش کنید و حضرت ابوالحسن،(امام کاظم(ع)) برای من قدحی آب فرستاد و پیک آن حضرت گفت که حضرت کاظم(ع) می‌فرماید: این آب را بیاشام که شفای تو در آن است؛ ان شاء الله. پس آن را آشامیدم. شکم من روان شد و خداوند درد و رنج شدیدی که در شکم خود می‌یافتم از آن بیرون کرد و من به حضور امام(ع) رسیدم. فرمود: «ای علی! اجل تو هر بار بعد از هر بار می‌رسد. بعد از آن من از مدینه خارج شدم و اسحاق بن عمار را ملاقات کردم. او گفت: به خدا قسم، من سه روز در مدینه ماندم. شک نداشتم که تو می‌میری و حالا جریان بهبود خود را به من خبر بده. آنچه برای من پیش آمد و آنچه حضرت امام کاظم(ع) به من فرمود، نسبت به تاخیر انداختن اجل من را خداوند مرتبه‌ای بعد از مرتبه‌ای، به او خبر دادم و به او گفتم: یا إسحاق! او امام، فرزند امام است و به این وسیله امام شناخته می‌شود.

۳۱۱-ابراهیم بن عبدالحمید صنعانی[2]

فضل بن شاذان یادآور شده که او (ابراهیم) فردی صالح است.

نصر بن صباح گفت: ابراهیم روایت می‌کند از ابوالحسن موسی و امام رضا و امام جواد علیهم السلام در حالی که او بر امام کاظم(ع) توقف دارد و در احادیثی که از او ذکر شده است از امام صادق(ع) در مسجد کوفه، او در مسجد می‌نشست و می‌گفت: ابواسحق چنان و چنان به من خبر داد و ابواسحق چنین گفت و ابواسحق منظورش حضرت امام صادق(ع) بود. کما اینکه به نحو دیگر می‌گفت: روایت کرد برای من حضرت صادق(ع) شنیدم که از صادق(ع) و حدیث کرد برایم عالم(ع) و شنیدم از عالم(ع) و گفت عالم(ع) حدیث کرد برایم شیخ، حدیث کرد برایم اباعبدالله و ابوعبدالله گفت. حدیث کرد برای من جعفر بن محمد و گفت جعفر بن محمد و در مسجد عده زیادی از مردم کوفه بودند، از اصحاب ما و هریک از آن‌ها و هرکدام از امام صادق(ع)

---

۱. وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثنی محمد بن عبد الله بن مهران، عن محمد بن علی الصیرفی، عن الحسن بن علی بن ابی حمزه

۲. صنعانی به فتح صاد و سکون نون منسوب به صنعاء .در دو موضع یکی یمن که شهریست -یکی قریه‌ای در دمشق

به کنیه‌ای نام می‌بردند و بعضی از آن‌ها او را به اسم آن حضرت نام می‌بردند و به کنیه‌اش لقب می‌دادند.

۳۱۲-ابوخداش عبدالله بن خداش

محمد بن مسعود گفت: ابومحمد عبدالله محمد بن خالد گفت که ابوخداش عبدالله بن خداش قهری (قهره محلّه‌ای در بصره است)، فردی مورد وثوق است. محمد بن مسعود گفت که یوسف بن سخت برای من روایت کرد و گفت: شنیدم که ابوخداش می‌گوید: من هرگز با ذمی دست ندادم و هرگز به خانه ذمی داخل نشدم و هرگز دوائی ننوشیدم و هرگز خون نگرفتم و هرگز غسل جمعه را ترک نکردم و هرگز بر والی و قاضی وارد نشدم.

۳۱۳- عبدالله بن یحیی کاهلی

حمدویه بن نصیر گفت روایت کرد برای من محمد بن عیسی گفت که کاهلی گمان می‌کند که حضرت امام کاظم(ع) به علی بن یقطین فرمود: «که کاهلی و عیالش را برای من ضمانت کن؛ من بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم.» پسر برادر کاهلی گمان داشت که علی بن یقطین، همواره تا زمان مرگ کاهلی، برای آن‌ها غذا و پول مقرر کرده بود و همه مخارج را که بی نیازشان می‌کرد. این که نعمت علی شامل حال اهل و عیال کاهلی و بستگانش هم می‌شد و کاهلی از حضرت صادق(ع) روایت می‌کرد.

عبدالله بن یحیی کاهلی[1] گفت: حج گزاردم و به حضور امام کاظم(ع) رسیدم. به من فرمود: «در این سال از عمر خود، کار خیر انجام بده؛ چرا که اجل تو نزدیک شده است. گفت: من گریستم. فرمود: «چه چیز تو را به گریه می‌اندازد؟» گفتم: فدایت شوم، به خودم. فرمود: «بشارت باد بر تو که تو از شیعیان ما و اهل نیکی و پاکی هستی» اخطل گفت: عبدالله زمان زیادی بعد از این ماجرا عمر نکرد و بعد از مدّت کوتاهی مرد.

۳۱۴-محمد بن حکیم

نزد امام موسی کاظم(ع)[2] اصحاب کلام نام برده شد. فرمود: «امام ابن حکم برای او دعا کنید» حمّاد[3] گفت: حضرت کاظم(ع) دستور می‌داد به محمد بن حکیم که با اهل مدینه هم‌نشینی

---

۱. وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثنی محمد بن عبد الله بن مهران، عن الحسن بن علی بن أبی حمزة، عن أبیه، عن أخطل الکاهلی، عن عبدالله

۲. حدثنی حمدویه، قال حدثنی یعقوب بن یزید، عن بن أبی عمیر، عن محمد بن حکیم

۳. حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، قال حدثنی یونس بن عبدالرحمن، عن حماد

کند در مسجد رسول خدا(ص) و با آن‌ها مکالمه و مخاصمه نماید، تا این که در مورد صاحب قبر رسول خدا(ص) با آن‌ها بحث کرد. وقتی به نزد حضرت برگشت، حضرت به او فرمود: «تو به آن‌ها چه گفتی و آن‌ها به تو چه گفتند؟» به واسطه این امر از او راضی می‌شود.

یحیی بن حمران همدانی[۱] از یونس و او از محمد بن حکیم نقل کرد: در حالی که امام کاظم(ع) بودند، مثل این روایت را ذکر کرد.

۱۳۵-مصادف غلام امام صادق(ع)

علی بن عطیه[۲] از مصادف نقل کرد و گفت: امام کاظم(ع) ملکی در مدینه خریداری نمودند یا گفت: نزدیک مدینه. پس به من فرمودند: من این ملک را برای صبیه، یعنی دختر، مصادف خریدم و این امر قبل از آن جریانی بود که برای مصادف پیش آمد.(رفتن به مصر برای تجارت بود و سود نامتعارف در تجارت و عدم رضایت امام از نحوه تجارت او بود.)[۳]

۳۱۶-حسین بن بشار

حسین بن بشار[٤] گفت: هنگامی که امام کاظم(ع) رحلت فرمود. به جانب امام رضا(ع) خارج شدم، در حالی که مرگ امام کاظم(ع) را باور نداشتم و به امامت حضرت رضا(ع) هم اقرار نداشتم. جزاینکه پیش خودم گفتم که از ایشان می‌پرسم و تصدیقش می‌کنم. وقتی به سمت مدینه رفتم، به ایشان رسیدم. در حالی که ایشان در صُوی (بضم صاد جائی نزدیک مدینه که زمین مرتفعی دارد) بودند، اذن خواستم که از ایشان در مورد والد و اجدادشان بپرسم. پس ایشان بر من سبقت گرفت و فرمود: اگر خواستی خداوند بدون حجاب به تو نظر کند، و تو به سوی پروردگارت بدون حجاب نظر کنی، پس دوست بدار ال محمد(ص) را و دوست بدار ولی امر از ال محمد را.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد بن یزید القمی، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن ابراهیم بن هاشم، عن یحیی بن عمران الهمدانی، عن یونس، عن محمد بن حکیم

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی أحمد بن منصور الخزاعی، قال حدثنی أحمد بن الفضل الخزاعی، عن أبی عمیر، عن علی بن عطیة، عن مصادف

۳. اشاره به روایتی در کافی دارد که حضرت امام صادق (ع) هزار دینار به مصادف غلام خود دادند که به سفر برود و تجارت کند وقتی برگشت هزار دینار سود آورد (سود صد در صد) چرا که وقتی کاروان تجارتی همراه مصادف متوجه شده بود متاع آنها در مصر کمیاب است هم پیمان شدند که جنس را دیناری به دیناری بفروشند چنین کردند و این سود کلان را به دست آوردند وقتی امام صادق از این ماجرا مطلع شدند فرمودند پناه برخدا شما برمسلمانان هم قسم می‌شوید که دیناری به دیناری سود کنید فرمود این راس مال خودم و سود تو مال خودت. ای مصادف! به دست آوردن مال حلال از شمشیرزدن در قتال راحت‌تر است لذا مامقانی در تنقیح المقال گفته جریان خرید زمین برای دختر مصادف قبل از این ماجرا بوده است چرا که بعد از این نیازمند نبوده است.

٤ حدثنی خلف بن حماد، قال حدثنا أبوسعید الآدمی، قال حدثنی الحسین بن بشار

راوی گفت: پرسیدم، نگاه کنم به خداوند عزوجل؟ (فرمود: بلی! به خدا قسم.) حسین بن بشار گفت: من جزم و یقین کردم بر موت پدر بزرگوار ایشان و امامت آن بزرگوار. سپس به من فرمود «نخواستم که اجازه ملاقات به تو بدهم، به خاطر سخت‌گیری‌ها و مشکلاتی که وجود دارد؛ ولکن امری که درگیر آن هستی را دانستم.» سپس مقداری ساکت شد. سپس فرمود: «آیا به کار تو خبر دادم؟» به آن حضرت عرض کردم: بلی! این حدیث دلالت بر این دارد که حسین بن بشار واقفی‌گری را ترک کرده و قائل به شریعت حق شده است.

۳۱۷-نضر بن قابوس

نضر بن قابوس[1] گفت: نزد امام کاظم(ع) در منزل ایشان بودم. آن حضرت دستم را گرفت و بر درب یکی از اطاقها نگه داشت. درب را باز کرد. در این هنگام، پسرشان را دیدم که در دستشان کتابی بود که در آن نگاه می‌کرد. امام به من فرمود: ای نصر! این را می‌شناسی؟ گفتم: بلی! علی، فرزند شماست. فرمود: ای نصر! آیا می‌دانی این کتابی که در آن می‌نگرد، چیست؟ گفتم: نه! فرمود: این جفری است که جز نبی یا وصی نبی، دیگری در آن نمی‌نگرد. حسین بن موسی گفت: به جان خودم، هرگز نصر دچار شرک و دودلی تا زمان وفات ابوالحسن امام کاظم(ع) نشد.

نضر بن قابوس[2] گفت: به امام کاظم(ع) عرض کردم: من از امام صادق(ع) از امام بعد از ایشان پرسیدم. به من خبر دادند که آن امام شما هستید، چون رحلت فرمودند.

بعد از مردم به سمت راست و چپ از شما فاصله گرفتند؛ ولی من و اصحاب من قائل به امامت شما شدیم. پس مرا به امام بعد از خود خبر بده که از فرزندان شماست. فرمود: پسرم، علی! این حدیث دلالت دارد بر جایگاه این مرد و عقل و درایت و اهتمام او در دینش؛ ان شاء الله.

۳۱۸-ابوحفص عمر بن عبدالعزیز بن ابو بشار معروف به زُحَل

محمد بن مسعود گفت که عبدالله بن حمدویه البیهقی گفت که شنیدم فضل بن شاذان می‌گوید: زحل ابوحفص، ناشناخته‌ها (مطالبی که پذیرفتن آن سخت است) را روایت می‌کند. از غالیان نیست.

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی الحسن بن موسی عن سلیمان الصیدی، عن نصر

۲. حمدویه، قال حدثنی الحسن بن موسی، قال حدثنا أحمد بن محمد بن أبی نصر، عن سعید بن أبی الجهم، عن نصر

۳۱۹-۳۲۰- علی بن حسان واسطی و علی بن حسان هاشمی[۱]

محمد بن مسعود گفت: از علی بن الحسن بن علی فضال در مورد علی بن حسان پرسیدم و گفت: از کدامشان می‌پرسی؟ اگر علی بن حسان واسطی را می‌گوئی، او مورد وثوق است اما اگر حسین بن علی بن حسان هاشمی، کسی که نزد ماست، منظور تو هست، او از عموی خود، عبدالله بن کثیر، روایت می‌کند. او هم دروغ‌گو واقفی است و هم امام کاظم(ع) را درک نکرده است.

۳۲۱-نَجّیه بن حارث

حمدویه گفت که محمد بن عیسی گفت: نجیه بن حارث بزرگی راستگو و از دوستان علی بن یقطین است. نجیه اهل کوفه است.

۳۲۲-قاسم بن محمد الجوهری

نضر بن صباح گفت: قاسم بن محمد جوهری امام صادق(ع) را ملاقات نکرد. او مثل ابن ابو غراب است و گفت که او واقفی مسلک است.

۳۲۳-یزید بن سلیط زیدی[۲]- روایت او طولانی است.

۳۲۴-۳۲۵ نشیط بن صالح و خالد جواز

حمدویه گفت: حسین موسی نقل کرد که نشیط و خالد، ابوالحسن امام کاظم(ع) را خدمت می‌کردند. حسن بن یحیی، فرزند ابراهیم از نشیط و از خالد جواز نام برد و گفت: وقتی مردم در امر امام کاظم(ع) اختلاف کردند، به خالد گفتم: می‌بینی چه گرفتاری برای ما از اختلاف مردم پیش آمده است؟ خالد گفت: که امام کاظم(ع) به من فرمود: «جانشینی من بر عهده فرزند بزرگم، علی است که بهترین آن‌ها و با فضیلت‌ترین آن‌هاست.»

کشی گفت: محمد بن مسعود برای من روایت کرد و گفت که علی بن حسن برای من روایت کرد و گفت: نشیط با مروک بن عبید بن سالم بن ابو حفص قرابتی داشت.

---

۱. واسطی منسوب به واسط و هاشم منسوب به هاشم؛ چون او غلام بنی هاشم بود- الفهرست طوسی، ص ۱۲۸

۲. یزید بن سلیط زیدی، زیدی مذهب نبود. او قائل به امامت امام کاظم و امام رضا علیهماالسلام بود؛ ولکن زیدی نسب بود، به اعتقاد بیشتر علما و رجال

۳۲۶-اسامه بن حفص

حمدویه گفت: محمد بن عیسی از عثمان بن عیسی برای من روایت کرد و گفت: اسامه بن حفص نگهبان در خدمت حضرت امام کاظم(ع) بود.

۳۲۷- زُهم انصاری

حمدویه گفت که محمد بن عیسی از حسن بن علی بن یقطین و او از رهم ابوالحسن حمدویه گفت: من در مورد رهم پرسیدم. گفت: او بزرگی از انصار (انصارزاده) بود و بر عقاید ما بود.

۳۲۸- علی بن سُوَید سائی

علی بن سوید سائی[۱] گفت: وقتی که امام کاظم(ع) در زندان بودند، نامه‌ای نوشتم. در آن نامه، اولاً، جویای حال مبارک ایشان شدم و سپس، مسائلی را نوشته بودم که می‌خواستم، بدانم. امام مرقوم فرمود: «به نام خداوند بخشنده بخشاینده. حمد و تمام حمد، خاص خداوند بلند مرتبه و بزرگی است که به عظمت و نور او، قلوب مومنین روشن می‌گردد و به عظمت نور او، نادانان با او دشمنی می‌ورزند و به عظمت او، وسیله جوئی می‌شود با اعمال مختلف و ادیان پراکنده. پس بعضی به درستی عمل می‌کنند و بعضی به خطا بعضی، گمراه می‌شوند و بعضی هدایت یافته و بعضی شنوا و بعضی کر، بعضی بینا و بعضی کور و حیران. سپاس و ستایش خدائی را که اوصاف دین خود را با محمد(ص) شناساند؛ اما بعد، تو مردی هستی که به آنچه خدا از رشد و بصیرت در امر دینت به تو الهام فرمود، تو را به منزله دوستان خاص محمد و ال محمد قرار داد که امور را به آن‌ها بازگردانی (همه کارها را با نظر و سخن آنان تطبیق دهی) و به آنچه آن‌ها می‌گویند، راضی باشی. فراخوان، به راه پروردگارت که در ماهت کسی را که امید پذیرفتن سخنت را در او داری و ال محمد(ص) را دوست بدار. در مورد آنچه از ما به تو رسیده یا به ما نسبت داده می‌شود، نگو؛ این باطل است و اگر تو خلاف آن را می‌دانی، پس تو نمی‌دانی که چرا آن را گفتیم و بر چه وصفی آن را توصیف نمودیم. به آنچه به تو خبر می‌دهم، باور داشته باشد و آنچه برای تو پوشیده داشتم، فاش مکن. خبر می‌دهم به تو که واجب‌ترین حق برادرت بر تو این است که چیزی را که برای امر دنیا و آخرت او مفید است بر او پوشیده نداری.

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنا الحسن بن موسی، عن إسماعیل بن مهران، عن محمد بن منصور الخزاعی، عن علی بن سوید السایی

درباره واقفی‌ها[۱]

علی بن عبدالله زهری[۲] گفت: به امام رضا(ع) نوشتم و در مورد واقفی‌ها از آن حضرت پرسیدم. حضرت مرقوم فرمود: «واقفی معاند از حق است و بر گناه ایستاده است. اگر با این عقیده بمیرد، جهنم جایگاه اوست و چه بد بازگشتگاهی است»

جعفربن معروف گفت: سهل بن یحیی برای من روایت کرد از فضل بن شاذان که به طریق مرفوع از امام رضا(ع) نقل کرد و گفت: از امام در مورد واقفی‌ها پرسش شد. فرمود: «آن‌ها حیران و سرگردان زندگی می‌کنند و زندیق و کافر می‌میرند»

یوسف بن یعقوب[۳] گفت که به حضرت علی بن موسی الرضا(ع) عرض کردم: آیا به کسانی که اعتقاد دارند که پدرتان زنده هست و نمی‌میرد، چیزی از زکات به آن‌ها بدهم؟ فرمود: «نه! چیزی از زکات به آن‌ها نده؛ چرا که آن‌ها کافر و مشرک و زندیق هستند»

گفت: عده‌ای از اصحاب ما از حضرت امام رضا(ع) نقل کردند که گفتند: شنیدیم که می‌فرماید: «با شک و دودلی زندگی می‌کنند و زندیق می‌میرند.» راوی گفت: نزدیک یکی از

---

۱. نوبختی در فرق الشیعه ص ۸۱-۸٤ نوشت که بعضی از این‌ها منکر شهادت امام کاظم(ع) هستند و بعضی گفتند آن حضرت وفات یافت و خداوند او را به سوی خود بالا برد و باز خداوند هنگام قیامش او را باز می‌گرداند. همه‌ی این‌ها واقفی نامیده شدند به خاطر این که بر امامت حضرت کاظم(ع) توقف کردند گفتند و امام قائم است و بعد از او امامی را قبول ندارند و از او به دیگری نپرداختند؛ و بعضی از ایشان که نوبختی ذکر کرده معتقدند که ایشان زنده است و حضرت رضا(ع) و کسان دیگر بعد از ایشان مطرح هستند امام نیستند لکن خلفائی هستند که یکی بعد از دیگری تا ابتدای خروج آن حضرت می‌آیند (و عهده‌دار امور دین و دنیای مسلمانان هستند) و بر مردم است که از آن‌ها بپذیرند و امرشان را اطاعت کنند و فرقه‌ای از آن‌ها قائل‌اند به اینکه نمی‌دانیم که امام کاظم(ع) زنده است یا مرده چرا که ما درباره او اخبار زیادی شنیده‌ایم که او قائم اطهری است که تکذیب آن جائز نیست؛ و همچنین وارد شد خبرهائی برای ما از خبر وفات پدرش و اجداد گذشته ایشان و گروهی از حضرت امام رضا(ع) اموری را شاهد بودند که بر امامت ایشان قطع و یقین نمودند و فرقه‌ای از آن‌ها را بشریه می‌گویند که می‌گویند موسی ابن جعفر(ع) نمرده و حبس نشده است او زنده و غایب است و قائم و مهدی است و او در وقت غیب خود محمد بن بشیر را جانشین و هر کس ادعای امامت کند از فرزندان موسی بعد از او پاکزاد نیستند و نسبت آن‌ها را نفی می‌کنند و آن‌ها را در دعوی امامت تکفیر می‌کنند و هر کس به امامت آن‌ها قائل نباشد تکفیر می‌کنند و خودشان و اموالشان قایل به مباح بودن محارم و پسران هستند و قائل به تناسخ هستند و می‌گویند امامان یکی هستند که از بدنی به بدنی منتقل می‌شوند مواسات بین آن‌ها واجب است در آنچه مالک هستند از مال و...

۲. حدثنی محمد بن مسعود و محمد بن الحسن البراثی، قالا حدثنا محمد بن ابراهیم بن محمد بن فارس، قال حدثنی أبو جعفر أحمد بن عبدوس الخلنجی أوغیره، عن علی بن زهری

۳. وجدت بخط جبریل بن أحمد فی کتابه، حدثنی سهل بن زیاد الآدمی، قال حدثنی محمد بن أحمد بن الربیع الأقرع، قال حدثنی جعفر بن بکیر

مردان آن‌ها که در حال جان دادن بود، حاضر شدم. از او شنیدم که می‌گوید: او کافر است، اگر موسی بن جعفر(ع) مرده است. راوی گفت که گفتم: این خودش است (واقفی).

ابوصالح خلف بن حامد کشی از حسن بن طلحه از بکیر بن صالح نقل کرد که گفت: از امام رضا(ع) شنیدم که می‌فرماید: مردم در این آیه چه می‌گویند؟ گفتم: فدایت شوم، کدام آیه؟ فرمود: «قول خدای عزوجل: یهود گفتند که دست خدا بسته است. دست خودشان در غل باد و لعن شدند به خاطر آنچه گفتند. بلکه دستهای خدا باز است انفاق می‌کند هر گونه بخواهد. مائده-٦٤؛ گفتم: در آن اختلاف دارند. امام رضا(ع) فرمود: اما من می‌گویم که در مورد واقفی‌ها نازل شده است. آن‌ها گفتند: امامی بعد از حضرت موسی (ع) نیست. خداوند آن‌ها را رد کرد (بل یداه مبسوطتان) و دست همان امام در باطن کتاب است) در حقیقت عنایت به گفته واقفی‌ها دارد که می‌گویند: امامی بعد از موسی بن جعفر نیست.

خلف از حسن بن طلحه مروزی از محمد بن عاصم نقل کرد. گفت: شنیدم که امام رضا(ع) می‌فرماید: «ای محمد! شنیدم به من رسیده است که تو با واقفی‌ها هم نشین می‌شوی؟» گفتم: بلی! فدایت شوم، با آن‌ها هم نشینی دارم و مخالف آن‌ها هستیم. فرمود: «با آن‌ها هم نشینی نکن؛ چرا که خداوند عزوجل می‌فرماید: «بدرستی که خداوند آیاتی در کتاب نازل کرد که هرگاه شنیدید آیات خدا مورد انکار و استهزاء قرار می‌گیرد با آن‌ها ننشینید تا در بحث دیگری وارد شوند و گرنه شما هم مثل آن‌ها می‌شوید منظور از آیات در باطن کتاب، همان اوصیائی هستند که واقفی‌ها به آن‌ها کافرند نساء:١٤٠

خلف گفت: حسن بن علی از سلیمان بن جعفری نقل کرد که در مدینه نزد امام رضا(ع) بودم که مردی از اهل مدینه وارد شد. در مورد واقفی‌ها پرسید. امام رضا(ع) این آیه را تلاوت فرمود: «آن‌ها لعن شدگان هستند و از همه جا طرد می‌شوند و هرجا یافته شوند، گرفته خواهند شد و به قتل خواهند رسید. این سنت خداوند در اقوام پیشین است و برای سنّت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت» (احزاب ٦١-٦٢) به خدا قسم، خداوند آن را تبدیل نخواهد کرد تا این که آخرشان را بکشد.

اسماعیل بن محمد بن موسی[1] سلام از حکم بن عیص نقل کرد و گفت: با دایی خود، سلیمان بن خالد بر حضرت امام صادق(ع) وارد شدم. فرمود: ای سلیمان! این پسر کیست؟ گفتم: پسر خواهرم. امام فرمود: آیا امر ولایت ما را می‌شناسد؟ گفتم: بلی! فرمود «الحمدلله الذی لم یخلقه الشیطاناً» سپس فرمود: «ای سلیمان! پناه بده به خدا فرزندانت از فتنه شیعه ما» گفتم:

---

١. محمد بن الحسن البراثی، قال حدثنی أبوعلی الفارسی، قال حدثنی عبدوس الکوفی، عمن حدثه، عن الحکم بن مسکین

فدایت شوم، آن فتنه چیست؟ فرمود: انکار کردن آن‌ها ائمه و وقوف آن‌ها را. بر پسرم موسی(ع) فرمود: موت او را منکر می‌شوند و گمان می‌کنند که امامی بعد از او نیست، آن‌ها بدترین مخلوقات هستند».

محمد بن ابوعمیر[۱] از مردی از اصحاب ما گفت به حضرت رضا(ع) گفتم: فدایت شوم، گروهی بر پدر بزرگوار شما وقوف کردند و گمان می‌کنند که ایشان نمرده است. فرمود: «آن‌ها دروغ می‌گویند و آن‌ها کافرند به آنچه خدای عزوجل بر محمد(ص) نازل کرده است و اگر خداوند می‌خواست برای احتیاجی که خلق به او دارند، عمر یکی از بنی آدم را طولانی کند، عمر رسول الله(ص) را طولانی می‌کرد.[۲]

محمد بن فضیل[۳] گفت که به حضرت رضا(ع) گفتم: فدایت شوم، حال گروهی که بر پدرت موسی(ع) وقوف کردند، چیست؟ فرمود: «خدا لعنت کند آن‌ها را. چه بزرگ است دروغ آن‌ها. گمان می‌کنند، من عقیم هستم و منکر آن کس هستند که ولایت این امر را از فرزندان من به عهده می‌گیرد.»

عمر بن یزید[٤] گفت: به حضرت امام صادق(ع) رسیدم. برای من به مدتی طولانی در فضائل شیعه حدیث گفت و سپس فرمود: «به راستی که از شیعه، بعد از ما، کسانی خواهند بود که از ناصبی‌ها بدترند.» عرض کردم: فدایت شوم، برای ما روشن کنید تا آن‌ها را بشناسیم. مبادا از آن‌ها باشیم. فرمود: هرگز! ای عمر! تو از آن‌ها نیستی. آن‌ها گروهی هستند که به موسی به فتنه می‌افتند.»

علی بن جعفر علیه السلام[٥] گفت: مردی به حضور برادرم موسی علیه السلام آمد و به او گفت: فدایت گردم، صاحب این امر کیست؟ فرمود: بدان که آنها بعد از مرگ من به فتنه می‌افتند و می‌گویند که او قائم است؛ در صورتی که قائم سالها بعد از من خواهد بود.

محمد بن عمر یزید[٦] از عمویش نقل کرد که واقفیه از آنجا آغاز شد که سی هزار دینار نزد اشعث‌ها برای زکات مالشان و نیز حقوق دیگری بر آن‌ها واجب می‌شده بود. آن را نزد دو وکیل

---

۱. محمد بن الحسن البراثی، قال حدثنی أبوعلی، قال حدثنی یعقوب بن یزید، عن محمد

۲. بحثی در مورد غیبت امام زمان (عج)

۳. محمد بن الحسن البراثی، قال حدثنی أبوعلی الفارسی، قال حدثنی میمون النخاس، عن محمد

٤. محمد بن الحسن البراثی، قال حدثنی أبوعلی، قال حدثنی أبوالقاسم الحسین بن محمد بن عمربن یزید، عن عمه، عن جده عمربن یزید

٥. محمد بن الحسن البراثی، قال حدثنی أبوعلی، قال حدثنی محمد بن إسماعیل، عن موسی بن القاسم البجلی

٦. محمد بن الحسن البراثی، قال حدثنی أبوعلی الفارسی، قال حدثنی أبوالقاسم الحسین بن محمد بن عمربن یزید، عن عمه

موسی بن جعفر علیه السلام در کوفه که یکی حنان السراج و دیگری کسی که با او بود، بردند. در این موقع، حضرت کاظم علیه السلام در حبس بودند. این دو وکیل از آن مال خانه هایی گرفتند و عقد و عقودی به راه انداختند و غلاتی خریداری کردند. چون حضرت کاظم علیه السلام رحلت فرمود، وقتی خبر به آن ها رسید، منکر وفات حضرت شدند و در شیعه منتشر کردن که حضرت نمرده است؛ زیرا ایشان قائم است و بر این قول گروه هایی از شیعه اعتماد کردند و قوا آن ها را در بین مردم شایع کردند. تا اینکه این دو در هنگام مرگ خود وصیت کردند که مال را به ورثه امام کاظم علیه السلام بپردازند. اینجا برای شیعه روشن شد که آن دو، این سخن را به خاطر حرص به مال گفته اند.

محمد بن حسن برانی گفت: ابوعلی برای من نقل کرد که محمد بن رجا گندم فروش از محمد بن علی الرضا علیه السلام نقل کرد که فرمود: واقفه در حقیقت خرهای شیعه هستند. سپس این آیه را تلاوت کرد: إن هُم کَالانعام بَل هُم اضَلُّ سَبیلاً—سوره قرآن آیه۴۴

محمد بن حسن برانی گفت: ابوعلی برایم نقل کرد که گفت: منصور از محمدبن علی الرضا علیه السلام روایت کرد که فرمود: زیدیه و واقفه و ناصبی ها نزد او همه مانند هم هستند.

محمد بن حسن برانی با اسناد خود از حضرت محمد بن علی الرضا علیه السلام که پرسیده شد در مورد این: وجوهٌ یومئذٍ خاشعه، عاملةٌ ناصبه؛ فرمود: این آیه در حق امثال ناصبی ها، زیدی ها و واقفی های ناصبی نازل شده است.

محمد بن حسن برانی گفت: ابوعلی از قول ابراهیم برای من حدیث گفت. گفت که به امام حسن عسکری(ع) نوشتم: فدایت شوم، آن گروه، منظور شیعه ممطوره، را شناختم. آیا در نماز بر آن ها نفرین کنم؟ فرمود: «بلی! در نماز بر آن ها نفرین کن.»

ابراهیم ابوبلاد[۱] از امام رضا(ع) نقل کرد که فرمود: ممطوره و شک آن ها را یادآوری کردم و فرمود: «این ها تا زنده هستند، در شک زندگی می کنند و سپس زندیق می میرند.»

به همین اسناد محمد بن یونس[۲] گفت: جماعتی از اصحاب ما نزد من آمدند و با آن ها برقعه هایی بود که در آن ها جواب مسائل بود؛ مگر نامه واقفه که به حال خود گذاشته شده بود و جوابی در آن نوشته نشده بود.

عمر بن فرات[۱] گفت: از امام رضا(ع) در مورد واقفیه پرسیدم. فرمود: «آن ها حیران و سرگردان زندگی می کنند و کافر و زندیق می میرند.»

---

۱. ابراهیم بن محمد بن العباس الختلی، قال حدثنی أحمد بن إدریس القمی، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، قال حدثنی العباس بن معروف، عن الحجال

۲. بهذا الإسناد، عن أحمد بن محمدالبرقی، عن جعفر بن محمد بن یونس

ابراهیم بن عقبه[2] گفت نامه‌ای به امام رضا(ع) نوشتم فدایت شوم من بعضی از این ممطوره را شناختم آیا در نمازم برآن‌ها نفرین کنم فرمود: بلی در نمازت برآن‌ها نفرین کن».

یحیی بن مبارک[3] گفت: نامه‌ای به امام رضا(ع) نوشتم و پرسش‌هائی نمودم. پس به من جواب فرمود و من در آخرنامه نوشتم و ذکرکردم، آیه قول خدای عزوجل: «آن‌ها افراد بی هدفی هستند. نه متمایل به این گروهند و نه به آن گروه.» فرمود: در مورد واقفه نازل شده است. جواب نامه را به خطّ خود حضرت یافتم که آن‌ها نه ازمومنین هستند و نه از مسلمین. آن‌ها از کسانی هستند که آیات خدا را تکذیب کردند و ما، ماه‌های معلوم هستیم که جدال و فسق و آلودگی در ما نیست، ای یحیی! تا می‌توانی با آنان دشمنی کن.

ابن ابویعفور گفت: نزد امام صادق(ع) بودم که موسی(ع) داخل شد و نشست. امام صادق(ع) فرمود: ای پسرابویعفور! این بهترین فرزندم و محبوب‌ترین آن‌ها نزد من است. جزاین که خداوند عزوجل گروهی از شیعیان ما را گمراه می‌کند. آن‌ها گروهی هستند که برای آن‌ها بهره‌ای درآخرت نخواهد بود و خداوند با آنان تکلم نمی‌کند و آنان را نمی‌ستاید و برای آن‌ها عذابی دردناک است. گفتم: فدایت شوم، قلبم از این‌ها برگشت. فرمود: به وسیله او گروهی از شیعیان ما، بعد از موت او، گمراه می‌شوند. پس می‌گویند که نمرده است و امامان بعد از او را منکر می‌شوند و شیعه را به گمراهی دعوت می‌کنند و در این جریان، از بین بردن حق ما و نابودی دین خداست. ای ابن ابویعفور! خدا و پیامبرش از آنان بیزارند و ما هم از آنان بیزاریم.

حمران ابن اعین[4] می‌گوید که به امام محمد تقی(ع) گفتم: ایا من از شیعیان شما هستم؟ فرمود: آری! به خدا در دنیا و آخرت؛ و شیعه‌ای نیست از شیعیان ما، مگراسم او و اسم پدرش نزد ما نوشته شده است؛ مگر کسانی که از ما رو برمی‌گردانند. راوی گفت که گفتم: فدایت شوم، آیا کسی که بعد از شناخت شما از شما روی گرداند، باز هم شیعه است؟ فرمود: ای حمران! بلی و توآن‌ها را نمی‌شناسی. حمزه گفت: ما در مورد این حدیث مناظره کردیم و نامه‌ای به امام رضا(ع) نوشتیم و از ایشان درباره کسانی که امام جواد(ع) جدا کرده بودند، پرسیدیم. امام رضا(ع) مرقوم فرمود: آن‌ها واقفین بر حضرت موسی بن جعفر(ع) هستند.

←

۱. محمد بن الحسن، قال حدثنی أبوعلی الفارسی، عن محمد بن الحسین الکوفی، عن محمد بن عبدالجبار، عن عمران

۲. حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی، عن ابراهیم عقبه

۳. خلف بن جابرالکشی، قال أخبرنی الحسن بن طلحة المروزی، عن یحیی بن المبارک

۴. وبهذا الإسناد، قال حدثنی أیوب بن نوح، عن سعید العطار، عن حمزة الزیات، قال سمعت حمران بن أعین

۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-ابن سراج ابن المکاری-علی بن ابوحمزه

اسماعیل بن سهل گفت: یکی از اصحاب ما که خواست نامش فاش نشود، گفت: نزد امام رضا(ع) بودم. پس ابن السراج و ابن المکاری و علی بن ابوحمزه بر آن حضرت وارد شدند. پس علی بن ابوحمزه از آن حضرت پرسید: پدرت چه شد؟ امام فرمود: «او درگذشت» گفت: با مرگ درگذشت؟ امام فرمود: «بلی» علی گفت: عهد خود را به چه کسی سپرد؟ فرمود: «به من سپرد.» گفت: شما امام واجب الاطاعه هستید؟ امام فرمود: «بلی» ابن سراج و ابن مکاری گفتند: در این صورت، به خدا قسم تو را از جانب خود قدرت داد.

امام فرمود: «وای بر تو! به چه چیز ممکن پیدا کردم؟ آیا می‌خواهی که به بغداد بروم و به هارون بگویم که من امام واجب الاطاعه هستم؟ به خدا قسم، این بر من فرض نیست. من آن را به شما گفتم، به خاطر آن چه از اختلاف کلمه شما و پراکندگی کارهای شما به من رسید. گفتم که سر(راز) شما در دست دشمن شما قرار نگیرد.» ابن ابوحمزه به حضرت عرض کرد: چیزی را اظهار نمودی که احدی از پدران شما آن را اظهار نمی‌کرد و سخنی از آن نمی‌گفت. فرمود: «چرا بهترین پدران من، رسول خدا(ص) هنگامی که خدای تعالی به او فرمود که بستگان نزدیک خود را انذار کن. از اهل بیت و بستگان خود چهل مرد را جمع کرد و به آن‌ها گفت: من فرستاده خدا به سوی شما هستم. شدیدترین تکذیب کننده و جنگنده علیه آن حضرت، عمویش ابولهب بود. پس پیامبر خدا برخاست و فرمود: «اگر شما مرا آسیب رساندید، پس من پیامبر نیستم. این اولین نشانه پیامبری است که برای شما ابداع کردم و من می‌گویم: اگر هارون مرا آسیب رساند، پس من امام نیستم و این اولین نشانه از نشانه‌های امامت است که برای شما طرح کردم. علی گفت: ما روایت داریم که از پدران بزرگوارست که کسی عهده‌دار کفن و دفن و نماز امام نمی‌شود، مگر امامی مانند خودش. امام فرمود: به من خبر دهید از حسین بن علی(ع)؛ آیا امام بود یا امام نبود؟» گفت: امام بود. فرمود: چه کسی امر کفن و دفن و نماز او را به عهده گرفت؟ راوی گفت: علی بن حسین(ع). فرمود: علی بن حسین(ع) کجا بود؟ گفت: در دست عبیدالله زیاد در کوفه زندانی بود. امام فرمود: پس می‌گوئید از زندان خارج شد و آن‌ها نفهمیدند و آمد تا عهده‌دار امر پدر را شود و سپس برگشت؟» سپس امام فرمود: «وقتی آن امر امکان دارد که علی بن الحسین(ع) به کربلا بیاید و متولی تجهز و تدفین او شود. پس امکان دارد صاحب این امر بغداد بیاید و امر پدر را بر عهده بگیرد و سپس برگردد. در حالی که نه در حبس است و نه در اسارت. علی به امام گفت: ما روایت داریم که امام از دنیا نمی‌رود، مگر این که فرزند جانشین خود را ببیند. امام فرمود: «آیا در این باره روایت دیگر ندارید؟» گفت: نه! امام فرمود: «بلی! بلی! به خدا قسم روایت شدید، مگر قائم ما» و شما نمی‌دانید معنای آن چیست و چرا گفته شده است؟ علی به حضرت عرض کرد:

بلی! به خدا قسم این در حدیث هست. امام رضا(ع) فرمود: وای بر تو! چگونه جرات کردی بر چنین امری که بخشی از آن روایت را رها کنی؟ سپس فرمود: «ای شیخ! از خدا بترس و از کسانی که در مسیر دین خدا مانع ایجاد می‌کنند، نباش.»

حمدویه برای من روایت کرد و گفت: حسن بن موسی برای ما روایت کرد و گفت: پسر ابوسعید مکاری واقفی بود.

راوی[۱] گفت: ابوسعید مکاری بر حضرت رضا(ع) وارد شد و به آن حضرت گفت: تو درب خانه خود را باز کردی و نشستی و برای مردم فتوا می‌دهی؛ در حالی که پدرت چنین نمی‌کرد. امام فرمود: «من از هارون ترسی ندارم.» سپس به او فرمود: «خدا نور قلب تو را خاموش گرداند و فقر و فاقه را به خانه‌ات داخل نماید. وای بر تو! آیا ندانستی که خداوند بر مریم وحی کرد که در درون تو پیامبری است. پس مریم عیسی (ع) را به دنیا آورد و مریم از عیسی و عیسی از مریم است و من از پدرم و پدرم از من است؟» سپس به حضرت عرض کرد: از شما مساله‌ای بپرسم؟ امام فرمود: «من در مورد تو گمان نمی‌کنم که از من بشنوی (بپذیری) و تو کسی نیستی که مرا غمناک کنی؛ پس بپرس. سپس به حضرت گفت: مردی در بیماری موت گفته است که هر چه بنده از قدیم دارم، آزاد است و آن چه در قدیم تملیک نکرده‌ام، آزاد نیستند. امام فرمود: وای بر تو! آیا این آیه را قرائت نمی‌کنی و ماه را در منازل آن اندازه گیری نمودیم، تا این که دوباره مانند شاخه قدیمی شود؟ پس آنچه آن مرد قبل از شش ماه تملک کرده، قدیم است و آنچه بعد از شش ماه تا به حال تملک کرده، قدیم نیست. راوی گفت: ابن ابوسعید از نزد آن حضرت خارج شد. پس از آن، فقر و بلا بر او نازل شد. خدا داناتر است.

داود بن محمد نهدی[۲] از بعضی از اصحاب ما نقل کرد و گفت: ابن مکاری به حضور امام رضا(ع) رسید و به آن حضرت عرض کرد. امام به او فرمود: «تو را چه شده؟ خداوند نور تو را خاموش کند و فقر را در خانه تو بیاورد. آیا نمی‌دانی که خداوند جل و علی، به زن عمران وحی کرد که من به تو پسری می‌دهم و مریم را به او بخشید؛ آنگاه به مریم عیسی را بخشید و سپس عیسی از مریم و مریم از عیسی است؟ و مانند آن را ذکر کرد و در آن یادآور شد که من و پدرم یک شیء واحد هستیم.

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی الحسن بن موسی، قال رواه علی بن عمر الزیات، عن ابن أبی سعید المکاری

۲. ابراهیم بن محمد بن العباس، قال حدثنی أحمد بن إدریس القمی، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن ابراهیم بن هاشم، عن داود بن محمد النهدی

۳۳۲-زیاد بن قندی

حمدویه برای من روایت کرد و گفت: حسن بن موسی برای ما حدیث گفت که زیاد بن قندی یکی از ارکان واقفی‌ها هست.

ابوالحسن حمدویه گفت: زیاد بن مروان قندی، بغدادی است.

ابن ابوسعید زیات[1] گفت: همراه زیاد قندی در سفر حج بودم. شب و روز در مسیر مکه و در مکه و مواقف و طواف از هم جدا نمی‌شدیم؛ اما شبی نظر کردم و او را نیافتم تا طلوع فجر شد و به او گفتم: تاخیر و دیر آمدن تو، مرا غمناک کرد. قضیه چه بود؟ به من گفت: در ابطح با امام کاظم(ع) بودم و علی، پسرش در سمت راست او بود. پس به من فرمود: ای ابوالفضل! یا گفت: ای زیاد! این پسرم، علی؛ قول او قول من و فعل او فعل من است و اگر برای تو کاری پیش آمد، نزد او فرود آی و سخن او را بپذیر؛ چرا که او بر خدا جز حق و حقیقت نمی‌گوید. ابن ابوسعید گفت: ما هر چه خدا خواست، مکث کردیم و گذشت تا این که امر برامکه حادث شد، آنچه حادث شد. پس زیاد به امام رضا(ع) نامه نوشت و از او در مورد حدیثی که امام کاظم(ع) بیان فرمود که آیا می‌توانیم را آشکار سازیم یا پنهان نگه داریم؟ امام رضا(ع) در پاسخ او مرقوم فرمودند: «آشکار کن. ترسی از آن‌ها بر تو نیست.» سپس زیاد حدیث را ظاهر کرد. وقتی حدیث را روایت کرد، به او گفتیم: ای ابوالفضل! چه چیزی معادل این امر است؟ او به من گفت: ابتدای کلام، در آن نیست. گفت: با وجود این که در کوفه و بغداد بسیار اصرار کردم، در هر مورد، به من همان را می‌گفت؛ تا این که در آخر کلام خود به من گفت: وای بر تو! این احادیث که آن را روایت می‌کنیم، بیهوده داشتی و باطل انگاشتی.

یونس بن عبدالرحمن[2] گفت: حضرت کاظم(ع) وفات یافت؛ در حالی که نزد هر یک از کارگزاران او مال زیادی بود و این امر سبب توقف آنان بر حضرت و انکار موت آن حضرت، توسط آنان شد. نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار بود.

۳۳۳-بکر بن محمد بن جناح

حمدویه از قول بعضی پیران و بزرگان خود گفت که بکر بن محمد بن جناح واقفی بود.

---

۱. حدثنی محمد بن الحسن، قال حدثنی أبوعلی الفارسی، عن محمد بن عیسی و محمد بن مهران، عن محمد بن إسماعیل

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن أحمد بن الحسین، عن محمد بن جمهور، عن أحمد بن الفضل، عن

۳۳۴-احمد بن الحسن المیثمی[1]

حمدویه گفت: حسن بن موسی برای من نقل کرد که احمد بن حسن میثمی واقفی بود.

۳۳۵-علی بن وهبان[2]

حمدویه گفت: حسن بن موسی برای من نقل کرد که علی بن وهبان واقفی بود

۳۳۶-احمد بن حارث انماطی[3]

حمدویه گفت: حسن بن موسی برای من حدیث کرد که احمد بن حارث انماطی واقفی بود.

۳۳۷- منصور بن یونس بُزُرج[4]

منصور بن یونس بزرج به من گفت که روزی خدمت حضرت امام کاظم(ع) رسیدم. به من فرمود: «ای منصورا آیا می‌دانی در این روز، چه اتفاقی افتاد؟» گفتم: خیرا فرمود: «امروز، فرزندم علی را وصی و جانشین بعد از خود قراردادم. پس به حضور او برو و به این امر، او را تهنیت بگو و اعلام کن که من، تورا به این کار امر کرده‌ام.» منصور گفت: بر آن حضرت وارد شدم و تهنیت گفتم و اعلام کردم که پدر بزرگوارشان مرا به این کار امر کرده‌اند.

حسن بن موسی گفت: ولی منصور امامت امام کاظم (ع) را بعدا به خاطر اموالی که نزد او بود و آن را تصرف کرده بود، انکار کرد و سفارش حضرت را نادیده گرفت. حسن بن منصور حضرت صادق (ع) را نیز درک کرده بود.

۳۳۸-۳۳۹-حسن بن محمد بن سماعه و حسن بن سماعه بن مهران

حمدویه برای من حدیث گفت و از حسن بن موسی نام برد و گفت: ابن سماعه واقفی است و یادآوری کرد که محمد بن سماعه از فرزندان سماعه بن مهران نیست. او پسری داشت که به او حسن بن سماعه ابن مهران واقفی می‌گفتند.

---

۱. میثمی منسوب به میثم تمار-او اولاد میثم است

۲. وهبان فتح واو و سکون ها

۳. انباطی منسوب به نمط -نمط بافته ایست که روی هودج می‌اندازند -مژه‌های نازکی دارد دارای رنگ‌های مختلف است

٤. بزرج به ضم با و زا و سکون را و جیم معرب بزرگ

۳۴۰ -۳۴۱ -علی بن خطاب و ابراهیم بن شعیب

حسن بن موسی[1] برای ما روایت کرد و گفت: علی بن خطاب که واقفی بود، گفت که در روز عرفه در موقف عرفات بودم. پس امام رضا (ع) به همراه بعضی عموزادگانشان آمدند. پس روبه‌روی من ایستادند. در حالی که تب شدید و تشنگی سختی بر من غالب بود. امام رضا (ع) چیزی به غلام خود گفتند که من نفهمیدم. غلام پایین آمد و ابو در مشربه‌ای آورد. امام آن را تناول فرمود و باقی مانده آب را برای رفع شدت گرما بر سر خود ریخت. سپس به غلام فرمود: ظرف را پر کن. آنگاه فرمود: ای فاسق![2] برو. گفت: ایشان با آب نزد من آمد و به من فرمود: «تو تب داری؟» گفتم: بلی! گفتند: «بیاشام.» پس نوشیدم. به خدا قسم، تب من برطرف شد.

یزید بن اسحاق به من گفت: تو بعد از آن که این امر را ملاحظه کردی، چه کردی؟ گفتم: ای برادر! ما را رها کن. پس یزید به او گفت: من حدیث گفتم به حدیث ابراهیم بن شعیب که مثل او واقفی بود. گفت: در مسجد رسول خدا (ص) بودم و در کنار من انسان قوی الجثه‌ای بود. از او پرسیدم: تو که هستی؟ به من گفت: من غلام بنی هاشم می‌باشم. گفتم: از بنی هاشم چه کسی را می‌شناسی؟ گفت: رضا (ع). گفتم: چه شده که از او چیزهائی که از پدرانش می‌آمد، نمی‌آید؟ به من گفت: نمی‌فهمم چه می‌گوئی؟ پس برخاست و مرا رها کرد. من مدت زیادی درنگ نکردم تا این که با فاصله کوتاهی، با کتابی نزد من آمد. آن را به من داد. آن را با خطی که نه چندان زیبا نوشته شده بود، خواندم: ای ابراهیم! تو از نسل پدران خود هستی. تو پسرانی به نام فلان و فلان و دخترانی به نام فلان و فلان داری. حتی اسامی جمیع آن‌ها را بر او نوشته بود و دختری ملقب به جعفریه بود که روی اسم او خطی کشیده بود. پس چون نامه را خواندم، به من گفت: آن را به من بده. گفتم: رها کن. گفت: نه! به من امر شده است که از تو بگیرم؛ لذا من نامه را به او دادم. حسن گفت: من آن دو را این گونه یافتم که بر شک خود مردند. (ابراهیم بن شعیب و علی بن خطاب)

ابراهیم بن شعیب[3] گفت: من در مسجد رسول خدا (ص) نشسته بودم و در کنار من، مردی از اهل مدینه بود. مدت طولانی با هم حدیث گفتیم و از من پرسید: تو که هستی؟ به او گفتم: من مردی از اهل عراق هستم. گفت: تو که هستی؟ گفتم: غلام امام رضا (ع). به او گفتم: من با تو کار دارم. گفت: چه کار؟ گفتم: نامه‌ای از من به آن حضرت می‌رسانی؟ گفت: بلی! هر وقت

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنا الحسن بن موسی، قال حدثنا علی بن خطاب

۲. منظور حضرت از فاسق، عامل بیماری بود که بروز کرده بود.

۳. نصر بن الصباح، قال حدثنی إسحاق بن محمد، عن محمد بن عبد الله بن مهران، عن أحمد بن محمد بن مطر وزکریا اللؤلؤی، قالا

خواستی (می رسانم). پس خارج شدم و کاغذی گرفتم و در آن نوشتم: به نام خداوند بخشنده بخشاینده. به راستی که پدران تو ما را به چیزهائی خبر می‌دادند که در آن‌ها، دلالت و برهانی (برحقانیت آن‌ها بود) و من دوست دارم که اسم من و اسم پدرم و فرزندانم را به من بگوئی. گفت: سپس نامه را مهر زدم و به او دادم. —وقتی که فردا نامه مهرشده‌ای برای من آورد، آن را گرفتم. آن را خواندم و ملاحظه کردم که در پائین نامه به خط ناخوش نوشته: «به نام خدای بخشاینده بخشایشگر. ای ابراهیم! پدران تو شعیب و صالح و از پسرانت محمد و علی و دخترانت فلانه و فلانه.» علاوه بر آن اسم هائی را اضافه کرده بود که نمی شناختیم؛ لذا بعضی از اهل مجلس به او گفتند: بدان همانطور در غیر این مورد به توراست گفت، در این موردی که نمی دانی هم راست گفت. پس درباره ی آن جستجو کن.

۳۴۲ -۳۴۳ -ابراهیم و اسماعیل پسران ابو سمال

احمد بن محمد بزاز[۱] گفت: یک مرتبه ابراهیم بن ابوسمال را ملاقات کردم. راوی گفت که گفتم: ای اباحفص! قائل به چه هستی؟ گفت: قائل به چیزی هستم که تو می‌دانی. راوی گفت: ابو سمال گفت: ای ابا جعفر! به راستی که گاهی پیش می‌آید که من در حیات امام کاظم (ع) شک می‌کنم. بار دیگر برای من، حال دیگری روی می‌آورد که در وفات او شک می‌کنم؛ ولکن اگر امام کاظم (ع) واقعاً درگذشته است، برای این امر جز صاحب شما (امام رضا (ع)) کسی شایستگی ندارد. حسن گفت: او (ابراهیم) بر همین شک خود، بر واقفی گری باقی ماند تا مرد.

به همین اسناد برای من محمد بن احمد بن اسید نقل کرد و گفت: چون در امر امام کاظم (ع) شد آن چه شد، گفت: دو پسر ابوسمال گفتند: ما نزد احمد، پسر امام کاظم (ع) می‌آییم. گفت: به طرف او در رفت و آمد بودند. اما همین که ابوالسرایا خروج کرد، احمد بن موسی کاظم هم با او خروج کرد. ما نزد ابراهیم و اسماعیل آمدیم و به آن دو گفتیم: این مرد، با ابوالسرایا خروج کرد. شما چه می‌گویید؟ راوی گفت: آن دو کار احمد را ناخوش داشتند و از او برگشتند و گفتند: امام کاظم (ع) زنده است و ما بر واقفی‌گری خود ثابت قدم هستیم. ابوالحسن گفت: گمان می‌کنم این مرد، یعنی اسماعیل، بر شک خود مرد.

صفوان[۲] از امام رضا (ع) برای ما نقل کرد. صفوان گفت: من به نزد امام رضا (ع) رسیدم. ابراهیم و اسماعیل دو پسر ابوسمال بر امام سلام کردند و از حال خود به آن بزرگوار خبر دادند و همچنین حال خانواده خود را به اطلاع امام رساندند. در مورد امام کاظم (ع) از امام رضا (ع) پرسیدند. امام

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی الحسن بن موسی، قال حدثنی أحمد بن محمد البزاز

۲. حمدویه، قال حدثنی محمد بن عیسی؛ و محمد بن مسعود، قالا حدثنا محمد بن نصیر، قال حدثنا صفوان، عن ابی الحسن، قال صفوان

(ع) به آن‌ها خبر داد که پدر بزرگوارش وفات یافته است. گفتند: آیا وصیت کرد؟ فرمود: «بلی» گفتند: به شما وصیت کرد؟ فرمود: «بلی» گفتند: وصیت یک نفره؟ فرمود: «بلی» گفتند: مردم با ما اختلاف دارند و ما معتقد به اطاعت از امام کاظم هستیم؛ اگر او زنده است، او امام ما است و اگر مرده است، وصّی‌ای که او به ما وصّیت کرده است، امام ماست. پس حال چنین فردی چگونه است؟ آیا او مومن است؟ فرمود: «بلی» گفتند که از جانب شما آمده است که کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است؟ امام فرمود «او کافر است.» گفتند: اگر او را تکفیر نگفتیم. گفتند: حال او چگونه است؟ فرمود: «آیا می‌خواهید شما را گمراه کنم؟» گفتند؟ به چه چیزی با اهل زمین استدلال کنیم؟ امام فرمود: «امام صادق (ع) می‌فرماید: به مدینه می‌آیی و می‌گویی که فلانی به چه کسی وصیت کرد؟ می‌گویند: به فلانی و سلاح، نزد ما به منزله تابوت، نزد بنی اسرائیل است. هرکجا گشت، همانجا امر ولایت مستقر است.» گفتند: سلاح را چه کسی می‌شناسد؟ سپس گفتند: خدا ما را فدای تو گرداند، ما را به چیزی خبر ده که با ان استدلال کنیم. به راستی که مردی نزد امام کاظم (ع) می‌آید و می‌خواهد که از او چیزی بپرسد. آن حضرت قبل از پرسش او آغاز به سخن می‌نماید و نزد امام صادق (ع) می‌آید. پس آن سرور قبل از پرسش او آغاز به سخن می‌کند. امام فرمود: «شما همین گونه از امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) سوال می‌کنید.» ابراهیم به آن حضرت گفت: ما امام صادق (ع) را درک نکردیم. ایشان وفات یافت و شیعه براو و برامام کاظم (ع) گرد آمدند؛ در حالی که امروز در اختلافند. امام فرمود: «چگونه مجتمع بودند، در حالی که بزرگان شما قائل به اسماعیل می‌باشند؟ در حالی که او را می‌بینند، چه و چه می‌نوشد و می‌گویند که او نیکوتر است.» گفتند: اسماعیل او را در وصیت داخل نکرد. فرمود: «او را در کتاب صدقه داخل کرد و امام بود.» اسماعیل ابو سمال گفت: او خدائی است که جزاو خدائی نیست. عالم به غیب و شهود است. چنین و چنان و صفات او را برشمرد در حالی که دستش را به دور دست، به اشاره، بلند کرد. چقدر مرا شادمان می‌کند که من گمان کردم، تو این گونه نیستی و برای من است آنچه خورشید برآن تابید. یا گفت: دنیا و آنچه در آن است، ما تو را به حال خود خبر دادیم. پس ابراهیم گفت: ما تو را به حال خود خبر دادیم. پس حال کسی که این است چگونه است؟ آیا او مسلمان است؟ فرمود: «نگه دار» و ساکت شد.

۳۴۴-سلیمان بن جعفر جعفری

حسن بن علی از سلیمان بن جعفر جعفری نقل کرد که گفت: عبد صالح، امام موسی کاظم (ع) به سلیمان بن جعفر فرمود: «ای سلیمان! آیا تو فرزند رسول خدائی؟» عرض کرد: بلی! دو مرتبه پرسیدند: تو فرزند علی علیه السلام هستی؟» عرض کرد: بلی و فرمود: تو فرزند جعفر، رحمت خدا بر

او باد، می‌باشی؟ گفت: بلی! فرمود: «اگر چنانچه نباشد، آنچه تو بر آن هستی (از امر ولایت ما) از این قرابت‌ها، فایده‌ای نمی بری.»

۳۴۵ – ۳۴۶ – یحیی بن ابو القاسم ابوبصیر و یحیی بن قائم

حمدویه یادآوری کرد که از بعضی مشایخ خود مثل یحیی بن قاسم حذاء ازدی واقفی که در بعضی مطالب واقفی‌ها دیدم که علی بن اسماعیل بن یزید گفت: محمد بن عمران بارقی در منزل علی بن ابو حمزه شاهد ما بود و ابوبصیر هم نزد او بود. محمد بن عمران گفت: من از حضرت امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: «هشت تن محدّث از ما هستند که هفتمین قائم شان است.» در این هنگام ابوبصیر ابو القاسم برخاست و سر آن حضرت را بوسید و گفت: از امام باقر (ع)، در حالیکه چهل ساله بودم، شنیدم که ابوبصیر به او گفت: من از امام باقر (ع) در حالی که حدود ۵ ساله بودم، این را شنیدم؛ فرمود: ساکت باش، ای پسر! تا خداوند ایمانی بر ایمانشان بیفزاید؛ یعنی قائم علیه السلام و این پسرم را نمی گوید.

حسن بن قیاما صیرفی[1] گفت: در سال یکصد و نود و سه حج گزاردم. از حضرت امام رضا (ع) پرسیدم: فدایت شوم، پدرت چه شد؟ فرمود: پدرم درگذشت، همانطور که پدرانش درگذشتند. گفتم: با این حدیث چه کنم که یعقوب ابن شعیب برایم از ابوبصیر نقل کرد که امام صادق (ع) فرمود: اگر کسی خبر آورد که این پسرم مرد و کفن و دفن شد و دست هایشان را از خاک قبر او پر کردند، پس آن را باور نکنید. امام فرمود: «ابوبصیر دروغ گفته است. این گونه نیست که او حدیث کرده است، بلکه حضرت فرموده: اگر از صاحب این امر، چنین خبری آوردند؛ نه هر امامی.»

علی بن محمد بن قاسم حذاء کوفی[2] گفت: از مدینه خارج شدم تا این که از محدوده ی مسکونی آن به سمت عراق گذشتم. در این هنگام، به مردی که بر استر اشهب سوار بود در راه بر خورد نمودم. به بعضی از افراد که با من بودند، گفتم که این شخص کیست؟ گفت: ابن الرضا (ع). گفت: من تصمیم گرفتم که به سمت ایشان بروم. چون مرا دید که قصد رفتن نزد آن سرور را دارم، برای من توقف فرمود. به ایشان نزدیک شدم تا سلام کنم. پس به سمت من دست دراز فرمود و من بر ایشان سلام کردم و دست مبارکشان را بوسیدم. فرمودند: تو که هستی؟ عرض کردم: از یاران شما. فدایت شوم، من محمد بن علی بن قاسم حذاء هستم. فرمود: به راستی که

---

۱. حدثنی علی بن محمد بن قتیبة، قال حدثنی الفضل بن شاذان، قال حدثنا محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن یونس، قالا

۲. حدثنی أحمد بن محمد بن یعقوب البیهقی، قال حدثنا عبد الله بن حمدویه البیهقی، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، عن إسماعیل بن عباد البصری، عن علی بن محمد بن القاسم الحذاء الکوفی

عموی تو به حضرت علی بن موسی الرضا بود. راوی گفت: فدای توشوم، او از آن برگشت. فرمود: اگر از آن برگشت، پس باکی نیست. اسم عموی او قاسم حذاء بود و این ابوبصیر یحیی بن ابو القاسم که کنیه‌اش ابومحمد است.

محمد بن مسعود گفت: از علی بن حسن بن فضال درباره این از ابوبصیر پرسیدم که آیا او متهم به غلو بود؟ او گفت: متهم به غلو نبود؛ لکن مقداری عقاید التقاطی داشت.

۳۴۷ — زرعه بن محمد حضرمی

حسن ابن قیاما صیرفی[۱] نقل کرد که از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) پرسیدم و گفتم: فدایت شوم، پدرت چه کرد؟ فرمود: درگذشت؛ همانگونه که پدرانش درگذشتند. گفتم: چه کنم با حدیثی که نقل کرد برایم زرعه بن محمد حضرمی از سماعه بن مهران که حضرت امام صادق (ع) فرمود: این پسرم، در او شباهت پنج تن از انبیاء سلف وجود دارد. او مورد حسادت واقع می‌شود، آنگونه که به یوسف حسد بردند و مانند یونس غایب می‌شود؛ و سه نفر دیگر از انبیاء را هم نام برد. فرمود: زرعه دروغ گفته است. این گونه نیست. حدیث سماعه این گونه نیست. فرمود: صاحب این امر، یعنی قائم علیه السلام، در او شباهت پنج تن از انبیاست. نفرمود، این پسرم.

۳۴۸ — جعفر بن خلف

جعفر بن خلف[۲] گفت: شنیدم که امام کاظم (ع) می‌فرمود: خوشا به حال مردی که نمیرد تا این که از خودش جانشینی را ببیند. به راستی که خداوند، این پسرم را که جانشین من است، به من نشان داد و اشاره کرد با دست خود به سوی او، دلالت بر خصوص این فرزند دارد. [(امام رضا (ع)) نه فرزند دیگری].

۳۴۹ — محمد بن بشیر

او دارای اعتقادات نوظهور و کم مانند، در مورد حضرت امام کاظم (ع) است.

ابوعمرو گفت: محمد بن بشیر هنگامی که امام کاظم (ع) درگذشت و واقفیه بر ایشان توقف کردند، قائل شدند که محمد بن بشیر آمد. او دارای شعبده و کارهای خارق العاده‌ای بود و به این امر معروف بود و مدعی بود که او قائل به توقف بر حضرت موسی بن جعفر (ع) است و این که حضرت موسی (ع) بین خلق ظاهر است و همه او را می‌بینند. او برای اهل نور با نور، مشهود است

---

۱. أبوعمرو قال سمعت حمدویه، قال زرعة بن محمدالحضرمی، واقفی. حدثنی علی بن محمد بن قتیبة، قال حدثنی الفضل، قال حدثنا محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن یونس، قالا حدثنا الحسن

۲. جعفر بن احمد، عن یونس بن عبدالرحمن، عن جعفر بن خلف

و برای اهل کدورت و تیرگی مانند خلقت خودشان در شکل انسانی بشری گوشتی. سپس همه خلق از ادراک او در پرده می‌شوند و او قائم و در بین آن‌ها موجود است، همان گونه که بود. جز اینکه مردم از او در حجابند و از ادراک او ناتوان. او مانند کسی است که مردم او را درک می‌کنند. این محمد بن بشیر از اهالی کوفه و از غلامان بنی اسد بود و یاران و پیروانی داشت. قائل بودند که موسی بن جعفر نمرده و حبس نشده. او غایب و مخفی و قائم مهدی است و او در وقت غیبت خود، محمد بن بشیر را برامت جانشین خود کرده و او را وصی خود قرار داده و انگشتر و علم و جمیع آن چه که رعیت در دین و دنیای خود به آن محتاج اند، به او عطا کرده است و همه اختیارات و امور را به او واگذار نموده و او را قائم مقام خود نموده است و محمد بن بشیر، امام بعد از ایشان است!

عثمان بن عیسی کلابی[1] شنید که محمد بن بشیر می‌گوید: ظاهر انسان، آدم و باطن او، ازلی است و هموگفت که محمد بن بشیر، قائل به ثنویت بود و هشام بن سالم با او مناظره کرد. او به ثنویت اقرار کرد و منکر آن نشد و چون ابن بشیر وفات یافت، وصیت کرد به پسرش، سمیع بن محمد که او امام است و هرکس را هم سمیع، وصی خود قرار دهد، او تا وقت خروج موسی بن جعفر(ع) و ظهور ایشان، امام واجب الطاعه برهمه است. در آنچه مورد لزوم مردم است، از حقوق در اموالشان و غیر آن از آنچه که موجب تقرب آنان به خدای متعال است و بر ایشان واجب است و باید به او ضیاء محمد بن بیشتر تا قیام قائم پرداخته شود و گمان آنان این است که حضرت علی بن موسی(ع) و همه کسانی که ادعای امامت می‌کنند، از فرزندان او و دیگر فرزندان امام موسی(ع)، باطل، دروغ گو و ناپاک‌اند و نسب‌های آنان نفی می‌شود و آنان را در دعوی شان برای امامت تکفیر می‌کنند و کسانی را که قائل به امامت ایشان هستند، تکفیر می‌کنند و اموال و خون هایشان را حلال می‌دانند و واجبات بر آن‌ها اقامه نماز و خمس و روزه ماه مبارک رمضان است و منکر زکات و حج و سایر فرائض هستند و آن‌ها قائل به مباح بودن محارم و پسران هستند. در این امر، به قول خداوند متعال استناد می‌کنند. (او یزوّجهم ذکراناً و اناثاً) شوری —۵۰ و قائل به تناسخ‌اند و ائمه نزد آن‌ها یکی یکی‌اند. آن‌ها از قرنی به قرنی منتقل می‌شوند. مواسات بین آن‌ها در همه آنچه دارند، از مال یا خراج یا غیر آن واجب است. هرچیز که شخصی در راه خدا وصیت کند، آن مال سمیع بن محمد و جانشینان بعد از او می‌باشد. مذهبشان در تفویض همان مذهب غالیان در واقفیه است و این‌ها همچنین قائل به حلول هستند و گمان دارند که هر کس که وابسته به محمد بن بشیر است، آن‌ها در طریق و بیت هستند و این که محمد،

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله القمی، قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید، عن عثمان بن عیسی الکلابی

پروردگار در هر کسی که منتسب به اوست، حلول می کند و او را نزائیده و زائیده نشده و او در این پرده‌ها پنهان است و این فرقه و فرقه مجسمه و علیاویه و اصحاب ابو خطاب که هر کس که خود را منسوب به آل محمد می‌داند، در منسب خود باطل است و بر خدا دروغ بسته و خود دروغگو است. این‌ها همان کسانی هستند خداوند متعال درباره ی آن‌ها فرمود: «یهودیان گفته‌اند که ما فرزندان خدا هستیم. پس بگو که چرا شما را به گناهانتان عذاب می کند؛ بلکه شما هم بشری از مخلوقات او هستید.» محمد در مذهب خطابیه و علی در مذهب علیاویه، آن‌ها هم مخلوق هستند. این گروه در آنچه ادعا می‌کنند، دروغ گویان‌اند که از نظر آن‌ها محمد و علی رب هستند که نمی زایند و زائیده نشده و نمی‌خواهند که فرزند بیاورند. خدا برتر از آن است که وصف می‌کنند و از آن چه می‌گویند، بلند مرتبه و بزرگ‌تر است و سبب قتل محمد بن بشیر شعبده و کارها غیر عادی او بود که برای واقفی‌ها نشان می‌داد. او از کسانی است که بر علی بن موسی الرضا (ع) توقف کرده و نسبت به حضرت موسی بن جعفر (ع) قائل به ربوبیت بود و برای خود ادعای نبوت می‌کرد و نزد او صورتی بود که آن را شخصاً ساخته بود و به پا کرده بود که گویا، صورت امام کاظم (ع) بود. از لباس‌های حریر و آن را دواهای مختلف، رنگ آمیزی و آرایش می‌کرد و با حیله کارهائی در آن کرده بود تا این که شبیه یک انسان شده بود. آن را می‌پیچید و هرگاه خواست شعبده کند، در آن می‌دمید و آن را سرپا می‌کرد و به اصحاب خود می‌گفت: حضرت کاظم (ع) نزد من است. اگر چنانچه دوست دارید، او را ببینید و بدانید که من پیامبر پس بیائید نزد من تا به شما نشان دهم -او آن‌ها را داخل خانه‌ای می‌برد و صورت پیچیده نزد او بود به آن‌ها می‌گفت آیا در این جا ساکنی می‌بینید؟ آیا غیر از من و شما کسی هست؟ می‌گفتند نه -در خانه هیچ کس نیست -می‌گوید خارج شوید پس آن‌ها از خانه خارج می‌شوند او پشت پرده‌ای که بین او و آن‌ها قرار می‌گیرد سپس آن صورت را جلو می‌آورد سپس پرده را بالا می‌زند - آن‌ها نگاه می‌کنند به صورت ایستاده و شخصی که گویا شخص امام کاظم (ع) است و چیزی از او موجب انکار بینندگان شود دیده نمی شد. شیاد خود در کنار او می‌ایستاد از طریق شعبده به آن‌ها نشان می‌داد که با او سخن می‌گوید و بنحوی می‌کند و با او نزدیک می‌شد که گویا با همراز است - سپس با اشاره چشم به حاضران می‌فهماند که کنار بروند -آنگاه آن‌ها کنار می‌روند در این هنگام پرده بین او و آن‌ها افکنده می‌شود آن‌ها دیگر چیزی نمی بینند.؛ و غیر این او دارای چیزهای عجیب و غریب از اقسام شعبده داشت مانند آن‌هایی که آن را ندیده بودند و بوسیله آن‌ها هلاک شده‌اند و این حالت مدت‌ها ادامه داشت تا اینکه خبر آن به بعضی از خلفا رسید - هارون یا کسی دیگر که بعد از او بود گمان کرد که این شخص زندیق است پس او را گرفت و

خواست تا سر از تنش جدا کند - محمد بن بشیر گفت: ای امیرالمومنین من را باقی بگذار چرا که من برای تو کارهایی می‌کنم که «اصول پادشان به آن رغبت دارند - پس آزادش کرد.

او جیوه را بین آن الواح قرار می‌داد - دوالی هم پر از آب بود - الواح پر می‌شد و جیوه از آن الواح برمی‌گشت، پس دوال گسترده می‌شد، به خاطر این که او کاری می‌کرد که این‌ها قبل سابقه نداشت - و آب در بستان می‌ریخت پس او به تعجب می‌آورد این امر با دیگر اموری که خداوند آن را در بهشت وعده داده است پس او را تقویت کرد و برای او مقام و مرتبه‌ای قرار داد. جز این که روزی از روزها بعضی از آن لوحه‌ها شکست و جیوه آن خارج شد و از کار افتاد و فن او آشکار شد. حضرت امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) او را نفرین کرده بودند و از خدا خواسته بودند که حرارت شمشیر را به او بچشاند. پس خداوند او را حرارت آهن چشاند، بعد از آنکه انواع شکنجه‌ها را تحمل کرد.

ابوعمرو گفت: همین حکایت را محمد بن عیسی عبیدی برای ما از او روایت کرد. بعضی از ایشان از یونس بن عبد الرحمن نقل کردند که هاشم بن ابوهاشم از محمد بن بشیر بعضی از آن امور عجیب را آموخت و هاشم بعد از محمد بشیر مردم را به سوی این مرام فرا خواند.

علی بن حدید مدائنی[1] گفت از کسی شنیدم که امام کاظم (ع) فرمود «من شنیدم از کسی که از حضرت امام کاظم (ع) پرسید که گفت من شنیدم محمد بن بشیر می‌گوید: تو آن موسی بن جعفری که امام ما و حجت ما بین ما و خدای ما هست، نیستی. امام (ع) «سه مرتبه فرمود - خدا او را لعنت کند - خدا او را حرارت شمشیر بچشاند. خدا او را به بدترین وضع کشتن بکشد» به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم، حال که من این را از او شنیدم، آیا خون او بر من حلال نیست؟ آیا خون همچون کسی که پیامبر اکرم (ص) را دشنام دهد و امام را دشنام دهد حلال نیست؟

امام فرمود: «بلی به خدا قسم خون او حلال و برای تو مباح است و هرکسی که این را شنید» گفتم آیا این سب شما نیست؟ فرمود: این دشنام به خدا و پیامبرش و دشنام به پدرانم و دشنام به من است» و چه چیز مانع از این می‌شود که کوتاهی شود، چیزی از این سخن بالاتر نیست» عرض کردم شما چه می‌فرمایید؟ تا انجام ندهم و او را نکشم چه گناهی بر گردن من است فرمود: گناه مضاعف بر گردن توست، بدون این که از گناه او چیزی کم شود. آیا نمی دانی که برترین شهدا از نظر درجه و جایگاه روز قیامت کسانی هستند که خدا و پیامبرش را در پشتیبانی پنهان یاری می‌کنند و از خدا و پیامبرش دفاع می‌کنند.

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه قال حدثنی سعد بن عبدالله القمی قال حدثنی محمد بن عبدالله المسمعی قال حدثنی علی بن حدید المدائنی

به همین اسناد از سعد بن عبد الله به نقل از محمد بن خالد طباطبایی گفت: ابن ابو حمزه بطائنی برای من از حضرت امام کاظم روایت کرد که می‌فرماید: «خدا لعنت کند محمد بن بشیر را و خدا او را حرارت آهن بچشاند. او بر من دروغ بست. خدا از او بیزار باد و من برای خدا از او بیزارم. خدایا من به سوی تو بیزاری میجویم از آنچه بر من دروغ می‌بندد. خدایا من را از دست او راحت کن.» سپس فرمود: «ای علی کسی نیست که جرئت کند که عملاً بر ما دروغ ببندد مگر این که خداوند، طعم شمشیر را به او بچشاند. راستی که بنان بر علی بن حسین دروغ بست و خداوند طعم شمشیر را به او چشانید و نیز ابوالخطاب بر پدرم امام صادق (ع) دروغ بست، خداوند تیزی آهن را به او چشانید و هم اکنون محمد بن بشیر که لعنت خدا بر او باد بر من دروغ می‌بندد. از او نزد خدا بیزاری می‌جویم. خدایا من بیزارم از انچه که ادعای آن را محمد بشیر در مورد من دارد. خدایا من را از دست او راحت کن. براستی که شیطان با پدرش در رحم شریک شده. علی بن ابو حمزه گفت: من کسی را ندیدم که بدتر از کشته شدن محمد بن بشیر که لعنت خدا بر او باد کشته شده باشد.

۳۵۰- یونس بن عبدالرحمن ابومحمد صاحب ال یقطین

عبدالعزیز بن مهتدی[۱] را که نیکوکار قمی بود، دیدم. او وکیل و از خواص حضرت امام رضا (ع) بود، گفت: من از حضرت امام رضا (ع) پرسیدم و گفتم من در هر زمان نمی توانم شما را ملاقات نمایم پس از چه کسی آموزه‌های دین خود را بگیرم فرمود: «از یونس بن عبدالرحمن بگیر»

محمد بن حسن واسطی[۲] و جعفر بن عیسی و محمد بن یونس روایت کردند که حضرت رضا (ع) سه مرتبه برای یونس بهشت را ضمانت فرمود.

علی بن محمد قتیبی از فضل نقل کرد که جعفر بن عیسی یقطینی و محمد بن حسن همگی نقل کردند که حضرت امام محمد تقی (ع) برای خود یونس بن عبدالرحمن و پدرانش بهشت را ضمانت فرمود.

احمد بن ابو خلف از امام محمد تقی (ع) نقل کرد و گفت من مریض بودم و امام جواد (ع) بر من وارد شدند و در بیماری ام من را عیادت کردند. هنگامی که کتاب یک شب و یک روز بالای سرم بود امام آن را صفحه به صفحه ورق زدند تا اینکه از اول تا آخر آن را ملاحظه کردند و فرمودند خداوندا! رحم کن به یونس- رحم کن به یونس- رحم کن به یونس».

---

۱. حدثنی علی بن محمدالقتیبی، قال حدثنی الفضل بن شاذان، قال حدثنی عبدالعزیز بن المهتدی

۲. علی بن محمدالقتیبی، قال حدثنا الفضل بن شاذان، قال حدثنی محمد بن الحسن الواسطی و جعفر بن عیسی

جعفربن معروف به نقل از سهل بن بحر گفت: شنیدم فضل بن شاذان می‌گوید در اسلام هیچ مردی نشو و نما نکرد که فقیه‌تر از سلمان فارسی باشد و بعد از او مردی به وجود نیامد که فقیه‌تر از یونس بن عبدالرحمن باشد.

ابا هاشم جعفری[1] گفت: کتاب روز و شبی که یونس بن عبدالرحمن تألیف کرده بود به خدمت حضرت امام عسکری (ع) بردم در آن کتاب از اول تا آخر نظر نمودند سپس فرمودند: «این است دین من و دین پدران بزرگوارم علیهم السلام».

ابراهیم بن مختار بن محمد بن عباس از علی بن حسن بن فضّال و او از پدرش از امام جواد (ع) مثل این را نقل نمود.

فضل بن شاذان[2] گفت- یونس بن عبدالرحمن پنجاه و چهار حج و پنجاه و چهار عمره به جای آورد. هزار هزار جلد بر ردّ مخالفین نوشت و گفته می‌شود که علم امامان (ع) به چهار نفر ختم شد، اول: سلمان فارسی دوم: جابر سوم: سید و چهارم: یونس بن عبدالرحمن و فرد مورد وثوقی گفت: شنیدم یونس ابن عبدالرحمن می‌گوید: دیدم که امام صادق (ع) در روضه بین قبر و منبر، نماز می‌گزارد و برای من امکان نداشت که از او درباره چیزی بپرسم گفت برای یونس بن عبدالرحمن چهل برادر بود، در هر روز به سلام آن‌ها می‌رفت و به منزل خود برمی‌گشت- غذا می‌خورد و برای نماز آماده می‌شد سپس برای تصنیف و تألیف کتاب می‌نشست- یونس گفت بیست سال سکوت کردم، بیست سال پرسش نمودم و بیست سال پاسخ دادم.

فضل بن شاذان گفت: از شخص اهل وثوق شنیدم که حضرت رضا (ع) می‌فرماید: «ابوحمزه ثمالی در زمان خودش مثل سلمان فارسی بود». این به خاطر این بود که در خدمت چهار نفر ما بود.

علی بن الحسین. محمد بن علی. جعفر بن محمد و برهه‌ای در عصر موسی بن جعفر؛
یونس در زمان خود مثل سلمان بود در زمان خود

علی بن محمد قتیبی گفت از فضل بن شاذان از روایتی که از یونس نقل کرد او گفت دروغ است یونس در آخر زمان هشام بن عبدالملک به دنیا آمد در این زمان یقطین وجود نداشت او در زمان فرزندان عباس بود.

---

۱. روی عن أبی بصیر حماد بن عبید الله بن أسید الهروی، عن داود بن القاسم

۲. وجدت بخط محمد بن شاذان بن نعیم فی کتابه، سمعت أبا محمدالقماص الحسن بن علویة الثقة

حسن بن علی بن فضال[۱] از حضرت رضا (ع) نقل کرد: به عاقبت کار یونس بنگرید که خدا چگونه ختم به خیر کرد. روحش در مدینه مجاور رسول خدا (ص) قبض شد.

داود بن قاسم[۲] گفت به ابوجعفر امام جواد (ع) گفتم: شما درباره یونس چه می‌گویید؟ فرمود: کدام یونس؟ گفتم: پسر عبدالرحمن. فرمود «شاید منظور تو، غلام بنی یقطین است؟» گفتم بلی! فرمود: «خدا او را رحمت کند او بر عقیده و عملی بود که ما دوست داشتیم».

ابی هاشم جعفری[۳] گفت از حضرت جواد (ع) در مورد یونس پرسیدم، فرمود: «خدا رحمتش کند»

محمد بن عیسی بن عبید[٤] از قول برادرش جعفربن عیسی نقل کرد که او گفت: نزد امام رضا (ع) بودم و یونس بن عبدالرحمن هم نزد ایشان بود، در این هنگام گروهی از اهل بصره از حضرت اذن خواستند- امام رضا (ع) به یونس اشاره فرمودند: به داخل خانه برو، خانه‌ای که راهی داشت و بر در آن پرده‌ای بود و فرمودند: تکان نخور تا به تو اجازه بدهم. پس بصریون وارد شدند و بسیار در مورد یونس بدگوئی کردند و حرف زدند و امام رضا (ع) ساکت و سر به زیر انداخته بودند تا آنجا که بسیار گفتند. آنگاه ایستادند و وداع کردند و رفتند. حضرت به یونس اجازه خروج دادند و او گریان بیرون آمد. عرض کرد: خدا مرا فدای تو گرداند. من از این عقیده حمایت می‌کنم. این است حال من نزد یاران من.

حضرت فرمود: «ای یونس از آنچه می‌گویند، وقتی امام تو از تو راضی باشد، چیزی بر تو نیست. ای یونس با مردم به آنچه می‌شناسند حدیث کن و آنچه را نمی شناسند رها کن. ای یونس چه باک تو را اگر در دست راست تو درّی باشد ولی مردم بگویند پشگل است و یا مردم بگویند درّی است در حالی که پشگل باشد. آیا به تو نفعی می‌رساند؟»- گفتم: نه فرمود: «همچنین است ای یونس اگر تو بر حق باشی و امام تو از تو راضی باشد آنچه مردم می‌گویند به تو ضرری نمی‌رساند.»

---

۱. محمد بن یحیی الفارسی، حدثنی عبد الله بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عیسی الأشعری عن الحسن بن فضال

۲. حدثنی محمد بن مسعود، قال حدثنی جعفربن أحمد، قال حدثنی العمرکی، قال حدثنی الحسن بن أبی قتادة عنم داود بن قاسم

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أبوالعباس الحمیری عبد الله بن جعفرعن ابی هاشم جعفری

٤. حدثنی آدم بن محمد، قال حدثنی علی بن حسن الدقاق النیسابوری، قال حدثنی محمد بن موسی السمان، قال حدثنا محمد بن عیسی بن عبید

ابوهاشم جعفری[۱] گفت از حضرت محمد جواد (ع) در مورد یونس پرسیدم- فرمود: «کدام یونس» گفتم: غلام علی بن یقطین. فرمود: «شاید منظور تو یونس بن عبدالرحمن است» سپس فرمود رحمت خدا بر یونس- رحمت خدا بر یونس باد. خوب بنده‌ای بود برای خدای عزو جل

راوی ثقه[۲] گفت حضرت علی بن موسی (ع) می‌فرمود: یونس بن عبدالرحمن در زمان خود مانند سلمان بود در زمان خودش- فضل گفت- یونس پنجاه و یک حج به جای آورد و آخرین حج او از طرف حضرت رضا (ع) بود.

نصربن صباح گفت: یونس هرگز از عبیدالله و محمد پسران حلبی روایت نکرد و آن‌ها را ندید. آن دو در حیات امام صادق (ع) وفات یافتند.

یونس بن عبدالرحمن[۳] گفت: حضرت امام موسی کاظم (ع) فرمود: «ای یونس با آن‌ها مدارا کن چرا که کلام تو بر آن‌ها کوبنده است.» گفتم آن‌ها به من زندیق می‌گویند امام فرمود: «اگر در دست تو مرواریدی باشد و مردم بگویند ریگ است به تو ضرری نمی‌رساند و اگر در دست تو ریگی باشد و مردم بگویند مروارید است به تو نفعی نمی‌رساند.

ابوجعفر بصری[۴] که مردی مورد وثوق و دانشمند و صالح و شایسته بود برای من روایت کرد و گفت: با یونس بن عبدالرحمن به حضور امام رضا (ع) رسیدیم- یونس به خاطر اهانت هایی که از دوستانش و یارانش به او می‌شد به امام شکایت کرد- امام فرمود: «آن‌ها را رها کن عقلشان نمی رسد»

به یونس بن عبدالرحمن[۵] گفتند: بسیاری از این گروه از تو بدگویی می‌کنند و تو را به بدی یاد می‌کنند گفت شهادت می‌دهم نزد شما که هر کس در او از امیرالمومنین (ع) بهره‌ای باشد از آنچه گفتند بر او رواست.

عبدالعزیزبن مهتدی[۶] گفت: به امام جواد (ع) نامه‌ای نوشتم که در مورد یونس بن عبدالرحمن چه می‌گویند؟ به خط شریفشان مرقوم فرمودند: «او را دوست دارم و بر او رحمت می‌فرستم اگرچه اهل شهر تو با او مخالف باشند»

حمدویه گفت: محمد بن عیسی برای ما حدیث گفت که ابوهاشم داود بن قاسم جعفری از حضرت امام جواد (ع) درباره یونس پرسیدم فرمود: «مولی ال یقطین؟» گفتم بلی! به من فرمود:

---

۱. حدثنی علی بن محمدالقتیبی، قال حدثنی الفضل بن شاذان عن ابی هاشم جعفری

۲. حدثنی علی بن محمدالقتیبی، قال حدثنی الفضل بن شاذان، قال سمعت الثقة

۳. حمدویه بن نصیر قال حدثنی محمد بن عیسی بن عبید عن یونس بن عبدالرحمن

٤. علی بن محمدالقتیبی، قال حدثنی ابومحمدالفضل بن شاذان، قال حدثنی ابوجعفر

۵. علی بن محمد، قال حدثنی الفضل، قال حدثنی عدة من أصحابنا أن یونس

٦. حمدویه بن نصیر، قال حدثنی محمد بن إسماعیل الرازی

«رحمت خدا براو باد، او بنده صالحی بود» حمدویه گفت: محمد بن عیسی نقل کرد که یونس حضرت امام صادق (ع) را درک کرد ولی چیزی از آن حضرت نشنید.

به خط جبرائیل بن احمد در کتاب خودش یافتم: حدیث کرد برای من ابوسعید آدمی و او گفت حدیث کرد برای من احمد بن محمد بن ربیع اقرع از محمد بن حسن بصری و او از عثمان بن رشید بصری. احمد بن محمد بن اقرع گفت من بعداً محمد بن حسن را ملاقات کردم برایم این حدیث را نقل کرد و گفت: ما در مجلس عیسی بن سلیمان در بغداد بودیم. پس مردی به سوی عیسی آمد و گفت می‌خواهم درباره مسأله‌ای که از آن پرسش دارم، نامه‌ای به امام کاظم (ع) بنویسم.

فدایت شوم نزد ما قومی هستند که قائل به شیوه یونس بن عبدالرحمن هستند آیا از زکوهٔ به آن‌ها بپردازیم؟ گفت: امام نوشتند: «بلی به آن‌ها بده، زیرا یونس اول کسی است که علی، وقتی او را فرا می‌خواند حضرت رضا (ع) را اجابت می‌کرد و گفت ما نشسته بودیم که مردی داخل شد و گفت: به راستی که حضرت کاظم (ع) رحلت فرمود و یونس در مجلس بود. یونس گفت: ای گروه اهل مجلس به راستی که بین من و بین خدا امامی جز علی بن موسی (ع) نیست پس او امام من است.

هشام مشرقی[۱] گفت که به خدمت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم، فرمود: «مردم بصره از کلام پرسیدند و گفتند که یونس می‌گوید که کلام الهی مخلوق نیست. به آن‌ها گفتم که یونس درست گفته است. کلام، مخلوق نیست. آیا قول امام باقر (ع) به شما نرسیده هنگامی که از آن بزرگوار پرسیدند که آیا قرآن خالق است یا مخلوق؟ به آن‌ها فرمود: «نه خالق است و نه مخلوق «کلام خالق است». پس امر یونس تقویت شد و گفتند که یونس می‌گوید که از سنّت است که انسان دو رکعت نماز در حال نشسته بعد از عشاء به جای آورد. گفتم یونس راست گفت»

حسن بن علی بن یقطین[۲] عین همین روایت کرد. گفت: به حضرت امام رضا (ع) گفتم فدایت شوم من توان ندارم که به نزد شما بیایم که از هرچه که از معالم دینم به آن احتیاج دارم از شما بپرسم. آیا یونس بن عبدالرحمن مورد اطمینان است که آنچه از معالم دینم به آن احتیاج دارم از او بپرسم- فرمود: «بلی»

---

۱. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا محمد بن عیسی، قال حدثنی هشام المشرقی

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی، قال حدثنی عبدالعزیزبن المهتدی القمی

محمد بن عیسی[۱] گفت یونس به من خبرداد که حضرت رضا (ع) برای من، محفوظ ماندن از آتش را ضمانت فرمود.

محمد بن عیسی قمی[۲] گفت به سمت حضرت رضا (ع) روی آوردم پس یونس مولی ال یقطین به پیشوازم آمد و گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: امام رضا (ع) را می‌خواهم. گفت از او این مسأله را بپرس و بگو آیا بهشت بعداً خلق می‌شود؟ چون من گمان می‌کنم که بهشت خلق نشده است.

راوی گفت: به محضر امام رسیدم و در نزد ایشان نشستم و به ایشان عرض کردم که یونس غلام ال یقطین پیامی را به من سپرد- امام فرمود: «آن چیست؟» گفتم به من از بهشت خبر دهید بعداً خلق می‌شود به راستی که من گمان می‌کنم آن خلق نشده؟ فرمود: دروغ است پس جنّت آدم (ع) کجا بود.

عبدالعزیز بن مهتدی[۳] گفت: به امام رضا (ع) عرض کردم، مسافت و راه من دور است من در هر زمان نمی توانم به شما برسم آیا معالم دین خود را از یونس غلام ال یقطین بگیرم. فرمود: «بلی»

یاسر خادم[۴] گفت: در یکی از روزها امام رضا (ع) صبحگاهان به من فرمود: «من دیشب غلام علی بن یقطین را خواب دیدم و بین دو چشم او سفیدی نورانی بود من آن را تأویل و تعبیر به دین می‌کنم.

ابن سنان[۵] گفت: به امام رضا (ع) گفتم یونس می‌گوید بهشت و جهنم خلق نشده‌اند. فرمود: چه شده او را، خدا او را لعنت کند. پس بهشت آدم کجا بود؟

محمد بن ابادیه[۶] گفت به امام کاظم (ع) در مورد یونس نوشتم. پس نوشت، خدا او را لعنت کند خدا اصحاب او را لعنت کند- یا فرمود: خدا از او و از اصحاب او بیزار است.

یونس بن بهمن[۷] گفت به حضرت امام رضا (ع) بنویس و در مورد آدم، پرسش نما که آیا از جوهر وجودی خدا چیزی در او هست؟ گفت امام برای او نوشت و به او جواب داد: «این مسأله مسأله کسی است که بر غیرسنّت باشد» این موضوع را به یونس گفتم. یونس گفت: این موضوع را اصحاب ما نشنوند که از تو بیزاری بجویند. راوی گفت به یونس گفتم از من یا از تو.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنی محمد بن عیسی

۲. علی بن الحسن بن علی بن فضال، قال حدثنی مروک بن عبید، عن محمد بن عیسی

۳. جبریل بن أحمد، قال سمعت محمد بن عیسی، عن عبدالعزیز بن مهتدی

٤. حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، قال، قال یاسر

٥. علی قال حدثنی محمد بن أحمد، عن یعقوب بن یزید، عن مروک بن عبید، عن یزید بن حماد، عن ابن سنان

٦. علی قال حدثنی محمد بن یعقوب، عن الحسن بن راشد، عن محمد

۷. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن یعقوب بن یزید، عن الحسین بن بشار الواسطی، عن یونس

حسین بن راشد[1] گفت: هنگامی که حضرت رضا (ع) به سمت خراسان کوچ کردند- به یونس گفتم این ابوالحسن است که به خراسان منتقل شد. راوی گفت: اگر از روی طوع و اختیار یا از روی اکراه در این امر داخل شده او طاغوت است.

حضینی[2] گفت: اگر داخل این امر (ولایت عهدی مأمون) با اشتیاق یا اکراه وارد شده باشد سلسله نبوت که تا آدم (ع) مرتبط بود امروز شکست و گسسته شد.

جعفر بن معروف گفت: شنیدم یعقوب از یونس بدگویی می‌کرد و می‌گفت که یونس احادیثی را روایت می‌کند که شنیده نشده است.

یونس بن عبدالرحمن[3] گفت چون حضرت امام کاظم (ع) رحلت نمودند نزد هر یک از کارگزاران آن حضرت مال زیادی بود- و این امر سبب وقوف و انکار آنان نسبت به موت امام کاظم (ع) شد. مثلاً نزد زیاد قندی، هفتاد هزار دینار و نزد علی بن ابوحمزه سی هزار دینار بود. راوی گفت: من چون این امر را مشاهده کردم و حق روشن شد و امر ولایت حضرت رضا (ع) را شناختم. آنچه دانستم بیان کردم و مردم را به سوی آن سرور دعوت نمودم. راوی می‌گوید: آن دو نفر (فوق الذکر) دنبال من فرستادند و به من گفتند به این امر مردم را دعوت نکن. اگر مال می‌خواهی ما تو را بی نیاز می‌سازیم و ده هزار دینار برای من ضمانت کردند و به من گفتند دست بردار. یونس گفت: به آن دو گفتم ما روایتی از دو صادق آل محمد (ص) (امام باقر و امام صادق علیهما السلام) داریم که آن دو بزرگوار فرمودند: «هرگاه بدعت‌ها ظاهر شد بر عالم فرض است که علم خود را ظاهر نماید» و اگر این کار را نکند نور ایمان از او سلب می‌شود» و من هرگز امر جهاد و امر خداوند متعال را در هیچ حالی ترک نمی‌نمایم راوی گفت آن دو با من به دشمنی برخاستند و عداوت خود را بر علیه من آشکار نمودند.

جعفر بن احمد از یونس نقل کرد که گفت: به امام رضا (ع) گفتم شما می‌دانید که من از همه خلق گسستم و به شما و پدر بزرگوارتان پیوستم و به حق خدا و حق رسول او و حق اهل بیت او که همه را نام بردم تا به حضرت منتهی شد که هرچه به من خبر دهد من به مردم نگویم و من انتظار داشتم که بفرماید پدرم زنده است. سپس از وضع پدر بزرگوار ایشان پرسیدم که آیا زنده است یا مرده؟ فرمود «به راستی که به خدا سوگند می‌خورم که وفات یافت» گفتم فدایت شوم، شیعیان شما- یا گفتم موالی شما- روایت می‌کنند که در او شباهت به چهار تا از پیامبران است. فرمود:

---

۱. علی، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن یعقوب، عن الحسین، عن ابن راشد

۲. علی، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن یعقوب، عن علی بن مهزیار، عن الحضینی

۳. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن أحمد بن الحسین، عن محمد بن جمهور، عن أحمد بن الفضل، عن یونس

«به خدایی که خدایی جزاو نیست از بین رفت» گفتم با غیبت یا با موت؟ فرمود: «با مرگ از بین رفت» گفتم: چگونه در حالی که شما در مدینه بودید و پدر بزرگوارتان در بغداد، از کجا به موت ایشان آگاهی یافتید؟ فرمود: چیزی از جانب او به من رسید که از مرگشان مرا آگاه نمود. گفتم: آیا به شما وصیت نمود؟ فرمود: «بلی» آیا کسی دیگر را با شما در آن شریک قرار نداد؟ فرمود: «نه» گفتم آیا از برادران شما کسی بر شما امام است؟ فرمود: «نه» عرض کردم شما امام هستید؟ فرمودند: «بلی»

محمد بن حسین بن صبّاح[1] از پدرش نقل کرد که گفت به یونس گفتم: دلامه به من خبر داد که توگفتی که اگر می‌دانستم حضرت رضا(ع) به نامه‌ای که به او نوشتم اقدام نمی کند؟

گفت: بلی! گفتم وای بر تو، تو با این چه اراده کرده بودی؟ گفت: خواستم که او را از دفینه‌های شما بی نیاز گردانم. گفتم که خواستی به خداوند در عرش او عاریه بدهی.

عبدالله بن محمد بن حجّال[2] گفت نزد امام رضا (ع) بودم و با او کتابی بود که می خواند درباره خودش تا اینکه کتاب را به زمین کوبید؛ و گفت کتاب ولد زنا که آن کتاب یونس[3] بود

حسن بن بنت الیاس[4] از یونس بن بهمن نقل کرد که یونس بن عبدالرحمن گفت: نامه‌ای به امام رضا (ع) نوشتم و از ایشان پرسیدم که آیا در ذات آدم از جوهر پروردگار، چیزی بود؟ گفت: آن حضرت در جواب نامه من نوشتند- صاحب این پرسش از سنّت بویی نبرده است او زندیق است.

یزید بن حمّاد[5] از حضرت رضا (ع) نقل کرد که گفت من به آن حضرت عرض کردم آیا پشت سر کسی که او را نمی شناسم نماز بگزارم؟ امام فرمود: «جز پشت سر کسی که به دین او اعتماد داری نماز نگزار» من عرض کردم آیا پشت سر یونس و اصحاب او نماز بگزارم؟ فرمود: «شما را در این مسأله به علی بن حدید حواله می‌دهم او یونس را خوب می‌شناسد» گفت من از علی بن حدید این موضوع را پرسیدم، گفت: پشت سر یونس و اصحاب او نماز نگذار.

---

۱. علی، قال حدثنا محمد بن أحمد، عن بعض أصحابنا عن محمد بن الحسن بن الصباح

۲. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن بعض أصحابنا، عن علی بن محمد بن عیسی، عن عبد الله بن محمدالحجال

۳. یونس از فقهاء سرآمد عصر خود بود و مورد علاقه و وثوق امام رضا(ع) بود. از این نظر مورد حسادت دیگران قرار گرفت تا آنجا که علی رغم آن همه تمجید امام در موارد گوناگون، بر علیه او از امام به صورت ناخواسته و نادانسته روایت جعل کردندکه به شدت توسط محدثین تکذیب شد.

٤. طاهربن عیسی، قال حدثنی جعفربن أحمد، قال حدثنی الشجاعی، عن یعقوب بن یزید، عن الحسین بن بشار

۵. آدم بن محمدالقلانسی البلخی، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی القمی، عن یعقوب بن یزید، عن أبیه یزید بن حماد

علی بن محمد قتیبی گفت: فضل بن شاذان برای ما روایت کرد و گفت احمد بن محمد بن عیسی به خاطر گناه خود در مورد یونس به خاطر خوابی که دیده بود توبه و استغفار کرد چرا که علی بن حدید در خفا، میل باطنی خود را با یونس و هشام ابراز نمود.

محمد بن ابراهیم الحضینی اهوازی[1] گفت هنگامی که امام رضا (ع) را به خراسان بردند یونس بن عبدالرحمن گفت: اگر در این امر با طوع و رغبت یا با جبر و اکراه وارد شد زنجیره نبوّت متصل به آدم گسسته شد.(به خاطر همکاری با طاغوت در حالی که مثال هایی از قبیل همکاری یوسف پیامبر با جبابره وجود دارد)

محمد بن حجّال[2] گفت نزد حضرت رضا (ع) بودم در هنگامی که کتابی نزد او آورده شد که آن را می‌خواند. وقتی کتاب را خواند آن را به زمین کوبید و گفت «این کتاب پسر زناکار است. این کتاب زندیق کافر بی فرهنگ است»[3] وقتی من نگاه کردم، دیدم کتاب یونس است.

ابوعمرو گفت: باید اهل نظر دقّت کنند و ملاحظه نمایند تا تعجّب کنند و در شگفت شوند از این اخباری که قمی‌ها در مورد یونس روایت کرده‌اند و بدانند که این‌ها با عقل سازگاری ندارد و آن اینکه احمد بن محمد بن عیسی و علی بن حدید که فضل بن شاذان یادآوری کرد که آن‌ها از بدگویی و گناه ناروایی که به یونس کرده بودند برگشتند و توبه کردند و شاید این روایات از احمد قبل از توبه و بازگشت او باشد و علی هم برای مدارا با اصحاب خود و اما یونس بن بهمن از کسانی است که خودش از یونس بن عبدالرحمن روایت و دستور می‌گیرد عاقلانه نیست که برای او اظهار عیب جویی کند و از او حکایت نماید- و کلاً عقل مانند این‌ها را نفی می‌کند.

و اما حدیث حجّال که احمد بن محمد آن را روایت کرد حضرت امام رضا (ع) بسی برتر و شان و جلالت آن سرور بالاتر از این است که کسی را به زنا نسبت دهد و همچنین پدران بزرگوار آن امام و فرزندان گرامی ایشان بعد از ایشان- زیرا که روایت از آن‌ها برخلاف این است در حالیکه آن بزرگواران از مثل اینگونه نسبت‌ها نهی کردند چیزی که برای دنیا و دین انسان گودالی است که او را گرفتار می‌کند از آن برحذر می‌دارند و به غیر آن تشویق و ترغیب می‌نمایند.

---

۱. آدم، قال حدثنی علی بن محمد بن یزید القمی، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن الحسین بن سعید، عن محمد

۲. آدم بن محمد، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن عبد الله بن محمدالحجال

۳. متأسفانه این گونه اهانت حاکی از روح تکفیری بعضی‌ها دارد که دوست دارند مخالفین نظر خود را به بدترین وضعی از صحنه به در کنند و چه بسا از جایگاه با قداست معصومین که منزّه از اینگونه اقاویل است هزینه می‌کنند.

علی بن جعفر از پدرش از جدش از علی بن الحسین علیه‌السلام روایت کرد که او به فرزندان خود می‌فرمود: «با اهل دین و معرفت مجالست نمایید و اگر بر این قادر نیستید پس به تنهایی خو بگیرید و سالم بمانید و اگر چاره‌ای جز با همنشینی با مردم ندارید پس با اهل مروّت و جوانمردی همنشینی کنید چرا که آن‌ها در مجالسشان فحش نمی دهند. پس این مرد از امام (ع) در باب کتاب در آنچه لایق او نبود از چه حکایت کرد در حالی که آن‌ها که درود خدا بر آنان باد منزه و به دور هستند از فحش و ناسزا و جهالت و سخن گفتن به مثل اینگونه احادیث و امثال آن.

۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴- هشام ابن ابراهیم مشرقی و جعفر بن عیسی بن یقطین و موسی بن صالح و ابوالاسد داماد علی بن یقطین

حمدویه و ابراهیم گفتند: ابوجعفر محمد بن عیسی عبیدی روایت کرد و گفت: شنیدم از هشام بن ابراهیم ختلی که او مشرقی است، می‌گوید در سال یکصد و نود و نه برای جماعتی جهت ملاقات امام رضا (ع) اجازه خواستم پس ما و آن‌ها که شانزده مرد بودیم بر درب خانه امام رضا (ع) حاضر شدیم، مسافری خارج شد گفت: ال یقطین و یونس بن عبدالرحمن داخل شوند. بقیه هم تک تک وارد شوند چون این‌ها داخل شدند و سپس خارج شدند مسافری بیرون آمد. من و موسی و جعفر بن عیسی و یونس را فراخواند، ما جمعاً همگی بر امام وارد شدیم- عباس در یک طرف بدون عبا و رداء ایستاده بود. این در سال ابوالسرایا بود پس سلام گفتیم و ایشان ما را امر به نشستن کردند همین که نشستیم جعفر بن عیسی رو به حضرت کرد و گفت: شکایت می‌کنم به خدا و به تو از آنچه ما از جانب یاران خود به آن گرفتاریم فرمود: «شما در چه چیز از آن‌ها شکایت داری» جعفر گفت به خدا قسم آن‌ها ما را زندیق و کافر می‌خوانند و از ما بیزاری می‌جویند. فرمود: «این گونه بودند اصحاب علی بن الحسین و محمد بن علی و اصحاب جعفر و موسی علیهم السلام به راستی که اصحاب زراره غیر خود را تکفیر می‌کردند و همین طور دیگران آن‌ها را تکفیر می‌کردند» به حضرت عرض کردم، ای آقای من از تو کمک می خواهم بر این دو شیخ یونس و هشام و این دو حاضرند این دو ما را تأدیب کردند و به ما کلام آموختند ای آقای من اگر بر هدایت هستیم این دو ما را هدایت کردند و اگر بر گمراهی هستیم این دو ما را گمراه کردند پس ما را امر کن به ترک آن و ما از آن به سوی خدای متعال توبه می‌کنیم ای آقای من ما را به دین خدا دعوت کن تا از تو پیروی کنیم.

امام رضا (ع) فرمود: «من شما را جز بر هدایت نمی‌دانم. خدا شما را جزای خیر دهد. به نصیحت قدیم و نصیحت جدید خیر است.» آن‌ها قدیم را بر علی بن یقطین و جدید را که به خدمت آن حضرت تأویل کردیم خدا بهتر می‌داند. جعفر گفت: فدایت شوم؛ به راستی صالح و

ابوالاسد داماد علی بن یقطین از شما نقل کردند که برای شما از کلام ما بیان کرده‌اند شما به آن‌ها گفتید شما را چه شده کلام بین شما به زندقه بدل می‌شود. امام فرمود: «من این را به آن‌ها نگفتم آیا من آن را گفتم به خدا قسم به آن‌ها نگفتم».

یونس گفت: فدایت شوم آن‌ها گمان می‌کنند ما زندیق هستیم و او کنار مردی نشسته بود که چهارزانو نشسته بود و ساعت به ساعت صورت و بناگوش‌های خود را بر شکم پای چپ خود می‌مالید امام به یونس فرمود: «آیا می‌دانی چنانچه تو زندیق باشی به تو مومن بگویند به تو از آن نفعی نمی رسد و اگر مومن باشی و ترا زندیق بگویند به تو چه ضرری می‌رساند؟» مشرقی به آن حضرت عرض کرد به خدا قسم شما جز آنچه پدران بزرگوارتان گفتند چیزی نمی گویید نزد ما کتابی است آن را کتاب جامع نامیدم در آن همه آنچه مردم از پدران شما تکلم می‌کنند موجود است و ما به همان کلام تکلم می‌کنیم.

و جعفربن عیسی یقطین هم کلامی شبیه به کلام مشرقی گفت. پس امام علیه‌السلام رو به جعفر کرد و فرمود: «هرگاه شما جز به کلام پدران من تکلم نمی‌کنید پس می‌خواهند به کلام ابوبکر و عمر تکلم کنید»

حمدویه گفت: هشام مشرقی او پسر ابراهیم بغدادی است من درباره او از ابراهیم پرسیدم و به او گفتم که آیا او مورد وثوق است او با تأکید دوبار گفت که مورد وثوق است. گفت من پسرش را در بغداد دیدم.

۳۵۵- هشام بن ابراهیم عباسی

محمد بن سالم[۱] گفت: هنگامی که آقای من موسی بن جعفر(ع) را به سمت هارون بردند هشام بن ابراهیم عباسی نزد ایشان آمد به آن حضرت گفت: ای آقای من شما برای من نوشتید که به فضل بن یونس بچسب و از او بخواه که امر من را رواج دهد راوی گفت: حضرت کاظم(ع) سوار بر مرکب به سوی او رفتند.

دربان او آمد و گفت: ای آقای من؛ حضرت موسی بن جعفر بر درب خانه است. فضل بن یونس گفت: اگر راست گفته باشی تو آزادی و فلان چیز و فلان چیز هم مال تو باشد پس فضل بن یونس پا برهنه خارج شد و می‌دوید تا اینکه به سوی آن حضرت خارج شد و بر قدم‌های مبارک آن حضرت افتاد و قدم‌های حضرت را می‌بوسید سپس خواهش کرد که حضرت داخل خانه شوند پس حضرت داخل شدند و به فضل فرمودند «حاجت هشام بن ابراهیم را برآورده کن» آن را برآورده ساخت. سپس گفت: ای آقای من؛ غذا آماده است. به من افتخار بدهید که برای غذا،

---

۱. وجدت بخط محمد بن الحسن بن بندار القمی فی کتابه، حدثنی علی بن ابراهیم بن هشام

نزد من باشید امام فرمودند: «بیاور» سفره‌ای پهن کرد و روی سفره غذاهای سرد بود. امام (ع) دست مبارک خود را در غذاهای سرد حرکت داد سپس فرمود: «غذای سرد دست در آن می‌گردد» وقتی غذای سرد برداشته شد غذای گرم آوردند امام فرمود «غذای گرم پرهیز است»

محمد بن حسن گفت علی بن ابراهیم بن هاشم از ریان بن صلت برای من روایت کرد گفت به حضرت امام کاظم (ع) گفتم که هشام بن ابراهیم عباسی گمان دارد که شما غنا را برای او حلال کرده‌اید امام فرمود: «دروغ گفت زندیق او از من درباره آن پرسید به او گفتم که مردی از حضرت باقر (ع) پرسید امام باقر (ع) به او فرمود اگر خداوند بین حق و باطل فرق گذاشته پس غناء کجاست- آن مرد گفت پس غنا باطل است امام فرمود به راستی که حکم را تمام کردی»

صفوان بن یحیی[1] و ابن سنان آن دو از حضرت امام کاظم (ع) شنیدند که می‌فرمود: «خدا لعنت کند عباسی را که او زندیق است و همین طور دوست او یونس چرا که آن‌ها قائل به حسن و حسین هستند»

معمربن خلّاد[2] گفت: از حضرت رضا (ع) شنیدم که می‌فرمود: عباسی زندیق است و پدرش هم زندیق بود.

برای من عباسی[3] روایت کرد که به حضرت علی بن موسی (ع) گفت: چرا در امری که امیرالمومنین می‌خواهد وارد نمی شوید؟ فرمود: «آیا تو هم مانند او برخلاف من نظری داری ای عباسی» عباسی گفت آری آنچه از شما می‌خواهد بپذیر یا این که شمشیر را به تو عطا کنم.

ابونصر گفت از حسین بن اشکیب در مورد عباسی هشام ابن ابراهیم پرسیدیم و به او گفتیم آیا او از فرزندان عباس است گفت نه- او از شیعیان بود هارون از او خواست پس او کتاب‌های زیدیه و کتاب‌های اثبات امامت عباس را نوشت سپس برای کسی که از او عیب جویی می‌کرد وسیله‌ای به کار برد و مخفی شد و سلطان بر کتب او اطلاع پیدا کرد پس گفت: این عباسی است امانش داد و او را آزاد گذاشت.

۳۵۶-۳۵۷- صفوان بن یحیی و اسماعیل بن خطاب

معمربن خلاد[4] گفت: طبق وصیتی که صفوان بن یحیی به من کرد، آنچه از غله اسماعیل بن خطاب خرج شد برداشتم. امام رضا (ع) فرمود: «خدا رحمت کند اسماعیل بن خطاب را خدا

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن یعقوب بن یزید، عن رجل من أصحابنا

۲. و عنه، قال حدثنی علی، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، عن أبی طالب، عن معمر

۳. و عنه، قال حدثنی علی، قال حدثنی أحمد، عن أبی طالب

٤. حدثنی محمد بن قولویه، عن سعد، عن أیوب بن نوح، عن جعفربن محمد بن إسماعیل، قال أخبرنی معمر

رحمت کند صفوان را آن دو از حزب پدران بزرگوار من هستند و هرکس از حزب ما باشد خدا او را داخل بهشت قرار می‌دهد» صفوان در سال دویست و ده در مدینه وفات یافت. حضرت امام محمد تقی (ع) حنوط و کفن برای او فرستاد به اسماعیل بن موسی دستور داد براو نماز بگزارد.

۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱- صفوان بن یحیی بیّاع سابری و محمد بن سنان و زکریّا بن آدم و سعد بن سعد قمی

محمد بن عیسی[۱] از مردی از علی بن حسین بن داود قمی روایت کرد و گفت: شنیدم امام جواد (ع) از صفوان بن یحیی و محمد بن سنان به خوبی یاد می‌فرمود و فرمود: «خداوند از آن‌ها راضی باد به رضایت من از آن‌ها، آن دو هرگز با من مخالفت نکردند» این توصیف از امام بعد از آنی بود که من چیزهایی درباره آن‌ها از یاران ما شنیدم.

ابی طالب عبدالله بن صلت قمی گفت: در اواخر عمر حضرت امام جواد (ع) براو وارد شدم از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «خداوند صفوان بن یحیی را و محمد بن سنان و زکریا بن آدم را از من جزای خیر دهد به راستی که به من وفا کردند» نامی از سعد بن سعد نبرد. گفت من از خانه خارج شدم، پس موفّق را ملاقات کردم و به او گفتم: مولای من گفت صفوان و محمد بن سنان و زکریا ابن آدم جزای خیر دهد و نام سعد بن سعد را نفرمود. گفت: من برگشتم به سوی آن بزرگوار فرمود: خداوند از من جزای خیر دهد صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و زکریا ابن آدم و سعد بن سعد را که به راستی به من وفا کردند.»

محمد بن اسماعیل بن بزیغ[۲] گفت: حضرت جواد (ع) به من خبر داده بود به لعن صفوان بن یحیی و محمد بن سنان می‌فرمود: «آن‌ها با من مخالفت کردند» گفت: وقتی سال بعد شد امام جواد (ع) به محمد بن سهل بحرانی فرمود: «صفوان بن یحیی و محمد بن سنان را دوست بدار به راستی که از آن‌ها راضی شدم»

معمّربن خلاد[۳] گفت امام رضا (ع) فرمود دو گرگ درنده در وقتی که چوپان نیست در گله بیشتر از این ضرر نمی رسانند که حبّ ریاست به دین مسلمان می‌رساند» سپس فرمود: «اما صفوان ریاست را دوست ندارد»

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله، قال حدثنی ابوجعفر أحمد بن محمد بن عیسی

۲. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد، عن أحمد بن هلال، عن محمد بن إسماعیل

۳. و عنه، عن سعد، عن أحمد بن محمد، عن الحسین بن سعید، عن معمر

حسین بن داود قمی[1] گفت شنیدم امام جواد (ع) صفوان بن یحیی و محمد بن سنان را به نیکی یاد می‌فرمود. می‌فرمود: «به خاطر رضایت من از آن‌ها خدا از آن‌ها راضی باشد هرگز با من و با پدرم علیه‌السلام مخالفت نکردند»

بعد از آنکه این روایت آمد من از غیرواحد از آن حضرت شنیدم

۳۶۲- عمّار ساباطی

مروک بن عبدالله[2] از مردی که خود می‌شناخته روایت کرد که گفت حضرت امام رضا (ع) فرمود: «من عمّار ساباطی را از خدای خود طلب کردم او را به من بخشید»

۳۶۳- ابراهیم ابن ابوبلاد

علی بن اسباط[3] گفت: حضرت امام رضا (ع) بدون مقدمه فرمود: «ابراهیم ابوبلاد برآن چیزی است که شما دوست دارید.»

۳۶۴- دِعبِل بن علی خُزاعی شاعر

ابوعمر گفت: به من رسید که دعبل بن علی برامام رضا (ع) در خراسان وارد شد چون به محضر آن سرور رسید به ایشان گفت من قصیده‌ای گفتم و پیش خود قرار گذاشتم که آن قبل از شما برای کسی نخوانم امام (ع) فرمود: «بیاور آن را (بده)» پس خواند قصیده‌ای که مطلع آن این است

آیا نمی‌نگرید که من از سی سال تا کنون
صبح و شام در حسرات دایمی هستم
من غنیمت آن‌ها را که در بین غیرشان تقسیم شد می‌بینم
درحالیکه دست‌های خودشان از غنیمتشان خالی است

وقتی از خواندن شعر فارغ شد امام رضا (ع) ایستادند و داخل منزلشان شدند و برای دعبل خرقه خزی که ششصد دینار در آن بود فرستادند و به کنیز گفتند که به دعبل بگو مولای من گفت با این برای سفر خود کمک بگیر و از ناچیزی آن ما را معذور دار. دعبل به جاریه گفت نه به خدا قسم من این را نخواستم و برای این خارج نشدم ولکن بگو یکی از لباس‌های خود را به من

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد، عن رجل
۲. محمد بن قولویه، قال حدثنی سعد بن عبد الله القمی، عن عبدالرحمن بن حماد الکوفی، عن مروک
۳. حدثنی الحسین بن الحسن، قال حدثنی سعد بن عبد الله، قال حدثنی محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، عن علی...

بدهند. امام دوباره همان هدیه را به او برگرداندید و جبه‌ای از لباس خود به جاریه دادند که به او بدهد- پس دعبل خارج شد تا به قم وارد شد و اهل قم به جبه نگاه می‌کردند و آن را به هزار دینار از او می‌خریدند او قبول نکرد، گفت نه به خدا قسم خرقه از این قبیل هزار دینار نیست. پس از قم خارج شد آن‌ها به دنبالش راه افتادند و دورش جمع شدند و جبه را گرفتند پس به قم برگشت و درباره جبه با آن‌ها صحبت کرد. گفتند این راهی ندارد اگر خواستی این هزار دینار- گفت باشد و پاره‌ای از آن پس هزار دینار را با پاره‌ای از لباس به او دادند.

۳۶۵- مرزبان بن عمران بن قمی اشعری

محمد بن عیسی[1] از حسین بن علی از مرزبان بن عمران قمی اشعری نقل کرد که گفت: به حضرت رضا (ع) گفتم: من از شما از مهمترین اموری که برای من اهمیت دارد می‌پرسم. آیا من از شیعیان شما هستم؟ فرمود: «بلی» عرض کردم اسم من نزد شما نوشته شده است فرمودند: «بلی»

۳۶۶- مسافر مولی (غلام) امام رضا (ع)

مسافر گفت حضرت رضا (ع) در خراسان به من امر فرمود: حق با ابو جعفر جواد (ع) است به راستی که او صاحب و آقای توست.

۳۶۷- جوّانی

حمدویه و ابراهیم[2] گفتند: ابوجعفر محمد بن عیسی برای ما روایت کرد و گفت: جوّانی با امام رضا (ع) از مدینه به سمت خراسان خارج شد و او از نزدیکان امام رضا (ع) بود.

۳۶۸- عبدالعزیز بن مهتدی قمّی

جعفر بن معروف گفت: فضل بن شاذان برای من روایت کرد به حدیثی از عبدالعزیز بن مهتدی قمی پس فضل گفت: من هیچ قمی را در زمان خودش چون او (عبدالعزیز بن مهتدی) ندیدم.

علی بن محمد قتیبی گفت: فضل بن شاذان برای من حدیث گفت و گفت عبدالعزیز برای من حدیث گفت درحالیکه او بهترین قمی بود از کسانی که من دیدم و او وکیل امام رضا (ع) بود.

از عبدالعزیز[3] یا از کسی که از او روایت کرد که گفت من نامه‌ای به حضرت امام جواد (ع) نوشتم که نزد من از اموال شما چیزی هست، پس به من امر بفرما در مورد آن به چه کسی آن را

---

۱. ابراهیم بن محمد بن العباسی الختلی، قال حدثنی أحمد بن إدریس، قال حدثنی الحسین بن أحمد بن یحیی بن عمران، قال حدثنی محمد بن عیسی

۲. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا ابوجعفر محمد بن عیسی

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد، عن عبدالعزیز

بپردازم. امام (ع) به من مرقوم فرمودند: «گرفتم آنچه در این نامه بود. سپاس خدای را و خداوند گناه تورا بیامرزد و برما و تورحم کند و خداوند از توراضی باشد به خاطر رضایت من از تو.

۳۶۹- محمد بن سنان

حمدویه بن نصیر یادآور شد که ایوب بن نوح برای او دفتری فرستاد که در آن احادیث محمد بن سنان بود. به ما گفت اگر خواستید آن را بنویسید. می‌توانید. چرا که من آن را از محمد بن سنان نوشتم ولکن من از او برای شما چیزی روایت نمی‌کنم. چراکه ایوب گفته بود محمد قبل از مرگش گفت: تمام آنچه برای شما به آن حدیث گفتم نه شنیدنی است و نه روایت بلکه دریافت من است!

محمد بن عیسی[1] گفت: نزد صفوان بن یحیی نام محمد بن سنان برده شد. او گفت: محمد بن سنان از گروه طیّاره بود ما آن را بیان کردیم.

شنیدم فضل بن شاذان[2] می‌گوید: روا نمی دارم که احادیث محمد بن سنان را روایت کنم و فضل در بعضی کتاب‌های خود یادآور شد که ابن سنان از دروغ گویان مشهور است و این ابن سنان عبدالله سنان نیست.

ابومحمد فضل بن شاذان[3] گفت: روایت کنید و در بعضی نسخ احادیث ابن سنان را از من رد کنید و گفت برای شما تا زنده ام، دوست ندارم که احادیث محمد بن سنان را از من روایت کنید و او روایت کردن بعد از موت خود را اجازه داد.

ابوعمرو گفت به راستی که از محمد بن سنان- فضل و پدرش و یونس و محمد بن عیسی عبیدی و محمد بن حسین بن ابوالخطاب و حسن و حسین پسران سعید و دو اهوازی پسران- دندان و ایوب ابن نوح و غیرایشان از عادلان و اهل وثوق و اهل علم روایت کردند آن طور که به من رسیده محمد بن سنان چشم هایش نابینا شده بود.

به خط ابوعبدالله شاذانی یافتم (که نوشته بود) من شنیدم عاصمی می‌گوید: عبدالله بن محمد بن عیسی اسدی ملقب به بنان گفت: با صفوان بن یحیی در منزلی در کوفه بودیم که در این هنگام محمد بن سنان برما وارد شد. صفوان گفت: این ابن سنان است که چندین بار همّت کرد تا بپرد.

و باز از اوست ما او را پیگیری کردیم تا این که نزد ما آرام گرفت. باز هم از او شنیدم که گفت داشتیم داخل مسجد کوفه می‌شدیم و محمد بن سنان به ما نگاه می‌کرد و می‌گفت هرکس اراده

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، عن أحمد بن محمد بن عیسی
۲. قال محمد بن مسعود، قال عبد الله بن حمدویه، سمعت الفضل
۳. ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبة النیسابوری، قال قال ابومحمد

حل معضلات را دارد به من مراجعه کند و هرکس از حلال و حرام مسأله دارد به شیخ یعنی صفوان بن یحیی مراجعه کند.

محمد بن سنان[1] گفت: یکسال قبل از آنکه امام کاظم (ع) به عراق برده شود به حضورشان رسیدم و علی (ع) پسر ایشان در مقابل حضرت بود به من فرمود: «ای محمد» گفتم لبیک! فرمود: «به راستی که در این سال برای حضرت حرکتی است و از آن خارج نمی‌شود» سپس به زمین خیره شد با دستش به زمین فشار داد، سپس سرش را به سمت من بالا گرفت و فرمود: «خداوند ستمگران را گمراه می‌کند و آنچه بخواهد انجام می‌دهد» عرض کردم آن چیست فدایت شوم. فرمود: «هرکس به حق این پسرم ظلم کند و امامت او را بعد از من انکار نماید مانند کسی است که به علی بن ابوطالب ظلم کرد و امامت او را بعد از محمد (ص) انکار نمود. پس دانستم که ایشان خبر مرگ خودش را می‌دهد و به سوی پسرش راهنمایی می‌کند. گفتم: به خدا قسم اگر خدا به من طول عمر دهد تسلیم حق او می‌شوم و قائل به امامت او می‌گردم. شهادت می‌دهم که او حجت خدا بر خلق و دعوت کننده به دین خدا بعد از شماست به من فرمود: «ای محمد! خدا عمر تو را طولانی می‌کند و به امامت او و امامت قائم مقام بعد از او دعوت می‌شوی» گفتم آن کیست فدایت شوم؟ فرمود: «محمد پسرش» گفتم با رضایت و تسلیم. فرمود: «همین طور تو را در صحیفه امیرالمومنین یافتم که تو در شیعیان ما روشن‌تر از برق در شب ظلمانی می‌باشی.» سپس فرمود: «ای محمد به حقیقت مفضّل مونس و مایه استراحت من است و تو نیز مایه انس و استراحت آن دو (ابوالحسن رضا و اباجعفر جواد «علیهما السلام») می‌باشی همواره بر آتش حرام است اگر کسی تمسک به آن‌ها کند.

و از نامه اوست (حضرت کاظم (ع)) به عبدالله بن حمدویه بیهقی: «به راستی که من برای شما ابراهیم بن عبده را منصوب نمودم تا ناحیه‌ها و اهل ناحیه تو حقوق واجبه من بر شما را به او پرداخت نمایید؛ و او مورد اطمینان و امین من در آنجا نزد دوستان می‌باشد پس تقوای الهی پیشه کنید و مراقب رد حقوق به سوی من باشند. پس برای آن‌ها عذری در ترک و تأخیر در پرداخت و ارسال آن نیست. خداوند آنان را به خاطر نافرمانی از اولیای خود بدبخت و شقاوتمند نگرداند. خداوند به خاطر رحمت من به آن‌ها و تو همگی را رحمت کند خداوند واسع و کریم است.

---

۱. حدثنی حمدویه، قال حدثنی الحسن بن موسی، قال حدثنی محمد بن سنان

۳۷۰- علی بن حسین بن عبدربّه

علی بن حسین بن عبدربّه[1] گفت از حضرت کاظم (ع) درخواست کردم که در اجل من تأخیر بیفتد فرمود: «اینکه پروردگارت را ملاقات کنی تا تورا ببخشد برای توبهتر است» این حدیث را علی بن حسین در مکه برای برادران خود نقل کرد سپس در خُزیمیّه در یکی از منازل حج بعد از ثعلبیّه در بازگشت از سنّت خود در سنه دویست و بیست و نه درگذشت. به راستی که خبر مرگ به خودم داد و گفت: وکیل آقا (امام کاظم (ع)) قبل از پدرم علی بن راشد بود.

محمد بن عیسی[2] گفت علی بن حسین بن عبدربّه به امام نامه نوشت و درخواست دعا برای زیادی عمرخودش داشت تا آنچه را دوست دارد ببیند. امام در جوابش نوشتند: «بازگشت تو به سوی رحمت الهی برای توبهتر است» پس آن مرد در خزیمیه درگذشت.

۳۷۱- ابوعلی محمد بن احمد بن حمّاد مروزی محمودی

ابن مسعود از ابوعلی محمودی نقل کرد که امام جواد (ع) بعد از وفات پدرم به من نوشتند: «پدرت درگذشت، خدا از او و از توراضی باشد او در نزد ما حال پسندیده‌ای داشت و از آن حال هرگز دور نشد.»

به خط ابوعبدالله شاذانی در کتاب خودش یافتم که نوشته بود. از فضل بن هاشم هروی شنیدم که می‌گوید: حج بسیار زیاد محمودی برایم نقل شد، من از خودش در مورد تعداد حج هایی که به جا آورده پرسیدم. تعداد آن را به من نگفت، فقط گفت مال کثیری روزی من شد خدای را سپاس می‌گویم. به او گفتم آیا حج را از طرف خودت انجام دادی یا غیرخود؟ گفت به نیابت از غیرخود بعد از حج واجب خود حج گزاردم از طرف رسول الله (ص) و قرار دادم آنچه خداوند مرا به آن اجازه داد برای اولیاءالله و آنچه ثواب داشت آن را به مومنین و مومنات بخشیدم. به او گفتم در حج خود چه می‌گویی؟ گفتم: می‌گویم: أللهم إنی أهللت لرسولک محمد (ص) وجعلت جزائی منک و منه لأولیائک الطاهرین علیهم السلام، ووهبت ثوابی لعبادک المؤمنین والمؤمنات بکتابک وسنة نبیک، إلی آخر الدعاء[3]

ابوعبدالله شاذانی از آنچه من در کتاب او به خط خودش یافتم یادآوری کرد و گفت من شنیدم محمودی می‌گفت من به خیرلقب گرفتم چون من برای خدا غلامی را بخشیدم که نام او

---

۱. حمدویه بن نصیر، قال حدثنا محمد بن عیسی، قال حدثنا علی بن الحسین

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنا محمد بن نصیر، قال حدثنا أحمد بن محمد بن عیسی

۳. ترجمه دعا: پروردگارا من تهلیل کردم برای حج به نیت پیامبرت محمد (ص) و قرار دادم پاداش آن را که توو او به من می‌دهید به اولیاء طاهرین توهدیه می‌کنم و ثواب از ناحیه آن‌ها را به مومنین و مومنات به کتاب و سنت پیامبرتو هدیه می‌کنم

خیر بود پس خدا به من پاداش نیک داد و مرا ملقب به اسم او کرد و گفت برای او در آن ناحیه جاریه و کنیزی فرستادم که سال‌ها نزد آن‌ها بود سپس او را آزاد کردند او هم ازدواج کرد به من خبر داد که مولای او من را به وکالت مدینه متولی ساخت و امر به آن کرد و احدی را آگاه نکرد.

۳۷۲-۳۷۳- احمد بن محمد بن عیسی و برادرش بنان

نصر بن صبّاح گفت: احمد بن محمد بن عیسی از ابن محبوب روایت نمی‌کنند به خاطر اینکه اصحاب ما ابن محبوب را در روایتی از ابن ابوحمزه متهم می‌کنند سپس احمد بن محمد توبه کرد و قبل از آنکه بمیرد برگشت و او روایت می‌کرد از کسی که از نظر سنّ و سال از او کوچکتر بود روایت کرد که احمد از این بابت ارتزاق نمی‌کرد؛ و روایت می‌کند حدیث رویا را، از محمد بن قاسم نوفلی از ابن محجوب و حماد بن عیسی و حمّاد بن مغیره و ابراهیم اسحاق نهاوندی از آن‌ها احمد بن محمد بن عیسی در زمان امام عسکری (ع) روایت می‌کرد و احمد هرگز از عبدالله بن مغیره و نه از حسن بن خُرّزاد روایت نمی‌کرد؛ و عبدالله بن محمد بن عیسی ملقّب به بنان برادر احمد بن محمد عیسی بود.

۳۷۴- حسین بن عبدالله محرّر

ابوعمرو گفت: ابوعلی احمد بن علی سکونی شقران از نزدیکان حسن بن خرّزاد و داماد او (شوهرخواهرش) بود حسین بن عبدالله قمی زمانی که متهمین به غلوّ از قم اخراج می‌شدند او هم اخراج گردید.

۳۷۵ -۳۷۶ -ابوعلی بن بلال و ابوعلی راشد

به خط جبرائیل بن احمد یافتم که گفت: محمد بن عیسی یقطینی گفت امام هادی (ع) به علی بن بلال در سال دویست و سی و دو نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم؛ سپاس و ستایش می‌کنم خدا را با تو و شکر می‌گویم بزرگی و سودمندی او را و درود می‌فرستم بر محمد و آل پیامبر که صلوات خدا و رحمت او بر آن‌ها باد. اما بعد من ابا علی را به جای حسین بن عبدربه منصوب نمودم و با شناختی که از او دارم او را بر آنچه نزد اوست امین دانستم کسی که احدی بر او مقدم نیست و به حقیقت می‌دانم که توشیخ و پیر ناحیه خود هستی من تنهایی تو را و اکرام تو را به کتاب خدا به این وسیله دوست داشتم پس اطاعت از او و تحویل دادن تمام جمیع حقوق قبل از توبه او بر تو لازم است و اینکه اختصاص دهی دوستان من را بر آن و آن‌ها را معرفی نمایی به آنچه که سبب کمک و کفایت او شود که برای ما بسیار سودمند و نزد ما بسیار محبوب و خواستنی است و برای تو هم نزد خدا به

خاطر این پاداش و مزد است خداست که عطا می‌کند به هر که بخواهد او صاحب عطا و جزاست به رحمت خود و تو در امان خدا هستی این نامه را به خط خود نوشتم خداوند را به غایت و فراوان سپاسگزارم.»

احمد بن محمد بن عیسی[1] گفت: نامه را با ابن راشد با جماعتی از دوستان که در مدائن و بغداد و شهرها و اطراف مقیم‌اند نسخه برداری کردیم بدین شرح «حمد می‌کنم خدا را با شما و آنچه شامل من شده از عافیت او و حسن رویه او بر احسان به من و درود می‌فرستم بر پیامبرش و ال پیامبرش بالاترین درود و کاملترین رحمت و رأفت را برایشان از خدا طلب می‌نمایم و اینکه من ابوعلی بن راشد را به جای علی بن الحسین بن عبدربه و وکلایم قبل از او منصوب نمودم و ابوعلی در منزلت ابن عبدربه نزد من است و او را بر آنچه که دیگر وکلای من قبلاً ولایت داشتند ولایت می‌دهم تا حق من را بگیرد و من از او برای شما خشنودم او را برای این کار مقدم داشتم چرا که او اهل آن و در جایگاه آنست. پس خداوند شما را رحمت کند نسبت به پرداخت جمیع اختیارات و حقوق به او و به من هماهنگ شوید و اینکه برای او بر خودتان در مقابل پرداخت حقوق و انتقال اختیارات و دیگر امکانات به او برای خودتان در مقابل او بهانه تراشی نکنید به شما به خاطر چنین کاری هشدار می‌دهم که از این حالت خارج شوید و به طاعت خدا و حلال کردن اموال خود و حفظ خونهایتان بشتابید و در کارهای نیک و تقوای الهی با یکدیگر همکاری نمایید و از خدا بترسید باشد که مورد رحمت خدا قرار گیرید و همگی به ریسمان الهی چنگ زنید جز با تسلیم الهی و مسلمانی نمیرید که در حقیقت خداوند طاعت خودش را در طاعت من قرار داد و قیام به نافرمانی من را نام فرمانی خودش دانست.

پس به راه درست بچسبید خداوند شما را از فضل و رحمت خود مأجور سازد که خداوند به آنچه نزد اوست بسیار دست و دلباز و بزرگوار و بر بندگان خود بسیار مهربان است ما و شما در امانت خدا و پناه او هستیم و این‌ها را به خط خود نوشتم الحمدلله کثیراً سپاس فراوان خدای را»

در نامه‌ای دیگر چنین مکتوب است:

«ای ایوب بن نوح من به تو امر می‌کنم که زیاده گویی و زیاده خواهی بین خود و بین ابوعلی را قطع کنی و هریک از شما به آنچه موکل و مأمور به قیام به آن در ناحیه خود می‌باشد مشغول باشد چرا که اگر هریک از شما به آنچه که به او مأموریت داده ام بپردازد از دستور مجدد من بی نیاز می‌شوید و من ای ابوعلی تو را مأموریت می‌دهم به مانند آنچه که به ایوب دستور دادم- و این که از احدی از اهل بغداد و مدائن چیزی را که می‌آورند قبول نکنید و آن‌ها چنین دستوری در پرداخت به غیر ناحیه خود ندارند و دستور بده به کسی که چیزی از ناحیه دیگر غیر از ناحیه تو

---

۱. محمد بن مسعود قال حدثنی محمد بن نصیر قال حدثنی احمد بن محمد بن عیسی

آورده است که به موکّل ناحیه خودش برگرداند و به توای ابوعلی دستورات من همانند دستوراتی است که به ایّوب داده ام و باید هرکس همانگونه که به او دستور داده ام عمل کند.»

۳۷۷- الحسن بن علی بن فضّال کوفی

ابوعمرو از فضل بن شاذان گفت: من در قطیعة الربیع در مسجد زیتونه بودم و در نزد قاری قرائت می‌کردم که به او اسماعیل بن عبّاد می‌گفتند: روزی در مسجد گروهی با هم خصوصی صحبت می‌کردند یکی از آن‌ها گفت در کوهستان مردی هست که به او ابن فضّال می‌گویند او از هرکس که فکر کنی دیده یا شنیده باشی عابدتر است او به صحرا می‌رود پس سجده می‌کند سجده‌ای طولانی که پرندگان می‌آیند و روی او می‌نشینند و آن‌ها گمان نمی‌کنند جزاینکه لباسی یا خرقه است و حیوانات وحشی اطراف او به چرا مشغول می‌شوند و به خاطر انسی که با او گرفته‌اند از او فرار نمی‌کنند و لشکر دزدان می‌آیند و می‌خواهند غارت کنند یا با قومی جنگ کنند هرگاه شخص او را می‌بینند در اطراف دنیا پراکنده می‌شوند جایی که او را نمی بینند و او هم آنان را نمی بیند- ابومحمد گفت فکر کردم این آدم در زمان‌های گذشته بوده- بعد از گذشت زمانی که چند سال طول کشیده بود من و پدرم در قطیعة الربیع نشسته بودیم که پیرمردی خوش چهره و نیکو جمال با پیرهن پنبه‌ای و رداء پنبه‌ای و در پایش کفش بود حاضر شد و بر پدرم سلام کرد پدرم به احترام او برخاست و به او خوش آمد گفت و تعظیمش کرد چون زمانی گذشت و او رفت به شیخ خود گفتم این مرد نیکو شمایل است این شیخ کیست؟ گفت حسن بن علی بن فضّال به او گفتم این است آن عابد فاضل که می‌گویند؟ گفت خودش هست. گفتم او نیست؟ گفت خودش هست. بعد از این بود که با پدرم رفت و آمد می‌کرد و من بعد از این به کوفه به نزد او رفتم و از او کتاب ابن بکیر و کتاب‌های حدیث دیگر را استماع کردم؛ و او کتاب خود را بر می‌داشت و به حجره من می‌آمد و برمن می خواند و چون حج گزارد زخم و جراحت داماد طاهر بن حسین را معالجه کرد و مردم او را به خاطر قدر و حال و جایگاه او نزد حکومت تعظیم می‌کردند و صف او را نزد طاهربن حسین بیان کردند ولی حسن به سوی او نرفت. پس طاهر به سوی او کسی را فرستاد که من دوست دارم به نزد من بیایی چرا که برای من ممکن نیست که به نزد تو بیایم ولی او امتناع کرد- در این مورد یاران ما با او صحبت کردند –حسن گفت مرا چه کار به طاهر و ال طاهر آن‌ها را تأیید نمی‌کنم بین من و آن‌ها هیچ عملی نیست. پس من دانستم که آمدن او نزد من در حالی که من نوجوانی بودم و او پیرمردی جلیل جزنیت خوب او و صفای باطن او چیزی نبود. مصلّای او در کوفه در مسجد نزد ستونی بود که به آن ستون هفتم می‌گفتند و به آن ستون ابراهیم خلیل علیه‌السلام می‌گفتند- او یعنی حسن فضّال و ابومحمد عبدالله حجال و علی بن اسباط با هم اجتماع می‌کردند، حجال مدعی علم کلام بود، او بحث کننده ترین مردم

بود ابن فضّال بین من و بین حجال در کلام در معرفت هم خوانی ایجاد می‌کرد و همچنین ابن فضال به شدت مرا دوست می‌داشت.

فی الغلاة

غلوکنندگان در زمان امام هادی علیه‌السلام

۳۷۸-۳۷۹- از آن جمله علی بن حَسَکَه قمی و قاسم بن یقطین قمی

احمد بن محمد بن عیسی[۱] گفت: به ایشان (امام هادی(ع)) نامه‌ای نوشتم درباره گروهی که اهل کلامند و احادیث را می‌خوانند و به شما و به پدران بزرگوار شما آن را نسبت می‌دهند در آن مطالبی است که قلب از آن مشمئز می‌شود و از طرفی از آن جا که از شما و از پدران شما آن‌ها را روایت می‌کنند رد کردن آن هم برای ما جائز نیست و از طرفی نمی توانیم به خاطر محتوای آن قبول کنیم و نسبت می‌دهند زمین را به سوی قومی که می‌گویند آن‌ها از دوستان شما هستند از آن جمله مردی است که به او علی بن حَسَکَه می‌گویند و دیگری که به او قاسم یقطینی می‌گویند و از اقاویل آن‌هاست که می گویند قول خداوند تعالی «انّ الصّلوة تنهی عن الفحشاءِ و المنکر» معنای آن مردی است نه رکوع است و نه سجود و همین طور زکوة معنای آن همان مرد است نه عدد دراهم و نه اخراج مال، و چیزهایی از واجبات و مستحبات و معاصی را تأویل می‌کنند و آن را بر می‌گردانند بر حدّی که برای شما گفتم. اگر صلاح دانستید که برای ما روشن کنید و بر دوستان خود منّت بگذار به چیزی که سلامت و نجات آن‌ها در آن است، از اقاویل منحرف کننده‌ای که آن‌ها را به گرفتاری و هلاکت می‌کشاند و کسانی که ادّعای این چیزها را می نمایند ادّعا می‌کنند که اولیاء هستند و دعوت به فرمان برداری از خود می‌کنند. از آن قبیلند، علی بن حَسَکَه و قاسم یقطینی هستند شما چه می‌فرمائید در قبول آن‌ها همگی. امام علیه‌السلام مرقوم فرمود: «این دین ما نیست از آن کناره بگیر»

ابراهیم بن شیبه[۲] گفت: به امام هادی (ع) نوشتم فدایت شوم، نزد ما قومی هستند که در شناخت فضیلت شما اختلاف دارند با گفتارهای مختلف که قلب از آن‌ها روی گردان است و سینه از آن به تنگ می‌آید آن احادیث را روایت می‌کنند که نه برای ما جایز است اقرار کنیم چرا که از آن چیزهایی است که خطرناک است؛ و نه رد انکار آن چرا که به پدران شما نسبت داده می‌شود و ما از آن حیران می‌مانیم چرا که آن‌ها معنی قول خداوند عزوجل را «انّ الصّلوة تنهی عن

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی محمد بن نصیر، قال حدثنا أحمد بن محمد بن عیسی

۲. وجدت بخط جبریل بن أحمدالفاریابی، حدثنی موسی بن جعفربن وهب، عن ابراهیم

الفحشاءِ و المنکر» و قوله عزوجل «و اقیموا الصلوة و اتوالزکوة» را تاویل می‌کنند و معنای آن مردی است و نه رکوع و سجود و همین طور زکوة معنای آن مردی است نه عدد دراهم و نه اخراج مال و چیزهایی که آن را با واجبات و مستحبات و معاصی شبیه سازی می‌کنند آن را تأویل می‌کنند و آن برحدی که ذکر کردم می‌گردانند اگر لطف فرمائی که منت بگذارید برامت خود به چیزی که سلامت و نجات آن‌ها از اقاویلی که موجب رنج و هلاک آنان است سوق دهید. زیرا کسانی که ادعای این چیزها را می‌کنند ادعا می‌کنند که از اولیاء هستند و ما را دعوت به اطاعت خود می‌کنند از آن جمله علی بن حَسَکَه الحوار و قاسم یقطینی می‌باشند. در قبول مجموع دعوت آن‌ها (به خود و اقاویل خودشان) چه می‌فرمایید؟ امام هادی (ع) مرقوم فرمودند: «این دین ما نیست از آن کنار بکش»

نصربن صبّاح گفت: علی بن حَسَکَه الحواری استاد قاسم شعرانی یقطینی از غالیان بزرگ و ملعون است.

سعد گفت: سهل بن زیاد آدمی به نقل از محمد بن عیسی گفت: امام هادی (ع) ابتدائاً به من نوشتند؛ خدا لعنت کند قاسم یقطینی را، خدا لعنت کند علی بن حسکه قمی را. شیطان برای قاسم ظاهر می‌شود برای فریب او قول دروغ آراسته را به او القا می‌نماید.

حسین بن حسن بندار قمی برای من روایت کرد گفت سهل بن زیاد آدمی برای ما حدیث گفت: یکی از اصحاب ما به امام علی الهادی (ع) نوشت فدایت شوم ای آقای من علی بن حسکه ادعا می‌کند که او از اولیاء شماست و شما خود اول قدیم هستید و او باب شما و پیامبر شماست او را امر کردید به این کار و گمان دارد نماز و زکوة و حج و روزه همه اینها شناخت شما و معرفت کسی که از قبیل ابن حسکه در آنچه ادعا می‌کند از بابیّه و نبوت می‌باشد پس او مؤمن کامل است و از او عبادت به نماز و روزه و زکوة و حج و همه شرایع دین را نام برد که از او ساقط است. این معنی آن همه برای شما ثابت است و تعداد زیادی از مردم به او تمایل پیدا کرده‌اند. آیا می‌شود برامت خود به جواب در این موضوع منت بگذارید و آن‌ها را از هلاکت و نابودی نجات دهید؟ راوی گفت امام مرقوم فرمودند: «ابن حسکه علیه لعنة الله دروغ گفت بدان من او را در موالی خود نمی شناسم چه شده او را لعنت خدا براو باد- به خدا قسم خداوند مبعوث نکرد محمد و انبیاء قبل را مگر به حنیفیّه و نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت، دعوت نکرد محمد (ص) مگر به خدا یکتای که شریک ندارد ما وصی او و از فرزندان آن حضرت و بنده کوچک خدا هستیم و با او هیچ چیز را شریک نمی‌کنیم. اگر از او اطاعت کنیم به ما رحم می‌کند و اگر عصیان و سرکشی نماییم ما را عذاب می‌کند ما بر خدا حجتی نداریم بلکه خدا بر ما و جمیع خلقش حجت دارد بیزاری می‌جویم به سوی خدا از آنچه آن را می‌گوید از این قول برای خدا آنان

را طرد می کنم. پس از آن‌ها قهر کنید و دوری کنید خدا لعنتشان کند و آن‌ها را در تنگراه‌ها مستأصل و گرفتار سازد اگر یکی از آن‌ها را در خلوت یافتی سرش را با سنگ بشکن.»

۳۸۰- حسین بن علی خواتیمی

او متهم است- نصربن صبّاح گفت حسین بن علی خواتیمی غالی و ملعون بود او حضرت امام رضا (ع) را درک کرد

۳۸۱- ۳۸۲- ۳۸۳- حسن بن محمد معروف به ابن بابا و محمد بن نصیر نمیری و فارس بن حاتم قزوینی

نصربن صبّاح گفت: حسن بن معروف به ابن بابا و محمد بن نصیر نمیری و فارس بن حاتم قزوینی این سه نفر را حضرت علی بن محمد الهادی النقی علیه‌السلام آن‌ها را لعن کرد.

ابومحمد فضل بن شاذان در بعضی از کتاب‌های خود یادآور شد که ابن بابا قمی از کذّابین مشهور است. سعد گفت عبیدی برای من حدیث گفت که امام عسکری (ع) ابتدائاً از جانب خودشان برای من نوشتند: «من از فهری و محمد بن بابا قمی بیزاری می جویم من از آن‌ها برائت می‌جویم و تو را و جمیع دوستانم را از آن‌ها برحذر می‌دارم و من بر آن‌ها لعنت می‌کنم و لعنت خدا بر آنان باد. سودجویان و طمعکارانی که به وسیله ما از مال مردم می‌خورند و فتنه گر و اذیت کننده‌اند خداوند آزارشان دهد و آن‌ها را به لعنت خود برساند و آنان را در فتنه واژگون کند ابن بابا گمان کرد که من او را به پیامبری برانگیخته و فرستاده ام و او باب است. لعنت خدا بر او شیطان او را مسخره کرده و گمراهش نموده است پس خدا لعنت کند کسی را که این اراجیف را از او بپذیرد. ای محمد اگر توانایی داشتی که سرش را با سنگ بشکنی این کار را انجام ده چرا که به راستی مرا آزار داد خدا او را در دنیا و آخرت آزارش دهد.

ابوعمرو گفت: فرقه‌ای به نبوت محمد بن نصر مهری نمیری قائل است و آن این است که ادعا می کند که او پیامبر و فرستاده است و این که امام علی بن محمد الهادی (ع) او را فرستاده است و او قائل به تناسخ است و در مورد امام هادی (ع) قائل به ربوبیت است قائل به مباح بودن محارم و حلال دانستن ازدواج مرد با مرد در دبرشان و می‌گوید این است که برای فاعل و مفعول به یکی از شهوات و لذّات است و خداوند چیزی از این لذات را حرام نکرده است. محمد بن موسی بن حسن بن فرات عوامل او را تقویت و از او حمایت می‌کرد و گفته‌اند که بعضی از مردم محمد بن نصیر را در حالی که غلام او در پشت او بوده دیده‌اند با وجود اینکه دیده‌اند گفتیم این از لذات است و از تواضع برای خدا ترک زورگویی است بعد از او نمیریّه به فرقه‌های زیاد متفرق شدند.

۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶- موسی السواق[1] و محمد بن موسی الشریقی[2] و علی بن حَسَکَه

نصربن صباح گفت: موسی سواق یارانی از علیاویه داشت و علی بن حسکه حواری قمی استاد قاسم شعرانی یقطینی بود و ابن بابا و محمد بن موسی شریقی آن دو از شاگردان علی بن حسکه بودند ملعونین که لعنت خدا بر آنان باد.

فضل بن شاذان در بعضی کتابهای خود ذکر کرده که علی بن حسکه از دروغ پردازان مشهور است.

۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹- عباس بن صدقه و ابوالعباس طرنانی[3] و ابوعبدالرحمان کندی معروف به شاه رئیس

نصربن صبّاح گفت، عباس بن صدقه و ابوالعباس طرنانی و ابوعبدالله کندی معروف به «شاه رئیس» این‌ها از غلات و غالیان بزرگ ملعون هستند.

۳۹۰- فارس بن حاتم قزوینی

ابن داود یعقوبی[4] گفت: نامه‌ای به امام هادی (ع) نوشتم و کار فارس بن حاتم را به آگاهی حضرت رساندم در جواب مرقوم فرمودند: «با او مجالست و هم نشینی نکن و اگر نزد تو آمد او را خوار و خفیف بدار»

به همین اسناد از موسی گفت: عروه به امام رضا (ع) نامه نوشت در موضوع فارس بن حاتم امام (ع) در جواب او مرقوم فرمودند: «او را تکذیب و بی آبرو نمائید خدا او را از رحمت خود دور گرداند و خوار نماید او در جمیع آنچه ادعا و توصیف می‌نماید دروغ گواست لکن شما از درگیر شدن و غور کردن و بحث کردن در این مورد خود را حفظ نمایید. از مشاورت او خود را نگهدارید و برای او در طلب شر و فتنه گری راهی نگذارید خداوند ما را از گرفتاری او و گرفتاری امثال او نگهدارد.

به همین اسناد موسی بن جعفر از ابراهیم بن محمد نقل کرد که او گفت به امام هادی (ع) نوشتم فدایت شوم ما چیزهایی از فارس بن حاتم قزوینی نقل می‌شود بین او و بین علی بن جعفر

---

۱. سَوّاق= به فتح سین و تشدید واو- سازنده و یا فروشنده سویق یا اهل بازار و خرید و فروش یا ساق بلند

۲. شُریقی= تصغیر شریق موضعی در مدینه در وادی عقیق- یا شریق با فتح شین دو کوه سرخ در بلاد بنی سلیم

۳. طرنانی در بین نسخ اختلاف زیادی است بعضی‌ها طبرنانی بعضی‌ها طیرنانی- بعضی‌ها طربانی

٤. وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثنی موسی بن جعفربن وهب، عن محمد بن ابراهیم، عن ابراهیم بن داود

اختلاف است تا جائی منجر به اعلام برائت بعضی از بعضی گردید اگر می‌بینید که به آنچه در آن‌هاست به آنچه نزد شماست بر من منت بگذارید و اینکه کدام یک از جانب شما متولّی حوائج شیعیان شما در اینجا هستند تا این که به غیر او مراجعه نکنیم به راستی که من به آن احتیاج دارم تفضّل می‌فرمایید انشاءالله- امام علیه‌السلام مرقوم فرمود: «در مثل این مورد پرسیده نمی‌شود و در این قبیل شکی نیست خداوند قدرومقام علی بن جعفر بزرگ دارد خداوند تعالی ما را به او بهره‌مند سازد و از اینکه کسی را با او مقایسه کنیم پس در حوائج خود به سمت علی بن جعفر برو و از فارس برحذر باش و از دخالت در امورتان توسط او جلوگیری نمایید. این کار را تو و هرکه از اهل شهرهای شما از تو اطاعت می‌کند انجام دهید. چرا که از او فریبکاری او با مردم به من رسیده و اطلاع یافتم. پس به او التفات و توجه نکنید انشاءالله» و فضل بن شاذان در بعضی کتاب‌های خود یادآوری کرد که از دروغ پردازان فاجر مشهور فارس بن حاتم قزوینی است.

حسین بن حسن بندار قمی از سعد بن عبدالله بن ابوخلف قمی و او از محمد بن عیسی بن عبید روایت کرد که: حضرت امام هادی (ع) امر به قتل فارس بن حاتم فرمود و برای کسی که او را بکشد بهشت را ضمانت فرمود و جنید او را کشت. فارس فتنه گر بود و بین مردم فتنه گری می‌کرد و آن‌ها را به بدعت فرامی خواند. از حضرت امام هادی (ع) نقل شده که: «این فارس که لعنت خدا بر او باد از طرف من به فتنه گری مشغول است و مردم را به بدعت فرامی خواند خونش برای هرکسی که او را بکشد مباح است به اینکه هرکس من را از دست او راحت کند و او را بکشد، من بهشت را از جانب خدای تعالی برای او ضمانت می‌کنم»

سعد گفت: جماعتی از اصحاب ما از عراقیین و غیر آن‌ها این حدیث را از جنید برای من نقل کرده‌اند. گفت من بعدا از خود جنید آن را شنیدم که امام هادی (ع) پیام فرستادند و مرا به قتل فارس بن حاتم که لعنت خدا بر او باد امر فرمود. من گفتم نه- تا اینکه خودم حضوری از دهان مبارک ایشان بشنوم- گفت امام دنبال من فرستادند و من را خواستند من هم به جانب آن حضرت روانه شدم به حضور ایشان رسیدم فرمود: «من تو را به قتل فارس بن حاتم امر می‌کنم» پس دراهمی از خودشان به من دادند و فرمودند: «با اینها سلاحی بخر و آن را به من نشان بده» پس من شمشیری خریدم به آن حضرت نشان دادم فرمود: «این را پس بده و سلاح دیگری بخر» گفت من آن را پس دادم و به جای آن ساطوری گرفتم و آن را به امام نشان دادم فرمود: «بلی» من به طرف فارس آمدم بین دو نماز مغرب و عشاء از مسجد خارج شد پس من ضربه‌ای بر سرش زدم و او را به زمین افکندم به سمت او برگشتم او مرده افتاد فریاد بلند شد من ساطور را از دستم دور افکندم مردم جمع شدند و شروع به گشتن کردند در آن هنگام غیر از من کسی را آنجا نیافتند و با

من هم سلاح و چاقویی نیافتند آن‌ها کوچه و خانه‌ها را گشتند چیزی ندیدند و اثری هم از ساطور بعداً دیده نشد.

سعد گفت: محمد بن عیسی بن عبید برای من نقل کرد که او به ایوب بن نوح نامه نوشت از او در مورد فارس بن ملعون در جواب نامه جبلی علی بن عبدالله دنیوری پرسید؟ ایوب برای او نوشت از من خواستی خبری را که در مورد قزوینی فارس برای من نوشت برای تو بنویسم من برای نسخه‌ای از آن را که در این کتابم آوردم این است کار او و سبب کار هم خیانت او بود سپس به سوی برادرش برگرداندم چون روش و رسم ما این بود و نزد من آمد از من درخواست کرد و حاجت خود را خواست و در نامه امام هادی (ع) که خداوند عزیزش گرداند من آن را از پیش خود پرداختم مرتب در این مورد التماس می‌کرد تا اینکه آن را از او قبول کردم و نامه را امضا کردم و به سوی حج روانه شدم سپس تقدیم کردم ولی جواب نامه هایی که قبل از خروج ارسال کردم نیامد و اگر آن نبود من متعرض آن نمی‌شدم تا اینکه به وسیله او جبلی به من نوشت یادآور شد او چیزهایی را فرستاد به دست فارس خائن لعنت خدا بر او قدیماً و جدیداً برای او پس آگاه شدیم از او که او اصلاً به دست ما نرسیده و امر کردیم به ما آن را که به ملعون چیزی نرسد و عذاب او مضاعف شود. چه بزرگ که او بر خدای عزوجل و بر ما در دروغ بر ما و خیانت در اموال دوستان ما که تجاوز نکند به آن به غیر آنان از مخالفین تا اینکه برحذر باشند ناحیه فارس لعنة الله و از او برحذر باشند دوری گزینند و خود را نگهدارند از گرفتاری او و ما از خدا درخواست سلامت در دین و دنیا می‌نمایم و اینکه ما را از دنیا و آخرت بهره‌مند فرماید والسلام.

ابونصر گفت شنیدم ابا یعقوب یوسف بن سخت گفت در وقت ظهر در سامرا نافله می‌خواندم در این موقع علی بن عبدالغفار پیش من آمد و به من گفت عمری رحمة الله علیه نزد من آمد و به من گفت مولای تو به تو امر می‌کند که روی بیاوری به مردی که مورد وثوق است پس در طلب مردی روی آورده که به او علی بن عمرو عطار گفته می‌شود او از قوم قزوین است و در حوالی خانه احمد بن خضیب منزل می‌کند. گفتم من را اسم بردند- گفت نه! ولکن من موثق‌تر از تو ندیدم پس من به سمت دربی که علی در آن بود رفتم پس در منزل او ایستادم او در این هنگام نزد فارس بود من نزد علی آمدم و او را خبر کردم پس سوار شد و من هم با او سوار شدم پس بر فارس وارد شد- ایستاد برای او و با او روبوسی کرد و گفت من این خوبی را چگونه سپاس گویم گفت از من تشکر نکن چرا که من نزد تو نیامدم به من رسیده که علی بن عمرو اقدام به شکایت از پسر سنان کرده و من ضامن برگشت او شدم به سوی آنچه دوست دارد پس دستش را گرفت و او را آگاه کرد که من پیام آور امام هادی (ع) هستم امر این است که هیچ اتفاقی در مالی که با اوست رخ ندهد و او را آگاه کن که لعن فارس صادر شد وعده بده اینکه از فردا به سوی او بازگردد پس

انجام داد عمری به او رسانید و آنچه خواست از او پرسید و امر به لعن فارس کرد و آنچه با او بود برد.

ابی محمد رازی[۱] گفت پیکی از جانب آقا (امام هادی) بر ما وارد شد -(برای اعلام این مطلب) که فارس قزوینی به راستی که او فاسق و منحرف است و او به کلام پلید تکلم می‌کند پس لعنت خدا بر او باد.

ابراهیم بن محمد همدانی با جعفر پسرش نامه‌ای نوشت در سال دویست و چهل و از علیل و قزوینی پرسید که کدام یک قصد می‌شود حوائج او و حوائج مردم- به راستی که مردم مضطرب شده‌اند در بین آن‌ها و هرکدام از دیگری بیزاری می‌جوید- پس حضرت نوشت: در موردامثال این موارد کسی نمی پرسد و شک نمی‌کند به راستی که خداوند حرمت علیل را برتر از آن قرار داده که قزوینی با او مقایسه شود و جمیعا به اسمش نامیده شود. پس برای رفع حوائج خود به جانب علیل برو و هرکس از اهل شهرهای تو از تو اطاعت می‌کند برای رفع حوائج خود له علیل رو بیاورند و از قزوینی اجتناب کنند و از اینکه او را در امور دینی خود وارد نمایند و به راستی به من رسیده که آنچه فریبکاری می‌کند نزد مردم به او توجه نکنید و به او روی نیاورید انشاءالله این نامه را منصور بن عباسی و بعضی اهل کوفه خواندند.

محمد بن عیسی[۲] گفت: ما در کتاب دهقان و خط رجل در مورد قزوینی خواندیم که دهقان به او نوشته بود در مورد اضطراب مردم در این امر و اینکه ودیعه گذاران از بعضی از آنچه در آن بودند به همین علت اختلاف امساک و امتناع کردند پس نوشت «تکذیبش کنید و بی‌آبرو نمایید خدا او را دور و رسوا سازد او دروغ گوئیست در جمیع آنچه ادعا می‌کند و توصیف می‌نماید- لکن شما خودتان را از فرورفتن در کلام در مورد آن نگهداری نمایید و از مشاورت با او خودداری کنید و برای او برای کارهای شرش راهی نگذارید- خداوند زحمت او و زحمت امثال او را از سر مسلمین کوتاه کند.

سهل بن محمد[۳] گفت: ای آقای من کار حسن بن محمد بن بابا بر عده‌ای از امت شما مشتبه شده چه می‌فرمایید در مورد او ای آقای من او را دوست بدارم یا از او بیزاری جوئیم یا از او خود را نگه داریم واقعاً گفته‌ها درباره او زیاد شده- امام هادی (ع) به خط مبارک مرقوم فرمودند و

---

۱. ابن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد قال حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن أبی محمدالرازی

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی

۳. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد، عن محمد بن موسی، عن سهل بن خلف، عن سهیل بن محمد

من خواندم: «حسن بن محمد بن بابا و فارس قزوینی هر دو ملعون‌اند از آن دو بیزاری بجوئید و دوری کنید خداوند آن دو را لعنت کند و لعنت مضاعف بر فارس»

۳۹۱- ۳۹۲- ۳۹۳- ۳۹۴- ۳۹۵- هاشم ابن ابو هاشم- ابوالسمهری- ابن ابو الزّرقاء و جعفر بن واقد و ابوالغمر

علی بن مهزیار[۱] گفت: شنیدم امام محمد تقی (ع) می‌فرماید: در حالیکه نزد آن حضرت از ابوالخطّاب نام برده شد: «خدا لعنت کند ابوالخطّاب را و خدا لعنت کند یاران و پیروان او را و لعنت کند کسانی را که در لعنت به او شک دارند و لعن بر کسی که توقف کند بر این امر و در آن ترک کند» سپس فرمود: «این ابوالغمر و جعفر بن واقد و هاشم ابن ابو هاشم- از مردم به نام ما مطالبه مال می‌کنند این‌ها دعوت کنندگان مردم به چیزی هستند که ابوالخطاب به آن دعوت می‌کرد. خداوند ابوالخطاب را و آن‌ها که با او هستند و کسانی که از قبل با آن‌ها بودند لعنت کند

ای علی لعن آن‌ها که او را لعن می‌کنند دلتنگت نکند خدا لعنتشان کند بی تردید خدا از رحمت خود آن‌ها را محروم کرده است» سپس فرمود: «رسول خدا صلّی‌الله‌وعلیه‌وآله‌وسلّم فرمود: کسی که دست بکشد از لعن کسی که خدا او را لعنت کرده است بی تردید مورد لعن خداوند عالم است.»

سعد گفت محمد بن عیسی بن عبید برای من نقل کرد و گفت اسحاق بن انباری برای من روایت کرد و گفت حضرت امام محمد تقی (ع) فرمود: «ابوالسمهری که خدا لعنتش کند چه می‌کند؟ بر ما دروغ می‌بندد و گمان می‌کند که او و ابن ابوزرقاء دعوت کنندگان مردم به سوی ما هستند- من شما را به شاهد می‌گیرم که من به پیشگاه خدای عزوجل از آن‌ها بیزاری می‌جویم آن‌ها فتنه گران سرسخت و ملعون هستند، ای اسحق من را از دست آن‌ها راحت کن خداوند تو را در بهشت به راحتی ابدی رساند» به حضرت عرض کردم فدایت شوم کشتن آن‌ها جایز است؟ فرمود: «آن دو بسیار فتنه گرند و مردم را به فتنه می‌اندازند و بر گردن من و گردن دوستان من عمل می‌کنند پس خونشان برای مسلمین هدر و مباح است اما من تو را از خونریزی بر حذر می‌دانم چرا که اسلام خونریزی را مقید به قیودی کرده است و من می‌ترسم اگر او را علانیه بکشی، مورد بازجویی قرار گیری که چرا او را کشتی و تو راهی برای اثبات دلیل خود نیابی و برای تو ممکن نباشد دلیلی بیاوری. تا آن را از خود دفع کنی آن وقت خون مؤمنی از اولیاء ما به خاطر خون

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه و الحسین بن الحسن بن بندار القمی، قالا حدثنا سعد بن عبد الله، قال حدثنی ابراهیم بن مهزیار و محمد بن عیسی بن عبید، عن علی بن مهزیار

کافری ریخته شود بر شما باد به کشتن غافل گیرانه- محمد بن عیسی گفت همواره اسحاق در پی آن بود که راهی بیابد تا آن‌ها را غافلگیر نماید ولی آن دو از او برحذر بودند لعنت خدا برآن‌ها باد.

۳۹۶-۳۹۷- ۳۹۸- ۳۹۹- ۴۰۰- ۴۰۱- ۴۰۲- ۴۰۳- ۴۰۴- علی و احمد پسران حسن بن علی بن فضال کوفی و عبدالله بن خالد طیالسی کوفی و قاسم ابن هشام اللؤلؤی کوفی و محمد بن احمد و حمدان النهدی کوفی و علی بن عبدالله بن مروان بغدادی و ابراهیم بن محمد فارس و محمد بن یزداد رازی و اسحاق بن محمد البصری

ابوعمرو گفت: از ابونصر محمد بن مسعود درباره همه افراد فوق پرسش نمودم او گفت: اما علی بن حسن بن علی فضال من در ناحیه عراق و خراسان فقیه‌تر و فاضل‌تر از علی بن الحسن در کوفه ندیدم و هیچ کتابی در هر بابی از ائمه اطهار نبود مگر این که نزد او موجود بود و او خوش حافظه ترین مردم بود جز اینکه او فطحی و قائل به عبدالله بن جعفر بود سپس به امام موسی کاظم (ع) و از ثقات بود و ذکر کرد که احمد بن حسن فطحی بود و اما عبدالله بن خالد طیالسی من جز خوبی از او سراغ ندارم مورد وثوق است. اما قاسم بن هشام او را فاضل و نیکوکار دیدم او از حسن بن محجوب روایت می‌کرد اما محمد بن احمد نهدی او حمدان قلانسی کوفی است که فقیه و مورد وثوق و نیکوکار است. اما علی بن عبدالله بن مروان قوم یعنی غلات او را در اوقات نماز امتحان کردند او را در وقت نماز حاضر ندیدم و از او جز نیکی نشنیدم اما ابراهیم بن یزداد رازی باکی بر او نیست. اما ابویعقوب بن محمد بصری او از غالیان بود به بغداد به سوی او رفتم تا در مکتب او شاگردی کنم و کتابی را از او خواستم که حاوی احادیث بود تا نسخه برداری کنم او از احادیث فضل بن عمر در تفویض برای من آورد من رغبتی به آن نشان ندادم. پس احادیث نسخه برداری شده از ثقات را برای من آورد. من او را سخت علاقمند به کبوتران و نگهداری آن یافتم و در فضیلت نگهداری آن‌ها احادیثی روایت می‌کرد. محمد بن مسعود گفت پرحافظه ترین شخصی بود که من در عمرم دیده بودم.

۴۰۵- ۴۰۶- ۴۰۷- حفص بن عمرو معرف به عمری و ابراهیم بن مهریار و پسرش محمد

احمد بن علی بن کلثوم سرخسی او از فقها و مأمون و مورد اطمینان بر حدیث بود.

اسحاق بن محمد بصری گفت: محمد بن ابراهیم بن مهزیار برایم نقل کرد گفت: پدرم وقتی مرگش نزدیک شد مالی را به من پرداخت و علامتی به من داد و هیچ کس جز خدای عزوجل آگاه به آن علامت نبود و گفت هرکس این علامت را برای تو آورد مال را به او بده. راوی گفت به سوی بغداد خارج شدم و در کاروانسرا فرود آمدم چون روز دوم شد، پیرمردی آمد در زد. به غلام گفتم ببین چه کسی است؟ گفت پیرمردی بر در خانه است. گفتم، داخل شو پس داخل شد و نشست و گفت من عمری هستم آن مالی که نزد تو هست و چنین و چنان است و با آن علامتی است بیاور و به من بده- گفت مال را به او دادم حفص بن عمرو وکیل حضرت امام حسن عسکری (ع) بود اما ابوجعفر محمد بن حفص بن عمرو او ابن عمری وکیل ناحیه بود و کارها توسط او و برمحور او می چرخید.

۴۰۸- ابویحیی جرجانی

ابوعمرو گفت، ابویحیی جرجانی اسم او احمد بن داود بن سعید فزاری و از بزرگان اصحاب حدیث بود. خداوند این امر را روزی او کرد بررد حشویّه تصنیفات زیادی پدید آورد و در فنون مختلف مباحثات کتب شیرینی را تألیف کرد.

محمد بن اسماعیل نیشابوری یادآور شد که او مورد هجوم محمد بن طاهر قرار گرفت که امر به قطع زبان و دو دست و دو پای او و زدن هزار تازیانه و به دار آویختن او نمود.

و سعایت کرد به این امر محمد بن یحیی رازی و ابن بغوی و ابراهیم بن صالح به حدیثی که روایت کرد محمد بن یحیی رازی برای عمربن خطّاب ابویحیی گفت او عمربن خطّاب نیست او عمربن شاکر است پس فقها جمع شدند و مسلم شهادت داد که او برآن چه می گوید عمربن شاکر است ابوعبدالله مروزی آن را دانست ولی محمد بن یحیی آن را کتمان کرد ابویحیی گفت آن دو برای من شهادت دادند چون مسلم به تنهایی شهادت داد گفت غیر از این دو شاهد کسی شهادت نداد پس بعد از آن مجلس نزد او شهادت داد و از او رفع بازداشت نمود و گرفتاری برای او پیش نیامد- به زودی بعضی از مصنّفات او را که شیرین است یادآور می شویم و ما آن را در کتاب الفهرست ذکر کردیم و از کتاب او آن را نقل نمودیم.

۴۰۹- ابوعبدالله محمد بن احمد بن نعیم شاذانی

آدم بن محمد گفت شنیدم محمد بن شاذان بن نعیم می گوید نزد من مالی جمع شد که مربوط بدهکار بود آنگاه آن برای ارسال به سوی امام آماده کردم پس چیزهایی از اصل مال خودم در آن افزودم- راوی گفت در جواب من آمد: از مال خالص تو در آن مال ها که فرستادی فلان چیز و فلان مقدار به من رسید خداوند از تو قبول فرماید-

۴۱۰- ابوالحسن محمد بن الحسن بن شمّون

محمد بن حسن بن شمعون[۱] روایت کرد و گفت: برای من حضرت امام عسکری (ع) نامه‌ای نوشتم و از فقر نزد آن سرور شکایت کردم سپس پیش خودم گفتم مگر حضرت امام صادق (ع) نفرمودند «فقر با ما بهتر است از غنا با دشمن ما کشته شدن با ما بهتر از زندگی با دشمن ماست»

پس جواب برگشت «خداوند بزرگ کند دوستان ما را هرگاه گناهانشان متراکم شود با فقر خالص و پاک می‌کند و از بسیاری از خطاها در گذرد همانطور که در پیش خود فکر کردی فقر با ما بهتر است از ثروت با دشمن ما چرا که پناهگاه کسانی هستیم که به ما پناه آوردند و نور هستیم برای کسانی که با ما طلب روشنایی نمایند و نگهدار هستیم برای کسانی که به ما دلببندند و کسی که ما را دوست بدارد با ما خواهد بود در اوج اعلی و کسی که از ما کنار بکشد پس به سوی آتش می‌رود راوی گفت امام صادق (ع) فرمود: شما دشمنتان را شاهد قرار می‌دهید که نتیجه آن آتش است اما برای ولی امر خود شهادت نمی دهید تا به بهشت بروید. جز ضعف شما را از این امر بازنمی دارد

محمد بن حسن گفت: من دچار علت و بیماری شدید چشم شدم پس به امام عسکری (ع) نوشتم و درخواست کردم برای من دعا کنند وقتی نامه را ارسال کردم پیش خود گفتم کاش از آن حضرت در مورد سرمه‌ای می‌پرسیدم که چشم را با آن سرمه کشم- پس به خط آن حضرت وقوع پیدا کرد دعا فرمودند برای سلامت چشم من وقتی بینایی یکی از چشم‌های من رفته بود و بعد نوشتند: «خواستم برای تو سرمه‌ای وصف کنم به تو سفارش می‌کنم به گیاه صبر با اثمد و کافور یا توتیا که روشنی چشم تو و پاک شدن آن از پرده کدرکننده و خشک کننده رطوبت آن است» راوی گفت: آن چه را به من امر فرمود به کار بردم سلامت حاصل شد. خدای را شکر.

۴۱۱- احمد بن ابراهیم ابوحامد مراغی

علی (بن محمد) بن قتیبه گفت: ابوحامد احمد بن ابراهیم مراغی برای من نقل کرد و گفت ابوجعفر محمد بن احمد قمی عطّار که برای او از ریشه سومی از نظر نزدیکی به اصل (امام) وجود نداشت برای ما وصف می‌کند برای صاحب ناحیه علیه‌السلام. پس این گونه صادر شد.

پس خارج شد از ناحیه مقدسه: «پس واقف شدم بر آنچه توصیف کردی به آن ابوحامد که خدا او را به طاعت خود عزیز گرداند و فهمیدم آن چه را که او بر آن بود خداوند تمام گرداند برای او به بهتر از آن و او را از تفضّل خود محروم نگرداند خداوند یاور اوست. سلام زیاد ما را به او برسان و

---

۱. ابوعلی احمد بن علی بن کلثوم السرخسی، قال حدثنی اسحاق بن نحند بن ابان البصری، قال حدثنی، قال محمد

او را مخصوص گردان به سلام ما» ابوحامد گفت این در نامه طویلی است که در آن امر و نهی به پسر بزرگ برادرم بود و در نامه مواضعی بود که آن را پاره کردم و آن را در شکل خودش برای علاءالدین حسن رازی فرستادم و نوشت مردی از بزرگان برادران ما که موسوم به حسن بن نصر بود از آنچه خارج کرد ابوحامد و فرستاد به سوی پسرش از مجلس ما و او را بشارت داد به آنچه خارج شد. ابوحامد گفت: رقعه را نگه داشتم آن را می‌خواهم. ابوجعفر گفت: بنویس آنچه از نامه برای تو به دست آمد چرا که در آن معانی و مفاهیمی است که به احکام آن محتاجی گفت در رقعه امر به معروف و نهی از منکر از امام علیه‌السلام به کابل و غیر آن بود.

۴۱۲-۴۱۳- احمد بن هلال عبرتائی[1] و دهقان عروة بن یحیی

علی بن محمد بن قتیبه از ابوحامد احمد بن ابراهیم مراغی روایت کرد و گفت بر قاسم بن علا نسخه‌ای از آن چه که لعن ابن هلال بود و ابتدای آن این بود که امام علیه‌السلام به کارگزاران خود در عراق نوشت: «از این صوفی ظاهرساز برحذر باشید!» و از کارهای احمد بن هلال این بود که پنجاه و چهار حج به جای آورد که بیست حج را با پای پیاده انجام داد. گفت: راویان از یاران ما در عراق، او را ملاقات کردند و درباره او نوشتند و از آنچه در مذمت او گفته شده بود منکر شدند. لذا قاسم بن علا را وا داشتند که در کار او مراجعه کند. پس از جانب امام (ع) این مطلب صادر شد: «بدون تردید امر ما در مورد ابن هلال ظاهرساز که گناه او را نیامرزد و از لغزش او نگذرد. او در امور ما بدون اجازه و رضایت ما مداخله می‌کند او خودسرانه به رای خود اقدام می‌کند و از دیون ما خود را کنار می‌کشد و از امر ما جز آنچه مطابق میل خودش می‌باشد و خودش بخواهد انجام نمی دهد خداوند او را به این گناه به دوزخ افکند. بر او صبر کردیم تا خداوند به دعای ما عمرش را کوتاه کرد و در ایام زندگی او که خدا او را نیامرزد توسط گروهی از دوستان ما از اخبار او با خبر می‌شدیم و آنان را به رساندن آن اخبار و مطالب به گروهی خاص از دوستانمان امر می‌کردیم و ما از ابن هلال به سوی خداوند بیزاری می‌جوئیم، خدا او را نیامرزد و هر کس را که از او بیزاری نجوید و شما اسحاقی که خدا او را سالم بدارد و اهل بیت او و همه کسانی که از تو درباره این فاجر پرسیدند یا می‌پرسند چه از همشهریان او یا خارج از شهر و هر کس که مستحق است که بر آن مطلع شود آگاه گردان چرا که برای هیچ کس از دوستان ما تشکیک در آن چه افراد موثق و مورد اعتماد از ما روایت می‌کنند عذری وجود ندارد چرا که دانستند ما سرّ خود را به آنان تفویض و واگذار نمودیم و بارآنرا بر دوش ایشان گذاشتیم آنچه در این مورد بود بیان کردیم ان شاءالله

---

۱. عبرتا به فتح عین و با و سکون را، قریه ای بزرگ از نواحی نهروان بغداد

راوی به نقل از ابوحامد گفت: گروهی بر انکار آنچه صادر شد پافشاری کردند و به آن بازگشتند. پس صادر شد: «خداوند شکرگزار قدر او نباشد که مصیبت بزرگ را رها نکند تا قلبش بعد از هدایت منحرف نشود و بعد از آن که بر او منت گذاشت ایمان مستقر را بر ایمان مستودع اختیار نکند. به این که خدا منحرف نکند او را بعد از هدایت آن و این که قرار دهد آنچه را که بر او منت گذاشته و نعمت هدایت داده برای او مستقر باشد و مستودع نباشد (ایمان ثابت و دائمی قرار دهد نه ایمان و هدایت موقت و گذرا) و شما دانستید آنچه از امر دهقان علیه اللعنه از جهت خدمات او و مصاحبت طولانی و دراز مدت او را که خداوند ایمان او را به کفر مبدل ساخت هنگامی که کرد آنچه کرد و خداوند او را (و مرض او را) با انتقام خود معالجه کرد و به او مهلت نداد سپاس و ستایش خداوند را که شریک ندارد و صلوات و سلام خدا بر محمد و آل محمد.

۴۱۴- ابوجعفر محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین

نصر بن صباح گفت: محمد بن عیسی بن عبید از نظر سنی از کم سن و سال‌هایی بود که از ابن محبوب روایت می‌کرد.

علی بن محمد قتیبی گفت: فضل بن عبیدی را دوست می‌داشت، او را ستایش و از او تعریف می‌کرد و به او گرایش داشت و می‌گفت: در همگنان او کسی مانند او نیست.

جعفر بن معروف گفت: به سوی محمد بن عیسی برگشتم تا از مطالب او بنویسم. او را دیدم که با مال و زمین و ملک زیاد زندگی می‌کرد. از نزد او خارج شدم و دیگر به نزد او بازنگشتم.

وقتی برگشتم بسیار پشیمان شدم؛ به خاطر اینکه او را به خاطر زیاده خواهی او ترک کرده بودم و دانستم که من اشتباه کرده‌ام و کار من غلط بوده است.

۴۱۵- ابومحمد فضل بن شاذان

سعد بن جناح کشی گفت: شنیدم که محمد بن ابراهیم وراق سمرقندی می‌گوید: برای ادای حج خارج شدم. خواستم تا بر مردی گذر کنم که از یاران ما و معروف به راستی و درستکاری و پرهیزگاری و نیکوکاری بود که به او بورق بوشنجانی می‌گفتند و در قریه‌ای از قراء هرات زیارت و تجدید عهد نمایم. گفت: نزد او آمدم پس نام فضل بن شاذان به میان آمد. بورق گفت: من به قصد حج خارج شدم. نزد محمد بن عیسی عبیدی آمدم. او را پیرمردی با فضل و دانش یافتم که در بینی او کجی و حالت عقابی بود و همراه عده‌ای بودند که من آن‌ها را غمگین و محزون یافتم. به آن‌ها گفتم: شما را چه شده است؟ گفتند ابا محمد علیه‌السلام (امام عسکری (ع)) محبوس گردیده است. بورق گفت: من حج گزاردم و برگشتم. سپس نزد محمد بن عیسی آمدم.

این بار، از آن حالت که او را دیده بودم، خارج شده بود. پس گفتم: چه خبر است؟ گفت: امام عسکری (ع) آزاد شد. بورق گفت: من به سرّ من رای رفتم و کتاب، شب و روز با من بود. پس به حضور امام عسکری (ع) رسیدم. آن کتاب را به حضرت نشان دادم و به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، من خواستم که شما به این کتاب نگاه کنید. چون حضرت به کتاب نظری افکندند و ورق به ورق آن را ملاحظه فرمودند، فرمودند: این درست است و سزاوار است که به آن عمل شود. به حضرت عرض کردم: فضل بن شاذان بیماری شدیدی داشت و می‌گویند که از دعای شما و آنچه از جانب شما بر او وارد شده است. وقتی که از او ذکر کردند که او گفت که وصی ابراهیم از وصی محمد (ص) بهتر است. این طور نگفته است، فدایت شوم؟ بر او دروغ بستند؟ امام فرمود: بلی! خدا فضل را بیامرزد. خدا فضل را بیامرزد. بورق گفت: من برگشتم. دیدم که فضل مرده است، در همان ایامی که امام عسکری (ع) فرمود. خدا او را بیامرزد.

ذکر کرد ابوالحسن محمد بن اسماعیل بندقی نیشابوری که فضل بن شاذان ابن خلیل را عبدالله بن طاهر از نیشابور تبعید کرد. بعد از آنکه او را فراخواند و از کتب او استعلام کرد و امر کرد که آن را بنویسد. راوی گفت: او در ذیل کتاب نوشت: اسلام شهادتین است و آنچه همراه این دو می‌باشد، عبدالله یادآور شد که دوست دارد بر گفته گذشته واقف شود. ابومحمد (فضل) گفت: ابابکر را دوست دارم و از عمر بیزارم. عبدالله به او گفت: چرا از عمر بیزاری؟ فضل گفت: به خاطر اینکه عباس را از شورا اخراج کرد. پس به این وسیله از دست عبدالله بن طاهر نجات پیدا کرد.

جعفر بن معروف گفت: سهل بن بحر فارسی روایت کرد و گفت: شنیدم که فضل بن شاذان در آخرین ملاقات من با او می‌گوید: من جانشین کسی هستم که درگذشت، من محمد بن ابو عمیر و صفوان بن یحیی و غیر آن‌ها را درک کردم و حدود پنجاه سال از آن‌ها روایت کردم. هشام بن حکم درگذشت و یونس بن عبدالرحمن پشت سر او بود و مخالفین را رد می‌کرد. سپس یونس بن عبدالرحمن درگذشت و بعد از خود جانشینی غیر از سکاک نگذاشت. او هم مخالفین را رد کرد تا درگذشت و من، بعد از ایشان، جانشین آن‌ها هستم. رحمت خدا بر آنان باد.

و ابوالحسن علی بن محمد قتیبی از آنچه واقع شد، بیان کرد: عبدالله بن حمدویه بیهقی و من از ورقه او نوشتم: اینکه اهل نیشابور در دینشان اختلاف کردند. بعضی مخالف بعضی دیگر شدند و من جمله گروهی می‌گویند که پیامبر اکرم (ص) زبان جمیع اهل زمین و زبان پرندگان و جمیع مخلوقات خدا را می‌داند و همین طور چاره‌ای نیست که باید در هر زمان کسی باشد که همه این‌ها را بداند و آنچه انسان پنهان می‌دارد و آنچه را که مردم همه شهرها در شهرهاشان و منازلشان انجام می‌دهند، بداند و هرگاه به دو طفل برخورد کند، بداند که کدام مؤمن و کدام کافر است. او می‌داند؟ نام تمام کسانی که او را دوست دارند در دنیا و نام پدران آن‌ها را و هرگاه، هر

کدام را مشاهده کند، او را با نام بشناسد، قبل از آنکه با او سخن بگوید و گمان آن‌ها دین است. فدایت شوم که وحی منقطع نمی‌شود و نزد پیامبر تمام و کمال علم نیست و کمال علم هم نزد هیچ کس دیگر هم بعد از پیامبر نیست و هرگاه حادثه‌ای، در هر زمانی واقع شود و علم آن نزد صاحب الزمان نباشد، خداوند به ایشان وحی می‌کند. امام فرمود: دروغ گفتند. لعنت خدا بر آنان باد و گناه بزرگی را مرتکب شده‌اند. گفت: در این مورد پیری است که به او فضل بن شاذان می‌گویند. در این چیزها با آنان مخالف است و اکثر موارد با آن‌ها مخالف است و قول او شهادت است بر اینکه خدایی جز خدای یگانه نیست و اینکه محمد (ص) رسول خداست و خداوند عز و جل در آسمان هفتم، فوق عرش است. آن گونه که خود را توصیف نموده است و او جسم نیست. پس او را در جمیع معانی برخلاف مخلوقین وصف کرده است. هیچ چیز مانند او نیست و او شنوا و او بیناست و از قول اوست که پیامبر آمد، به کمال دین و دین کامل و از طرف خداوند عزوجل آنچه به او امر شده بود، ابلاغ کرد و در راه او مجاهده و تلاش کرد و او را پرستش نمود تا به یقین رسید و پیامبر(ص) مردی را به جای خود، بعد از خود گذاشت. پس او را به علمی که خدا به او وحی کرد، تعلیم داد و آن مرد، آنچه نزد او فراگرفت، علم حلال و حرام و تأویل کتاب و فصل خطاب را می‌داند و همین طور چاره‌ای نیست جز اینکه فردی در هر زمانی بوده باشد که این‌ها را بشناسد و بداند و این میراث رسول خداست که از او به ارث می‌برند و هیچ یک از آن‌ها جز آنچه که به علمی که از پیامبر(ص) به ارث برده‌اند، از این امر چیزی نمی‌داند و او منکر وحی بعد از رسول خدا (ص) است. امام فرمود: او در بعضی موارد، راست گفت و در بعضی موارد دروغ گفت؛ و در آخر ورقه: به راستی که با تفهیم کردیم، خداوند تو را مورد رحمت خود قرار دهد. تمام آنچه که ذکر کردی و خداوند ابا دارد از اینکه یکی از شما را ارشاد نماید و اینکه از شما راضی باشد، در حالی که شما از مخالفین و مبطلین باشید و از کسانی که امام را نمی‌شناسند و ولیّ خدا را دوست نمی‌دارند و هرگاه که خداوند شما را به رحمت خود ملاقات نماید و اجازه دهد به ما که شما را به سوی حق فراخوانیم و در این مورد، برای شما بنویسیم و برای شما پیک و پیام بفرستیم، آن را تصدیق نکردید. پس از خدا بترسید. بندگان خدا! بعد از معرفت به گمراهی پای نفشارید و بدانید که حجت به گردن شما است. پس بپذیرید نعمت خدا را که بر شما است و به وسیله سعادت، دو سرا را برای شما از جانب خدای عزوجل تداوم بخشید، ان‌شاءالله؛ و این فضل شاذان ما را به او چه کار؟ دوستان ما را بر ما فاسد کرد و اباطیل را نزد آن‌ها زینت بخشید و هرگاه به سوی آن‌ها نامه‌ای نوشتیم، در این مورد به ما اعتراض کرد و من به سوی کسی را فرستادم که دست از ما بدارد و گرنه، به خدا قسم، از خدا

می‌خواهم که او را به مرضی مبتلا کند که جراحت آن در دنیا و آخرت بسته نشود. به دوستان ما که خدا هدایتشان کند، سلام ما را برسان و این رقعه را برای آنان بخوان، ان‌شاءالله.

محمد بن حسین بن محمد هروی از حامد بن محمد ازدی بوشنجی، ملقب به فورا، از اهالی بوزجان نیشابور نقل کرد که ابومحمد فضل بن شاذان، متوجه عراق شد؛ به جایی که ابو محمد حسن بن علی عسکری (ع) بود. ذکر کرد که او بر ابو محمد امام عسکری (ع) وارد شد. چون خواست خارج شود، کتابی که در آغوشش، در رداء او بود، افتاد. پس عسکری (ع) آن را دریافت نمودند و در آن نظر نمودند. کتاب از تصنیفات فضل بن شاذان بود. حضرت بر او رحمت فرستاد. راوی گفت: امام فرمود که: «اهل خراسان به جایگاه فضل بن شاذان و به اینکه بین شماست، غبطه می‌خورند.»

محمد بن حسن از عده‌ای که به او خبر دادند و یکی از ایشان ابوسعید محمود هروی است. او ذکر کرد که او شنیده از او؛ همچنین ابوعبدالله شاذانی نیشابوری و ذکر کرد برای او که حضرت عسکری (ع) از روی دوستی برای او سه مرتبه، طلب رحمت فرمود.

احمد بن یعقوب ابوعلی بیهقی (ره) گفت: اما آنچه پرسیدی از نامه‌ای که در مورد فضل بن شاذان صادر شد، این‌که مولای ما امام عسکری (ع) به سبب این‌که در مورد خدا قائل به جسم بود، او را لعنت کردند. من تو را خبر می‌دهم که آن باطل است و حقیقت اینکه، مولای ما برای نیشابور وکیلی را از عراق ارسال فرمود که نامش ایوب ابن باب بود که حقوق امام را دریافت می‌کرد. پس به نیشابور فرود آمد؛ نزد قومی از شیعیان، از کسانی که معتقد بودند به مذهب رفع تکلیف و غلو و تفویض، دوست نداشتم که آنان را اسم ببرم. پس این وکیل نامه نوشت و از فضل بن شاذان شکایت می‌کرد؛ به اینکه او گمان می‌کند که من از اصل (امام) نیستم و مردم را از اخراج حقوق امام منبع می‌کند و همین طور این چند نفر، نامه‌ای به اصل (امام) نوشتند که شکایت از فضل بود و در آن ذکری از جسم و غیر جسم نبود و این توقیع از دست معروف به دهقان در بغداد در کتاب عبدالله بن حمدویه بیهقی خارج شد و من آن را با خط مولایم، امام عسکری (ع) خواندم. این است توقیع: «این فضل بن شاذان؛ او را چه و موالی من؟ آن‌ها را آزار می‌دهد و تکذیب می‌کند و من به حق پدرانم قسم می‌خورم، اگر فضل از این کار دست برندارد، او را با تیری می‌زنم که به هیچ وسیله، جراحت آن در دنیا و آخرت زخم‌بندی نشود»

و این توقیع دو ماه بعد از مرگ فضل بن شاذان در سال دویست و شصت بود. ابوعلی گفت: فضل بن شاذان در روستای بیهق بود که خبر خوارج رسید، او از آن‌ها فرار کرد. گرفتاری زیادی از رنج سفر به او رسید که از اثر آن علیل و مریض شد و در همان علت فوت کرد و من بر او نماز گزاردم.

فضل بن شاذان رحمه‌الله از جماعتی که از جمله محمد بن ابوعمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسماعیل بن بزیغ و محمد بن حسن واسطی و محمد بن سنان و اسماعیل بن سهل و از پدرش شاذان بن خلیل و ابوداود مسترق عمار بن مبارک و عثمان بن عیسی و فضاله بن ایوب و علی بن حکم و ابراهیم بن عاصم و ابوهاشم داود بن قاسم جعفری و قاسم بن عروه و ابن ابونجران روایت می‌کرد.

بعضی از کسانی که مخالف یونس و فضل و هشام قبل از ایشان بودند، توقف و در نفس خود کینه و دشمنی آن‌ها را بر این رقعه احساس کرد و جانش آرام و چشمش روشن شد و گفت: آیا ما منکر شویم طعنه خودمان را بر فضل در حالی که این امام اوست که او را توبیخ و تهدید و بعضی چیزهایی را که وصف کرده بود، تکذیب نمود، به راستی که برای آنکه دو چشم دارد، همه چیز روشن شد. به او گفتم: اما نامه همه را مورد عتاب قرار داد و فضل را به طور اختصاصی و او را تأدیب کرد تا برگردد از آنچه که شاید مرتکب شده است، کسی معصوم نیست (امام). او را تهدید کرد؛ ولی از آن تهدید امری صورت نگرفت؛ بلکه در حکایت بورق او را مورد لطف و رحمت خود قرار داد و دانستی که امام رضا (ع) و امام جواد (ع)، یکی از آن دو یا هر دو صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و غیر ایشان را بعد از اینکه از آن‌ها اظهار عدم رضایت کردند، تأیید و آن دو را مدح کردند.

و ابومحمد فضل (ره) از گروهی بود که بعد از عتاب او را مکروهی و آسیبی نرسید، بر آنچه که ما یادآوری کردیم، این که این رقعه و جمیع آنچه که امام (ع) به ابراهیم بن عبده مرقوم فرمود، محل صدور آن‌ها از عمری و ناحیه او بود. خداوند کمک‌رسان است.

و گفته شده که فضل بن شاذان یکصد و شصت تصنیف دارد که نام بعضی از آن‌ها را در کتاب الفهرست آوردیم.

۴۱۶-محمد بن سعید بن کلثوم مروزی

نصر بن صباح گفت: محمد بن سعید بن کلثوم از اهالی مرو و از متکلمین بزرگ در نیشابور بود و غیر از نصر کسی گفته است که عبدالله بن طاهر بر محمد بن سعید، به سبب دامادش بر او هجوم آورد؛ ولی محمد بن سعید با او محاجّه نمود و آزاد شد. ابوعبدالله جرجانی گفت: محمد بن سعید، اول خارجی بود. سپس به تشیع برگشت؛ بعد از آن که به خروج و شمشیرکشی بیعت کرد.

۴۱۷- جعفربن محمد بن حکیم

شنیدم حمدویه بن نصیر می‌گوید: من نزد حسن بن موسی بودم و از او احادیث جعفربن محمد بن حکیم را می‌نوشتم. وقتی با مردی از اهل کوفه برخورد نمودم، حمدویه او را برای من معرفی کرد.

در دستم کتابی بود که احادیث جعفربن محمد بن حکیم، در آن کتاب بود. آن مرد گفت: این کتاب کیست؟ گفتم: کتاب حسن بن موسی از جعفربن محمد بن حکیم. سپس آن شخص گفت: اما در مورد حسن، هرچه می‌خواهی بگو؛ اما جعفربن محمد بن حکیم کسی نیست.

۴۱۸-ابوسمینه محمد بن علی صیرفی

حمدویه از قول بعضی پیران خود نقل کرد و گفت: محمد بن علی به غلو متهم شده. نصربن صباح گفت: محمد بن علی طاحی، او ابوسمینه است.

علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری از فضل بن شاذان نقل کرد که نزدیک است که بر ابوسمینه صیرفی تواضع کنم. راوی گفت: به او گفتم: چرا او در بین همگنان خود شایسته احترام است؟ گفت: من از او چیزهایی می‌دانم که تو نمی‌دانی. فضل در بعضی از کتب خود، از کذابین مشهور نام برد؛ از جمله: ابوخطاب و یونس بن ظبیان و یزید بن صابع و محمد بن سنان و مشهورترین آن‌ها ابوسمیه است.

۴۱۹-ابوعبدالله محمد بن خالد برقی

نصربن صباح گفت: برقی، ابابصیر را و بین آن دو قاسم بن حمزه و نه اسحاق بن عمار را ملاقات نمود و سزاوار است که صفوان را ملاقات کرده باشد.

۴۲۰-ریان صلت خراسانی

معمربن خلاد[۱] گفت: مردی از من خواست که از حضرت امام رضا (ع) برای او اجازه بگیرم و از حضرت بخواهم که پیراهنی به او بپوشاند و از پول‌های خودش به او ببخشد. همین که از نزد آن مرد برگشتم، به پیک حضرت برخوردم که مرا خواست. وقتی به حضور حضرت رسیدم، گفتم: نزد فلان شخص. حضرت فرمود: میل داشت که به حضور من بیاید؟ گفتم: بلی! فدایت شوم. راوی گفت: سپس سبحان‌الله گفتم. حضرت فرمود: تسبیح تو برای چه بود؟ به حضرت عرض کردم: من هم اکنون نزد او بودم، در این مورد، به من سفارش کرد. امام فرمود: مؤمن موفق است.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن الحسن، قال حدثنی معمربن خلاد

سپس امام فرمود: اگر نزد تو آمد به او اعلام کن. راوی گفت: همین که داخل شد، جلوی امام نشست و من در گوشه‌ای ایستادم. امام (ع) مرا صدا زدند و گفتند: بنشین. پس نشستم. آنگاه آن مرد از امام درخواست دعا کرد. امام دعا فرمودند. سپس درخواست پیراهن نمود. پس چون برخاست، چیزی در دستش نهادند. وقتی نگاه کردم، دیدم که درهم‌هایی از درهم‌ها و سکه‌هایی بود که به نام آن حضرت ضرب شده بود.

محمد بن مسعود گفت که علی بن حسن گفت: مردی که درخواست دعا و لباس نمود، او ریان بن صلت بود و هموگفت: ریان این حدیث را برای من نقل کرد.

ریان بن صلت[1] به من گفت: فضل بن سهل او را به بعضی از آبادی‌های خراسان فرستاد و گفت: دوست دارم که برای من از حضرت امام رضا (ع) اذن بگیری تا به سلام آن حضرت بروم و او را وداع گویم و دوست دارم که مرا از جامه خود بپوشاند و از دراهمی که به نام او ضرب شده است، ببخشد. گفت: بر امام رضا (ع) وارد شدم؛ فرمود: ای معمر! ریان کجاست؟ آیا دوست دارد که بر ما وارد شود، تا از لباس خود بر او بپوشانم و از دراهم خود به او عطا نمایم. راوی گفت که گفتم: سبحان‌الله! به خدا قسم، چیزی از من نخواست، مگر این‌ها را، که از شما بخواهم. امام فرمود: ای معمر! مؤمن موفق است. به او بگو بیاید. گفت که به او گفتم: پس بر امام وارد شد و بر حضرت سلام کرد. لباسی از لباس‌های حضرت را خواست، چون خارج شد؛ گفتم: چه چیز به تو عطا فرمود: در این هنگام، سی درهم در دست او بود.

علی بن محمد قتیبی گفت: ابوعبدالله شاذانی به ریان بن صلت گفت: من محرم هستم و چه بسا محتلم می‌شوم و غسل می‌کنم و با من لباسی جز لباس دوخته شده نیست که خود را با آن گرم کنم. او به من گفت: آیا این مسئله را از شیوخی که در این قافله همراه ما هستند، پرسیدی؛ یعنی اباعبدالله جرجانی و یحیی بن حماد و غیر آن دو؟ گفتم: بلی! پرسیدم. گفت: از آن‌ها چه به دست آوردی؟ گفتم: هیچ چیز. ریان به پسرش محمد گفت: اگر این‌ها به طلب علم مشغول بودند، برای آن‌ها بهتر بود از اشتغال آن‌ها به این امور بی‌معنی آن‌ها؛ یعنی روش غلو! سپس به پسرش گفت: به راستی که حادث شد این‌چنین آنچه حادث شد و آن‌ها در گفتارهای بلند پروانه هستند و در نزد آن‌ها، چیزی که آن‌ها را به حق رهنمون شود، وجود ندارد. ای پسرم! هرگاه برخورد کردی به چنین موردی که ذکر کردی، لباس احرام خود را بپوش و اگر تو را گرم نمی‌کند، لباس دوخته شده خود را تغییر بده و آن را روی خود بینداز. پس گفتم: چگونه آن را

---

۱. طاهر بن عیسی، قال حدثنی جعفر بن أحمد، عن علی بن شجاع، عن محمد بن الحسن، عن معمر بن خلاد، عن ریان بن صلت

تغییربدهم؟ گفت: لباس خود را برروی خود بینداز، به طوری که دامن لباس به قسمت پایین تنه تو باشد و ذیل جلباب را به سمت صورت خود بالا بکش.

۴۲۱-علی بن مهزیار

محمد بن مسعود گفت: ابویعقوب یوسف بن سخت بصری برای من نقل کرد و گفت: علی بن مهزیار نصرانی بود. پس خداوند او را هدایت فرمود. او اهل هُند، قریه‌ای از قراء فارس بود. سپس در اهواز ساکن و مقیم آنجا شد. گفت: این‌گونه بود که وقتی خورشید طلوع می‌کرد، به سجده می‌رفت و سربرنمی‌داشت؛ مگر اینکه برای هزار نفر از دوستان و برادران دینی خود به مانند آنچه برای خود می‌خواست، دعا می‌کرد. بر پیشانی او اثر سجده‌ای بود؛ مثل زانوی شتر.

حمدویه بن نصیر گفت: هنگامی که عبدالله بن جندب مرد، علی بن مهزیار به جای او نشست. علی بن مهزیار مصنّفات زیادی دارد که از سی کتاب تجاوز می‌کند.

علی بن مهزیار[1] گفت: هنگامی که من در قرعا بودم، در سال دویست و بیست و شش، در برگشت از کوفه در آخر شب خارج شدم تا وضو بگیرم و مسواک بزنم.

از شتر خود و مردم دور افتادم. در این هنگام، من آتشی را در پایین مسواک خود می‌دیدم که مانند شعاع خورشید می‌درخشید؛ یا چیزی مثل آن. از آن ترسیدم و در حال تعجب ماندم. آن را لمس کردم، در آن حرارتی نیافتم. پس گفتم: خدایی که از درخت سبز برای شما آتش قرار داد که از آن آتش افروزید؛ یس-۸۰-[2] به حالت تفکر در چنین حادثه‌ای باقی ماندم و آن آتش در مدت مکث طولانی به درازا کشید، تا اینکه به سمت اهل خود برگشتم و ابرهای آسمان شروع به باریدن کرد و جوانان من به دنبال آتش بودند و با من یک مرد بصری در منزلگاه کاروان بود. وقتی به منزلگاه روی آوردم، غلامان گفتند: ابوالحسن آمد و همراه او آتش است. بصری هم چیزی شبیه این را گفت. تا اینکه نزدیک شدم، مردی بصری آتش را لمس کرد، حرارتی در آن نیافت و نه غلامان من. سپس خاموش شد. بعد از مدتی دوباره ملتهب و فروزان گشت. کمی درنگ کردم. سپس خاموش شد. باز دوباره فروزان شد و باز خاموش شد. در بار سوم، دیگر بازنگشت. پس ما به مسواک نگاه کردیم. در آن نه اثر آتش دیدیم، نه گرمایی، نه دوده و غباری و نه سیاهی و نه هیچ چیز دیگر که دلالت بر سوختن نماید. پس مسواک را گرفتم و آن را پنهان نمودم و آن را به امام هادی (ع) برگرداندم. این امر در سال دویست و شش بعد از رحلت امام جواد (ع) بود.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد، عن علی بن مهزیار
۲. الَّذِی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ

من قسمت پایین آن را باز کردم و گشودم و باقی آن در پوشش بود و حدیث را برای حضرت نقل کردم. آن حضرت مسواک را از دست من گرفت و تمام آن را گشود و تأملی کرد و نگاهی به آن افکند. سپس فرمود: این نور است. گفتم: نور است، فدای تو شوم؟ به تمایل و گرایشی که به این اهل بیت داری و به فرمان برداری که از من و پدران من داری، خداوند آن نور را به تو نمایاند.

علی گفت: محمد بن احمد از محمد بن عیسی از علی بن مهزیار مثل این حدیث را روایت کرد.

در نامه‌ای به امام جواد (ع) به جانب ایشان (علی بن مهزیار) در بغداد: به راستی که نامه شما به من رسید و آنچه در آن یادآوری کردی؛ فهمیدم مرا از شادی و سرور سرشار نمودی. خداوند شما را شادمان کند و من از خدای کفایت کننده و دفاع کننده امید دارم که مرا کفایت نماید از مکر و نقشه هر حیله گر در امان دارد؛ ان شاءالله تعالی.

در نامه دیگر: من در مورد کار قمی‌ها آنچه را یادآوری کردی، فهمیدم. خداوند آن را خلاصی و فرج دهد و به آنچه از آن به من یادآوری کردی، خوشحالم نمودی؛ همواره این‌گونه باش. خداوند تورا در بهشت مسرور کند و به رضایت من از تو خداوند از تو راضی باشد و من از خداوند عفو و مهربانی امید دارم و می‌گویم: حسبنا الله و نعم الوکیل.

در نامه‌ای دیگر: به منزل خود برگرد. خداوند تورا به بهترین منزل در دنیا و آخرت بازگرداند. در نامه دیگر: از خدا می‌خواهم که تورا پیش رو و پشت رو و پشت سر و در همه حالاتت حفظ نماید. بشارت باد تورا. من امید دارم که خداوند از تو دفاع نماید و بلا از تو دفع گردد و از خدا می‌خواهم که برای تو در آنچه عزم بازگشت داری، در روز یکشنبه اختیار دهد؛ اما تو آن را به روز دوشنبه به تأخیر بینداز، ان شاءالله. خداوند مصاحب تو در سفر تو و جانشین تو در خانواده تو باشد و امانات تورا به جای تو ادا نماید و به قدرت خود تورا سلامت بدارد.

علی بن مهزیار گفت: نامه‌ای دیگر به آن حضرت نوشتم و درخواست گشایشی برای خودم و رفع ذمّه آنچه در گردن من می‌باشد، نمودم. پس آن حضرت مرقوم فرمود: خداوند به کار تو گشایش دهد و برای هرکس که درخواست گشایش داری، در اهل تو و اهل بیت تو. ای علی! برای تو نزد من از گشایش بیشتر است و من از خدا می‌خواهم که همراه تو باشد، در توسعه و عافیت و روی‌آور کند، عافیت را بر تو و بپوشاند تورا به عافیت. او شنونده دعاست. از آن حضرت درخواست دعا نمودم. به من نوشتند: اما آنچه درخواست کردی از دعا، تو نمی‌دانی که خداوند تورا نزد من چگونه قرار داد و چه بسا تورا به اسم تو نام می‌برم و با نسبت، تورا در دعا یاد می‌کنم، به خاطر کثرت عنایتی که به تو دارم و محبت به تو و شناخت من از آنچه تو در آن می‌باشی. پس خداوند برای تو مدام گرداند، برتر از آن که روزی تو ساخته است و راضی باشد از تو به رضایت من

از تو و نیت تو را به سرانجام رساند و تو را در فردوس اعلی به رحمت خود منزل دهد که او به راستی شنونده دعاست. خداوند تو را حفظ کند و دوست بدارد و به رحمت خود از تو بدی‌ها را دفع نماید. من این را به خط خود نوشتم.

۴۲۲-۴۲۳-حسن و حسین اهوازی‌ها

حسن و حسین پسران سعید بن حماد، غلام علی بن حسین (ع) بودند. حسن بن سعید کسی بود که اسحاق بن ابراهیم حضینی و علی بن ریان را بعد از اسحاق به محضر امام رضا (ع) وارد نمود و سبب معرفت آنان به این امر بود و از او حدیث شنیدند و به وسیله او شناختند و همین‌گونه کرد با عبدالله محمد حضینی و غیر ایشان، تا اینکه خدماتی بر دست‌های آن‌ها جاری شد و کتاب‌های زیادی را تصنیف کردند. گفته می‌شود حسن اهوازی پنجاه کتاب را تصنیف کرد و سعید به زمزمه‌گر شناخته می‌شد.

۴۲۴-حسن بن علی بن ابوحمزه بطائنی[1]

محمد بن مسعود گفت از علی بن حسن فضال درباره حسن بن علی بن ابوحمزه بطائنی پرسیدم؛ گفت: او دروغگو و ملعون است. از او روایات زیادی را دریافت کردم و تفسیر تمام قرآن کریم را از اول آن تا آخر آن، از او درس گرفتم؛ ولی روا نمی‌دارم که حتی یک حدیث از او روایت کنم.

و نیز ابوالحسن حمدویه بن نصیر به نقل از بعضی از بزرگان خود، برای من حکایت کرد که: حسن بن علی بن ابوحمزه مرد بدی بود.

۴۲۵-احمد بن سابق

سلیمان بن جعفر جعفری[2] گفت: امام رضا (ع) به یحیی بن ابوعمران و یاران او نامه نوشتند. راوی گفت: یحیی ابن ابوعمران نامه را خواند؛ چنین بود: خداوند ما و شما را عافیت فرماید. احمد بن سابق که لعنت خدا بر این اعثم واشج باد؛ از او پرهیز کنید. ابوجعفر گفت: یاران ما نمی‌دانستند که او، اشج است؛ یعنی در سر او علامتی از جراحت و زخمی است، تا اینکه سر او را برهنه کردند و دیدند که در سرش همان بود که امام (ع) فرمود. ابوجعفر محمد بن عبدالله گفت:

---

۱. بطائنی به فتح باء منسوب به بطائن جمع بطانه و به معنی آستر می‌باشد. فروشنده آستر بود.

۲. نصربن صباح قال حدثنی أبویعقوب إسحاق بن محمدالبصری عن محمد بن عبد الله بن مهران قال حدثنی سلیمان بن جعفرالجعفری

احمد قبل از آن در این اعتقاد ما، از او حرف‌هایی شنیده می‌شد؛ ولی زمان زیادی نگذشت که به شرب خمر افتاد و دچار گرفتاری‌های زیاد شد.

۴۲۶-حسین بن قیاما

حسین بن بشار[۱] گفت: من و حسین بن قیاما برای محضر امام رضا (ع) در صرنا[۲] (قریه‌ای نزدیک مدینه است.) اذن گرفتیم. به ما اجازه فرمود که خواسته خود را بیان کنید. حسین به حضرت عرض کرد: آیا زمین از امام خالی می‌ماند؟ فرمودند: نه! آیا هم‌زمان می‌شود دو امام باشند؟ فرمودند: نه! مگر اینکه یکی ساکت باشد و ادعای امامت نکند. او گفت: به راستی که من می‌دانستم، شما امام نیستید. امام فرمود: از کجا دانستی؟ گفت: از آنجا که شما فرزندی ندارید که بعد از شما امام باشد. امام رضا (ع) فرمودند: به خدا قسم که روزگار زیادی نمی‌گذرد که فرزند پسری از نسل من به دنیا می‌آید که به جایگاه من قرار می‌گیرد. او زنده کننده حق و نابودکننده باطل خواهد بود.

حسین بن حسن[۳] گفت که به امام رضا (ع) گفتم: من درحالی از نزد ابن قیاما آمدم که او دشمن‌ترین مردم نسبت به شما بود. فرمود: آن برای او بدتر است. گفتم: فدای تو شوم، در شگفت هستم، از آنچه از شما می‌شنوم. فرمود: شگفت‌انگیزتر از این ابلیس است که در جوار خداوند عزوجل و در قرب الهی بود. خداوند به او امر کرد، او سرپیچی نمود و کفرورزید. آنگاه خداوند به او مهلت داد. به خدا قسم، خداوند به چیزی شدیدتر از مهلت دادن کسی را عذاب نمی‌کند. به خدا قسم، ای حسین! خداوند به آن‌ها به چیزی سخت‌تر از مهلت دادن قرار نداده است.

۴۲۷-محمد بن فرات

من به خط جبرئیل بن احمد دیدم که محمد بن عبدالله بن مهران برایم نقل کرد و گفت: بعضی از یاران ما در مورد محمد بن فرات گفتند که او در بیان مطالب غلو می‌کرد و شراب می‌نوشید. حضرت امام رضا (ع) برای او رواندازو خرمائی فرستادند. محمد گفت: این روانداز را فرستاد تا بر آن نمازگزارم و مرا به نماز تشویق و سفارش نمود و خرما، مرا از شراب نهی می‌کند. نصر بن صباح گفت: محمد بن فرات بغدادی بود.

---

۱. حمدویه بن نصیر، قال حدثنا الحسن بن موسی، عن عبدالرحمن بن أبی نجران، عن الحسین بن بشار

۲. صرنا، قریه ای نزدیک به مدینه و در مراصدالاطلاع ج ۲ ص ۸۸ قریه ای نزدیک به بیت المقدس

۳. أبوصالح خلف بن حماد، قال حدثنی أبوسعید سهل بن زیاد الآدمی، عن علی بن أسباط، عن الحسین بن الحسن

یونس[1] نقل کرد که امام رضا (ع) فرمود: ای یونس! آیا می‌بینی که چگونه محمد بن فرات بر من دروغ می‌بندد. گفتم: خدا او را لعنت کند و او را فرو کوبد و له کند و بیچاره‌اش گرداند. فرمود: خدا با او چنین کرد و به او طعم آهن را چشانید؛ آن‌گونه که فردی را چشاند که قبل از او از کسانی بود که بر ما دروغ می‌بست. ای یونس! این را گفتم تا اصحاب من از او برحذر باشند و تو هم آن‌ها را به لعن بر او و برائت از او امر کن. حقاً که خداوند از او بیزاری می‌جوید.

امام رضا (ع)[2] فرمود: محمد بن فرات مرا آزار داد. خداوند او را آزار دهد و طعم شمشیر را به او بچشاند. لعنت خدا بر او باد. مرا اذیت کرد، آن‌گونه که ابوالخطاب ملعون حضرت امام صادق (ع) را به مانند او آزار داد. آن‌گونه که محمد بن فرات بر ما دروغ بست. خطابی بر ما دروغ نبست. به خدا قسم، هیچ کس نیست که بر ما دروغ ببندد، مگر اینکه خداوند طعم شمشیر را به او بچشاند.

محمد بن عیسی[3] گفت: مرا هم آن دو و دیگران خبر دادند که محمد بن فرات چندان مجال نیافت؛ تا اینکه ابراهیم او را به بدترین وضعی کشت. محمد بن فرات می‌گفت که او باب است و او نبی و پیامبر است. همین‌طور قاسم یقطینی و علی بن حسکه قمی این‌گونه مدعیانی بودند. لعنت خدا بر آنان باد.

ما روی فی اصحاب موسی بن جعفر و علی بن موسی علیهم السلام

۴۲۸-حنان بن سدیر

از حمدویه شنیدم که بزرگان خود را نام می‌برد. اینکه حنان بن سدیر واقفی بود. حضرت امام صادق (ع) را درک کرد، ولی امام رضا (ع) را درک نکرد.

۴۲۹-کرام بن عمرو بن عبدالکریم

حمدویه گفت: از پیران خود شنیدن که می‌گویند که کرام او عبدالکریم بن عمرو واقفی است.

۴۳۰-درست بن ابو منصور

حمدویه گفت: بعضی از پیران ما گفتند که درست بن ابو منصور واسطی واقفی بود.

---

۱. حدثنی الحسین بن الحسن القمی، قال حدثنی سعد بن عبد الله، قال حدثنی العبیدی، عن یونس

۲. قال سعد، وحدثنی ابن العبیدی قال حدثنی أخی جعفر بن عیسی و علی بن إسماعیل المیثمی، عن ابی الحسن الرضا (ع)

۳. جعفر بن عیسی و علی بن إسماعیل المیثمی

۴۳۱-احمد بن فضل خزاعی

حمدویه گفت: بعضی از پیران من ذکر کردند که احمد بن فضل خزاعی واقفی بود.

۴۳۲-عبدالله بن عثمان حنّاط

حمدویه گفت از حسن بن موسی شنیدم که می‌گوید: عبدالله بن عثمان واقفی است.

تسمیه الفقها من اصحاب امام موسی و امام رضا علیهما السلام

یاران ما بر آنچه این جمع صحیح بدانند، صحه می‌گذارند و تصدیقشان می‌کنند و به فقاهت و علمشان صحه می‌گذارند و اقرار می‌کنند. آن‌ها شش نفرند. دیگران غیر از شش نفر کسانی هستند که آن‌ها را در اصحاب امام صادق (ع) نام بردیم که از آن جمله: یونس بن عبدالرحمن و صفوان بن یحیی بیّاع سابری و محمد بن ابوعمیر و عبدالله بن مغیره و حسن بن محبوب و محمد بن احمد بن ابو نصر و بعضی گفتند به جای حسن محبوب، حسن بن علی بن فضال و فضاله بن ایوب و بعضی گفتند به جای فضاله بن ایوب، عثمان بن عیسی. فقیه‌ترین این‌ها یونس بن عبدالرحمن و صفوان بن یحیی می‌باشند.

۴۳۳-۴۳۴-احمد بن اسحاق قمی که صالح بود و ایوب بن نوح

محمد بن علی بن قاسم قمی برای ما نقل کرد که احمد بن حسین قمی ابو ابوعلی گفت که محمد بن احمد بن صلت قمی ابو ابوعلی به خانه امام عسکری نامه‌ای نوشت و در آن نامه احمد بن اسحاق قمی و مصاحبت او را و این که او اراده حج دارد و نیازمند هزار دینار است را یادآور شد و نوشت اگر صلاح می‌دانید، ای آقای من! امر کنید که به او قرض داده شود و در وقت برگشت در شهر باز پس دهد. از ناحیه مبارکه صادر شد: آن از ما برای او بخشش است و هرگاه برگشت، حساب او نزد ما تسویه است. احمد از فرط ضعف به خود امید نداشت که به کوفه برید و این خود دلیل بر این امر است.

جعفر بن معروف کشی گفت: ابوعبدالله بلخی به من نوشت و در آن از حسین بن روح قمی یادآوری کرد که احمد بن اسحاق نامه‌ای به بیت امام نوشت که از او برای رفتن حج اذن می‌خواست. پس امام عسکری (ع) به او اذن داد و برای او لباسی فرستاد. احمد بن اسحاق گفت: خبر مرگ خود را دریافت کردم. پس از حج برگشت و در حلوان مرد.

احمد بن اسحاق بن سهل قمی بعد از وفات ابو محمد عسکری (ع) زندگی کرد و این خبر را آوردم تا برای صلاح او و آنچه او به آن ختم می‌شود، درست‌تر است.

ابی محمد رازی[1] گفت: من و احمد بن ابوعبدالله برقی در عسکر بودیم؛ پس پیکی از جانب آقا (امام عسکری (ع)) آمد و به ما گفت: غایب علیل مورد ثقه است و ایوب بن نوح و ابراهیم بن محمد همدانی و احمد بن حمزه و احمد بن اسحاق جمیعاً موثق هستند.

۴۳۵-محمد بن حسن واسطی

علی بن محمد قتیبی برای من حدیث کرد و گفت که فضل بن شاذان گفت: محمد بن حسن بر امام محمد تقی(ع) کرم داشت و حضرت امام هادی (ع) در مرض موت او برای او نفقه فرستاد برای بیماری و مخارج کفن و دفن و عزاداری او.

۴۳۶-ابوجعفر بصری

علی بن محمد قتیبی گفت: فضل بن شاذان برای من نقل کرد که ابوجعفر بصری، فاضلی صالح و موثق بود.

۴۳۷-نوح بن صالح بغدادی

ابوعبدالله شاذانی از ابامحمد فضل بن شاذان پرسید، گفت: چه بسا ما نماز مغرب را با این‌ها می‌خوانیم. دوست نداریم که داخل منزل شویم؛ چراکه هنگام خروج از مسجد این توهم پیش می‌آید که خروج ما و دخول در خانه جز برای اعاده نمازی که خوانده‌ایم، نیست.

اگر با آن‌ها نماز گزاردید، پس در هر یک مرتبه، سه تکبیر یا پنج تکبیر بگوییـد و در هر رکعت سوره الحمد و سوره‌ای را که خواستید، بخوانید؛ به طوری که با اتمام قرائت امام جماعت تمام شود و در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده بگوئید، به قدری که رکوع آن‌ها طول می‌کشد و در سجود هم همین‌طور و سلام بدهید؛ مانند آن‌ها. پس نماز شما برای خودتان تمام شد، ولکن امام برای شما مانند دیواری است و هرگاه از نماز واجب فارغ شد، پس از آن برای نماز نافله بایستید، چهار رکعت. پس ابوعبدالله گفت: ای ابا محمد! آیا جائز نیست؟ هرگاه انجام دادم، آنچه ذکر کردی. گفت: بلی! من در عراق بودم و از نماز با آن‌ها حوصله‌ام سر می‌رفت، مانند شما من شکایت کردم به فقیهی که آنجا بود که به او نوح بن شعیب می‌گفتند. او به من امر کرد به مثل آنچه من به شما دستور دادم، برای عمل به آن. گفت: آیا کسی غیر از تو این را می‌گوید؟ گفت: بلی! اجتماع کردند در مجلسی که در آن حدود بیست مرد از پیش‌کسوتان ما بودند. من از او سؤال کردم، از همان نوح بن شعیب، که اجرا کند در حضور آنان آن مطلب را که از او درباره

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن أبی محمدالرازی

این مسئله پرسیده بودم. نوح بن شعیب گفت: ای گروهی که در اینجا حاضرید! آیا از این خراسانی تعجب نمی‌کنید؟ او گمان می‌کند که از هشام بن حکم بزرگ‌تر است و از من می‌پرسد که آیا نماز با مرجئه در جماعتشان، جائز است؟ پس تمام کسانی که در جمع حاضر بودند، از پیران مانند سخن ابن شعیب را گفتند. اینجا خیالم راحت شد.

۴۳۸- احمد بن حمّاد مروزی

محمد بن مسعود گفت که ابوعلی محمودی محمد بن احمد بن حمّاد مروزی برای من نقل کرد و گفت: حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام به پدرم در فصلی از کتاب (نامه) خود مرقوم فرمود؛ زمانی که همان روز یا فردای آن وفات یافت: «به هر فرد، به آنچه کسب کرده به تمام و کمال داده می‌شود و بر کسی ستم نمی‌شود. اما دنیا، ما در آن شهرها پراکنده‌ایم. هرکس دوست بدارد آنچه را که دوستش دوست دارد و اگر به دین او باشد، پس او با اوست و اگرچه از او برکنار باشد. امام آخرت، خانه قرار و آرامگاه همیشگی است.»

و محمودی گفت: برای من امام جواد (ع) بعد از وفات پدرم نوشت: به راستی که پدرت درگذشت. خداوند از او و از تو راضی باشد. او نزد ما بر حال پسندیده‌ای بود و هرگز از آن حال پسندیده دور نشد.

محمد بن مسعود گفت: محمودی برای من روایت کرد و گفت: او بر ابن ابوداود وارد شد؛ در حالی ابوداود در مجلس خود بود و اصحاب او گرد او بودند. پس به آن‌ها گفت: ای گروه! چه می‌گویید درباره چیزی که خلیفه دیروز گفت؟ گفتند: چه بود؟ گفت که خلیفه چنین گفت.

گفتند: در این صورت حجت آن‌ها باطل و گفتار آن‌ها باطل می‌شود. گفتم: علائیه با من زیاد معاشرت دارند و عقاید سرّی خود را برای من آشکار می‌کنند. این موضوع از الزامات آنان نیست. راوی گفت: این را از کنجا گفتی؟ گفتم: آنان می‌گویند: چاره‌ای نیست که در هر زمانی و در هر حالی برای خداوند در زمین حجتی است که عذر بین خود و مخلوق خود را برطرف می‌نماید. گفتم: اگر در هر زمانی حجتی می‌باشد، مانند او (امام جواد (ع))؛ چه کسی مثل اوست یا از نظر شرف و نسب بالاتر از اوست که بالاترین دلیل بر حجت است برای سلطان، از بین اهل او و نوع او؟ گفت ابن داود، این کلام را بر خلیفه عرضه داشت. خلیفه گفت: بر این گروه راه چاره بسته است. ابا جعفر (ع) را اذیت نکنید.

در کتاب ابوعبدالله شاذانی شنیدم فضل بن شاذان می‌گوید: من با احمد بن حمّاد شیعه نما برخورد نمودم. دروغ از سر و پایش می‌بارید، تا چه رسد به چیزهای دیگر. فضل گفت: این گونه است به خدا قسم، اگر دشمنی او تو را به خشم می‌آورد، در مقابل او صبر نمی‌کردی.

فضل بن شاذان گفت: به خدا قسم، همان‌گونه که برای علی بن محمد قتیبی ذکر کرد، به من هم گفت.

از زفری بن بکر بن زفره فارسی و او از حسن بن حسین نقل کرد که گفت احمد بن حمّاد مال مهمی را از من برای خود تصرف کرد. من نامه‌ای به امام کاظم (ع) نوشتم و در آن از احمد بن حمّاد شکایت کردم.

امام در آن نامه مرقوم فرمودند: «او را از خدا بیم ده.» چنین کردم؛ ولی نفعی نداشت. پس دوباره نامه‌ای دیگر فرستادم و متذکر شدم. آنچه فرمودید، عمل کردم، نفعی نبخشید. پس دو مرتبه امام در گوشه‌ای از نامه مرقوم داشتند: «وقتی ترس دادن از خدا در او اثر نکرد، ما چگونه به وسیله خودمان او را بترسانیم؟»

محمد بن مسعود گفت: ابوعلی محمودی برای من نقل کرد و گفت که پدرم برای من حدیث کرد و گفت: من به ابوالهذیل علاف گفتم که من به نزد تو برای سؤالی آمدم. ابوهذیل گفت: بپرس. من از خداوند عصمت و توفیق مسئلت می‌نمایم. پدرم گفت: آیا عصمت و توفیق از خدا در دین تو، غیر از این است که باید عملی انجام دهی که مستحق آن باشی؟ ابوهذیل گفت: بلی! گفت: معنی خواست من که عمل کنم و بگیرم، چیست؟ ابوهذیل به او گفت: مسأله خود را بیان کن. به او گفت: شیخ من، از قول خداوند عزوجل به من خبر داده که: «امروز دین شما را برای شما کامل کردم.» ابوهذیل گفت: به راستی که دین را برای ما کامل کرد. پس گفت: شیخ من به ما خبر داد که از تو سؤال کنم، از مسئله‌ای که آن را در کتاب خدا و سنت رسول‌الله نمی‌یابی و نه در قول اصحاب او و نه در چاره‌جویی و استنباط فقهای ایشان، تو چه می‌کنی؟ پس گفت: بیان کن. گفت: شیخ من، به من خبر ده از ده نفر که همه یک گروه بودند و در یک ظهر با زنی نزدیکی کردند، اما کار آن‌ها یکنواخت نبود. بعضی از آن‌ها به مقداری از نیاز خود رسیدند و بعضی در حد امکان با او نزدیکی کردند. آیا در بین خلق خدا کسی هست که حدّ خدا را در مورد هریک از این مردان بداند تا به اندازه گناهش، حدّ بر او جاری سازد، تا او را در دنیا مجازات و برای آخرت پاک نماید و در مورد اینکه دین کامل شده، آنچه می‌گوید، بداند؟ گفت: هیهات! آخر سر از امامت درآورد.

۴۳۹-علی بن اسباط کوفی

علی بن اسباط کوفی، فطحی بود. علی بن مهزیار رساله‌ای در نقض نظر فطحی علی بن اسباط علیه او جز کوچکی نوشت. گفتند: او در این کار موفق نشد و ابن اسباط بر مذهب خود مرد.

۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-محمد بن ولید خزار و معاویه بن حکیم و مصدق بن صدقه و محمد بن سالم بن عبدالحمید

ابوعمر گفت: این‌ها همه فطحی هستند و از علمای بزرگ و فقهای عادل و بعضی از ایشان، امام رضا (ع) را درک کردند و همه کوفی بودند.

۴۴۴-مروک بن عبید

محمد بن مسعود گفت: از علی بن حسن درباره مروک بن عبید بن سالم بن ابوحفصه پرسیدم. پس گفت: او مورد وثوق شیخ صدوق بود.

۴۴۵-محمد بن ابراهیم حضینی اهوازی

حمدان حضینی[1] گفت: به حضرت امام محمد تقی جواد (ع) گفتم که برادرم مرد. فرمود: «خدا رحمت کند برادرت را. او از شیعیان خاص ما بود.»

محمد بن مسعود گفت: منظور حمدان بن احمد بن حضین؟ گفت: خاص، خاص.

۴۴۶-۴۴۷-محمد بن اسماعیل بن بزیع و احمد بن حمزه بن بزیع

علی بن محمد گفت: بنان بن محمد از علی بن مهزیار از محمد بن اسماعیل بن بزیع برای من نقل کرد و گفت: از امام جواد (ع) خواستم که دستور فرمایند که یکی از پیراهن‌های خودشان را به من بدهند تا کفن من باشد. پس آن را برایم آوردند. گفتم: فدایت شوم، آن را چگونه درست کنم (برای کفن)؟ فرمود: «دکمه‌هایش را بکن.»

حمدویه از پیران خود نقل کرد که محمد بن اسماعیل بن بزیع و احمد بن حمزه بن بزیع، آن‌ها در شمار وزرا بودند و علی بن نعمان کتاب‌هایش را برای اسماعیل بن محمد وصیت کرد.

در کتاب محمد بن حسن بن بندار قمی و به خط خودش یافتم که نوشته بود. محمد بن یحیی عطّار از محمد بن احمد بن یحیی گفت: من در فَید (در راه مکه به کوفه) بودم. محمد بن علی بن بلال به من گفت: ما را به سر قبر محمد بن اسماعیل بن بزیع ببر تا او را زیارت کنم. پس چون به نزد او رسیدیم، نزد سرش رو به قبله، در حالی که قبر جلوی او بود، نشست. سپس گفت: صاحب این قبر یعنی محمد بن اسماعیل بن بزیع به من خبر داد که او از امام جواد (ع) شنید که می‌فرماید: «هرکس قبر برادر مؤمن را زیارت کند، در حالی که نزد قبر بنشیند و رو به قبله باشد و

---

۱. ابن مسعود، قال حدثنی حمدان بن أحمد القلانسی، قال، حدثنی معاویة بن حکیم، عن أحمد بن محمد بن أبی نصر، عن حمدان الحضینی

دست خود را روی قبر گذارد و سوره قدر را هفت مرتبه بخواند، از ترس و وحشت بزرگ روز قیامت در امان است.»

۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-محمد بن عبدالجبار و محمد بن ابوجیش و ابن فضّال

همه این‌ها از ابن بکیر روایت کردند.

۴۵۱-حسن بن علی بن فضّال کوفی

محمد بن قولویه برای من نقل کرد و گفت: سعد بن عبدالله قمی از علی بن ریّان از محمد بن عبدالله بن زراره بن اعین نقل کرد و گفت: ما در تشییع جنازه حسن بن علی بن فضّال بودیم. پس به سمت من و محمد هیثم تمیمی برگشت و به ما گفت: آیا شما را بشارت ندهم؟ ما به او گفتیم: چه بشارتی؟ گفت: قبل از وفات حسن بن علی بن فضّال نزد او حاضر شدیم و او در غمرات مرگ بود و محمد بن حسن بن جهم هم نزد او بود. شنیدم می‌گوید: ای امامحمد! شهادت بده. پس شهادت داد. آنگاه ساکت شد. بار دوم گفت: شهادت بده. او شهادت داد. وقتی به محضر امام رضا (ع) برگشت، محمد بن حسن به حضرت عرض کرد: عبدالله کجاست؟ حسن بن علی به او گفت: ما در کتاب‌ها نظر انداختیم، ولی برای عبدالله چیزی ندیدیم. حسن بن علی بن فضّال فطحی بود و قائل به عبدالله بن جعفر بود. قبل از امام ... (ع) پس آن طور که از او در این حدیث حکایت شد، برگشت؛ ان شاءالله تعالی.

۴۵۲-ابوالخیر صالح بن ابوحمّاد رازی

علی بن محمد قتیبی گفت: شنیدم فضل بن شاذان در مورد ابوالخیر و او صالح بن سلمه ابو حمّاد رازی، می‌گوید: ابوالخیر همان‌گونه که کنیه‌اش بود و علی گفت: ابوالفضل از او راضی بود و او را مدح می‌کرد، ولی ابوسعید آدمی از او راضی نبود و می‌گوید: او احمق است.

۴۵۳-سهل بن زیاد آدمی ابوسعید

نصر بن صبّاح گفت: سهل بن زیاد آدمی رازی ابوسعید از حضرت امام جواد (ع) و امام هادی (ع) و امام حسن عسکری (ع) صلوات الله علیهم روایت می‌کند.

۴۵۴-منذر بن قابوس

محمد بن مسعود گفت: عبدالله بن محمد بن خالد گفت که منذر بن قابوس برای ما حدیث گفت و اهل وثوق بود.

۴۵۵-احمد بن عبدالله کرخی

علی بن محمد قتیبی گفت: ابوطاهر محمد بن علی بن بلال برای من حدیث گفت و راجع به احمد بن عبدالله کرخی از او پرسیدم. هنگامی که او را دیدم، کتاب‌های زیادی از او روایت می‌کرد. گفت: او کاتب اسحاق بن ابراهیم بود و بعداً توبه کرد و روی آورد به تصنیف. احمد از غلامان یونس بن عبدالرحمن (ره) بود و به او شناخته می‌شد و به ابن خائبه که از عجم بود، شناخته می‌شد.

۴۵۶-ابراهیم بن ابو محمود

نصربن صباح گفت: ابراهیم بن ابو محمود چشمش نابینا شده بود. از احمد بن محمد بن عیسی، مسائل حضرت موسی (ع) به قدر بیست و پنج ورقه روایت شده است و او بعد از امام رضا (ع) زندگی کرد.

حمدویه گفت: حسن بن موسی خشّاب روایت کرد و گفت: ابراهیم بن ابومحمود برای ما روایت کرد و گفت: بر حضرت جواد (ع) وارد شدم و با من نامه‌های پدرش به او بود. مشغول خواندن شد. نامه بزرگی را روی چشم خود گذاشت و می‌فرمود: «خط پدرم، به خدا قسم.» و می‌گریست تا آنجا که اشک‌های آن سرور بر دو گونه مبارک آن حضرت جاری شد. به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم، پدر بزرگوار شما چه بسا در یک مجلس، چند مرتبه به من می‌فرمود: «خدا تو را در بهشت ساکن گرداند.» فرمود: «من هم می‌گویم به تو که خداوند تو را در بهشت داخل نماید.» گفتم: فدایت شوم، بر خدایت برای من ضمانت می‌نمایی که مرا داخل بهشت نمایی؟ فرمود: بلی! راوی گفت: پای آن حضرت را گرفتم و بوسیدم.

۴۵۷-ابوطالب قمی که اسمش عبدالله بن صلت بود

محمد بن مسعود گفت: حمدان بن احمد نهدی برایم روایت کرد و گفت: ابوطالب قمی نقل کرد و گفت که نامه نوشتم به حضرت امام جواد (ع) که به من اجازه بدهد که بر حضرت امام رضا (ع) ندبه کنم و مرثیه‌خوانی نمایم بر پدر بزرگوارشان. گفت: به من نوشتند که: «بر من و پدرم مرثیه بخوان و گریه کن.»

علی بن محمد گفت: محمد بن عبدالجبار از ابوطالب قمی روایت کرد و گفت: به امام جواد (ع) ابیاتی شعر نوشتم که در آن از پدر بزرگوارشان یاد کردم و از ایشان درخواست نمودم که به من اجازه دهند که در این باره ایشان شعر بگویم. شعر را قطع کردند و نگاه داشتند. در بالای باقیمانده کاغذ نوشتند: احسنت، خدا به تو جزای خیر دهد.

۴۵۸-عبدالجبار بن مبارک نهاوندی[۱]

عبدالجبار بن مبارک نهاوندی[۲] گفت: در سال دویست و نه به نزد آقای خود، امام جواد (ع) رسیدم. به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، من روایت شدم از پدران بزرگوارت که هر فتح و پیروزی که به گمراهی فتح شود، مال امام است. فرمود: «بلی!» گفتم: فدایت شوم، مرا از بعضی فتوحی که از روی گمراهی فتح شد، به دست آورند و من از دست کسانی که مالک من شدند، به روشی از روش‌ها خلاص شدم و به حضور شما آمدم؛ در حالی که خود را بنده و برده شما می‌دانم و تقاضای بزرگی شما را دارم. امام فرمود: قبول کردم. گفت: وقتی که هنگام خروج من برای مکه فرا رسید، به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، من به خاطر لطفی که دوستانم و برادرانم در حقم نمودند، حج گزاردم و ازدواج نمودم. من چیزی غیر از آن ندارم. شما به امر خود مرا ببخشید. به من فرمودند: به ولایت خود برگرد. تو در حج و ازدواج و کسب خود منعی نداری. وقتی سال دویست و سیزده شد و در خدمت حضرت، بندگی خود را که به آن ملزم شده بودم، یادآور شدم، فرمود: تو برای رضای خدا آزادی. به حضرت عرض کردم: فدایت شوم، شما برای من پیمانی برای آزادی مرقوم فرمایید. فرمود: این موضوع فردا برای تو صادر می‌شود. پس صادر شد با نامه‌های من نامه‌ای به این شرح: «بسم الله الرحمن الرحیم. این نوشته ایست از محمد بن علی هاشمی علوی برای عبدالله مبارک جوان مرد (برده و غلام) من تو را برای خشنودی خدا در روز قیامت آزاد می‌کنم. هیچ صاحبی برای تو غیر از خدا نیست و بر تو سلطه‌ای نیست و تو آزاد شده من و آزاد شده اعقاب من، بعد از من هستی.» نوشته شد در محرم سال دویست و سیزده و توقیع آن به خط محمد بن علی و مهر او می‌باشد. صلوات و سلام خدا بر آن حضرت باد.

۴۵۹-احکم بن بشّار مروزی کلثومی

غالی است. آدم مهمی نیست.

احمد بن علی بن کلثوم سرخسی گفت: مردی از اصحاب که به ابوزینب شناخته می‌شد، از من در مورد احکم بن بشار مروزی و از داستان او و از اثری که در حلق اوست، پرسید. در حقیقت من در قسمتی از حلق او شبیه خطی که گویا اثر سر بریدن است، دیده بودم. به او گفتم: من از او بارها پرسیدم، مرا از آن راز آگاه نکرد. راوی پس گفت: ما هفت نفر در حجره‌ای در بغداد

---

۱. نهاوندی منسوب به نهاوند به فتح نون، شهر بزرگی است در قبیله همدان. قبور جماعتی از مسلمانان مشهور است.

۲. أبوصالح خالد بن حامد، قال حدثنی أبوسعید الآدمی، قال حدثنی بکر بن صالح، عن عبدالجبار بن المبارک النهاوندی

بودیم. در زمان امام جواد (ع)، احکم هنگام عصر از نزد ما غائب شد و آن شب به نزد ما برنگشت. وقتی پاسی از شب گذشته بود، نامه‌ای از امام جواد (ع) به ما رسید که دوست خراسانی شما کشته شد و در فربله‌ای این طور و این طور نمدپیچ افتاده است. بروید و او را با فلان دارو و فلان شکل معالجه کنید. پس رفتیم و او را سربریده و افتاده، همان‌گونه که امام فرموده بود، برداشتیم و به شکلی که به ما دستور فرمود، او را معالجه کردیم. او معالجه شد.

احمد بن علی از داستان او گفت که او در بغداد در خانه گروهی بهره‌مند بود. آن‌ها به وضع او آگاه شدند. پس او را گرفتند و سر بریدند و در نمد پیچیدند و در فربله افکندند. احمد گفت: همین احکم، وقتی نزد او از رجعت چیزی گفته می‌شد، منکر آن می‌شد.

و می‌گوید: من یکی از تکذیب کنندگان هستم و همچنین بعضی از مکذبین در هرات این قصه را حکایت کرد. پس تعجب کرد و از ذکر این حالت، به خاطر اینکه مردم از او باور نمی‌کردند، سرباز می‌زد.

۴۶۰-علی بن حدید بن حکیم

نصر بن صباح گفت: علی بن حدید بن حکیم، ابطحی و از هال کوفه بود و حضرت امام رضا (ع) را درک کرده بود.

۴۶۱-علی بن حکم انباری

حمدویه از محمد بن عیسی نقل کرد که علی بن حکم، او پسر دختر داود بن نعمان، فروشنده نمد بود. او منسوب به بنی زبیر از صیرفی‌ها بود و علی بن حکم شاگرد ابن ابوعمیر بود که تعداد زیادی از یاران امام صادق (ع) را ملاقات کرد. او مثل ابن فضال و ابن کثیر بود.

۴۶۲-ابوهاشم داود بن قاسم جعفری

ابوعمرو گفت: برای ابوهاشم نزد امام جواد (ع) و امام هادی (ع) و امام عسکری (ع) منزلتی عالی و موقعیتی برجسته داشت و آنچه از خودش و روایات او گفته شده این موضوع را ثابت می‌کند؛ و روایت او دلالت بر بلندی و رفعت گفتار او دارد.

۴۶۳-محمد بن عبدالله مهران

محمد بن مسعود گفت: محمد بن عبدالله بن مهران متهم است و او از غلوکنندگان بود.

۴۶۴- حسن بن علی بن ابوعثمان سجاده

نصربن صباح گفت: سجاده حسن بن علی بن ابوعثمان روزی به من گفت: درباره محمد بن ابو زینب و محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب (ص) کدام افضل است؟! گفتم: توبگو. گفت: محمد بن ابوزینب. آیا نمی‌بینی که خداوند در قرآن کریم، محمد بن عبدالله را در مواضع مختلف مورد عتاب قرار داد، ولی محمد بن ابوزینب را عتاب نکرد؟ و به محمد بن عبدالله گفت: اگر ما تورا استوار نکرده بودیم، هرآینه نزدیک بود که اندکی به آنان تمایل پیدا کنی. اگر شک بورزی، بی‌تردید، عمل توحبط و نابود می‌شود؛ ولی محمد بن ابوزینب در هیچ یک از این موارد، مورد عتاب واقع نشد. ابوعمرو گفت: سجاده؛ خدا او را لعنت کند و لعنت کنندگان و ملائکه و همه مردم او را لعنت کنند. هرآینه او از علائیه بود. کسانی بر رسول اکرم (ص) توقف کندد و بعضی از اسلام ندارند.

۴۶۵-ایوب بن نوح بن دراج

محمد گفت: محمد بن احمد نهدی کوفی و او حمدان قلانسی است. یادآور شد ایوب بن نوح و گفت: او از صالحین بود. مرد در حالی که از خود جزبه مقدار صد و پنجاه دینار باقی نگذاشت و در نزد مردم این‌گونه مطرح بود که نزد او مال زیادی است؛ چراکه او وکیل آنان بود. در مورد یونس هم همان چه که در مورد او گفته می‌شد، واقع شد.

۴۶۶-ابوعون ابرش[1]

احمد بن علی بن کلثوم سرخسی گفت: ابویعقوب اسحاق بن محمد بصری گفت که محمد بن حسن بن میمون و غیراو برای من روایت کردند و گفتند: امام حسن عسکری (ع) در تشییع جنازه امام هادی (ع) خارج شدند؛ در حالی که گریبان پیراهن آن سرور پاره بود. پس نوشت برای آن حضرت ابوعون ابرش قرا به نجاح بن سلمه: چه کسی را دیدی یا شنیدی از امامان علیهم السلام، که پیراهن آنان مثل توپاره باشد؟ پس امام عسکری (ع) برای او مرقوم فرمودند: ای احمق! تو چه میدانی این چیست؟ هرآینه موسی پیراهن خود را در مرگ برادرش هارون پاره کرد.

احمد بن محمد گفت که اسحاق برای من روایت کرد که ابراهیم بن خضیب انباری برای من حدیث کرد و گفت: ابوعون ابرش قرابة نجاح بن سلمه به امام عسکری (ع) نوشت: هرآینه مردم از پاره کردن تو، لباست را در مرگ امام هادی (ع) وحشت کردند.[2] امام فرمود: ای احمق! تورا

---

۱. اسم او حسن بن نضر بود.

۲. این اهانت‌ها صرفاً جهت اعتراض او و پاسخ آن نبود بلکه پیشینه‌ای از انحرافات و عقبه‌ای از ایرادگیری‌های بنی اسرائیلی در او بود که در آخر عمر کاملاً بروز کرد.

به این‌ها چه کار؟ هرآینه موسی پیراهن خود را در مرگ برادرش هارون درید. از مردم کسانی هستند که مؤمن متولد می‌شوند و کافر می‌میرند و کسانی هستند که کافر متولد می‌شوند و مؤمن می‌میرند و کسانی هستند که کافر متولد می‌شوند و کافر زندگی می‌کنند و کافر می‌میرند امّا کسانی هستند که مؤمن متولد می‌شوند و مؤمن زندگی می‌کنند و کافر می‌میرند و تو از کسانی هستی که نمی‌میری تا این‌که کافر شوی و عقلت تغییر کند. پس چنین شد. او نمد تا این‌که فرزندش او را از مردم پنهان می‌داشت و او را در منزلش حبس کرد؛ به خاطر رفتن عقل از سرش و وسواس شدید و قاطی کردن بیش از حدّ و بر اهل امامت ایراد وارد می‌کرد و آنچه بر آن بود و عقیده‌ای که داشت آن را شکست و مرتد شد.

۴۶۷-عروة بن یحیی دهقان

محمد بن قولویه جمّال از محمد بن موسی همدانی برای من روایت کرد که عروة بن یحیی بغدادی معروف به دهقان، لعنت خدا بر او باد، او بر حضرت امام هادی (ع) و بر امام حسن عسکری (ع). بعد از آن امام، او اموال امام را برای خودش برید و بر حضرت دروغ بست تا اینکه حضرت عسکری (ع) او را لعنت فرمود و شیعیان خود را به لعن او امر فرمود و دعوی بردن و تصرف اموال علیه او کرد. لعنت خدا بر او باد.

علی بن سلیمان رشید عطار بغدادی گفت که امام عسکری (ع) او را لعن می‌فرمود و ذکر کرد که او برای امام عسکری (ع) انباری بود و متولی آن ابوعلی بن راشد که خدا از او راضی باشد، بود که اموال و خزانه تسلیم عروة بن یحیی شد. پس از آن اموال را برای خود گرفت و باقی آن را آتش زد. حضرت عسکری (ع) از این کار خشمگین شد. او را لعنت فرمود و از او بیزاری جست و بر او نفرین کرد. خداوند او را روز و شبی مهلت نداد تا اینکه جان او را برای جهنم گرفت.

امام عسکری (ع) فرمود: من بسیار با خدای خود در آن شب نشستم، هنوز عمود صبح باز نشده بود و آن آتش خاموش نشده بود که خداوند عروه را کشت. لعنت خدا بر او باد.

۴۶۸-فضل بن حارث

احمد بن علی بن کلثوم گفت که اسحاق بن محمد بصری گفت: فضل بن حارث برای من روایت کرد و گفت: من وقت رحلت آقایم، امام هادی (ع) در سرمن رای بودم. ما حضرت امام عسکری (ع) را دیدیم که می‌رفتند؛ در حالی که لباس خود را پاره کردند. من از جلالت حضرت تعجب کردم و آنچه آن بزرگوار اهلیت آن را داشت و از شدت رنگ و گندمگونی و برایشان از رنج و تعب ترسیدم. چون شب شد، امام را در خواب دیدم؛ فرمود: رنگی که تو از آن تعجب کردی، آزمایشی است از جانب خداوند بر بندگانش که آن‌ها را می‌آزماید، هرگونه که بخواهد و عبرتی

است برای خردمندان و اهل بصیرت و برکسی که مورد آزمایش قرار گرفته، سرزنشی نیست. ما مانند سایر مردم نیستیم که رنجش و تعب ما مانند رنجش و تعب آن‌ها باشد. از خداوند استقامت و پایداری و تفکر در مخلوقات الهی را درخواست می‌نمایم، چرا که در آن پیروی می‌باشد. بدان که کلام ما در خواب مانند کلام ما در بیداری است.

ابوعمرو گفت: این خبر دلالت دارد بر اینکه فضل در گفتار مورد اعتماد است. خدا داناتر است.

۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-اسحاق بن اسماعیل نیشابوری و ابراهیم عبده و محمودی و عمری و بلالی و رازی

حکایت کردند بعضی از موثقین نیشابور که برای اسحاق بن اسماعیل از حضرت عسکری (ع) توقیعی صادر شد: ای اسحاق بن اسماعیل! خداوند ما را و تورا به پوشش خود بپوشاند و به لطف خود در همه امور کمک و یاری رساند. نامه تورا دیدم. خدا تورا رحمت کند. ما بحمدالله و نعمت او، اهل بیتی هستیم که بر دوستانمان دلسوزی داریم و به مرحمت و لطف پی در پی خدا به آنان و به هر نعمتی که خداوند عزوجل به آن‌ها عطا می‌کند، خشنود و مسرور می‌شویم. خداوند بر شما و هرکس مانند شماست، به حق تمام گرداند و مورد مرحمت خود قرار دهد و بر بینائی و بینش شما بیفزاید و از باطل دور گرداند و نعمت خود را به طغیان آمیخته نگرداند و این که تمام نعمت وارد شدن، در بهشت است.

و برای شما دری گشود که باز کنند درهای واجبات را و کلیدی برای راه خودش و اگر محمد رسول خدا (ص) و اوصیاء بعد از او نبودند، شما چون حیوانات سرگردان می‌بودید. شما هیچ واجبی از واجبات را نمی‌شناختید و آیا جزاین است که هرکس در هر قریه وارد می‌شود، از دروازه آن وارد می‌شود؟ بعد از آنکه خداوند بر شما منت گذاشت به اقامه اولیا خود بعد از پیامبرش محمد (ص)، خداوند عزوجل فرمود: امروز دین شما را کامل کردم و نعمت را بر شما تمام نمودم و برای شما از دین اسلام آوردن، راضی شدم. خداوند برای اولیا خود حقوقی قرار داد و شما را به ادا آنان امر کرد. به آنان فرمود: تا حلال کند برای شما آنچه در پشت سرشماست؛ از همسران شما و اموال شما و غذا و نوشیدنی شما و آشنایی شما به آن رشد و برکت و ثروت و تا بدانند کسی که از او اطاعت می‌کند، در غیب کیست.

خدای عزوجل فرمود: بگو من از شما اجری درخواست نمی‌کنم؛ مگر دوستی ذریه پیامبر. بدانید هرکس بخل بورزد، بر خودش بخل ورزیده، هرآینه خداوند غنی و شما فقرا هستید. به او که خدائی جزاو نیست، به راستی که مخاطبه و گفتگوبین ما و شما به درازا کشید، در آنچه که به نفع شماست و آنچه به ضرر شماست و اگر نبود تمام کردن نعمت از طرف خداوند عزوجل بر

شما بعد از آن امام، در گذشته از طرف من هرگز خطی به شما نمی‌رسید و حرفی از من نمی‌شنیدید و شما در غفلتید، از آنچه به سوی آن معاد شماست.

و بعد از نصب کردن من برای شما ابراهیم بن عبده که خداوند در راه رضای خود موفقش بدارد و بر طاعت و عبادت خود، او را کمک نماید و نامه‌ای که محمد بن موسی نیشابوری آورد. خداوند کمک کننده است، در هر حال؛ و من شما را جزء مقصرین در کنار خدا می‌بینم که از زیانکاران می‌باشید. پس دور باد و منکوب برای آنکه از طاعت خدا روی برتابد و مواعظ اولیاء او را قبول نکند، در حالی که خداوند عزوجل شما را امر به اطاعت خود که خدایی جز او نیست و طاعت پیامبرش (ص) و به طاعت اولوالامر علیهم السلام نموده است. پس خداوند رحم کند بر ناتوانی شما و کمی صبر شما از آنچه که امام شماست. پس چه چیز انسان را به خدای کریم فریفته کرده است؟ نعمت او آن نیست، اگرچه کار آن سخت و راه آن بزرگ و بلای آن طولانی و عذاب آن قدیم است. در کتاب های پیشینیان ذکر آن رفته و برای شما کارهایی در زمان امام قبل (ع) که گذشت بر مسیرش که درود خدا بر روح او باد و در ایام و روزگار من این است که شما بر آنید که شأن پسندیده‌ای و توفیق محکمی و استواری ندارد و بدان، ای اسحق! هرکس از این زندگی دنیا کور خارج شود، او در آخرت کور خواهد بود و در گمراهی بیشتر خواهد بود. ای اسماعیل! آن، کوری چشم‌ها نیست؛ بلکه کوری قلوب است در سینه‌ها و این است قول خدای عزوجل در کتاب محکمش قرآن برای ظالم: می‌گوید چرا مرا کر محشور کردی؛ هرآینه من بینا بوده‌ام؟ خداوند عزوجل می‌فرماید: این چنین آیات ما برای تو آمد و تو فراموش کردی و امروز این‌گونه به فراموشی سپرده شدی؛ و اسحق! کدام آیه‌ای بزرگ‌تر از حجت خدای عزوجل بر خلق او و امین او در شهرهایش و شاهد او بر بندگانش می‌باشد؛ بعد از پدران اوّلی، او از پیامبران و پدران آخرین، او از اوصیا علیهم السلام اجمعین و رحمت خدا و برکات او بر آنان باد؟ پس شما را به کجا می‌برند و کجا می‌روید مانند چهارپایان، بدون هدف و از حق منحرف و باطل گرایش‌مند و به نعمت خدا ناسپاس یا تکذیب کننده؟ پس کسی که به بعض کتاب ایمان می‌آورد و به بعض کتاب کافر می‌شود، پس جزای چنین کسی چیست؟ از شما باشد یا غیر شما؛ مگر رسوایی در دنیای زودگذر و عذاب دراز دردناک دائمی آخرت نیست؟ به خدا قسم، آن رسوائی بزرگی است. خداوند که به فضل و لطف خود، چون بر شما واجبات را واجب ساخت؛ آن را برای حاجتی که از شما داشت، واجب نساخت؛ بلکه رحمت و عنایت او بر شما بود. خدائی جز او بر شما نیست تا خبیث را از پاکیزه جدا سازد و بیازماید آنچه درون سینه شماست و خالص گرداند، آنچه در قلب‌های شماست و شما را به سبقت از یکدیگر بکشاند به سوی رحمت خود، تا جایگاه‌ها و

درجات شما را در بهشت متفاوت گرداند. پس حج را بر شما واجب کرد و عمره را و اقامه نماز و دادن زکات و روزه و ولایت.

خداوند دعای مرا برای شما مستجاب کند و امور شما را به دست من اصلاح کند. هرآینه خداوند عزوجّل فرمود: «روزی که هر گروهی از مردم را با امامشان فرا می‌خوانیم.» و خدای تعالی فرمود: «این گونه خداوند شما را امّت وسط قرار داد تا گواهان بر مردم باشید و رسول خدا بر شما گواه باشد.» خداوند فرمود: «شما بهترین امت می‌باشید که برای مردم خروج کرده‌اید. امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید.» و من دوست ندارم که خدا را

ای اسحق! خدا تو را و هر کس که بعد از تو هست را رحمت کند. برای شما مطالب را روشن و تفسیر کردم؛ تفسیری نیکو برای شما آن کردم که برای کسی که گویا این امر را هرگز نمی‌فهمد و هرگز، حتّی به‌اندازه چشم به هم زدنی، ورود به این امر نداشته است. اگر سنگ‌های سخت و خارا، بعضی از آنچه که در این نامه است را بفهمند، از بی‌قراری و ترس از خوف الهی و رجوع به طاعت خداوند عزّوجّل بر خود می‌شکافتند. پس بعد از این، هرچه می‌خواهید عمل کنید که خداوند به‌زودی عمل شما را می‌بیند و پیامبرش و مؤمنین. سپس به سوی خدای عالم غیب و شهود باز می‌گردید. آن‌گاه شما را به آنچه انجام می‌دهید، آگاه می‌کند و عاقبت، حمد بی‌شمار پروردگار جهانیان، از آن پرهیزگاران است و ای اسحاق! تو پیک من به‌سوی ابراهیم بن عبده وفقه الله هستی که به آنچه در نامهٔ من وارد است با محمد بن موسی نیشابوری، عمل کند؛ ان شاء الله؛ و پیک من به سوی خودت و به‌سوی هرکسی که بعد از تو می‌باشد و در شهر تو که به آنچه بر شما در نامه‌ام وارد شده است، با محمد بن موسی عمل کند؛ ان شاء الله و ابراهیم بن عبده این نامه‌ام را بر کسی که به جای او در شهرش می‌باشد، می‌خواند؛ تا این که از من سؤال نکنید و به طاعت خدا از گناه در امان باشید و شیطان را به کمک خدا، از خود و آن‌ها دور کنید و از او اطاعت نکنید و بر ابراهیم بن عبده سلام بسیار خدا و رحمت او و بر تو ای اسحق و بر جمیع موالی من؛ خدا شما را به توفیق خود استوار گرداند.

هر کس از موالی ما از اهل شهر شما و هر کس در ناحیه شما هست، این نامهٔ ما را خواند و از آنچه که انحراف از حق داشت، دست برداشت؛ پس باید حق ما را به ابراهیم عبده ادا کند و ابراهیم عبده آن را نزد رازی، که خدا از او راضی باشد و یا نزد کسی که رازی اسم او را می‌برد، ببرد که این از امر من و رای من است؛ ان شاء الله. ای اسحاق! نامهٔ ما را بر بلالی رضی‌الله عنه بخوان. هر آینه، او مورد وثوق و امین و آشنا به آنچه بر او واجب است، می‌باشد و آن را بر محمود بخوان که خدا او را عافیت دهد ...

پس هرگاه به بغداد وارد شدی، آن را بر دهقان بخوان. او وکیل ما و مورد وثوق ماست. او کسی است که از موالی و امت ما، حقوق ما را می‌گیرد و هر کس از دوستان ما را که در توان تو باشد و برای تو ممکن باشد، یافتی، این نامه را برای آن‌ها بخوان و به آن‌ها که می‌خواهند از آن نسخه بردارند، نسخه‌ای بده؛ ان شاءالله تعالی. ان شاءالله، امر این از کسی از موالی ما، که شاهد آن است، پوشیده نمی‌ماند؛ مگر شیطانی که با شما مخالفت می‌کند. پس در و گوهر را بین سم خوکان نریزید و کرامت برای ایشان نیست و نامه تو را دریافت کردیم. برای تو و برای هر کس که تو خواستی، دعا کردیم. هر آینه شیعیانمان را از مسأله‌ای پاسخ دادیم، خدا را شکر؛ بعد از حق جز گمراهی نیست. حتماً تأکید می‌کنم که از شهر خارج نشو تا عمری را ملاقات نمایی که خدا به رضایت من، از او راضی باشد.

پس بر او سلام کن. او را بشناس و او تو را بشناسد که او شخصی پاک و امین و پاک‌دامن و به ما نزدیک است و در اختیار ماست. پس تمام آنچه که از نواحی برای ما آورده می‌شود، در آخر، به او برگردانید تا آن را به ما برساند. خدای را سپاس بی‌کران، خداوند ما را و شما را. ای اسحاق! به پوشش خود، بپوشاند و در همه امورت، تو را به لطف خود یاری کند. سلام بر تو و بر جمیع دوستان من و رحمت و برکات الهی بر آن‌ها باد و سلام و صلوات بی‌شمار خدا بر آقای ما محمد پیامبر خدا و آل پاک ایشان باد.

۴۷۵-۴۷۶-عبدالله بن حمدویه بیهقی و ابراهیم بن عبده نیشابوری

ابو عمرو گفت: بعضی از ثقات حکایت کرد که امام عسکری علیه‌السلام به ابراهیم عبده نوشت: «نامه‌ای از طرف من برای علی بن ابراهیم ارسال شد که طی این نامه، وکالت او را برای گرفتن حقوق توسط من از دوستان ما در آنجا اعلام می‌داشت. بلی، آن نامه من و به خط من برای انتصاب او بود. (یعنی ابراهیم بن عبده- برای آن‌ها در شهر آن‌ها یک حق مشخصی و درستی بود.

پس باید از خدا پرهیز کند، آن‌طور که حق پرهیزگاری است و باید که حقوق مرا از اموال اخراج نماید و به‌سوی من بفرستد. هر آینه به او اجازه دادم که در آن هر طور می‌خواهد، هر اقدامی بنماید. خداوند او را موفق بدارد و به نعمت و رحمت خود به او منّت گذارد که از کوتاهی در امان باشد.

و از نامه او (امام عسکری علیه‌السلام) به عبدالله بن حمدویه بیهقی: «و بعد، هر آینه ابراهیم بن عبده را برای شما فرستادم تا آن نواحی و اهل ناحیه تو، حقوق واجبهٔ من بر شما را بپردازد و او را مورد وثوق خود و امین خود نزد دوستان خود در آنجا قرار دادم. پس از خدا بپرهیزید و مراقبت کنید و حقوق را ادا نمائید. پس برای آن‌ها عذری برای ترک و یا تأخیر آن نیست. خداوند آنان را با

نافرمانی از اولیاءش بدبخت و بدعاقبت نگرداند. خداوند آن‌ها را و تورا با آن‌ها به رحمت من بر آن‌ها، مورد رحمت خود قرار دهد که رحمت او گسترده و کرم او بی حدّ است.

۴۷۷- محمّد بن سنان

به خط جبرئیل بن احمد یافتم که نوشته بود: محمد بن عبدالله بن مهران گفت که عبدالله بن عامر از شاذویه بن حسین بن داود قمی به من خبرداد و گفت: برمحمد جواد (ع) وارد شدم و زنم حامله بود. پس گفتم: فدایت گردم، از خدا بخواه که به من پسری روزی کند. مدتی سر به زیر انداخت. سپس سرش را بلند کرد و فرمود: «خداوند به تو پسری روزی می‌کند. سه مرتبه تکرار فرمود.»

پس من به مکه روی آوردم و به مسجد بازگشتم. محمد بن حسن بن صبّاح با پیامی از جماعتی از اصحاب ما از جمله صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و ابن ابوعمیر و غیرایشان آمد. نزدشان رفتم. آنان از من پرسیدند و من آنچه گفت را خبردادم. آنان به من گفتند که تو از حرف آن حضرت فهمیدی که پسر و زبده و نیکوکار است؟ گفتم: فهمیدم که پسر است. هر آینه فهمیدم. ابن سنان گفت: اما تو به‌زودی فرزند پسری روزی‌ات می‌شود یا این که در همان محل می‌میرد یا مرده باشد. اصحاب ما به محمد بن سنان گفتند: بد کردی. هر آینه ما دانستیم آنچه را دانستی. پس پسری در مسجد آمد و گفت: اهل خود را دریاب. به‌راستی که اهل تو مرد. پس با سرعت رفتم و او را در شرف مرگ دیدم. سپس زمانی نگذشت که پسری مرده به دنیا آورد.

و در کتاب‌های بعضی از غلات دیدم و آن کتاب الدور از حسن بن علی از حسن بن شعیب از محمد بن سنان گفت: بر امام جواد (ع) وارد شدم. به من گفت: ای محمد! آنگاه که بر تو لعن بفرستم و از تو بیزاری بجویم و تو را بلیه‌ای برای جهانیان قرار دهم که به‌وسیله تو هدایت کنم، هر که را بخواهم و به‌وسیله تو گمراه کنم، هر کسی را که بخواهم، تو چگونه هستی؟ گفت که به او گفتم: هر چه می‌خواهی با بنده‌ات رفتار کن، ای آقای من! تو هر آینه بر هر چیز توانائی. سپس گفت: یا محمد! تو بنده‌ای هستی که برای خدا خود را خالص کردی. من درباره تو با خدا مناجات کردم. (نجوی نمودم) خداوند ابا دارد؛ مگر این که به‌وسیله تو عده زیادی را گمراه کند و به‌وسیله تو عده زیادی را هدایت کند!!

حمدویه گفت: ابوسعید آدمی از محمد بن مرزبان از محمد بن سنان برایم روایت کرد و گفت: من از درد چشم به حضرت امام رضا (ع) شکایت کردم. کاغذی را گرفت و به حضرت جواد (ع) نوشت و او اوّل چیز بود پس کتاب را به خادم داد و به من امر فرمود که همراه او بروم و فرمود: (پنهان دار) پس ما نزد آن حضرت آمدیم و خادم نامه را برد. گفت: خادم نامه را پیش امام جواد (ع) باز کرد. پس امام جواد (ع) به نامه نگاه می‌کردند و سر مبارک را به سوی آسمان بلند

می‌کردند و می‌فرمودند: نجات یافته است. پس این کار را چند بار تکرار کردند تا این که هر چه درد در چشم من بود، برطرف شد و چنان بینا شدم که هیچ کس چنان بینائی نداشت. راوی گفت که به امام جواد (ع) عرض کردم: خداوند شما را بزرگ این امت قرار داده است، همان‌گونه که عیسی (ع) را بر بنی‌اسرائیل والامقام کرد. راوی گفت که گفتم: ای شبیه صاحب فُطرس! گفت: من برگشتم و امام رضا (ع) به من فرمود که آن را پنهان کنم. همواره چشمم سالم بود تا این که آن چه از امام جواد (ع) در کار چشم من بود، افشا کردم. پس درد چشم دوباره برگشت. راوی گفت که به محمد بن سنان از قول خود گفتم که وقتی گفتی، ای شبیه صاحب فطرس! چه منظور داشتی؟ محمد بن سنان گفت: خداوند بر فرشته‌ای از فرشتگان، که او را فطرس می‌گفتند، غضب کرد و بال‌های او را شکست و او را در جزیره‌ای از جزایر دریا افکند. پس چون امام حسین (ع) متولد شد، خداوند جبرائیل را برای تهنیت ولادت حسین (ع) به حضور حضرت رسول اکرم (ص) فرستاد و جبرئیل دوست فطرس بود. در حالی که فطرس را در جزیره افکنده بود، جبرئیل از او گذشت و او را به ولادت حسین (ع) آگاه کرد و آنچه که خداوند او را مأمور ساخته بود. پس به او گفت: آیا می‌خواهی تو را بر بال خود قرار دهم و تو را به حضور حضرت محمد (ص) ببرم تا دربارهٔ تو شفاعت کند؟ فطرس گفت: بلی! پس جبرئیل او را روی یکی از بال‌های خود قرار داد تا این که به خدمت حضرت محمد (ص) آمدند. پس تهنیت خدای تعالی را به حضرت محمد (ص) ابلاغ کرد و قصه فطرس را بیان کرد. حضرت محمد (ص) به فطرس فرمود: (بال خود را بر گهواره حسین بمال و به آن تبرک بجوی. پس فطرس همان کار را کرد و خداوند بال او را ترمیم کرد و او را به منزلش در جمع ملائکه برگرداند.

من به خط جبرئیل بن احمد دیدم که نوشته است محمد بن عبدالله بن مهران از احمد بن محمد بن ابو نصر و محمد بن سنان همگی گفتند: ما در مکه بودیم و حضرت رضا (ع) در آن جا بود و به ایشان عرض کردیم: خدا ما را فدایت گرداند، ما خارج هستیم و شما مقیم هستید. اگر صلاح می‌بینید، نامه‌ای به امام جواد (ع) بنویسید تا نزد ایشان برویم.

پس حضرت برای امام جواد (ع) مرقوم فرمود: پس در موقف به حضور رسیدیم و به حضرت عرض کردیم: نامه را به ما بدهید. نامه را به ما دادند .... .

پس شروع کرد به خواندن نامه و آن را می‌پیچاند و در آن نظر می‌افکند و تبسم می‌فرمود تا اینکه به آخر آن رسید. نامه را از بالا می‌پیچاند و از پایین باز می‌کرد. محمد بن سنان گفت: چون از خواندن نامه فارغ شد، پاهای مبارک را به حرکت درآورد و فرمود: «نجات یافت. نجات یافت.» احمد گفت که ابن سنان در این جا گفت: فطرسیّه. فطرسیّه. «اشاره به داستان فطرس ملک و شباهت این دو»

۴۷۸- حسن بن محبوب

علی بن محمد قتیبی گفت که جعفربن محمد بن حسن بن محبوب نسبتی با جدش حسن بن محبوب دارد که حسن بن محبوب بن وهب بن جعفربن وهب است. وهب بنده‌ای سندی و مملوک جریربن عبدالله بجلی زرّاد بود. نزد امیرالمومنین (ع) برگشت و از ایشان خواست که او را از جریربخرد. اما جریراکراه داشت که او را از دست خود خارج کند. پس گفت: غلام آزاد است. من او را آزاد کردم. وقتی آزادی او تحقّق یافت، به خدمت امیرالمومنین (ع) برگشت و حسن بن محبوب در آخر سال دویست و بیست و چهار مرد. او در سن هفتاد و پنج سال بود. او آدمی با پوست محکم، موئی ریخته و ریش تنک بود که از زانوی راست می‌لنگید.

احمد بن علی قمی سلولی گفت: حسن بن خُرَّزاد از حسن بن علی بن نعمان از حمد بن محمد بن ابونصر نقل کرد و گفت که به امام رضا (ع) گفتم: حسن بن محبوب زراد با پیامی نزد ما آمد. فرمود: راست گفت، نگوزراد بلکه سراد. خداوند می‌فرماید: و قدرنی السرد. نصربن صبّاح گفت: ابن محبوب از ابن فضّال روایت نمی‌کند، بلکه او پیش‌تر از ابن فضّال است و از او محکم‌تر و قوی‌تر است و اصحاب ما ابن محبوب را در روایتش متهم می‌کنند که از ابن ابوحمزه روایت می‌کند و شنیدم از اصحاب ما که محبوب ابوالحسن به حسن به ازاء هر حدیث که برای او از علی بن رئاب می‌نوشت، یک درهم عطا می‌کرد.

۴۷۹- عبدالله بن جندب

محمد بن قولویه برای من نقل کرد و گفت که سعد بن عبدالله از بعضی از اصحاب ما نقل کرد و گفت که عبدالله بن جندب به امام رضا (ع) گفت: آیا از من راضی نیستی؟ گفت: «آری، خدا و رسول خدا، به خدا از تو راضی هستند.» گفت: ابوالحسن امام رضا (ع) روزی به او نگاه کرد و او در حال پشت کردن از ما بود. فرمود: او قیاس می‌کند.

محمد بن سعید بن مزید: ابوالحسن و محمدبن احمد بن حماد مروزی گفت که روایت کرد پدرم (ره) از یونس بن عبدالرحمن که گفت: من عبدالله بن جندب را دیدم. او از عرفات حرکت کرده بود و عبدالله یکی از مجتهدین بود. یونس گفت: هرآینه خدا اجتهاد تو را از امروز می‌بیند. عبدالله به من گفت: قسم به خدائی که خدائی جز او نیست.

به‌راستی که من در این موقف ایستاد و حرکت کردم خداوند حتی یک حرف از دعا برای خودم از من نشنید چرا که من از امام رضا (ع) شنیدم می‌فرماید: «کسی که برای برادر مؤمن خود در غیاب او دعا کند، در گستره آسمان ندا داده می‌شود. به ازاء هر نفر که دعا کردی، صد هزار داده

می‌شود. پس من ناخوش داشتم که صد هزار ضمانت شده را، به خاطر یکی که معلوم نیست مستجاب شده یا نه! رها کنم.

حمدویه بن نصیر گفت: یعقوب بن یزید از حسن بن علی بن یقطین برای من روایت کرد. او درباره یونس نظر خوبی نداشت. گفت که به امام رضا (ع) گفته شد و من شنیدم که یونس غلام ابن یقطین گمان می‌کند که دوست شماست و وابسته به اطاعت شماست و می‌گوید: عبدالله جندب خدا را بر هفتاد حرف می‌پرستد و می‌گوید: که جزء مشکوکین است. راوی گفت: شنیدم که امام فرمود: «به خدا قسم، او شایسته‌تر است به این که خدا را بر حاشیه بپرستد. او را چه به عبدالله بن جندب؟ به راستی که عبدالله بن جندب از حق‌جویان و حق‌پرستان است.»

۴۸۰- احمد بن محمد بن ابو نصر بزنطی[1]

به خط جبرئیل بن احمد فاریابی یافتم که روایت کرد برای من عبدالله بن مهران و گفت که احمد بن محمد بن ابو نصر به من خبر داد و گفت: بر حضرت رضا (ع) وارد شدم. من و صفوان بن یحیی و محمد بن سنان؛ گمان می‌کنم. گفت: عبدالله بن مغیره یا عبدالله بن جندب، او بصری بود. گفت: ساعتی نزد او نشستیم. سپس برخاستیم. امام (ع) به من فرمود: «ای احمد! تو بنشین. پس نشستم. برای من آغاز به بیان حدیث فرمود. از ایشان می‌پرسیدم، مرا جواب می‌فرمودند. تا این که عمده شب گذشت. همین که خواستم برگردم، به من فرمودند: «ای احمد! برمی‌گردی یا بیتوته می‌کنی و شب می‌مانی؟» گفتم: فدایت شوم؛ امر، امر شماست. اگر امر می‌فرمایید که برگردم، برمی‌گردم و اگر بفرمائید و امر به ماندن کنید، می‌مانم. فرمود: (بمان) این نگهبان است و مردم آرام گرفته‌اند و خوابیده‌اند. پس حضرت ایستادند و رفتند. وقتی فکر کردم که حضرت رفتند و داخل خانه شدند، من برای خدا به سجده افتادم و گفتم: شکر خدا را که حجت خدا و وارث علم پیامبران از بین برادران، به من انس گرفت و دوستم داشت. پس در این هنگام که من در سجده شکر بودم؛ نمی‌دانستم که ناگاه مرا با پای خودشان تکان دادند. سپس ایستادم. دستم را گرفتند و فشار دادند. سپس فرمود: ای احمد! بدان که حضرت امیرالمومنین (ع) از صعصعه بن صوحان، در بیماری او، عیادت فرمود. وقتی از نزد او بلند شد، فرمود: ای صعصعه! با عیادت من بر برادران خود فخر نفروشی. بر تو زنهار و از خدا بترس. آنگاه حضرت از نزد من برگشتند.

محمد بن حسن برانی و عثمان بن حامد کشیان گفتند: محمد یزداد برای ما روایت کرد و حسن بن علی بن نعمان از احمد بن محمد بن ابو نصر برای ما روایت کرد و گفت: نزد امام رضا

---

۱. علامه مامقانی در تنقیح المقال ج ۱ ص ۷۷؛ ب مکسوره و زاء مفتوحه و در تاریخ مساکن آن شمال دمشق است. بزنطیون مسلمان در سال ۲۹ با آنان جنگیدند و بر خراج صلح کردند. نوعی لباس هم منسوب به بزنط است که شهرت منطقه ای داشته است.

(ع) شب کردم. گفت که گفتم: برگردم؟ به من فرمود: «برنگرد. شب شد» راوی گفت: حضرت به کنیز خود فرمود: وسایل خواب مرا برای احمد، در آن خانه بگستران. وقتی به خانه برگشت، چیزی به دلم وارد شد و به خاطرم خطور کرد که مثل منی در خانه ولی و بر بستر او؟ پس مرا ندا داد. «ای احمد! هر آینه امیرالمومنین علیه‌السلام از صعصعه بن صوحان عیادت کرد و فرمود: ای صعصعه! عیادت مرا برای خود بر قومت فخر قرار نده و برای خدا تواضع کن. خدا تو را بلند مرتبه و عزتمند گرداند.»

محمد بن حسن گفت که محمد بن یزداد برای ما روایت کرد و گفت که ابوزکریا یحیی بن محمد رازی از محمد بن حسین از احمد بن محمد بن ابونصر گفت: هنگامی که ابوالحسن را آوردند و او را در قادسیه که نگه داشتند، داخل کوفه نشده بود.

برای من مصحفی فرستاد و من در قادسیه بودم. پس آن را باز کردم. در مقابل من سوره بیّنه واقع شد. در این هنگام دیدم که این سوره طولانی‌تر و بیشتر از آن است که مردم آن را می‌خوانند. گفت: چیزهایی از آن را حفظ کردم. گفت: مسافری بر من وارد شد که با او حوله‌ای و خاک و مهری بود. به من گفت: آن مصحف (قرآن) را بده. به او دادم. آن را در حوله گذاشته و خاک را بر آن گذاشت و بر روی خاک مهرزد. هرچه از آن حفظ بودم، همه را از یاد بردم. بسیار تلاش کردم که حرفی از آن را به یاد آورم، هیچ به یادم نیامد.[1]

۴۸۱- اسماعیل بن مهران

محمد بن مسعود گفت که از علی بن حسن در مورد اسماعیل بن مهران پرسیدم و گفت: متهم به غلّو است. محمد بن مسعود گفت: بر او دروغ می‌بستند. او با تقوی، مورد اعتماد و دانشمند است. اسماعیل بن مهران بن محمد بن ابونصر و احمد بن محمد بن عمرو بن ابونصر از فرزندان سکونی بودند.

۴۸۲- محمد بن ابوعمیر اَزدی

ابوعمرو گفت: محمد بن مسعود گفت که علی بن حسن برای من حدیث گفت که ابن ابوعمیر از یونس فقیه‌تر و شایسته‌تر و برتر بود.

نصر بن صبّاح گفت: ابن ابوعمیر از یونس مسنّ‌تر بود.

و باز نصر گفت: ابن ابوعمیر از بُکَیر روی می‌گرداند و یادآور شد که محمد بن ابوعمیر دستگیر و زندانی شد و از سختی و مشقت و تنگی و زدن، گرفتاری بزرگی به او رسید و هرچه

---

۱. این حدیث و امثال آن دلالت بر تحریف قرآن می‌کند که ما در کتاب تحریف القرآن آن را ذکر کردیم که این روایات قابل اعتنا نمی باشد (السید احمد)

مال او بود، گرفته شد و مأمون آن را تصاحب کرد و آن قضیه، بعد از رحلت حضرت امام رضا (ع) بود و کتاب‌های ابن ابوعمیر رفت و کتاب‌های احادیث او آزاد نشد. او چهل جلد را حفظ کرده بود. اسم آن را نوادر گذاشت. بدین‌جهت احادیثی یافت می‌شود که سند آن منقطع است.

محمدبن مسعود گفت که ابوالعباس بن عبدالله بن سهیل بغدادی واضحی برای ما روایت کرد و گفت ریان بن صلت برای ما حدیث کرد و گفت: یونس بن عبدالرحمن گفت که ابن ابو عمیر دریای پاک‌کننده است؛ چه در منزل باشد یا در سیر!

علی بن محمد قتیبی گفت که ابومحمد فضل بن شاذان گفت: پدرم (رضی) از محمد بن ابوعمیر پرسید و به او گفت که تو مشایخ عامه را ملاقات کردی؛ چگونه از آن‌ها نشنیده‌ای؟ (و به یاد نداری؟) گفت: از آن‌ها نشنیدم؛ ولی دیدم بسیاری از یاران ما علم عامه و علم خاصه را شنیده‌اند. به‌طوری که موجب اختلاط مطالب شد. تا جایی که حدیث عامه را از قول خاصه و حدیث خاصه را از قول عامه روایت می‌کنند؛ لذا من کراهت داشتم که مطالب برای من قاطی شود؛ لذا این کار را ترک کردم و به این شیوه روی آوردم.

به خط ابوعبدالله شاذانی یافتم که شنیدم، ابا محمد فضل بن شاذان می‌گوید: برای محمد بن ابوعمیر (اسم ابوعمیر زیاد است) نزد سلطان سعایت و سخن‌چینی کردند. او اسامی شیعه عراق را می‌دانست. پس سلطان از او خواست که آن‌ها را نام ببرد. ابن ابوعمیر امتناع کرد. او را برهنه کردند و بین دو چنگه معلق نمودند و صد ضربه تازیانه به او زدند. فضل گفت: شنیدم که ابن ابوعمیر می‌گفت: وقتی زدن تازیانه‌ها به صد رسید؛ ضربه، درد شدیدی بر من داشت. نزدیک بود که آن‌ها را اسم ببرم. ناگاه ندای محمد بن یونس بن عبدالرحمن را شنیدم که می‌گوید: یا محمد بن عمیر! ایستادن خود را مقابل خدای تعالی به یاد بیاور. من به سخن او قوت گرفتم. پس صبر کردم و چیزی نگفتم؛ شکر خدای را. فضل گفت: در این مورد، به او ضرری بیشتر از صد هزار درهم رسید.

محمد بن مسعود گفت که شنیدم حسن بن علی بن فضّال می‌گوید: محمد بن ابوعمیر فقیه‌تر و شایسته‌تر و برتر از یونس بود.

در کتاب ابوعبدالله شاذانی به خط خودش دیدم که نوشته بود: شنیدم ابا محمد فضل بن شاذان می‌گوید که به عراق وارد شدم. دیدم کسی همراه خود را مورد عتاب قرار داده و به او می‌گوید: تو مردی عیال‌وار هستی و محتاج هستی که برای آن‌ها چیزی درآمدی کسب نمائی. من ایمن نیستم از این که نور چشمان تو، در اثر طول سجودت از بین برود. وقتی خیلی عتاب او زیاد شد، گفت: خیلی مرا سرزنش کردی؛ وای بر تو! اگر چشم کسی از سجود می‌رفت، پس باید چشم ابن ابوعمیر می‌رفت.

در مورد کسی که بعد از نماز فجر سجده شکر را ادامه می‌داد و تا هنگام ظهر سرش را بالا نمی‌آورد، چه گمان می‌کنی؟ و شنیدم که می‌گوید: روزی شیخ من دستم را گرفت و مرا به نزد ابن ابوعمیر برد. ما به غرفه بالا رفتیم. در اطراف او بزرگانی بودند و او را تعظیم و تجلیل می‌کردند. به پدرم گفتم: این فرد کیست؟ گفت: این فرد، ابن ابوعمیر است. گفتم: همان مرد صالح عابد؟ گفت: بلی! و شنیدم که می‌گوید که ابن ابوعمیر به دستور هارون لعنه اله علیه صد و بیست چوب خورد و سندی بن شاهک، به جرم تشیّع متولی زدن او بود و حبس شد. آن‌گاه مبلغ بیست و یک هزار درهم داد تا او را آزاد کردند. گفتم: او ثروتمند بود؟ گفت: بلی! او صاحب پانصد هزار درهم بود.

۴۸۳- بکربن محمد اَزدی

حمدویه گفت که محمد بن عیسی عمیدی یادآور شد که بکربن محمد ازدی، خوب و فاضل بود و بکربن محمد، پسر برادرم سدیر صیرفی بود.

علی بن محمد قتیبی گفت که ابومحمد فضل بن شاذان برای ما روایت کرد و گفت: ابن ابو عمیر از بکربن محمد نقل کرد و گفت: عمویم سدیر برای من حدیث گفت.

۴۸۴- علی بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابو طالب علیه‌السلام

من در کتاب محمد بن حسن بن بندار به خط او دیدم که محمدبن یحیی عطار گفت که احمدبن محمد بن عیسی از علی بن حکم از سلیمان بن جعفر گف: علی بن عبیدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابو طالب صلوات الله علیهم دوست داشت که بر امام رضا (ع) وارد شود و بر او سلام کند. به او گفتم: چه چیز تو را از این کار باز می‌دارد؟ گفت: جلال و هیبت و حشمت او. گفت: امام رضا (ع) مریض شد. بیماری سبکی بود و مردم به عیادت ایشان می‌رفتند. من علی بن عبیدالله را ملاقات کردم و گفتم: شرایط آن‌طور که تو می‌خواستی، فراهم شد. حضرت به بیماری سبکی مبتلا شده است. مردم او را عیادت می‌کنند. اگر خواستی بر او وارد شوی، امروز وقت آن است. گفت: عبیدالله نزد امام رضا (ع) آمد؛ در حالی که عیادت می‌کرد. امام رضا (ع) او را به تمام آنچه از منزلت و بزرگداشت، دوست می‌داشت، برخورد کرد. پس عبیدالله بسیار خوشحال شد. سپس عبیدالله مریض شد و امام رضا (ع) از او عیادت کرد و من با او بودم. آن حضرت نشست تا آن‌که هر که در خانه بود، خارج شد. وقتی که خارج شدیم، کنیزی از ما به من خبر داد که ام سلمه زن علی بن عبیدالله که از پشت پرده به حضرت می‌نگریست، وقتی امام خارج شد، او هم خارج شد و بر موضعی که امام نشسته بودند، برو در افتاد و آن جا را می‌بوسید و به آن بدنش را مسح می‌کرد. سلیمان گفت: من بر علی بن عبیدالله

وارد شدم. او مرا به آنچه ام مسلم کرده بود، خبرداد و باز من آن را به امام رضا (ع) خبردادم. امام فرمود: «ای سلیمان! به‌راستی که علی بن عبیدالله و زنش و فرزندانش از اهل بهشت هستند یا سلیمان فرزندان علی و فاطمه علیهماالسلام هرگاه این امررا بشناسند، مانند سایرمردم نیستند.

۴۸۵-عبدالله بن مُغَیره

او کوفی است. من به خط ابوعبدالله محمد شاذانی یافتم که محمد بن عیسی جنیدی گفت که حسن بن علی بن فضال روایت کرد و گفت که عبدالله بن مغیره گفت: من واقفی بودم و بر این حالت حج گزاردم. وقتی به مکه رفتم، در دلم چیزی افتاد و خود را ملتزم به پرده کعبه آویختم و گفتم: خدایا! توخواست و نیاز مرا می‌دانی. پس مرا به بهترین دین راهنمایی فرما. پس در دل من واقع شد که خدمت امام رضا (ع) برسم. به مدینه آمدم و درب خانه حضرت ایستادم. به غلام گفتم: به آقایت بگو، مردی از اهالی عراق دم در است. هنوز نرفته بود که من صدای حضرت را شنیدم که فرمود: «ای عبدالله بن مغیره! داخل بیا.» پس داخل رفتم. چون به من نظرانداخت، فرمود: «خداوند دعایت را مستجاب نمود و تورا به دینت هدایت کرد.» آنگاه من گفتم: شهادت می‌دهم که تو حجّت خدا و امین او بر خلق او هستی.

۴۸۶-زکریّا بن آدم قمی

زکریّا بن آدم[1] روایت کرد و گفت: من به امام رضا (ع) گفتم که می‌خواهم از اهل بیت خود خارج شوم. به راستی که سفهاء در بین آن‌ها زیاد شد. فرمود: «این کار را نکن؛ چون به وسیله تو، بلا از اهل بیت تو دفع می‌شود. همان‌گونه که به وسیله امام کاظم (ع) بلا، از اهل بغداد دفع می‌شد.

و از اوست از سعد بن عبدالله از محمد بن عیسی از احمد بن ولید از علی بن مسیّب گفت: به حضرت امام رضا (ع) گفتم که مسیر من طولانی و دور است و نمی‌توانم در هر زمانی به شما برسم. پس معالم دین خود را از چه کسی بگیرم؟ فرمود: «از زکریّا بن آدم قمی که امین در دین و دنیاست»

علی بن مسیّب گفت: وقتی برگشتم، به نزد زکریّا بن آدم روی آوردم. پس هر چه احتیاج داشتم از او پرسیدم.

احمد بن ولید از علی بن مسیب گفت که به امام رضا (ع) گفتم: راه من طولانی است و او مانند قبل روایت کرد. علی بن محمد گفت: بنان بن محمد بن علی بن مهزیار از بعضی قمیّن برای ما نقل کرد که در نامه‌اش و دعایش از زکریّا آدم یاد کرد.

---

۱. حدثنی محمد بن قولویه، قال حدثناسعد بن عبد الله بن أبی خلف، عن محمد بن حمزة، عن زکریا بن آدم

محمّد بن اسحاق و حسن بن محمد گفتند: بعد از سه ماه از وفات زکریا بن آدم، به قصد حج خارج شدیم. در مسیر راه، نامه امام رضا (ع) به ما رسید که در آن چنین بود: «آنچه از قضاء الهی درباره مرد متوفی که رحمت خدا بر او باد، روزی که به دنیا آمد و روزی که وفات یافت و روزی که زنده برانگیخته می‌شود، متذکر شدی. به راستی که او ایام زندگی خود را سیر می‌کرد؛ در حالی که عارف و قائل به حق بود. صابر و تلاش‌گر برای حق و قیام کننده برای آنچه که خدا و رسول او دوست داشتند. نه عهد شکن بود و نه تبدیل کننده دین و اعتقاد راسخ خود. خداوند به او پاداش نیّتش را بدهد و به او بهترین آرزوهایش را عطا کند و یاد آور شدی مردی را که دربارهٔ او وصیّت شده بود.

و رأی ما را دربارهٔ او ندانستی؛ در حالی که شناختی که ما از او داریم، از آنچه تو وصف کردی، بیشتر است؛ یعنی محمد بن حسن بن عمران.

احمد بن محمد بن عیسی قمی[۱] گفت: حضرت امام جواد (ع) غلام خودشان را با نامه‌ای به نزد من فرستادند و به من امر کردند که به نزد ایشان بروم. به خدمت ایشان رسیدم. در آن زمان در مدینه و در خانه بزیع فرود آمده بودند. پس من وارد شدم و سلام کردم. یادی از صفوان و محمد بن سنان و غیر آنان شد. از آنچه من به دفعات شنیده بودم، پیش خود گفتم که از حضرت طلب عطوفت و رحمت برای زکریّا آدم نمایم تا شاید نسبت به او، از آنچه درباره این‌ها فرمود، تسلیم کند؛ ولی باز به خودم برگشتم و گفتم: من که هستم که به مولای خود، در این امر یا شبه آن، متعرض شوم؟! او بهتر می‌داند که چه می‌کند.

به من فرمود: ای ابا علی! سزاوار نیست که بر مثل ابو یحیی عجله شود. به راستی که خدمت او نزد پدرم و منزلت او نزد آن بزرگوار و بعد از ایشان نزد من پوشیده نیست؛ جز این که من به مالی احتیاج داشتم که نزد او بود و او آن را پیش من نفرستاد. گفتم: فدایت شوم، او آن را می‌فرستاد و به من گفت: اگر به خدمت حضرت رسیدی، اعلام کن آنچه را که مانع من از ارسال مال شد، سعد و نحس سفر بود. حضرت فرمود: «نامهٔ مرا ببر و به او برسان که آن مال را برای من بفرستد.» من نامهٔ حضرت را بردم و به زکریّا آدم رساندم. او هم مال را به سوی حضرت فرستاد. پس امام جواد (ع) ابتداءً و بلامقدّمه به من فرمودند: «شبهه برطرف شد که برای پدرم، پسری غیر از من نیست.» عرض کردم: راست گفتی و راست پنداشتم، فدایت شوم. (مرتبط با قبل آن نیست)

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، قال حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی القمی

۴۸۷- احمد بن عمر حلبی[۱]

احمد بن عمر حلبی[۲] گفت: بر امام رضا (ع) در منی وارد شدم و به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، ما خانواده بخشندگی و شادمانی و نعمت بودیم. هرآینه خداوند تمام آن را برد؛ تا این که به کسی که محتاج ما بود، محتاج شدیم. به من فرمود: «ای احمد! چه نیکوست حال تو؛ ای احمد بن عمر!»

به ایشان عرض کردم: فدایت گردم، حال من آن است که به شما خبردادم. به من فرمود: «ای احمد! آیا دوست داری و خوشحالت می‌کند که تو بر بعضی از این اموری که ستمگران بر آن هستند، باشی و در عوض، دنیایی پر از طلا مال تو باشد؟» به آن حضرت عرض کردم: نه به خدا، ای پسر رسول خدا! پس امام خندید و سپس فرمود «پس از این جا به دنبال برگرد و ببین حال چه کسی از تو بهتر است؟ در حالی که در دست تو نعمتی است که آن را به دنیائی پر از طلا نمی‌فروشی. آیا جای بشارت برای تو نیست؟» عرض کردم: بلی! به راستی که من به شما و پدران بزرگوار شما شاد و خشنودم. امام جواد (ع) فرمود: «قول خدای عزوجل وَ کانَ تَحتَهُ کَنزٌ لَهُما[۳] تابلویی از طلا بود که در آن نوشته شده بود: «به نام خداوند بخشنده بخشاینده. نیست خدائی جز خدای یگانه و محمد پیامبر است. در شگفتم از کسی که به مرگ تعیین دارد، چگونه شادمانی می‌کند و کسی که دنیا و تغییرات آن را به اهل آن می‌بیند، چگونه به آن دل می‌بندد؟ و سزاوار است برای کسی که از خدا غافل است، خدا را در روزی دادن خود، کندکار نداند و خدا را در قضا و حکمش متهم ننماید.»

سپس فرمود: «ای احمد! آیا راضی شدی؟» راوی گفت که گفتم: بلی! از خدا و از شما اهل بیت.

۴۸۸-عثمان بن عیسی رُواسی[٤] کوفی

نصر بن صبّاح ذکر کرد که عثمان بن عیسی واقفی بود. او وکیل امام موسی کاظم (ع) و در دستش مالی بود. امام رضا (ع) بر او خشم گرفت. سپس عثمان توبه کرد و مال را نزد حضرت رضا (ع) فرستاد. او پیرمردی بود که عمرش شصت سال بود و او از ابوحمزه ثمالی روایت می‌کرد که آن‌ها عثمان بن عیسی را متهم نمی‌کردند.

---

۱. منسوب به حلب یکی از شهرهای حدود شام

۲. خلف بن حماد، قال حدثنی أبوسعید الآدمی، قال حدثنی أحمد بن عمر الحلبی

۳. سوره کهف آیه ۸۲

٤. رواسی به ضم راء منسوب به رواس بن حارث بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه

حمدویه گفت: محمد بن عیسی گفت که عثمان بن عیسی در خواب دید که در حائر می‌میرد و در حائر حسینی دفن می‌شود. پس کوفه و منزلش را رها کرد و به سمت حائر حسینی که محل قبر سیدالشهداء است، خارج شد و فرزندانش هم با او بودند. راوی گفت: از آن جا دور نشد تا این که قضا و قدر الهی بر مرگ او امضاء شود و او در آن جا هم چنان پروردگارش عزوجل را عبادت می‌کرد تا این که مرد و در آنجا دفن شد.

۴۸۹-علی بن اسماعیل

نصر بن صبّاح گفت: علی بن اسماعیل مورد وثوق است و او علی بن سندی لقب اسماعیل سندی بود.

۴۹۰- عثمان بن عیسی

احمد بن محمد[1] گفت: عثمان بن عیسی یکی از کارگزاران و در مصر بوده است و نزد او مال زیاد و شش کنیز بود. حضرت امام رضا (ع) دربارهٔ آن کنیزان و اموال برای او پیام فرستاد: «به راستی که پدرم وفات یافت و ما میراث او را تقسیم کردیم. خبر دادن از مرگ پدرم، درست است» اما او با حضرت به احتجاج برخاست و راوی گفت که به آن حضرت نامه نوشت: اگر پدرت نمرده است، پس از آنچه نام بردی، چیزی نیست (یعنی امور برقرار خود می‌باشد و اتفاق جدیدی نیفتاده است.) و اگر که به قول شما مرده است، به من برای رد کردن چیزی به شما امر نکرده است. ضمناً کنیزان را هم آزاد کردم.

۴۹۱-حسین بن مهران

احمد بن محمد[2] گفت: حسین بن مهران به حضرت امام رضا (ع) نامه‌ای نوشت. راوی گفت: او در واقفی گری خود روش شک و تردید را در پیش گرفته بود و در نامه‌ای که به حضرت امام رضا (ع) نوشت، حضرت را امر و نهی کرد. آنگاه حضرت جواب او را دادند و این جواب را به اصحاب خود دادند تا نسخه‌برداری کنند و به حضرت برگردانند؛ تا این که مبادا حسین بن مهران آن را مخفی کند. این است نسخه نامه‌ای که حضرت برای او نوشتند:

«به نام خدای بخشندهٔ بخشاینده. خداوند ما و تو را عافیت دهد. نامه تو به من رسید. در آن، مردی را یادآوری کردی که دربارهٔ او خیانت و گول زدن صورت گرفته است و گفتی که او را

---

۱. علی بن محمد، قال حدثنی محمد بن أحمد بن یحیی، عن أحمد بن الحسین، عن محمد بن جمهور، عن أحمد بن محمد

۲. حمدویه، قال حدثنا الحسن بن موسی، قال حدثنا إسماعیل بن مهران، عن أحمد بن محمد

گرفتی و غیراو را نزد من فرستادی. بسیار احتجاج کردی و می‌گوئی که او در کار من، به عقل و چاره اندیشی خود کار می‌کند.

۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-عیسی بن جعفربن عاص و ابوعلی بن راشد و ابن بند

محمد بن فرج نقل کرد و گفت: به امام رضا (ع) نامه نوشتم و از آن حضرت دربارهٔ ابوعلی بن راشد و عیسی بن جعفربن عاصم و ابن بند پرسیدم. برای من نوشتند: «به من دربارهٔ ابن راشد یادآور شدی. او سعادتمندانه زندگی کرد و با شهادت از دنیا رفت.»

ابن بند ضربه‌ای از عمود بر سر او وارد آمد و کشته شد و ابوجعفرسی صد تازیانه خورد و او را در دجله انداختند.

۴۹۵-عبدالله بن طاووس

عمر او صد سال بود، در کتاب محمد بن حسین بندار قمی به خط خودش مشاهده کردم که نوشته بود: حسن بن احمد مالکی برای من نقل کرد و گفت: عبدالله بن طاووس برای من روایت کرد و گفت که در سنه دویست و سی و هشت از حضرت امام رضا (ع) پرسیدم و به آن حضرت عرض کردم: من برادرزاده‌ای دارم که دخترم را به عقد او درآورده‌ام و او شراب می‌نوشد و ذکر طلاق را زیاد مطرح می‌کند. امام به او فرمود: اگر از برادرانت هست، چیزی بر او نیست و اگر از آن‌هاست، دخترت را از او جدا کن که از من جدائی است. به حضرت عرض کردم: از پدران شما روایت می‌کنند که فرمودند: برحذر باشید از سه طلاق در یک مجلس.

فرمود: «این از برادران شماست، نه در مورد آن‌ها. به حقیقت هرکسی که به دین قومی نزدیک شد، احکام آن‌ها شامل حال او می‌شود.» راوی گفت که به حضرت گفتم: آیا یحیی بن خالد پدر بزرگوار شما موسی بن جعفر (ع) را مسموم کرد؟ فرمود: بلی! او را در سی خرما مسموم نمود. به آن حضرت عرض کردم: آیا نمی‌دانست که آن خرماها مسموم است؟ فرمود: «در آن موقع حدیث کننده از او غایب شد.» گفتم: محدّث کیست؟ فرمود: «فرشته‌ای بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل که با پیامبر (ص) بود. او با امامان است. این طور نیست که هروقت بخواهد او را بیابد.» سپس فرمود: «تو عمر طولانی خواهی داشت» پس صد سال زندگی کرد.

۴۹۶-ابوالعباس حِمیَری

نصربن صبّاح گفت: ابوالعباس حمیری؛ اسم او عبدالله جعفر و استاد ابوالحسن بود.

۴۹۷-جعفربن بشیربجلی

نصر گفت: جعفربن بشیر دستگیر شد و مضروب گردید و شدت پیدا کرد تا این که خداوند او را نجات داد و در راه مکه وفات یافت.

بعد از رحلت حضرت رضا (ع) با مأمون مصاحبت داشت. جعفربن بشیر غلام بجلیه کوفی در ابواءِ در سال دویست و هشتاد و سه وفات کرد.

۴۹۸-۴۹۹-یزید و محمّد پسران اسحاق شغر

یزید بن اسحاق شغر[1] گفت: یک مرتبه برادرم محمد با من مخاصمه داشت و او برطریق درست بود. وقتی سخن بین من و او به درازا کشید، به او گفتم: اگر آقای تو آن منزلت را دارد که تو می‌گوئی، از او بخواه که خدا را برای من بخواند و از خدا بخواهد که من به عقیدهٔ شما برگردم. گفت که محمد به من گفت: برحضرت علی بن موسی (ع) وارد شدم و به ایشان عرض کردم: فدایت شوم، من برادری دارم که از من مسن‌تراست و او قائل به خیانت پدر بزرگوار شما است و من بسیار با او مناظره کردم. پس روزی از روزها به من گفت: از آقای خود بخواه که اگر به آن منزلت که شما می‌گویید، از خدا بخواهد که من به عقیدهٔ شما برگردم. من دوست دارم که برای او از خدا بخواهید. راوی گفت: امام رضا (ع) به سمت قبله برگشتند و شروع به ذکر کردند، تا جایی که خدا خواست که ذکر گوید. سپس فرمود: «خدایا گوش و شنوایی و بینائی و حیطهٔ قلب او را بگیر، تا این که به حق برگردد.» و این را فرمود، در حالی که آن حضرت دست راستش را بلند کرده بود. گفت: وقتی برادرم آمد، آنچه گذشته بود را به من خبرداد. به خدا قسم، مدت کوتاهی نگذشته بود که قائل به حق شدم.

۵۰۰- ابویحیی موصلی ملقب به کوکب الدم (ستاره خونین)

یونس[2] گفت: ابویحیی موصلی؛ لقب او کوکب الدم و پیری از نیکان بود. عبیدی گفت: پیری از حسن ابن علی بن یقطین به من خبرداد که او را در زمان پدرش می‌شناخته که دارای فضیلت و دیانت بود.

---

۱. حمدویه، قال حدثنا الحسن بن موسی، قال حدثنی یزید بن إسحاق شعر

۲. قال حمدویه، عن العبیدی، عن یونس

۵۰۱- ابوعبدالله احمد بن محمد بن سیاری اصفهانی و گفته می‌شود بصری

ابراهیم بن محمد بن حاجب[۱] گفت: در نامه‌ای مربوط به امام جواد (ع) خواندم که کسی که در مورد سیّاری پرسید بداند که او در جایگاهی که برای خود ادعّا می‌کند، نیست و شما هم چیزی از اموال را به او نپردازید.

نصربن صبّاح گفت: سیاری احمد بن محمد ابوعبدالله از فرزندان سیّار و از بزرگان گروه ظاهریّه، در زمان امام حسن عسکری علیه السلام بود.

۵۰۲- علی بن جعفر

محمد بن مسعود گفت که یوسف بن سخت نقل کرد که علی بن جعفر، وکیل امام هادی علیه السلام بود. او مردی از اهالی هُمَینیا، قریه‌ای از قراء شهر بغداد، بود. در مورد او پیش متوکّل بدگوئی کردند. او را حبس کرد و حبس او به درازا کشید. از جانب عبدالله بن خاقان به سه هزار دینار که به او وعده داد، به چاره اندیشی افتاد. پس عبدالله با او گفتگو کرد و با علاقه، وضع او را به عرض متوکّل رساند. پس متوکل گفت: ای عبدالله! اگر شکی دربارهٔ تو داشتم، می‌گفتم که تو رافضی هستی. او وکیل فلانی است و من تصمیم به قتل او گرفته‌ام. راوی گفت: خبر به علی بن جعفر رسید. او نامه‌ای به حضرت هادی (ع) نوشت: ای آقای من! تو را به خدا، به داد من برس. به راستی که من ترسیدم از این که به دودلی بیفتم. پس امام (ع) در ورقهٔ او نوشتند: «بدان که هرگاه کار به آن جا رسد که من می‌بینم، برای تو به درگاه خدا روی می‌آورم.» آن در شب جمعه بود. صبحگاهان متوکل دچار تب شد و این تب رو به فزونی گذاشت تا این که روز دوشنبه بر او فریاد زد. پس امر کرد که همه زندانی‌ها را آزاد کنند و اسامی آن‌ها را بر او عرضه کرد تا این که متوکل خودش نام علی بن جعفر را یاد آور شد و به عبدالله گفت: چرا اسم او را عرضه نکردی و به امر او نپرداختی؟ عبدالله گفت: من هرگز تا ابد به یاد او نمی‌پردازم. متوکّل گفت: او را آزد کن و از او بخواه که من را حلال کند. پس او را آزاد کرد. علی بن جعفر به امر امام هادی (ع) به سمت مکه رفت و مجاور گردید و متوکل هم از بیماری رست.

علی بن جعفر[۲] گفت: کار خود را به متوکل عرضه داشتم. او به عبدالله بن یحیی بن خاقان رو کرد و به او گفت: خود را به عرض حال این و امثال او به زحمت نینداز؛ چرا که عموی او به من

---

۱. طاهربن عیسی الوراق، قال حدثنی جعفربن أحمد بن أیوب قال حدثنی الشجاعی، قال حدثنی ابراهیم بن محمد بن حاجب

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی علی بن محمدالقمی، قال حدثنی محمد بن أحمد، عن أبی یعقوب یوسف بن السخت، قال حدثنی العباس، عن علی بن جعفر

خبر داد که او رافضی است و او وکیل امام هادی (ع) است و قسم خورد که از حبس خارج نمی‌شود، مگر بعد از مرگش. اما علی بن جعفر به آقای ما نوشت که جانم به تنگ آمد و من از منحرف شدن از حق می‌ترسم. پس آن حضرت به من مرقوم فرمود: «هرگاه کارت به آن جا رسید که من می‌بینم، برای تو به درگاه خدا روی می‌آورم.» هنوز جمعهٔ بعدی نرسیده بود که او از زندان رهایی یافت.

۵۰۳-محمد بن جعفر بن ابراهیم بن محمد همدانی

محمد بن جعفر بن ابراهیم همدانی[1] گفت: ابراهیم وکیل بود و چهل حج گزارده بود. گفت: دختری از محمد بن ابراهیم بن محمد را درک کردم.

پس جمال و قامت و قیافه او را وصف کرد و بزرگان قوم از او خواستگاری کردند؛ اما او از این که او را به ازدواج آنان درآورد، ابا داشت. پس او را با خود برای حج برداشت و نزد امام هادی (ع) برد و برای آن حضرت قیافه و شکل او را توصیف کرد؛ و گفت: من او را نگه‌داشته‌ام تا در خدمت شما باشد. امام (ع) فرمود: من او را قبول کردم. پس او را با خودت به حج ببر و از راه مدینه برگرد. اما در بازگشت چون به مدینه رسید، فوت کرد. حضرت هادی علیه السلام فرمود: «ای پسر ابراهیم! دختر تو در بهشت همسر من است.»

۵۰۴- خیران خادم قراطیسی[2] (کاغذ فروش)

خیران خادم قراطیسی[3] گفت: در ایام امام محمد جواد (ع) حج به جای آوردم و از بعضی از خدمتگزاران حضرت که نزد ایشان دارای جایگاه ویژه‌ای بودند، درخواست کردم که مرا به حضور حضرت برسانند. همین که به مدینه رسیدیم، گفت: آماده باش که من می‌خواهم به حضور امام جواد (ع) برسم. با او راه افتادم. وقتی به نزدیک خانه رسیدیم، گفت: در مغازه منتظر باش. پس او اذن خواست و داخل شد. چون فرستاده‌اش دیر کرد، من به سوی درب خانه خارج شدم و در مورد او پرس‌وجو نمودم. کسی به من خبر داد که او خارج شد و گذشت. من متحیّر مانده بودم که در این موقع، خادمی از خانه خارج شد و گفت: تو خیران هستی؟ گفتم: بلی! او به من گفت: به درون خانه بیا. پس وارد شدم. در این هنگام امام جواد (ع) بر سکّوئی ایستاده بودند که بر آن فرشی نبود که بر آن بنشینند. طولی نکشید که غلامی وارد شد و جانمازی آورد و برای حضرت پهن

---

۱. محمد بن سعد بن مزید أبوالحسن، قال حدثنا محمد بن جعفر بن ابراهیم الهمدانی

۲. منسوب به قرطاس که یا سازنده کاغذ بود یا فروشنده آن.

۳. وجدت فی کتاب محمد بن الحسن بن بندار القمی بخطه، حدثنی الحسین بن محمد بن عامر، قال حدثنی خیران الخادم القراطیسی

کرد. حضرت روی آن نشستند و من از هیبت و ترس از آن حضرت نمی‌توانستم به روی ایشان نظر کنم. رفتم تا از جایی که پلّه نبود، بالای سکو بروم. آن حضرت به محل پله‌ها اشاره فرمودند. من بالا رفتم و سلام کردم. جواب سلام مرا دادند. دست شریف خود را به سمت من دراز کردند و من دست ایشان را گرفتم و بوسیدم و بر صورت خود گذاشتم. ایشان مرا با دست خود نشاندند. من همچنان دست حضرت را در دست خود نگه داشته بودم، از دهشتی که بر من وارد شده بود؛ و آن حضرت دست خود را از دست من نکشیدند؛ درود خدا بر ایشان. چون آرام گرفتم، دست ایشان را رها کردم. آنگاه از من به پرس‌وجو پرداختند. چون ریّان بن شبیب به من گفته بود که اگر به حضور امام جواد (ع) رسیدی، به آن حضرت بگو: دوست‌دار شما ریان بن شبیب، شما را سلام می‌رساند و می‌خواهد که برای او و پسرش دعا بفرمائید. من به حضرت یادآور شدم. حضرت برای او دعا نمودند؛ ولی برای پسرش دعا نکردند. دوباره این پیام را گفتم. حضرت برای او دعا کردند، ولی برای پسرش دعا نکردند. مرتبه سوم تکرار کردم. برای او دعا کردند و برای پسرش دعا نفرمودند. آنگاه من با حضرتش وداع کردم و ایستادم همین که نزدیک درب رسیدم، سخن حضرت را شنیدم، ولی برای من مفهوم نبود که حضرت چه فرمودند. خادم پشت سر من خارج شد. به او گفتم: وقتی من ایستادم، آقای من چه فرمودند؟ او به من گفت که حضرت فرمودند: «این چه کسی است که می‌بیند، خودش را هدایت می‌کند. این در بلا و شرک به دنیا آمد و چون از آن بلا و شرک خارج شد، به سوی کسانی برگشت که از آن‌ها بدتر بودند. پس چون خدا خواست که او را هدایت کند، هدایت خواهد کرد.»

علی بن مهزیار[1] گفت: به خیران خادم نوشتم که برای تو هشت درهم فرستادم که از برای من هدیه شد. دوست نداشتم که آن را به صاحبش برگردانم یا در آن تصرفی بنمایم که خلاف نظر تو باشد. آیا به من در قبول امثال این دستور می‌دهی یا نه، تا من آن را بدانم و اگر خدا خواست کار طبق نظر شما باشد؟ او نوشت و من خواندم: «از آن‌ها قبول کن، هرگاه هدیه‌ای نقدی یا غیرنقدی به تو هدیه کردند؛ چرا که رسول خدا (ص) هدایای یهود و نصاری را رد نمی‌فرمود.»

خیران خادم[3] گفت: برای آقای خود هشتاد درهم فرستادم و مانند این را همین گونه ذکر کرد و گفت که گفتم: فدایت شوم، چه بسا اتفاق می‌افتد که مردی نزد من می‌آید که برای شما در گردن او حقی است یا موضع حق را برای شما می‌شناسد، پس از من در مورد آنچه عمل می‌کند،

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی سلیمان بن حفص، عن أبی بصیر حماد بن عبد الله القندی، عن ابراهیم بن مهزیار
۲. طرطوس شهری است در محدوده شام، بین انطاکیه و حلب و بلاد روم. قبر مأمون عباسی هم آنجاست.
۳. حمدویه و ابراهیم، قالا حدثنا محمد بن عیسی، قال حدثنی خیران الخادم

می‌پرسد. روش من در گرفتن آنچه می‌بخشد، در پنهان می‌باشد. امام فرمود: «در این‌گونه موارد، به رأی خود عمل کن؛ چرا که رأی تو، رأی من است و هرکس از تو اطاعت کند، از من اطاعت کرده است.»

ابوعمرو گفت: این دلیل براین امراست که او وکیل امام هادی علیه السلام بود و برای خیران این مسائلی است که ما از او و از امام هادی (ع) روایت کردیم.

۵۰۵- ابراهیم بن محمّد همدانی

ابراهیم بن محمد همدانی[1] گفت: به حضرت امام جواد (ع) نوشتم و نعمت‌های خدای بزرگ و شنوا را در حق خودم برای ایشان وصف کردم. پس به خط مبارک خودشان مرقوم فرمودند: «خدا تورا هرچه زودتر یاری نماید، در برابر کسی که برتو ظلم کرد و هزینه‌های تورا خود به عهده بگیرد و تورا به یاری فوری خود و به پاداش اخروی بشارت دهد. تو هم حمد و سپاس خدا را بسیار به جای آور.»

گفت که به من مرقوم فرمود: «به درستی که حساب رسید، خداوند از تو قبول فرماید و از آن‌ها راضی باشد و آنان را در دنیا و آخرت با ما قرار دهد و من برای تو آن مقدار از نقد و آن مقدار از لباس فرستادم. خدا برتو در این‌ها و در همهٔ نعمت‌هایی که به تو داده است، برکت دهد و من به نصر، امرکردم که از تو دست بکشد و از تعرض به تو و مخالفت با تو دست بردارد و او را نسبت به موقعیتی که تو نزد من داری، آگاه کردم و همین گونه به ایّوب هم نوشتم و او را هم امر به همان موارد نمودم و به موالی و دوستانم در همدان، نامه‌ای نوشتم و آنان را به اطاعت از تو امرکردم و این که به امر تو باز گردند و آن‌ها را آگاه نمودم که من وکیلی غیر از تو ندارم.»

۵۰۶-عمروبن سعید مدائنی

نصربن صبّاح گفت: عمربن سعید فطحی بود.

۵۰۷-یعقوب بن یزید کاتب انباری معروف به قمی

ابن مسعود گفت: من از ابوالحسن علی بن حسن بن علی بن فضّال در مورد یعقوب بن یزید پرسیدم؛ گفت: او کاتب و نویسندهٔ ابودلف قاسم بود.

---

۱. علی بن محمد، قال حدثنی أحمد بن محمد، عن ابراهیم بن محمدالهمدانی

۵۰۸-ابوخالد سجستانی

حمدویه و ابراهیم گفتند که محمد بن عثمان گفت: ابوخالد سجستانی، وقتی امام موسی کاظم (ع) درگذشت، برآن حضرت توقف کرد. سپس در نجوم خود نظر کرد و گمان کرد که آن حضرت رحلت فرموده است و آنگاه بروفات حضرتش یقین حاصل کرد و با اصحاب و یاران خود مخالفت نمود.

۵۰۹-ابومحمد انصاری از اصحاب امام رضا (ع)

ابوعمرو گفت که نصربن صبّاح گفت: ابومحمد انصاری کسی است که محمد بن عیسی عبیدی از او روایت می‌کرد و عبدالله بن ابراهیم ناشناخته و گمنام است.

۵۱۰-داود بن نعمان

حمدویه از پیران خود نقل کرد که گفتند: داود بن نعمان فردی نیکوکار و دانشمند بود و او عموی حسن بن علی بن نعمان بود و در نامه‌های خود محمد بن اسماعیل بزیع را وصّی خود معرفی نمود.

۵۱۱-حسین بن ابوخطّاب

از محمد بن یحیی عطّار ذکرشده که محمد بن حسین بن ابوالخطّاب یادآور شد که او زمان تولّد، حسین بن ابوالخطاب را نگه می‌دارد و این که او در سال یکصد و چهل به دنیا آمده است و اهل قم و سایرمردم حسین بن ابوالخطاب را حسین بن خطّاب یاد می‌کنند و نام می‌برند.

۵۱۲-حسن بن قاسم از اصحاب امام رضا (ع)

بعضی از فرزندان امام جعفر (ع) مشرف برموت شدند. امام رضا (ع) برای عیادت او تعلّل می‌نمود. روای می‌گوید: این امرمرا غمگین ساخت که چرا امام در امرعمویشان محمد کندی دارند؟ راوی گفت: امام آمدند؛ ولی درنگ ننمودند و ایستادند. حسن گفت: من با ایشان ایستادم و گفتم: فدایت شوم، عموی شما در چنان حالتی بود، آیا می‌ایستید و رهایش می‌کنید؟ امام فرمود: فلانی درکجا دفن می‌شود؟ -یعنی همان کسی که نزد آن‌ها بود- حسن گفت: به خدا قسم، مدتی درنگ نکرده بودیم که مریض شفا یافت و برادرش که سالم نزد آن‌ها بود، دفن شد. حسن خشاب گفت: حسن بن قاسم، بعد از آن، حق را می‌شناخت و قائل به آن بود.

۵۱۳-۵۱۴-واصل و ابوالفضل خراسانی

واصل[1] گفت: حضرت امام رضا (ع) را با نوره ضماد کردم. پس محل خروج آب حمام به چاه را بستم. آنگاه آن زوائد مو و نوره و آب آن را جمع کردم و سپس همه را نوشیدم.

ابوالفضل خراسانی[2] گفت که او را دلبستگی به امام رضا (ع) بود و با قرآء قرآن حشر و نشر داشت و بعد از امام رضا (ع) به حضرت جواد (ع) وابسته و دلبسته بود.

۵۱۵-مقاتل بن مقاتل

عمر بن یزید[3] گفت: به حضورت امام رضا (ع) رسیدم؛ در حالی که نسبت به امامت آن حضرت در تردید بودم. رفیق راه من، شخصی به نام مقاتل بن مقاتل بود و او در کوچه، امامت حضرت را پذیرفته بود. من به او گفتم که تو عجله کردی. او گفت: من از روی آگاهی و برهان به این مسیر وارد شدم. حسین گفت: من به امام رضا (ع) گفتم که آیا پدر شما درگذشت؟ فرمود: «آری به خدا! من در درجه‌ای هستم که پیامبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) بودند و چه کسی از من در بقاء پدرم از من سعادتمندتر است؟ سپس فرمود: «خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: السّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولئِکَ المُقَرَّبُونَ

سپس فرمود: رفیق تو چه می‌کند؟ گفتم: چه کسی؟ فرمود: مقاتل بن مقاتل سیه چهره، ریش بلند، کج بینی عقابی؟ حسین گفت: امّا من او را ندیدم و بر من وارد نشد؛ ولکن او ایمان دارد و تصدیق کرد و نسبت به آن سفارش کرد. من از نزد حضرت به سوی بارانداز شترانم برگشتم.

در این هنگام، مقاتل را خفته یافتم. پس او را تکان دادم و به او گفتم: برای تو نزد من بشارتی است. تو را از آن آگاه نمی‌کنم، مگر این که خدا را صد بار شکر گوئی. سپس او را از حاصل مذاکره با امام خبردار کردیم.

۵۱۶-حمزه بن بزیع

حسین بن صالح خثعمی گفت: در جلوی امام رضا (ع) ذکر حمزه بن بزیع به میان آمد. امام بر او ترحّم فرمود. به ایشان گفته شد که او قائل به حضرت موسی بن جعفر (ع) و متوقّف بر ایشان است. امام بر او ترحّم فرمود و ساعتی درنگ کرد و سپس فرمود: هر کس حق مرا انکار کند، مانند کسی است که حقّ پدرانم را انکار نماید.

---

۱. محمد بن مسعود، قال حدثنی أبوعلی المحمودی، قال حدثنی واصل

۲. محمد بن مسعود، قال حدثنی حمدان بن أحمد القلانسی، قال حدثنا معاویة بن حکیم، قال حدثنی أبوالفضل الخراسانی

۳. نصر بن الصباح، قال حدثنی إسحاق بن محمد البصری، عن القاسم بن یحیی، عن حسین بن عمر بن یزید

۵۱۷-ابوالصّلت عبدالسّلام بن صالح الهروی

یحیی بن نعیم[۱] می‌گوید: ابوالصّلت، پاکیزه گفتار و درست حدیث است و ما او را دیدیم که می‌شنید امّا او تشیع شدیدی داشت و از او دروغ شنیده نمی‌شد.

ابوبکر گفت: ابوالقاسم طاهر بن علی بن احمد یادآور شد که محل تولّد ابوالصّلت مدینه بود و گفت: از برکهٔ بن قیس الشعری شنیدم که می‌گوید: احمد بن سعید رازی گفت: ابوالصّلت الهروی مورد وثوق و مورد اطمینان و امین بر حدیث است.

او دوستدار آل پیامبر صلوات الله علیهم اجمعین بود. دین و مذهب او، دوستی آل محمد صلوات الله علیهم بود و رحمت خدای بر ابوالصّلت.

۵۱۸- ابوجریر قمی

زکریّا بن آدم[۲] گفت: در حادثه موت ابوجریر بر حضرت علی بن موسی الرّضا (ع) وارد شدم. از اوّل شب بحث دربارهٔ او بود. امام در مورد او از من پرسش کرد و بر او رحمت می‌فرستاد و مرتّب برای من حدیث می‌گفت و من هم برای حضرت نقل می‌کردم تا صبح طالع شد. آنگاه امام قیام نموده و نماز صبح را اقامه کردند.

۵۱۹-علی بن جعفر بن عباس خزاعی مروزی

محمد بن مسعود گفت: علی بن جعفر بن عباس خزاعی، واقفی بود.



۱. حدثنی أبوبکر أحمد بن ابراهیم السنسنی، رحمه الله، قال حدثنی أبوأحمد محمد بن سلیمان، من العامة قال حدثنی العباس الدوری، قال سمعت یحیی بن نعیم

۲. محمد بن قولویه، قال حدثناسعد، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن محمد بن حمزة بن الیسع، عن زکریا بن آدم

فهرست منابع

- قرآن کریم
- الرجال کشی
- تهرانی، آقابزرگ، الذریعه، بیروت، دارالاضواء.
- ابن شهرآشوب، محمد بن علی، معالم العلما، بی جا، بی تا.
- طوسی، محمد بن حسن، رجال طوسی، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۱۵ ق.
- کنعانی، سید حسین، ویژگی‌های رجالی کتاب اختیار معرفة الرجال، مشکوة، تابستان ۱۳۸۹ شماره ۱۰۷.
- بهارزاده، پروین، جستاری در اختیار معرفة الرجال، تحقیقات علوم قرآن و حدیث، پاییز و زمستان ۱۳۸۳ شماره ۲.
- کتاب شناخت سیره معصومان، مرکز تحقیقات رایانه‌ای علوم اسلامی نور.